



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



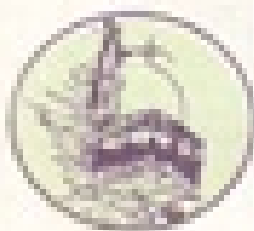
عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# پدیده قرآنی

مؤلف: مالک بن نبی

مترجم: علی حاجتی کرمانی



حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# پدیده قرآنی

نویسنده:

مالک بن نبی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

---

## فهرست

A series of horizontal dashed lines for writing the table of contents.



مشخصات کتاب

سرشناسه: بن نبی، مالک، ۱۹۷۳ - ۱۹۰۵  
عنوان و نام پدیدآور: پدیده قرآنی / مالک بن نبی؛ ترجمه و حواشی از علی حجتی کرمانی  
مشخصات نشر: نشر مشعر.  
حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت: ۱۳۷۱.  
مشخصات ظاهری: سه، ۴۱۷ ص. جدول  
فروست: (مجموعه آثار ۱۴)  
شابک: بها: ۳۲۰۰ ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی  
یادداشت: فصلی در اعجاز قرآن مقدمه‌ایست بر این کتاب که توسط محمود محمد شاکر نوشته شده است  
یادداشت: عنوان اصلی: الظاهره القرآنیه.  
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس  
موضوع: قرآن — اعجاز  
شناسه افزوده: حجتی کرمانی، علی، ۱۳۱۶ -، مترجم  
شناسه افزوده: حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت  
رده بندی کنگره: BP۸۶/ب۹ظ۴۱ ۲۰۴۱ ۱۳۷۱  
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۸  
شماره کتابشناسی ملی: م ۷۲-۱۲۴۵  
ص: ۱

پیشگفتار مترجم

اشاره



























## اشاره

... برای نخستین بار اسم «مالک بن نبی» را به همراه نام کشور مسلمان و انقلابی الجزایر از امام موسی صدر رهبر مفقود شده شیعیان لبنان، شنیدم.

او حدود ۳۰ سال پیش که در یکی از جلسات ماهانه (۱) تهران سخن می‌راند- و به گمانم موضوع سخن نیز پیشرفت اسلام در قاره آفریقا بود- مطلبی از «مالک بن نبی» به عنوان گواهی بر مسأله مورد نظر خویش نقل کرد و از وی با عنوان «نویسنده و اندیشمند شهیر الجزایری» با عظمت یاد نمود ...

روزگار با همه نشیب و فرازها، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، پیروزی‌ها و شکستها، کامروایی‌ها و ناکامی‌ها ... و بالاخره با تمامی

۱- سلسله سخنرانیهای جلسات ماهانه تهران که مجموعه سخنان سخنرانان متعددی، از قبیل مرحوم آیه‌الله طالقانی، استاد شهید مرتضی مطهری و شهید دکتر سید محمد بهشتی و برخی افراد دیگر بود، بعدها جمع آوری شده و تحت عنوان «گفتار ماه» در سه مجلد به چاپ رسید و منتشر گردید ... سخنرانی امام موسی صدر در جلد دوم «گفتار ماه» درج گردیده است.

«ویژگیهای مربوطه» اش، بگذشت ...

۱۵ خرداد سال ۴۲ نیز با همه برکات و ناگواریهایش سپری گردید ... و در آستانه سال ۴۵، این نگارنده مستوجب غفران ربّ العالمین پس از چند ماهی توقّف در زندان «قزل قلعه» ساقی! آزاد گشته و علی‌رغم سپردن ضمانت کتبی مبنی بر عدم خروج از حوزه قضایی تهران! به منظور ایراد سخنرانی به مناسبت دهه آخر صفر به اهواز رفته و از آنجا نیز بدون جواز و تذکره!! با عنایت به مفهوم مخالف: «كَفَى بِالْمَرْءِ خِيَانَةً أَنْ يَكُونَ أَمِينًا لِلْخَوَانَةِ»؟! نه تنها از حوزه قضایی تهران که به شوق زیارت عتبات عالیات در اربعین حسینی، از مرز کشور خارج گشته و با رودررویی با یک سری مصائب و دشواریهای فراوان بالاخره با پشتوانه عنایات الهی و الطاف ائمه اطهار (علیهم السلام)، به عراق رسیده و به توفیق زیارت مرقد مطهر امامان معصوم (علیهم السلام) نائل آمدم ...

در «نجف اشرف» ضمن ملاقات و مذاکره با مراجع عظیم الشان شیعه و اساتید و استوانه‌های علم و فقهات، بارها با مفخر جهان اسلام، یعنی مرجع شهید آیه الله سید محمد باقر صدر تماس حاصل نموده و از خرمن دانش و فضل و اخلاق و کمالاتش خوشه‌ها چیده و بهره‌ها بر گرفتم! ...

در یکی از این ملاقاتها که عده‌ای از شاگردان و ارادتمندانش نیز حضور داشتند، به مناسبت از «مالک بن نبی» به عنوان یکی از بزرگترین اندیشمندان، محققان و اسلام شناسان معاصر دنیای اسلام، ذکری به میان آمد!، و این دوّمین باری بود که در طول زندگی نام و وصف «مالک» را می شنیدم، اما آنگاه مجذوب و شیفته این نویسنده و متفکر بزرگ و برخاسته از کشور قهرمان و پرافتخار الجزایر گشتم که شهید صدر ضمن توصیف فراوان از وی، روی یکی از آثار منتشر شده او به نام «الظاهره القرآنیة»! (کتاب حاضر) دست گذارد و فرمود:

«من این کتاب را با دقّت و همراه با اعجاب و تحسین مطالعه نمودم؟!» .... بدیهی است که من نمی توانستم از کنار اثری که شخصیت ممتاز و

گرانمایه‌ای چون آیه الله شهید سید محمد باقر صدر که با آثار نو و گرانقدر وی همانند «اقتصادنا»، «فلسفتنا»، «البنک اللاربوی فی الاسلام»، «الاسس المنطقیه للاستقراء» و ... قبلاً آشنایی یافته بودم و به مستوای متعالی اندیشه و دقت نظرش در مسائل و علوم اسلامی وقوف داشتم ... شخصیتی که به گفته یکی از اندیشمندان معاصر:

«علاوه بر فرهنگ اسلامی، هم فهم زمان ما را دارد و هم درد زمانه ما را حس می‌کند و هم با زبان مردم این زمان حرف می‌زند و با شیوه کار علمی این عصر نیز آشناست ...»، این چنین آن‌را مورد تعریف و توصیف قرار می‌دهد، بی تفاوت بگذرم! ... و لذا پس از مراجعت به ایران مصمم گشتم کتاب مزبور را یافته و آن را مورد بررسی و مطالعه و احیاناً ترجمه قرار دهم. تا این که بالاخره کتاب «الظاهره القرآنیه» توسط برادر همسرم دکتر سید کاظم صدر استاد فعلی دانشگاه که در آن روزها به عنوان دانشجو سرگرم تحصیل در دانشگاه بیروت بود، برایم ارسال گردید ...

در آن ایام برادرم محمّد جواد حجتی کرمانی به سلامتی برخی عافیت طلبان و محافظه کاران و طرفداران تز «التقیه دینی و دین آّبائی»!! دیروز و متحجّزین و واپسگرایان امروز که همواره در طول تاریخ اینان از آفت‌ها و بلاهای انقلاب‌های خدایی و مردمی بوده‌اند، در زندان با همه ناگواریها و شدائدش توفیقی است که به هرکس ندهندش و علی‌رغم گفته:

«هر وقت خوش که دست دهد، مغتنم شمار»، ناخوشی‌ها و گرفتاری‌ها هم فرصت‌های مساعد و باشکوهی دست می‌دهد که با بهره‌وری از آنها «کوشش‌ها و مجاهدت‌ها» بی‌می‌توان کرد که در غوغای «رفاه و پول و خوشی و کسب لذت و مقام» و در مشغله

مخمسه روزها و شبهای عادی و آزاد! کمتر دست می‌دهد...! و لذا چه بهتر که کتاب را به برادرم (که در دادگاه نظامی و فرمایشی طاغوت به ده سال زندان محکوم گریده است)، سپرده و از وی بخواهم که با «اغتنام از این فرصت»! به ترجمه آن مبادرت ورزد. و چنین کردم.

اما در آن دوران سیاه چرخ روزگار بر پایه‌ای می‌گردید که اینجا و آنجا نداشت! ما در آن دوران در «محبس بزرگی» به نام ایران زیست می‌کردیم که استعمار جهانی و استبداد داخلی وابسته به آن همه فرصت‌ها را حتی فرصت «تنفس صحیح» را سلب کرده بود! تفاوت زندان و خارج از زندان تنها در سعه و ضیق محدوده مکانی بود و بس؟ ... و اسفاه! بر آن همه فرصت‌های از دست رفته، امکانات بر باد شده و استعدادهای در نطفه خفه گشته‌ای که حاکمیت خفقان و سانسور (۱) و فرمانروایی استبداد و اختناق بیار آورد!؟. و بین خوش باوری و ساده‌اندیشی ما را که متوقع اغتنام از فرصت و بهره‌وری از موقعیت و زمینه مساعد و بی‌دغدغه «محبس» به جهت کوشش‌های فرهنگی و پژوهش‌های علمی و ایدئولوژیکی ...، نوشتن و ترجمه کتاب و یا نگارش یادها، خاطره‌ها، سرگذشت‌ها و سرنوشت‌های گروه‌ها و امت‌های گذشته و حال، چونان «نگاهی به تاریخ» و «نامه‌های پدری به دخترش» محصول «ایام محبس» نهرودر زندان انگلیسی‌ها!؟

توقع و انتظاری خوش‌بینانه و ساده‌لوحانه از «زندان‌های» قرون وسطایی شاه و ساواک که رشته‌ای متصل به دستگاه جهنمی پنتاگون و سازمان سیاه‌سیا، داشت!؟ زندان‌های هولناک و همراه شیوه‌های سبعانه و به‌شدت ضد انسانی‌ای که هم اکنون نمونه‌های آن را در قلمرو حکومت جبارانه و غاصبانه رژیم اشغالگر قدس و دولت نژادپرست افریقای جنوبی و بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و نیز کشورهای مرتجع منطقه خاورمیانه اسلامی!؟ و در هر نقطه و ناحیه‌ای که امپریالیسم غدار و جهانخوار آمریکا نفوذ و تسلطی دارد، و «حکومت

---

۱- به‌راستی که خفقان و سانسور از زشت‌ترین، کشنده‌ترین و ناگوارترین فرآورده‌های حکومت‌های فردی و استبدادی است!! و چه آثار شوم و مرگباری را که بدنبال ندارد؟

فردی!» به هر شکل و نام، برقرار می‌باشد، می‌توان مشاهده نمود؟!!

بهر حال فشار و خفقان و محدودیت فزاینده حاکم بر زندان و به‌ویژه اختناق وحشتناک سالهای اخیر موجب شد که کتاب «الظاهره القرآنیه» پس از گذشت متجاوز از ده سال دست نخورده به همراه برادرم از زندان خارج گردد؟! ...

در این مدت اثر مزبور چندین بار تجدید چاپ شد و اضافات و تجدید نظرهای نسبتاً معتابه‌ی توسط مؤلف در سالهای آخر عمرش آن را در مستوای برتر و عمیقتری قرار داد ... و گویا سرنوشت چنین رقم زده بود که ترجمه فارسی این اثر ارزشمند که درحقیقت حلقه‌ای از سلسله انتشارات «مشکلاه الحضاره/ مشکلات تمدن» مؤسسه انتشاراتی دارالفکر بیروت، می‌باشد، در این مستوای ژرف و والا انجام پذیرد؟!!

انقلاب اسلامی شکوهمند و خونین مردم ایران به پیروزی رسید، و جریان «اندیشه‌های التقاطی» (که سالهای سال علی‌رغم هشدار برخی از متفکران مخلص و آگاه جامعه، سطحی و ساده‌انگاشته می‌گشت و حتی برخی از برادران صادق و انقلابیون راستین بدین گمان به‌شدت روبنایی و ساده‌اندیشانه که: راه یکی و هدف یکی و دشمن مشترک است؟!، از تر خطرناک و فاجعه‌بار «همکاری و هم‌یاری»! و تکیه روی نقاط مشترک!! جانبداری نموده و متأسفانه چند صباحی نه چندان اندک، بدین همکاری! نیز تن در دادند!!) در ابعاد گوناگون به صورت یک تراژدی دردناک به اوج خود رسید!!، و مسئولان و متعهدان دردمند جامعه نوپای انقلابیمان را در برابر رخدادی عظیم روبرو ساخت و احساس تعهدی بزرگ و تاریخی آنها را در «موقفی خطیر» و حساس در چگونگی مقابلی و رودرویی با این رویداد سهمناک، قرار داد ...

بدیهی است «جهت‌گیری‌ها» ی دیروز حاملان «اندیشه اصیل

اسلامی» و بی تفاوتی در قبال «نقاط افتراق» ایدئولوژیکی و سهل و ساده و غیر مهم دانستن آن و گرایش ناخود آگاه به «اصاله العمل» و بالاخره پراگماتیسم گرای افراطی ...، از یک طرف و عرضه آثار و نوشتارهای بی پایه و مایه و احياناً مبتذل و خام و سطحی و منحرف کننده و حتی اشمئزاز آور و زشت و مشوه نمایاندن چهره تابناک ایدئولوژی، فرهنگ و معارف اسلامی از طرف دیگر ...، از زمینه‌های بنیادین و عوامل زیر بنایی بُعد فکری و فرهنگی اوج و گسترش این رخداد زهر آگین و جریان بنیان برانداز، به شمار آمدند؟!!

... و امروز پس از سالها تجربه و آموزش و شناخت به این نتیجه رسیده‌ایم که به منظور ارائه «ایدئولوژی و فرهنگ ناب اسلامی» و پیشگیری از هر گونه پیرایه و التقاط، ضروری است که نخست از نشر عرضه‌های خام و برداشت‌های عوامانه و تلقی‌های مبتذل که فرهنگ اصیل مذهبی ما را از اعتبار ساقط نموده و در میان نسل تحصیل کرده و جوان این مرز و بوم اندیشه‌های راستین اسلامی را تباہ کرده و بر باد دهنده و تباہگر حماسه و محتوا و شعور انقلابی می‌باشند، با قدرت هر چه تمامتر جلوگیری به عمل آید، هر چند پدید آورندگان آنها در جای خود افرادی قابل احترام، مؤمن و حتی انقلابی باشند و بتوان در مواضع خود از وجود ایشان بنحو احسن بهره جست (۱) ...

و سپس طبع و انتشار آثار متین، پرمحتوا و نمایشگر راستین سیمای اصیل و زیبای معارف اسلام و ارائه گر ارزشها و اصالت‌های جامع‌الاطرف مذهبی با بیان و نثر و نظم که مردم و به‌ویژه نسل جوان را به کار آید، در صدر برنامه‌های فرهنگی و تبلیغی انقلاب قرار گرفته و محققان و پدید آورندگان آثار زنده و عمیق و اصیل و حرکت‌زای

۱- و این را به‌خوبی درک کنیم که التقاط، التقاط است، چه التقاط چپی، چه التقاط راستی! و انحراف، انحراف است چه آن کس که می‌خواهد قرآن را با مبانی مارکسیستی تفسیر کند و چه آن کس که می‌خواهد با مبتدلترین شیوه‌ها آیات متقن قرآن کریم را بر حروف تهجی و حساب ابجد تطبیق نموده و از این طریق مسئله و حقیقتی را به اثبات رساند؟! بازی کردن با قرآن و این منبع عظیم و اصیل شناخت اسلام را با حروف ابجد مورد ریشخند قرار دادن و از اعتبار ساقط نمودن است که واکنش‌های سهمناک و پرمخاطره‌ای در اندیشه و فرهنگ اسلامی به دنبال دارد؟! در حقیقت التقاط، التقاط می‌زاید و انحراف انحراف می‌آفریند و در این زمینه هیچ‌گونه فرقی میان روحانی و غیر روحانی، تحصیل کرده حوزه و دانشجوی دانشگاه وجود ندارد؟! ... و نیز تفاوتی بین قماش موضوع بحث و سنخ هدفی که تعقیب می‌شود، نیست بلکه دعوا بر سر «شیوه، سبک و روشی» است که اتخاذ می‌گردد!!



اسلامی در «موقع و موقفی» در خور و شایسته مقام و شأن والا، تعیین کننده و به حق ارزشمندشان، واقع شوند ... و باید بدانیم که هرگونه برخورد ناصحیح و غیر منطقی در کیفیت و شیوه مقابلی با «جریان التقاط» به خصوص در بخش ایدئولوژیکی و فرهنگی آن، خسارات و خطرات کوتاه مدت و دراز مدت غیر قابل جبرانی را ببار خواهد آورد! ...

... کتاب «الظاهره القرآنیه» - پدیده قرآنی - هر چند سالها از تاریخ نگارش آن می گذرد، لکن از اندک نمونه‌های منشوراتی است که «دوره پایانی» ندارد و همواره زنده، نو و الهام بخش بوده و هیچگاه گرد و غبار کهنگی و صبغه گذشت زمان چهره جاذب و باطراوت آن را نمی پوشاند ... و خواننده فارسی زبان به هنگام مطالعه ترجمه آن به درستی اندر خواهد یافت که «مالک بن نبی» تحت تأثیر «رخداد التقاط» و به منظور رو در رویی با آن، این اثر زنده و جاوید را خلق نموده است، آن طور که گویا وی در این مقطع حساس و خطیر از زمان زیست نموده و نظاره گر جریان التقاطی جامعه ما، قبل و بعد از انقلاب می باشد!!

مترجم با توجه به آنچه را که بر شمرد و با احساس درد آلود و رنج مسؤولیت آفرینی که از سالهای ۵۰، ۵۱، ۵۲ (۱) به بعد نسبت به این رویداد مرگ‌زا و گسترش هولناک آن در میان بسیاری از بخش‌های مؤثر جامعه و بالاخص در بین دانشجویان دانشگاه، دانش آموزان و حتی در میان تعدادی از نسل نوحاسته برخاسته از جامعه روحانیت!!، داشت و از دیرگاه با همه وجود و احساس خویش درک می کرد که «عرضه‌های» خام و بی محتوا، به نام اسلام و به عنوان نمایشگر ایدئولوژی، فرهنگ و معارف اسلامی، چگونه در پیدایش و رواج «اندیشه‌های التقاطی» تأثیر دارد! و بالعکس عرضه آثار غنی و متین و

---

۱- رجوع کنید به مقدمه کتاب «از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم» و همچنین مقدمه و ضمائم کتاب «متد دیالکتیک مارکسیستی»، دو اثر دیگر از همین قلم ....

عمیق، سازنده و روشنگر و نماینده ارزش‌ها و اصالت‌های بی‌پیرایه و اصیل اسلامی متکی بر «کتاب و سنت» آن هم با بیان و نثر و شیوه‌ای که نسل جوان و تحصیل کرده امروز را مفید افتد تا چه حد در پیشگیری و مداوای این سرطان عقیدتی و اجتماعی و سیاسی می‌تواند اثر داشته باشد... و از همین رو پس از پیروزی انقلاب و برپایی جمهوری اسلامی و آن همه رویدادهای فجیع و شنیع نشأت گرفته از این رخداد، در رابطه با همان احساس و درک، اعتقادی راسخ و خلل ناپذیر نسبت به همان مقوله‌های ذکر شده نسبت به پیشگیری و یا گسترش افکار التقاطی، این احساس رنج‌آلود و دردمندانه خویش را به عنوان یک مسلمان نگران سرنوشت انقلاب، نمی‌توانم کتمان کنم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به هر دلیل موجه و یا غیر موجه! آن‌طور که باید و شاید متأسفانه روی ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی آن‌طور که متناسب و درخور و شأن حرکت و سرعت انقلاب باشد کار نشد؟! و ما بعد از ۲۲ بهمن سال ۵۷ تا به حال کمتر دیدگانمان به روی آثار و انطباعاتی در این مسیر و دارای ویژگی‌های یاد شده، گشوده گردید؟! و این به‌راستی خسروانی است که هر چه سریعتر باید به جبران آن پرداخت و می‌بایست نویسندگان و محققان متعهد و دردمند اسلامی که به‌حق مسؤولیت سازندگی یک «جامعه اسلامی» را به‌عهده دارند، در شکلی سیستماتیک بدین امر مهم و حیاتی دست یازند و برای این وارثان انبیاء و نگاهبانان «نوالقلم و مایسپرون» و منادیان آزادی و پاسداری کرامت‌های انسانی در طول تاریخ، شرایط و امکانات آزاد و باز فراهم گشته تا قدرت یابند بدون هرگونه ملاحظه و رادع و مانع بیندیشند، کنکاش و کاوش کنند، خلق و ابداع نمایند و رسالت حساس و سرنوشت‌ساز و پیامبرگونه خویش را در این مقطع خطیر از زمان عیثیت بخشند...

تساهل و تسامح در این «مهم‌حیاتی» را خدا و تاریخ، نسل مظلوم و انسان مستضعف در پهنه گسترده زمان و مکان، بر ما نخواهند بخشید؟! ... و همین! ...

... یادآوری این نکته نیز در رابطه با کتاب «الظاهره القرآنیه» و بیشتر آثار قلمی این نویسنده مسلمان و عرب، مفید می‌نماید که ورود و تسلط وی به زبان و ادبیات فرانسه بیش از لغت و ادبیات عرب بوده است؟! و لذا اکثریت قریب به اتفاق کتب خویش را به زبان فرانسه نوشته و سپس توسط نویسندگان و مترجمان عرب زبان، به عربی برگردانده شده است ...!!

و این خود «تبلوری» از درجه نفوذ سهمگین و هستی‌براننداز استعمار فرهنگی در کشورهای اسلامی می‌باشد؟! که اسلام‌شناس و کاوشگری در معارف و مسائل قرآنی چونان «مالک بن نبی» نتواند با زبان مادر و کشور و فرهنگ و دین خویش آن‌طور که باید و یا لاقلاً در سطح زبان بیگانه متجاوز و سلطه‌گر سخن بگوید و چیز بنویسد!! زهی تأسف؟! ...

کتاب «الظاهره القرآنیه» به وسیله عبدالصبور شاهین به عربی ترجمه گشته و همان‌طور که اشاره رفت در آخرین چاپ، آخرین نظرات و اضافات مؤلف را نیز بر ترجمه نخستین افزوده است و خوشبختانه ما نیز به آخرین و کاملترین ترجمه عربی آن دست یافته و برگردان فارسی خود را که اینک در دست خواننده عزیز قرار دارد، از روی آن انجام دادیم ...

خواننده گرامی!

اثری که هم اکنون در معرض مطالعه شما قرار دارد، از عمیقترین آثار زنده و روشنگر اسلامی می‌باشد که متجاوز از نیم قرن اخیر در میان «امت مسلمان» انتشار یافته است ...

این اثر نخست به زبان فرانسه و سپس به زبان عربی و اینک به زبان فارسی، خلعت طبع و نشر به‌خود گرفته و از معدود آثار بیست که توسط یکی از روشنفکران مسلمان امروزی و دانشگاه دیده و آشنا به

تمدن و فرهنگ غربی، خلق گردیده و کوچکترین «صبغه التقاط» در آن دیده نمی‌شود و از یک «اندیشه ناب و خالص» متکی بر منابع اصیل اسلامی، نشأت گرفته است ...

در این کتاب پس از مطالعه مقدمه جاذب و عالمانه «مرحوم استاد دکتر شیخ محمد عبدالله دراز» که بر چاپ فرانسه کتاب در سال ۱۹۴۷ م، نوشته شده و بحث جالب و محققانه‌ای پیرامون «اعجاز قرآن» از استاد محمود شاکر، موضوعات بنیادی ذیل که در شکلی بدیع مورد پژوهش و بررسی «مالک بن نبی» قرار گرفته است، از نظر شما خواهد گذشت:

تحقیقی مقدماتی پیرامون پدیده قرآنی - پدیده دینی - حرکت نبوی - مبدأ نبوت - اصول اسلام - کیفیت وحی - موقعیت و شخصیت محمد (ص) در پرتو پدیده وحی - ویژگی‌های وحی - ارتباط میان قرآن و کتاب مقدس ... و بالاخره مقایسه میان داستان یوسف در قرآن و در کتاب مقدس و بررسی نتایج این مقایسه ... و موضوعات و مواقف قرآنی ...

ترجمه این کتاب متناسب با حالات شخصی و مواقف اجتماعی و مواضع سیاسی مترجم، در مجال‌های پراکنده و فرصتهای گوناگون و احیاناً متضاد، انجام گرفت و انعکاس آن حالات و مواضع خاص و این فرصت‌های ویژه ولو به صورت کم رنگ در ترجمه مزبور، از دید تیز و نظر دقیق خواننده کاوشگر مخفی نخواهد بود ... و عذر این قصور را قطعاً بر اساس بزرگواری خواهد پذیرفت ..

«نکته ختام» این که نظراتی توضیحی، تکمیلی و یا نقدی از «مترجم عربی» به‌طور اندک و نیز «مترجم فارسی» به‌طور نسبتاً مشروح در پاورقی آورده شده است که با علائم «مترجم» برای مترجم فارسی و «ع-ش» برای مترجم عربی قابل تشخیص و تفکیک می‌باشند

...

با آرزوی توفیقات بیشتر برای انجام کارهای مفیدتر ...

---

ص: ۲۳

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ...

تهران- فروردین ماه ۱۳۶۹

علی حجّتی کرمانی

استادیار دانشکده الهیات و معارف اسلامی

دانشگاه تهران



**«مقدمه دکتر محمد عبدالله دراز»**

دوست ارجمند جناب آقای بن نبی

ساعتی است که از مطالعه کتاب ارزشمند «الظاهره القرآنیة» فراغت جستهم. آنچه به موضوع شما اهمیت بیشتری می‌بخشد آن است که عنوان این کتاب در یک آن، هم قدیم است و هم جدید.

جنابعالی در پرتو علوم جدید، به مسأله‌ای اساسی پرداخته‌اید که همواره اندیشه مفسران را به خود مشغول داشته است. مسأله‌ای که خود من نیز در بررسی‌ها و پژوهش‌های فراوانی که در گذشته به زبان‌های عربی یا فرانسه به‌عمل آورده، آن را از نزدیک لمس کرده بودم.

غبطه‌ای که من به‌هنگام خواندن کتاب شما در خود احساس کردم در حقیقت از ژرفای جانم برخاسته و به اندازه‌ای بود که مرا واداشت تا این کتاب را برای بار دیگر بخوانم و از نو نکته‌های جدیدی از آن دریابم. این تلاش بی‌شائبه و بی‌همتای شما، پژوهشگران را، به رغم بُعد زمانی و مکانی که ممکن است در میان آنها جدایی اندازد، به سوی

نتایجی همگون و بلکه به طرف نتیجه‌ای واحد سوق می‌دهد.

اگر ما ساختار فنی شما را در نگارش، و شیوه چشمگیرتان را در ارائه مطالب به یک سو نهمیم، به‌خوبی در می‌یابیم که روش ما در اینگونه پژوهش‌ها به صورتی آشکار با هم شباهت دارد.

مسئله اصلی، بحث از سرچشمه حقیقی قرآن است. ما می‌خواهیم بدانیم آیا این کتاب (قرآن) از دانش یا ادراک آورنده آن یا به‌طور اعم از دانش بشری جوشیده است؟ یا برعکس، که در این باره عامل انکارناپذیری وجود دارد که باور ما را به سرچشمه آسمانی و الهی این کتاب استوار می‌سازد. این همان نکته‌ای بود که شما تلاش کرده بودید با پی‌ریزی بنیان‌های لایتغیر و عقلی، آن را حل کنید و به وسیله آنها این اعتقاد را ثابت کنید که:

«قرآن سرچشمه‌ای الهی دارد» ...

هنگامی که مفسران سنتی، برای اثبات همین امر، به گونه‌ای ویژه بر بُعد ادبی این کتاب تأکید می‌کنند، مشاهده می‌کنیم که چنین موضعی همواره دلایل خود را در مشخص‌ترین وجهه قرآن پیدا می‌کند. بُعد ادبی قرآن، نشانه‌ای است که ساختار قرآنی را در زیبایی بی‌همتا و شکوهی بی‌مانند، از سایر ابعاد متمایز می‌کند، و به همین جهت اعتراف سریع به ناتوانی از آوردن چنین کتابی از همان آغاز، نزدیکترین و ساده‌ترین راه برای سایر زبان‌آوران و بلغاء بوده است.

البته این نیز درست است که این مفسران، وقتی در محتوای قرآن تأمل می‌کردند، گستردگی مطالب و عمق معرفتی را که این کتاب برای انسانیت به ارمغان آورده بود، دلیلی بر بیرون بودن این کتاب از طاقت بشری قلمداد می‌کردند. و تعارض میان توجیه برخی از آیات، مانند آیه «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ (۱) ...» و احساسات شخصی پیامبر (ص)، در نزد این مفسران

۱- سوره احزاب آیه ۳۷: و آنگاه تو با آن کس که خدایش نعمت (اسلام) بخشید و تواس نعمت (آزادی)- زید بن حارثه- (بر اساس اندرز) گفستی: زنی را نگهدار که همسر توست و از خدا بترس (و او را طلاق مده) و آنچه در دل پنهان می‌داشتی خدا آشکار ساخت و تو از (مخالفت و سرزنش) خلق ترسیدی و سزاوارتر این بود که از خدا بترسی.



شهادتی بوده که استقلال قرآن از پیامبر(ص) را رد نمی کرده است.

بنابراین آیا می توان گفت این نتایج حاصله از تلاش های نیاکان ما، هر کوششی را در جهت ارائه تغییری جدید از قرآن بی فایده و بی ثمر می سازد؟ آیا می توان گفت با تدوین این نتایج بدست آمده، وظیفه ما از این پس محدود شده است؟ و آیا با توجه به این نتایج می توانیم بگوییم که این آخرین تحقیق درباره این مسائل است؟ ... هرگز ... هرگز ....

زیرا به همان اندازه که دانش ما درباره طبیعت و نفس انسانی کاملتر می شود و هر گاه که ما عامل جدیدی فراچنگ می آوریم که موجب می شود اشیاء و مسائل را از زوایای گوناگون بنگریم، همین عامل ما را فرا می خواند تا در هنگام بررسی مسائل، آنها را در کنار رخدادهای نوین علمی قرار دهیم.

مسأله قرآن و نگرش به آن نیز نباید از این قاعده مستثنی باشد. اگر این ادعا درست باشد که «قرآن» معجزه ای است همیشگی و چنانچه نشانه های صدق و درستی آن از ناحیه دیگری است که تنها در عبارات آن نمی گنجد، بلکه به مصداق آیه قرآنی در عوالم طبیعت و نفس انسان ها جای می گیرد (۱)، اگر به راستی این چنین باشد، فریضه ای بر دوش یکایک مؤمنان قرار می گیرد که با دستاوردهای علمی در پیوند است. در واقع این تقریبی است میان دو بُعد روحی هر مؤمن، میان بُعد اعتقادی و بُعد علمی او، وقتی یک مؤمن با آیات نازل الهی مواجه می شود- البته مقصود من فرضیات تحقّق نیافته یا تحقّق ناپذیر دانشمندان نیست، بلکه مقصودم همان نتایج ثابت شده و بدست آمده از تجارب ایشان است- باید از این رویارویی درس عبرت بگیرد.

اگر واقعاً دو حقیقت وجود دارد، نباید یکی از آنها دیگری را نفی کند، بلکه برعکس این دو باید یکدیگر را تأیید کرده و استوار سازند. چنانچه علاوه بر دو صفت ایمان و علم، اگر موهبت و استعدادی نصیب بنده مؤمن و متعلمی شد، رسالت دیگری بر دوش او

---

۱- سوره فصلت آیه ۵۳: سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ...

سنگینی می‌کند و آن عبارت از ارائه ثمرات علم به زبان مردم عصر خویش است. همان‌طور که پیامبران هم به هنگام مخاطبه با مردم خود، به زبان همان مردم، با آنها سخن می‌گفتند.

بنده می‌توانم بگویم که شما به این دو فریضه عمل کرده‌اید. شما با پختگی تمام اندیشیده‌اید و این امر با عقل و مواریث، با علم و اعتقاداتان کاملاً در پیوند بوده است. شما در عرصه‌ای شکوهمند و گسترده و جذّاب، اخگری افکنده‌اید که پیوند این دو بُعد (علم و اعتقاد) شعله‌ور شده است.

استحکام نظریات و حرارت اعتقادات و تازگی اصطلاحات و زیبایی اسلوب شما، همگی از ویژگی‌های برجسته‌ای است که من قادر نیستم چنان که باید و شاید، از عهده تمجید و تحسین آن برآیم.

در اینجا وظیفه خود می‌دانم سخنی با جوانان تحصیل کرده و روشن فکر بگویم تا آنان را از ابهامی که ممکن است درباره هدف حقیقی این پژوهش، بدان دچار شوند، برحذر دارم.

من می‌خواهم به این جوانان بگویم که این کار در اینجا بدین معنا نیست که ما معلوماتی را بازگو نموده و آنها را در ذهن خود انبار کنیم. بلکه این بحث نمونه زنده‌ای از یک مناقشه جدلی است.

چنین بحثی، فواید حیاتی و بزرگی دربر دارد، زیرا به خوانندگانش که می‌توانند به این روش بیندیشند، توان روحی می‌بخشد تا هر یک از آنها بتواند به سهم خود «حقیقت» را فراروی خود قرار دهد و با وسایل و امکانات مناسب و ذاتی خود در راه «حقیقت» به پژوهش پردازد.

اگر انتشاراتی از این دست بتواند در خدمت درمان شکوک دینی قرار گیرد، خیر افزونتری را بهره خود کرده است. یگانه هدف اساسی ما از این کار، بیش از هر چیز، عبارت از ستیز با بی‌مبالاتی و بی‌بند و باری در قبال مسأله «حقیقت برتر» است. بهر حال پژوهشی با این شرایط، هیچگاه به این نمی‌اندیشد که خود را مانند عقیده‌ای از عقاید بر دیگران تحمیل کند تا افراد هم با چشم بسته و بدون هیچ بحث و

کنکاشی آن را بپذیرند. تا جایی که من می‌دانم این نکته دورترین مسأله از مدار اندیشه نویسنده بوده است. از این گذشته، این روش با اصول قرآنی که مؤلف مدعی دفاع از آن است، نیز منافات دارد.

بنابراین از دیدگاه قرآن، نه تنها ایمان از بیرون بر فرد تحمیل نمی‌شود، بلکه هر اطاعت کورکورانه‌ای را که به نیرویی جز عقل متکی باشد با تمام قوا محکوم می‌کند. قرآن همواره انسان‌ها را به تأمل فردی متأثر از عوامل خارجی و اندیشه‌های تقدّم جویانه و نیز هر اندیشه سرشار و نیرومند فرامی‌خواند.

«دکارت (۱)» جز این کاری انجام نداد. وقتی وی در پی ادای حقّ عقل، «اسلوب هیمنه (۲)» را رد کرد تأکید نمود که هر کس باید فقط امور ثابت و بدیهی را که در آن چون و چرا راه ندارد، بپذیرد. در واقع، از همین ناحیه است که معلوم می‌شود «شیوه دکارتی» چندان هم از سبک قرآنی بدور نیست.

و نیز مشخص می‌گردد که این فیلسوف فرانسوی با کدامین توجّه، تأملات خود را بیان می‌کرده است. او این قاعده عملی (منهجی و سبکی) را که «عقل جز اندیشه‌های بدیهی و تعریف شده را نمی‌پذیرد»، فراروی خود قرار می‌دهد. او نمی‌خواهد به این وسیله از اموری که ناظر بر ایمان می‌باشند سخن گوید، بلکه می‌خواهد از حقایق مجرّدی که شناخت آنها جز در پرتو انوار طبیعی امکان پذیر نیست، بحث و فحص کند.

۱- رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) (Descartes) فیلسوف و ریاضی دان شهیر فرانسوی و دارای اکتشافاتی در هندسه و فیزیک. وی را از نخستین پیشگامان فلسفه جدید بشمار آورده‌اند. دکارت با «شکّ طریقی» خود توانست تمام عقاید و افکار گذشته را نفی کند و با شروع از حقایق «مشخص و صریح» فلسفه نویی بنا نهد. نخستین حقیقت «صریح و مشخص» وجود خود انسان است، زیرا انسان می‌تواند در وجود هر چیزی شک کند، اما تنها در وجود این شک کننده که خود اوست نمی‌تواند شک کند، و جمله معروف او: «من شک می‌کنم پس هستم» بیان کننده این طرز تفکر و نحوه استدلال است.

۲- اسلوب هیمنه، یعنی همان شیوه پیروی از معلومات ارثی و کلاسیک که در میان فلاسفه قبل از دکارت، اسلوب و روش معمول و رایجی بود، ولی دکارت با «شکّ طریقی» خود، هیمنه و تسلط و اشراف این قبیل آگاهی‌ها را که به قول یکی از فلاسفه پیرو دکارت همان «اوهام کهنی» است مورد شک و نفی قرار داد ... / مترجم /

بنابراین «دکارت» این گونه به تحفظ (احتیاط) دچار آمده است.

زیرا وی گمان می‌کرد که ایمان مسیحی، او را مانند موضوع اموری غامض و پیچیده در خود نگه داشته است. با این وصف کدامین کس معتقد نیست که این احتیاط در اندیشه قرآنی هیچ محلی از اعراب ندارد؟ به هر حال، من موجبی را که بخواهد از شأن «اندیشه دکارت» بکاهد، مناسب و نیکو نمی‌شمارم.

اینجا تصویری دیگر به «دکارت» داده شده است. بدین ترتیب که شما به شیوه‌ای عملی از ارج و شأن این اندیشه کاسته‌اید. بدانگونه که گویی «دکارت»، این چهره برجسته فلسفه جدید، فرد کافر یا مشککی بوده و یا مردی است که ساده‌لوحانه به کمال اندیشه انسانی و استقلال مطلق آن در مقابل هر احساس نشأت گرفته از طبیعت یا عوامل فوق طبیعت، اعتقاد داشته است!

لذا از شما خواهش می‌کنم در چاپ‌های آتی ابهام مذکور را از صفحات این کتاب بزدايید. نظر کوتاه دیگری نیز دارم که به زندگی حضرت «محمد(ص)» مربوط است. به نظر من شما با دستاویز قرار دادن سخنان برخی از مستشرقان، با آسودگی خاطر، فرضیه آنها درباره «مدت اعتکاف پیامبر(ص)» پیش از نزول وحی را پذیرفته‌اید. ما از گفتار گسترده آنان در این باره، به‌خوبی آگاهیم. فرضیه آنان مبتنی بر این سخن است که پیش از نزول قرآن آن حضرت در اندیشه‌ها و افکار مذهبی غوطه می‌خورده است. و چون این اندیشه‌ها اثری گسترده و بزرگ مانند قرآن را نشانه رفته، تعیین نشانه‌های هر روزه آن امکان ناپذیر است ولی می‌بایست زمانی ضروری و طبیعی برای آماده کردن آنها فراهم می‌شده است. این گروه از نویسندگان این فرضیه را برای خود ثابت گرفته‌اند و مدتی را برای این دوره اعتزال ذکر کرده‌اند که سالیان درازی امتداد داشته است.

بنابراین فرضیه، «محمد(ص)» می‌بایست از هنگام ازدواج با خدیجه، در سن بیست و پنج سالگی، عزلت اختیار کرده باشد تا در اندیشه‌هایش غوطه‌ور شود. و از این انزوا به‌در نیامده باشد مگر روزی

که خداوند او را مأمور ابلاغ رسالتش کرده باشد. با آن که شما تلاش کرده بودید تا فرضیه چنین اعتکافی را رد کنید ولی باز هم میدان بحث را برای ارائه یک دلیل و سند مادی درباره این قضیه (یعنی عزلت پانزده ساله پیامبر(ص)) گشوده بودید. فرضیه چنین انزوایی نه تنها فاقد سند و مدرک است بلکه از دیدگاه تاریخی هم مطلقاً صحیح به نظر نمی آید.

در واقع منابع معتبر، تاریخ این اعتکاف را مشخص و آن را با جدیت بسیار، یک ماه پیش از نزول قرآن تعیین کرده اند. همچنین با دقت بیشتر در این منابع معلوم می شود که پیامبر(ص) طی این یک ماه نیز بارها برای تهیه آذوقه به خانه اش بازگشت می کرده است. در همین ماه بود که آن حضرت در خواب، رؤیایی واضح و آشکار دید که اندکی بعد آن را مثل طلوع خورشید، حقیقت یافت. همه این ریشه ها در چهل سالگی پیامبر(ص)، یعنی سال نزول وحی بر او، بار نشست.

اگر بیشتر بررسی کنیم و دورتر رویم و این فرض را بپذیریم که پیامبر(ص) از هنگام ازدواج با خدیجه تا وقتی که نخستین آیات وحی بر او فرود آمد، هر سال در این ماه به اعتکاف می نشست است، باید به این سوی هم بنگریم که وی یازده ماه دیگر از سال را در محیط اجتماعی و در پیش روی دیگر مردمان دیارش زندگی می کرده است.

قرآن کریم در آیه «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱)» کاملاً دلیل کسانی را که با اقامت طولانی و کافی پیامبر(ص) در میان مردم برای شناخت امتیازات و استعدادهای وی و ناتوانی شخصی او از ساختن آیات قرآنی، احتجاج کرده اند، تأیید می کند.

بنابراین کردار پیامبر(ص) در این مرحله انتقالی چه بوده است؟

در طول این مدت دست کم حوادث معین و مشخصی روی داده است.

۱- سوره یونس آیه ۱۶: بگو(ای رسول) اگر خدا نمی خواستی، هرگز (این قرآن را) بر شما تلاوت نمی کردم، و شما را (به احکام و حقایق آن) آگاه نمی ساختم. من عمری پیش از این در میان شما زیستم (که دعوی رسالت نداشتم حال که به رسالت آمدم، در این قرآن که دلیل و معجزه من است)، عقل و فکرت به کار نمی بندید؟

پیامبر(ص) حدوداً سی ساله بوده که در تجدید بنای کعبه با دیگران مشارکت داشته است. از سوی دیگر می‌توان فهمید که آن حضرت برای تأمین معاش خانواده خود فعالیت می‌کرده است.

به‌خصوص که بیشتر فرزندان آن حضرت پیش از نبوت وی دنیا آمده بودند. اگر چه درباره کارهای روزمره آن حضرت در پیش از بعثت، جزئیات بیشتری نمی‌دانم اما بی‌تردید علت این امر، بجز مواردی که به بُعد اخلاق بزرگ آن حضرت مربوط می‌شود، این است که ما در طول این برهه از زمان مسئله‌ای جدا از محیط مألوف پیامبر(ص) نمی‌یابیم تا قابل طرح باشد.

سکوت دیگر سیره‌نویسان از بازگویی مطالب بیشتر در این باره، خود نکته‌ای است که می‌توانیم آن را به‌حق در جهت مصالح میراث اسلامی تثبیت کنیم. میراثی که همواره امانتی تاریخی و استوار را تا دورترین جای با خود می‌برد. آن هم به هنگامی که از هرگونه افزونی و کاستی برای دستاوردهای ثابتی که در دسترس خود می‌یابد ابا دارد، چه این دستاوردها به مصلحت او باشد یا نباشد.

امّا پس از این همه، بار دیگر به شما به پاس این تلاش بزرگ و گسترده تبریک می‌گویم. جنابعالی با این اهتمام، توفیق یافتید پیرامون مسئله دین عموماً و اندیشه قرآنی خصوصاً پرتوی تابناک بیفکنید تا در تحکیم مبانی عقلانی ایمان، بهره‌ای از آن خود کرده باشید.

امیدوارم در این موفقیت معنوی به بزرگترین پاداش‌ها نایل شوید که به‌حق کتاب شما بدان سزاوار است. آرزو می‌کنم پیام منطقی و حکیمانه شما به گوش خردمندان روشن فکر برسد و به ژرفای جان آنان رسوخ کند و از نو حیات عقل و احساس را در وجود آنها بیدار سازد.

پاریس ۱۵ آوریل ۱۹۴۶

شیخ محمد دراز

استاد دانشگاه الازهر

### درباره مقدمه استاد محمود محمد شاکر»

یکی از الطاف خداوند آن بود که استاد بزرگ «محمود محمد شاکر» عهده‌دار نوشتن مقدمه‌ای بر کتاب «الظاهره» شد. این مقدمه ارزشمند را باید حقیقتاً یکی از جالب‌ترین نوشته‌هایی دانست که درباره پیوند بیان اعراب در روزگار جاهلیت با قضیه «اعجاز قرآن»، به نگارش درآمده است.

از خداوند تعالی مخلصانه می‌خواهیم آن استاد بزرگ را به اندازه تلاشی که در این راه بذل کرده و وقتی را که در این مهم صرف نموده، با وجود مشاغل و شواغل بزرگ و فراوانش، از پاداش خود بهره‌مند کند.

همچنین در اینجا وظیفه خود می‌دانم که مراتب سپاس و تشکر خود را از استاد دکتر «محمود قاسم» رئیس بخش پژوهش‌های فلسفی دانشکده دارالعلوم دانشگاه قاهره، به‌خاطر راهنمایی‌های بسیار سودمند ایشان، تقدیم نمایم. و نیز از استاد محدث «محمد فؤاد عبدالباقی» که در تحقیق احادیث این کتاب، که از عهده من خارج بود، کوشش به‌عمل آوردند سپاسگزارم ...

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ.

عبدالصبور شاهین





فصلی در اعجاز قرآن (از استاد محمود محمد شاکر)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، حَمْدًا يُقَرِّبُنَا إِلَى رِضْوَانِهِ، وَصَلَوَهُ اللَّهُ وَسَلَامُهُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُصْطَفَى مِنْ أِبْنَاءِ الرَّسُولَيْنِ الْكَرِيمَيْنِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ، صَلَوَةً تُزَلِّفُنَا إِلَى جَنَّتِهِ (۱).

... این کتاب «پدیده قرآنی» است. و همین عنوان کافیت که خود را معرفی کند. پس دیگر انصاف نیست که من برای معرفی استاد مالک بن نبی و کتاب گرانقدری که خود را با همین عنوان شناسانده، مقدمه‌ای بنویسم.

به راستی بر من سخت و گران است پیشگفتار کتابی را به عهده گیرم که شیوه آنچنان مستقل و متینی را ارائه می‌دهد که به گمان من بی سابقه و کاملاً ابتکاری است، سبک متکامل و روش متعالی و سطح بالایی که تطبیق اصول و مبادی آن و نیز اشتیاق خواننده‌اش پیرامون نواحی و جوانب آن، آن را تفسیر می‌کند... و این نه از باب و مقوله تعریف و تمجید و مدّاحی است، زیرا به درستی می‌دانم که روزی مردی در محضر رسول خدا(ص) از مردی دیگر مدح و ثنا گفت، پیامبر(ص) خطاب به او فرمود:

۱- حمد و سپاس خداوند احد و واحدی که شریک و نظیری برای او نیست، سپاس و حمدی که ما را به سوی رضوان و خوشنودی وی نزدیک گرداند، و صلوات و درود پروردگار بر پیامبر برگزیده‌اش (محمد مصطفی) از فرزندان دو پیامبر بزرگ، ابراهیم و اسماعیل، درود و صلواتی که ما را به بهشتش نزدیک گرداند.

«وای بر تو گردن دوست را شکستی!» و مالک عزیزتر از آنست که من با مدح و ثنای خویش گردنش را بشکنم و یا با ستایش فوق‌العاده از او، وی را هلاک سازم. لکن گمان این است که من بهتر از دیگران می‌توانم اهمیت این کتاب را بشناسانم، چون صاحب آن بر اساس انگیزه‌هایی که شرح داده و به منظور هدفی که بیان داشته، این کتاب را به خامه تحریر کشیده است. من روزگاری دراز را با سختی و محنت سپری نموده تا توانستم اسلوب انگیزه‌ها و زمینه‌های مقتضی که نویسنده کتاب را به اتخاذ چنین شیوه‌ای کشیده است، بیابم و پس از پیمودن راه وحشتناکی موفق شدم به هدفی که مؤلف این کتاب دارد نیز برسم ... سپس به مطالعه کتاب پرداختم و هر فصلی از آن را که خواندم، خویش را چونان حرکت کننده و رونده در «دروازه‌هایی» می‌یافتم که با آنها آشنایی و عهدی طولانی دارد، و این چنین می‌پنداشتم و در مخیله‌ام خطور می‌کرد که «مالک» پس از سقوط در بلایا و فتنه‌هایی که من قبل از وی سقوط کرده‌ام، این کتاب را به رشته تحریر درآورده است؟

سپس خداوند وی را با یافتن هدایت از فتنه‌ها برکنار ساخت که ما می‌توانیم راه یابی مالک را به «مذهب صحیح» از لابلای کتابش و از برخی دلایل مربوط به اثبات «اعجاز قرآن» دریابیم، قرآنی که از مبداء آفرینش فرو فرستاده شده است. و کسی آن را نازل کرده که راهها و پستی و بلندی‌های آسمان‌ها و زمین را می‌داند، کتابی که مبلّغ و رساننده آن به مردم، فرستاده و رسول صادق و مصدّقی است که آنچه که از جانب خداوندگارش مأمور بود، تبلیغ کرد و میان این رسول صادق و کلامی را که تبلیغ کرد حدّ فاصلی بود که این حدّ فاصل میان قرآن و مبلّغ آن حقیقت روشنی است که پژوهشگران دقیق و همه‌جانبه در سیره رسول خدا و عقول نورانی و بیدار و آگاه محققان در کتاب خدا، آن را مورد تخطئه و تردید قرار نمی‌دهند.

راهی که مالک پیموده و شیوه‌ای که او برگزیده، سبک و روشی است که اصول و مبادی آن به کاوشگران اندیشمندی که در «طبیعت نفس انسانی» و در غریزه خداپرستی و دینداری در سرشت بشر، از یک طرف و در «تاریخ مذاهب و عقائد» از طرف دیگر، مطالعه دقیق و طولانی دارند و احیاناً در مسیر بررسی تاریخ مذاهب‌ها و ایدئولوژی‌ها به تناقضاتی برخوردده‌اند، اما در این سیر تاریخی پرده تدین و دین‌داری

را از وجدان و فطرت انسانی بالا زده‌اند، کمک می‌رساند.

و نیز مبادی و اصول این شیوه به فحص و کنکاش در تاریخ نبوت و خصائص و ویژگی‌های آن و همچنین به کاوش و تحقیق در سیره رسول خدا(ص) از بدو تولد تا رحلت و بازگشتش به رفیق اعلی، یاری رسانده ... و بالاخره با عنایت دقیق به مبادی روشن و سبکی که «مالک» برگزیده است محقق خواهد گردید، این «بلاغ» و «رسالتی» که آمد تا خودش برهانی صادق و راستین بر اصالت و صدق خودش باشد، کلام خداست و در جمیع نواحی با کلام بشر فرق و امتیاز دارد ...

خواننده گرامی! در خلال بررسی این شیوه، درجه سختی و رنج و محنتی را که «مالک» متحمل گردیده و مورد آزمایش و تجربه قرار داده است، به درستی درخواهی یافت، همان‌طور که من تجربه کرده‌ام و همان‌طور که گروه بسیاری از مسلمانان در این قرن این محنت‌ها را تحمل کرده‌اند. حتی این رنج و محنت ممثل و مجسم مؤلف را در «مدخل تحقیق» یعنی نخستین فصل کتاب که وی پژوهش خویش را با آن آغاز نموده است، می‌توان دریافت، آنجا که مشکلات جوانان دانش‌پژوه مسلمان این عصر را برای تو ترسیم می‌کند، مشکله‌ای که در زمینه عنایت و توجه به ادراک صحیح «اعجاز قرآن» همواره ملاک نویسنده است. ادراک و فهمی که جوان مسلمان را خوشنود کند و به او اطمینان ببخشد.

«لب و جان مشکل مزبور» اینست که جوان عالم اسلامی «تفکر جدید» را که با آن می‌اندیشد و به مدرکات آن راضی و مطمئن می‌گردد، از دلایل و از ملاکات «اعجاز قرآن» قرار دهد ...

پرواضح است که «عقل» موهبت و هدیه‌ایست از مواهب الهی، امّا زمینه‌ها و عناصری که بدانها می‌اندیشد موهبتی نیست بلکه تحصیلی و اکتسابی است که از دقت نظر، ممارست در تفکر، تربیت و تعلیم و از فرهنگ و معارف ... و از هزاران تجربه‌هایی که انسان‌ها در این زندگی بدست می‌آورند، بدست می‌آید.

بنابراین شایسته است قبل از هرچیز موقف و نقش این «تفکر جدید» را در جهان اسلام مورد تدبّر و فهم قرار داده و آن را بشناسیم، زیرا در حقیقت فهم و درک این «تفکر» است که روش ما را در هر پژوهش صحیحی که دوست داریم در معرض داوری و رضایت عقل قرار گیرد، مشخص و روشن می‌سازد.

از نخستین روزهای پیدایش اسلام که لشکریان مسلمان در جمیع نواحی جهان وارد جنگ و ستیز شدند، تفکر اسلامی نیز به همراه رزمندگان مسلمان وارد معرکه‌ای هولناکتر گردید، آنگاه که «انسان مسلمان» از مرکب نبرد پیروزمندانه بزیر آمد و ارکان حکومت‌ها را بدست لشکریان پیروزمند مسلمان سپرد، درست در همان گاه و به همراه آن شالوده‌ها و مبادی «فرهنگ‌های متضاد» نیز در معرض تابش نور عقل مسلمان پیروز قرار گرفت ... و بالاخره در طول قرون متمادی چه در میدان‌های جنگ مسلحانه و چه در میدان‌های نبرد فرهنگ و معارف، سایه جنگ‌های خانمان برانداز و داستان جنگ‌نامه‌ها بر دایره آسیای کره زمین، تا عصر حاضر سایه افکند.

تمدن اروپایی با همه قدرت و توان و سلاحی که در اختیار داشت مصمم شد تا بر قلب جهان اسلام بتازد، بزرگترین نبرد و معرکه، هم در تاریخ اسلام و هم در تاریخ اروپا. نبردی که تا به حال با همه انگیزه‌ها، میدان‌ها و زمینه‌های گوناگون و همه جانبه‌اش برای جهان اسلامی روشن نگردیده و احدی آثار و نتایج آن را و تأثیراتی که در جوامع ما داشته به درستی نشمرده است. و اگر هم کسی توانسته است این معرکه عظیم را مورد تحقیق و بررسی خویش قرار دهد، باز هم همه جوانب آن را در نظر نگرفته و به کلیه زوایا و ابعاد آن دست نیافته است.

و اکنون من نیز مدعی آن نیستم که همه ابعاد نبرد جدید میان دنیای غرب و جهان اسلام را مورد پژوهش قرار می‌دهیم، اما بر آن عزمم تا گوشه‌ای از آن را برای خواننده دقیق و عمیق و کاوشگر این کتاب که مصمم است پژوهشی تلاشگرانه و حریص گونه و ریشه‌دار در این باره داشته باشد، باز گشایم ...

باید دانست که نبرد جدید میان دنیای اروپای مسیحی و جهان اسلامی، جنگ و معرکه‌ای تنها در یک میدان نبود، بلکه دقیقاً نبردی بود در دو میدان:

### میدان جنگ نظامی - میدان نبرد فرهنگی

۱- میدان جنگ نظامی

۲- میدان نبرد فرهنگی

در زمینه «جنگ نظامی» آنگاه که عوامل و انگیزه‌های معروف و مورد اعتقاد و مسؤولیت‌زای اسلامی ایجاد می‌گردید، جهان اسلام بی‌درنگ و بدون وقفه و مکث سلاح خویش را وارد میدان می‌ساخت ...

امّا میدان «نبرد فرهنگی»، معرکه‌ها و جنگها در این میدان به‌طور متناوب و دنبال هم، نسل به نسل، بلکه سال به سال و حتی روز به روز باقی مانده است. و این جنگ به

مراتب از نبرد نظامی خطرتر و حسّاس‌تر و از نظر تأثیر و ایجاد هرج و مرج در «حیات اسلامی» عمیقتر و طولانی‌تر و از جهت تحت تأثیر قرار دادن و به‌وجود آوردن آنا‌رشیسم و هرج و مرج در «تفکر اسلامی» شدیدتر و سهمناکتر بود.

در موقعیت «نبرد فرهنگی» دشمن ما نسبت به مسایل و جریاناتی آگاهی داشت که ما نسبت به آنها آگاه نبودیم. او به خوبی می‌دانست که این همان برد سرنوشت‌سازی است که خود او آتش معرکه آن را برافروخته تا میان ما و خودش فاصله باشد. وی به درستی از جریانات پنهانی و پشت پرده جوامع اسلامی آگاه بود و ما نبودیم و از اسرار و رموز و وسائل ما مسائلی را درک می‌کرد که ما نمی‌کردیم؟ و از زمینه‌ها و موقف‌ها و امکانات مسلمانان جریاناتی را می‌دانست که ما نمی‌دانستیم.

همچنین دشمن از نظر ساخت اسلحه و به‌کارگیری آن و نیز ایجاد توان و شایستگی و آمادگی نسبت به وسایلی که منجر به نابودی ما گردد، آمادگی‌ها و استعدادها و زمینه‌هایی در قلب جوامع اسلامی به‌وجود آورد که ما نتوانستیم چنین کنیم، بلکه برعکس به وی آمادگی بخشیدیم و او را یاری و تأیید کردیم تا همه حکومت‌های اسلامی از راه هزیمت و عقب‌نشینی از میدان جنگ، به سقوط کشانده شدند که...؟ و در نتیجه کلیه کلیدهای امور و شئون مسلمانان در همه زمینه‌ها و مواقف زندگی در دست قدرتمند دشمن (غربی مسیحی) قرار گرفت، و یکباره چشم گشودیم و مشاهده کردیم که دشمن مزبور بر «سیاست و اقتصاد و مطبوعات جهان اسلام سیطره یافته است!!! (۱)»

۱- هر چند که آموز رهبران مسیحیت، به ویژه پدران روحانی کاتولیک و بال‌اخص نمایندگان واتیکان دم از همزیستی مسالمت آمیز و ضرورت به اصطلاح «دیالوگ» و تشکیل سمینار «وحدت ادیان»، با مسلمانان می‌زنند، ولی مشاهده کردیم در کنفرانسهای اخیر (در اسپانیا و واتیکان)، چونان کشیشان قرون وسطایی، در نهایت اسلام و مسلمین را دشمن! معرفی نموده و خواستار مساعدت‌های فوری و ضروری برای نجات افریقا هستند!!





واین در واقع یعنی قرار گرفتن کلیدهای توجیه و تفسیر برای «حیات اسلامی» و «تفکر اسلامی» در دست دشمن ...

### **نبرد فرهنگی و عقل جدید:**

میدان‌های «نبرد فرهنگ و عقل» میدان‌هایی است فراوان و غیرقابل شمارش و در حقیقت به وسعت کلّ جامعه در حیات انسانی، تربیت، معاش، اندیشه و تفکر در

عقاید و آداب و فنون و سیاست ... بلکه در همه مسائل و زمینه‌هایی که توسط آنها زندگی، حیات انسانی به خود می‌گیرد و انسان از روزی که بر کره زمین گام نهاده آنها را شناخته است.

همچنین عوامل و عناصری را که دشمن برای ستیز در «نبرد و معرکه فرهنگی» در استخدام خویش درآورده، بی‌شمار و غیر قابل احصاء است، زیرا به حسب اختلاف در زمینه‌ها و میدان‌ها و گسترش و کثرت آنها، عناصر و سلاح‌های مزبور نیز متغیر و متبدل و متجدد می‌گردند، آن طور که سلاح «جنگ نظامی» در قبال آنها ساده‌ترین و پنهان‌ترین اسلحه به‌شمار می‌آید، چون «عقل آمیخته با علم و فرهنگ» روز به روز بلکه ساعت به ساعت تکوین یافته و ساخته می‌گردد و در رابطه با پرورش و تربیت، تعلیم و آموزش ویژگی‌های اجتماعی، مسائل و مطالب و جریاناتی را می‌پذیرد که توسط دوستی‌ها، انس و الفت‌های گسترده و طولانی، بخشش‌های پی در پی، حيله و مکرهای پنهانی، و مراء و جدال‌های فریب دهنده و گمراه کننده و تلؤن و تحریک هوی و هوس‌های مسلط بر انسان ...

و بالاخره به وسیله انواع و اقسام مکرها و کیدهای گوناگون، به وی ارائه می‌گردد، حيله‌ها و مکرهای مختلفی که در راه نابودی بنای موجود جهان اسلام بکار گرفته می‌شود، تا این که «دشمن» بتواند بر ویرانه‌های آن، بنا و سازمانی را بر پا سازد که خود می‌خواهد و آرزو دارد.

با کمال تأسف برخلاف اراده و خواست پروردگار (و علی‌رغم اوامر ذات مقدسش در زمینه پیشرفت و پیروزی اسلام و مسلمین) هزیمت‌ها و عقب نشینی‌های جهان اسلام نسل به نسل و پشت سرهم انجام پذیرفت و همان‌طور که «نبردهای پی‌درپی نظامی» مخفی و مکتوم باقی مانده است و فرماندهان و رهبران ارتش‌های اسلامی و سربازان اسلام آنها را تا به امروز مورد پژوهش و بررسی قرار نداده‌اند، همچنین «معرکه‌ها و نبردهای متناوب فرهنگی» مخفی و پشت پرده باقی مانده و زعماء و پیشوایان اندیشه و فرهنگ اسلامی و دسته‌های وابسته به این فرهنگ به کنکاش و تحقیق آن پرداخته‌اند. بلکه در این زمینه جریانی عظیم‌تر و هولناک‌تر بوقوع پیوست و آن این که اکثر پیشوایان فرهنگ و معارف در دنیای اسلام و سربازان حوزه‌های فرهنگی به پیروی از توطئه رهبران و متفکران فرهنگ دشمن (فرهنگ استعماری غرب) آگاه یا ناخودآگاه، خود به صورت دشمنان «عقل اسلامی» تغییر

ماهیت دادند و حال آن که خود منتسب به این «عقل» بودند و احیاناً با خلوص نیت و از روی غیرت از آن دفاع می کردند. ناگفته روشن است که غرض «دشمن» این نیست که قرعه بکشد و با قید قرعه فرهنگی را جایگزین فرهنگی دیگر کند ... و یا گمراهی را به هدایت تبدیل کند و یا باطل را به وسیله حق به زمین بکوبد؟ و یا این که بخواهد عوامل ضعف و ذلت را توسط عوامل قدرت و عزت محو و نابود کند، خیر. بلکه غرض اول و آخر «دشمن» این است که آنچنان در میدان فرهنگ در عالم اسلامی، زمین خورده و مجروح باقی گذارده که دیگر نتوانند برخیزند و بایستند و آنچنان «عقل‌هایی» را بر پیشانی جوامع اسلامی نصب نمایند که درک نکنند مگر آنه را که او می خواهد و نبینند مگر آنچه را که وی اراده کرده است برای دیدن، و نشناسند مگر آنچه را که او اراده شناختن را کرده باشد.

بنابراین جرائم «غرب» در راه نابودی عظیم‌ترین فرهنگ انسانی که تا به امروز بشر شناخته است، عیناً به مانند جرائم وی در تضعیف و نابودی دولت‌ها می باشد.

و بالاخره علی‌رغم اراده پروردگار، دشمن در میان ما به پیروزی رسید و آنچه را که وی می‌خواست بوقوع پیوست. مالک در «مدخل تحقیق» این کتاب گرفتاری «عقل جدید» در جهان اسلام را به تفصیل بیان کرده است. وی در این «مدخل» چگونگی انهدام برخی از جوانب فرهنگ اسلامی، بلکه مهمترین جوانب آن را به دست تیزترین و بُرنده‌ترین اسلحه دشمن یعنی (سلاح استشراق) روشن می‌سازد، سلاحی که مسلمانان هیچگاه آن را مورد بررسی و دقت قرار نداده و تاریخ و سرگذشت آن را تتبع ننموده و از حيله‌ها و گمراهی‌های آن پرده برنداشته و به اسرار پنهانی مکر و کید آن پی نبرده‌اند ... و نیز هیچگاه تأثیرات بی‌شمار (این اسلحه خطرناک) را در ابعاد حیات فرهنگی بلکه در اکثر نواحی حیات انسانی خویش مورد شمارش قرار نداده‌اند ... چگونه ....؟ و حال آن که ماجرا به عکس آنچه را که سزاوار و شایسته بود، رخ نمود.

مسلمانان، ادیبان، علوم و فرهنگی را در معرض کنکاش و پژوهش خویش قرار دادند که از طرف دشمن (و پیشقراولان مستشرقان) به ایشان القاء می‌شد و این چنین وانمود می‌گردید که تنها علم و فرهنگ آب و نان‌دار، مفید و شکوفاساز نفوس و عقول، همین است؟

مالک در این باره چنین می نویسد:

«کوشش‌های ادبی این گروه از مستشرقین به آن درجه خطیر از شیوع و همه‌گیری رسید که ما حتی تصورش را نمی‌کردیم و احدی نتوانسته است شرح و تفصیل این شیوع و گسترش را در تاریخ جدید ما، و در سیاست و عقاید ما و در کتاب‌های ادیان و اخلاق و در مدارس و مطبوعات ما و در همه «گفتار و کردار» ما ... به قلم احصاء بکشد.

همین شیوع و تأثیر همگانی اندیشه استشراق بود که یکی از مهمترین و عمیقترین عوامل خطر برای «عقل جدید» به‌شمار آمد، عقلی که می‌خواهد دلایل «اعجاز قرآن» را آن‌طور که می‌پسندد و بدان اطمینان می‌یابد بفهمد و درک کند؟ و نیز همین شیوع و تأثیر بود که در «اصول کهن» که دلایل اعجاز قرآن بر آن استوار بود، شک و تردید ایجاد نمود.

فاجعه‌بارتر این که شیوع تفکر استشراق، عناصر و عوامل آنچنان زیرکانه و مخفیانه و مکارانه‌ای را در افق دید جهان اسلام قرار داد که منجر به نابودی منابع، سرمایه‌ها و مدارک راستینی گردید که در مورد پژوهش پیرامون همه نصوص ادبی سزاوار است بدانها رجوع نموده و توسل جویم. منابعی که درجه شناخت و بهره‌وری از آنها معیار شعور و درک وجودت ذهن و بلاغت و یا برعکس، جهل و نادانی و ناتوانی پژوهشگر به‌شمار می‌آید ...»

مالک در «مدخل تحقیق» داستان ادبی-عربی معروف به «شعر جاهلی» (که مستشرق مشهور «مارگیلوث (۱)» آن را در یکی از مجلات مستشرقین، انتشار داده و سپس دکتر طه حسین آن روز که استاد ادبیات عرب در دانشگاه مصر بود. در کتاب خود «فی الشعر الجاهلی» آن ماجرا را با آب و تاب بزرگ کرده)، ذکر نموده است.

لکن من در این مقدمه نمی‌خواهم از ماجراها، ستیزه‌ها و معرکه‌هایی که انتشار کتاب «فی الشعر الجاهلی» ایجاد نمود یاد کنم، اما همان‌طور که «مالک» گفته است من نیز می‌گویم که:

این قضیه با همه براهین و سبک‌های ویژه‌ای که داشت در تغییر و انحراف «عقل جدید» در پهنه گسترده سرزمین‌های اسلامی، آن‌طور مؤثر افتاد که آثار آن مگر

۱- مارگیلوث Margaliouh (داود صموئیل) (۱۸۵۸-۱۹۴۰) از پیشوایان مستشرقین انگلستان و عضو مجمع علمی دمشق می‌باشد. از کارهای معروف وی عبارت است از انتشار «معجم البلدان یاقوت حموی» و «انساب سمعانی» و «رسائل معری» به زبان انگلیسی (المنجد/ معجم الاعلام الشرق والغرب/ صفحه ۴۷۰)/ مترجم/

پس از جهدها و کوشش‌های فراوان و طولانی، محو نخواهد شد.

شگفت‌انگیز این که «مارگیلوث» در بحث و تحقیق خویش ریاکاریها، تقلب‌ها و بلندپروازی‌های فراوانی را مرتکب گشته است که بر شالوده همانها این «عقل (۱)» را بنا کرده و سازمان داده است.

خواننده گرامی تو بر پایه رأی، عقیده و نظر خویش «مارگیلوث» و هم‌پالکی‌های وی را به محاکمه مکش، بلکه محاکمه و دادرسی او را به مستشرقی چونان خودش واگذار، وی «آرپری» صاحب کتاب «معلقات سبع» می‌باشد که در خاتمه کتاب مزبور، اقوال و نقطه نظرهای «مارگیلوث» را نقل نموده و آنها را مورد تکذیب و تخطئه قرار داده و نظر کلی خویش را این چنین ابراز داشته است: سفسطه (و اگر از روی ترس و بیم نگویم غش و تقلب) در برخی از دلائلی که «استاد مارگیلوث» ارائه داده است، به صورت جد و حتم امری روشن و مبرهن می‌باشد و به راستی که (سفسطه و تقلب) به شأن و مقام شخصی چون او که به حق و بدون تردید از بزرگترین پیشوایان علم در عصر خویش به‌شمار می‌آید زینده نیست، این حکم بسیار رسوا و زشت است نه تنها درباره (مارگیلوث) که درباره همه مستشرقان و کاهنان و پیشگویان همانند وی و نیز در مورد اندیشه‌ها و نظرات و افکار قشری و خشکی که ابراز داشته‌اند!

لکن در نظر من عجیب این است که «مالک» بر ذکر این «ماجرا و داستان غربی ادبی» و بر تأثیر آن روی «عقل جدید» تکیه نموده و سپس از آن به نتیجه دیگری منتقل شده است، وی می‌گوید:

بنابراین «نفس مشکله» (۲) با وضع ثابت خود از محدوده ادب و تاریخ می‌گذرد و در شکلی مباشر و رو در رو، کل شیوه تفسیری کهن را وجهه همّت خویش و مورد سؤال قرار می‌دهد. این تفسیر که با اسلوبی نوین بر شیوه مقایسه و تطبیق استوار می‌باشد بر «شعر جاهلی» چونان حقیقتی غیر قابل ایراد، اعتماد کرده است.

اما به هر صورت ممکن است «این مشکله» به پیروی از تصوّر و تحوّل نوین در تفکر اسلامی، منقلب و متحوّل گردد و لااقل تغییر و انقلابی در سطح ضروری و لازم، بدین مفهوم که شیوه کهن تفسیر قرآن چه در بُعد حکمت و آموزش و چه در جهت

۱- «عقل جدید» را که به تنهایی می‌خواهد دلائل اعجاز قرآن را درک کند، آن‌طور که خرسند و مطمئن گردد؟ ... / مترجم /

۲- یعنی مشکله تفسیر قرآن و براهین اعجاز این کتاب آسمانی .. / مترجم /

رویه و شکل، مورد اصلاح و تعدیل قرار گرفته تا این که با مقتضیات «اندیشه‌های جدید» همسان و هماهنگ گردد...» سپس این طور ادامه می‌دهد:

«... از دیرگاه تا این زمان مسئله «اعجاز قرآن» بر برهانی روشن و متعالی یعنی بر «بلندی و تعالی کلام الله»، برتر از کلام بشر، قرار داشت. سپس تفسیر به متد جدید «تحقیق اسلوبی» پناه برد تا برای «اعجاز قرآن» زیربنا و اساسی عقلی قرار دهد و از تطبیق نتایج «تئوری مارگیلوث» برمی‌آید که وی می‌خواهد چنین «پایه و بنیادی» را وسعت بخشد و همگانی سازد و از اینجاست که «مشکله تفسیر» بر شالوده خطیر و پراهمیتی نسبت به مقایسه با «اعتقاد مسلمان» قرار می‌گیرد، یعنی (برهان اعجاز قرآن در بینش و اندیشه یک مسلمان (۱))...»

بعد از این «مالک» به جانب این حکم کشیده می‌شود:

«... حق این است که هیچ مسلمانی به‌ویژه در بلاد و سرزمین‌های غیر عربی یافت نخواهد شد که امکان یابد میان یک آیه قرآن و یک فقره و فراز نثر موزون و یا یک قطعه و فقره شعر قافیه‌دار (مقفات)، مقارنه و مقایسه‌ای موضوعی (خارجی - عینی (۲)) برقرار سازد.

خود ما (اعراب) از زمانهای طولانی و دراز هنوز در ذوق‌های (ادبی) خویش برجستگی و نبوغ «لغت عربی» را آن‌طور که باید نچشیده‌ایم تا بتوانیم از تطبیق و مقایسه (فراز و قطعات ادبی) به نتیجه عادلانه و حکیمانه‌ای دست یازیم. من دوست دارم این مقاله را مورد نقد و مناقشه قرار دهم تا خواننده را در مسیر قرار دادن کتاب «پدیده قرآنی» در جایگاهی که شایسته و سزاوار است، یاری رسانم و نیز برای او (خواننده) در حالی که این کتاب را می‌خواند «معالم الطریق»، نشانه‌ها و بیرقهای راه، روشن گردد، .. و همچنین از دلائل و براهین کتاب قدرت و نیرویی برگیرد تا او را در راه ساختن بنیادی محکم و شالوده‌ای مستحکم که عقیده و

۱- که همان برهان روشن و پایه محکمی است که دیرگاه در معتقدات مسلمان مؤمن پایگاهی اصیل را دارا بوده و نسبت به آن هیچ‌گونه تردیدی روا نمی‌داشته است: برتری و بلندی کلام خدا نسبت به کلام مخلوق؟! / مترجم /

۲- مقارنه و تطبیق موضوعی و خارجی عبارت از همان متد پوزیتولیسم یا روش تحقیقی است، روشی که فنومن‌ها و پدیده‌های عینی را تنها در مقیاس‌های تجارب حسی و علوم تحقیقی ارزیابی می‌کند... این اصطلاح برای نخستین بار به فلسفه و تعالیم اوگوست کنت دانشمند فرانسوی قرن نوزدهم اطلاق گردید که هرگونه مذهب فلسفی مربوط به ماوراء الطبیعه را مورد انکار قرار می‌داد و سپس نسبت به هرگونه سبک و متد پژوهشی که روش تحقیقی خویش را بر اصالت ماده و عینیت خارجی بنا نهاده است، روش پوزیتولیستی یا تحقیقی اطلاق گردید. / مترجم /

ایمانش را بر اساس آن بنیان نهد، کمک و استمداد دهد.»

من نمی‌دانم ... و ای کاش می‌دانستم که چه انگیزه‌ای برادرم مالک را به ذکر «تفسیر قرآن» و شیوه و سبک کهن آن، در چنین موقفی وادار ساخته است ...؟ مگر نه این است که تفسیر قرآن کریم سالخورده‌ترین و کهن‌ترین چکیده و برگزیده‌ایست که در رأس علوم اسلامی قرار دارد و چه ارتباط دور و نزدیکی میان آن و «فرضیه مارگیلوث» می‌توان برقرار ساخت؟ علم تفسیر آن‌طور که قدما آن را بنیان گذاردند، بر مقارنه و مقایسه اسلوب‌ها براساس اعتماد نسبت به شعر جاهلیت یا شعر غیر جاهلیت، بنیان گذارده نشده است و اگر نیاز اقتضا کرد (ضرورت ناچار ساخت) تا بر سبک کهن تفسیر قرآن تعدیل و اصلاحی وارد سازیم، در این هنگام این «اصلاح و تعدیل» به‌طور حتم هیچ‌گونه ارتباطی با «شعر جاهلی» نخواهد داشت. نه از جانب شک در صحت تعدیل مزبور و نه از جهت مقایسه اسلوب‌ها و روش‌های جاهلیت با شیوه و اسلوب قرآن کریم ...

### تحدی به لفظ، اسلوب و نحوه بیان

... و هر آنچه از «شعر جاهلی» در تفسیرهای قدما از آن یاد شده در زمینه استدلال نسبت به مفهوم حرفی در قرآن و یا بیان خصوصیتی از ویژگی‌ها و خصایص تغییرات ادب عربی از قبیل «تقدیم و تأخیر و حذف و غیر ذلک» است که بدیهی است به‌منظور بررسی چنین اموری، شایسته است «شعر جاهلی» مورد توجه قرار گیرد، به‌همان دلیل که «اشعار صدر اسلام» نیز به همین جهت، در معرض توجه قدما قرار دارد.

آنچه را که در این مجال شایسته است دانسته شود، اینست که هدف نهایی «علم تفسیر قرآن» عبارت است از بیان مفاهیم و معانی الفاظ مفرد، جمع و جملات قرآنی و دلالت این الفاظ و جملات بر یک سلسله مبانی و اصول. اعم از این که در این زمینه آیات مربوط به قصص باشد و یا آیات مربوط به ادبیات و یا آیات مربوط به احکام و سایر آیات مبارکی که شامل مفاهیم قرآنی است. و این مسئله‌ایست غیر مرتبط به «اعجاز قرآن».

اما موضوع مربوط به «شعر جاهلی» یا به‌طور کلی در ارتباط با شعر و در پیوند با اسلوب‌های جاهلیت و غیر جاهلیت و اسلوب‌های عربی و غیر عربی و مقایسه و تطبیق

آنها با «اسلوب قرآن»، موضوعی است که به آن اولاً علم «اعجاز قرآن» و ثانیاً علم «بلاغت» می‌گویند. برای محققى که می‌خواهد پیرامون «اعجاز قرآن» تحقیق کند، چاره‌ای نیست جز این که قبل از ورود در این مسئله و پژوهش درباره آن، به تبیین دو حقیقت عظیم پردازد و برای این که این دو حقیقت بهم خلط نشوند، میان آنها در شکلی روشن، فصل و فرق قائل شود و میان وجوه مشترکی که بین آن دو وجود دارد وجه اساسی افتراق را در پرتو بارزترین و روشنترین «وجه تمیز و افتراق» درک کند.

این دو حقیقت بزرگ عبارتند از:

۱- الفاظ و عبارات و تاریخ قرآن بر «اعجاز» آن دلالت می‌کند، و این همان برهان پیامبر اکرم (ص) است که بر صدق نبوت خویش اقامه کرد. و این که وی فرستاده‌ایست از جانب خداوند و این قرآن به او وحی شده است.

جالب توجه این که شناخت رسول خدا (ص) نسبت به «اعجاز قرآن» از همان ناحیه و از همان وجهی بود که سایر مسلمانان عرب و مؤمن به «نبوت و وحی»، از قوم وی، آن را می‌شناختند. و از همین رو «تحدی» آمده در «آیات تحدی» مانند آیه *أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتِطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* فَإِلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱)*

«یا می‌گویند این قرآن را به دروغ (به خدا) نسبت می‌دهد، بگو اگر راستگو هستید ده سوره مانند آن را برساخته، بیاورید. پس اگر شما را (در این تحدی) اجابت نکردند، پس بدانید که (قرآن) به وسیله علم خداوند نازل گردیده و این که نیست خدایی جز او، پس آیا شما تسلیم شوند گانید؟»

و آیه:

*قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۲)*.

«بگو اگر انس و جن جمع شوند تا این که همانند این قرآن را بیاورند، (نخواهند توانست) مانندش را بیاورند، و اگرچه برخی از آنان بعضی دیگر را پشتیبان باشند (پشت



به پشت یکدیگر دهند»

همان «تحدی (۱)» به لفظ و نظم و نحوه بیان قرآن است و نه چیزی خارج از آنها (۲)، پس این آیات به «تحدی» نسبت به اخبار غیبی مربوط به کائنات (خبرهای پنهانی در ارتباط با کون و سازمان آفرینش) و نسبت به خبرهای غیبی (بشری) که تصدیق آنها پس از گذشت روزگاری بعد از نزول قرآن، تحقق می‌یابد و علمی که اعراب مورد خطاب قرآن، آنها را درک نمی‌کردند و نیز چیزی از معنایی و مفاهیمی که ارتباط و اتصالی به «نظم و بیان قرآن» ندارد، مربوط نمی‌شود.

۲- اثبات دلیل نبوت و تصدیق دلیل وحی و این که قرآن مثل تورات و انجیل و زبور و دیگر کتب آسمانی، از جانب خداوند متعال فرو فرستاده شده، هیچ کدام از اینها دلالت بر این ندارد که «قرآن معجزه» است و گمان ندارم کسی بتواند ادعا کند که مثلاً تورات و انجیل و زبور به مفهوم متداول و معنای معروفی که در شأن «اعجاز قرآن» مطرح است، کتبی هستند که از «خصیصه اعجاز» برخوردارند، آن‌هم تنها بدین سبب که کتب آسمانی‌اند و از نزد پروردگار جهان نازل گردیده‌اند؟

این، روشن و طبیعی است که عرب به مجرد گوش فرادادن به قرآن درصدد مطالبه شناخت دلیل نبوت رسول الله (ص) باشد و بخواهد برهان صدق وحیی را که پیامبر (ص) آورده است، بفهمد. نه آن که در پی تحقیق از دلایل قرآنی باشد که مورد بحث و جدال قرار می‌گرفت تا برهانی بر توحید و یگانگی خداوند و یا تصدیق نبوت

۱- تحدی که به مفهوم معارضه و نظیر آوری می‌باشد، در دوره جاهلیت نیز معمول بوده است، شعرا و خطبای عرب در قصائد و خطبه‌های خویش به منظور شهرت و بلندنامی، طلب معارضه کرده و از دیگران می‌خواستند تا نظیر و یا بهتر از اشعار و کلمات آنها بیاورند. یکی از دلایل اعجاز و وحی بودن قرآن همین مسئله «تحدی» قرآن می‌باشد که ابتدا طلب معارضه به مثل قرآن می‌کند: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ» (طور ۳۴) و سپس به آوردن ده سوره بر ساخته و دروغین (که تنها نظم و اسلوب قرآن را داشته باشد) دعوت می‌کند:

۲- همان‌طور که استاد شاکر مدعی است تحدی به فصاحت و نظم و نحوه اسلوب و بیان آن است نه به «صرفه» و غیر آن .. و دلیل دیگر این مدعی عبارت بَعَثَرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ است، یعنی خداوند از آنها می‌خواهد صرف نظر از مفاهیم و معانی کلام، اگر قدرت دارند ده سوره بر ساخته چونان قرآن از نظر نظم و اسلوب بیاورند، هر چند معانی آنها ناصحیح باشد. / مترجم /

رسول الله (ص) قلمداد گردد و نه در پی معجزه‌ای همانند معجزات برادران پیامبر (ص) از انبیای الهی، از آن قبیل معجزاتی که بشر به مثل آنان به پیامبران پیشین گروید و ایمان آورد ...

خداوند در بسیاری از آیات کتاب خویش بیان داشته است که صِرْف و مَجْرَد «سَمَاع و شَنِيدَن قرآن» خود کافی است تا مخاطبان آن به درستی ادراک کنند که این کلام، کلامی است متفاوت و متباین با کلام ایشان و آن را قماش و سنخ کلام بشر نیست، بلکه کلام «رَبِّ الْعَالَمِينَ» و پروردگار جهانیان است ...

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ (۱) «و اگر یکی از مردمان مشرک به تو پناهنده گردید، پس به وی پناه ده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را به مأمن (و پناهگاهش) برسان، این به (این جهت است) که ایشان گروهی هستند که نمی‌دانند».

نتیجه این که: قرآن دارای ویژگی اعجاز و دلیل محکم و برهان قاطعی است بر صحت و درستی نبوت، اما صحت نبوت برهانی بر اعجاز قرآن نخواهد بود (۲). و خلط و اشتباه میان دو حقیقت و اهمال تمیز و جدایی میان آن دو در مرحله تطبیق و نظر، و در مسیر تحقیق پیرامون «اعجاز قرآن» ... به اشتباهات شدید و خطرناکی در پژوهش‌ها و تحقیقات محققان قدیم و جدید، منجر شده است. بلکه همین خلط مبحث و عدم توجه به تفاوت میان این دو حقیقت است که (در ترتیب بحث‌های پژوهشگران این باب) علم «اعجاز قرآن» و نیز علم «بلاغت» از غایت و هدفی که می‌بایست اعجاز قرآن و بلاغت بالاخره به آن منتهی گردند، تأخیر افتاده است (۳). و هم اکنون به جاست تا «اشتباهی» را که ممکن است پژوهشگر کتاب «پدیده قرآنی» در آن واقع شود، نیز زایل و برطرف سازم. در «مدخل تحقیق» و در برخی دیگر از فصول کتاب، مطالبی وجود دارد که ممکن است این طور توهم شود که از مقاصد آن، اثبات قوانین و قواعدی است در «علم

#### ۱- سوره توبه آیه ۶

۲- به اصطلاح منطقی میان این دو، عموم و خصوص مطلق است، بدین مفهوم که هر کتاب آسمانی که دارای خصیصه اعجاز باشد نشانه و دلیل بارز و قاطعی است بر اصالت و صحت ادعای پیامبری که آن کتاب بر او نازل گردیده است (مانند قرآن نسبت به خاتم الانبیاء ۹) امّا هر صحت پیامبری و اصالت نبوتی دلیل بر آن نیست که کتاب فرو فرستاده شده بر آن پیامبر اصیل و نبی صادق، معجزه باشد (مانند حضرت موسی ۷ نسبت به تورات و حضرت عیسی ۷ نسبت به انجیل و حضرت ابراهیم ۷ نسبت به زبور) و نیز صحت نبوت حضرت محمد ۹ برهانی بر معجزه بودن قرآن نخواهد بود ... / مترجم /

۳- یعنی نخست هدف و غایت مورد بررسی قرار گرفته است و سپس مقدمات آن؟ / مترجم /

اعجاز قرآن»، از نظر و پایگاهی که قرآن توسط آن، نام و خصیصه اعجاز به خود می‌گیرد ... و حال آن‌که چنین استنباط و برداشتی خطاست، زیرا شیوه «مالک» در تألیف خویش با روشترین برهان دلالت دارد بر این‌که وی تنها عنایت به اثبات اصالت و صحت دلیل نبوت و صدق برهان وحی دارد ... و این‌که قرآن نازل شده از جانب پروردگار است ... و آن کلام خداست نه کلام بشر. و این نکته همان‌طور که اشاره کردیم به هیچ وجه از باب «اعجاز قرآن» نیست، بلکه به بابی از ابواب «علم توحید» نزدیکتر است. «مالک» در این زمینه توانسته است به اهداف عالی و دور و درازی دست یازد که اکثر کتب محدثان از وصول و دست یازی بدان‌ها ناتوان مانده‌اند ...

خداوند به او از ناحیه «قرآن و پیامبرش» نیکوترین پاداش‌ها را عنایت فرماید ...

امّا مسئله «اعجاز قرآن»، خارج از مضامین و محتوای این کتاب است ... و آن در نظر من از پیچیده‌ترین مشکلاتی است که حتی پس از توانایی بر استوار ساختن کلیه ستون‌هایی که ایمان انسان به صدق نبوت رسول خدا(ص) و به صدق وحی و تصدیق رسالت، بر آنها گذارده شده است! (ممکن است «عقل جدید» آن را یاری دهد)

و نیز این مسئله‌ایست که با داستان «شعر جاهلی» و با حیل پنهانی که قضیه شعر جاهلی آن را دربر گرفته، ارتباطی وثیق و محکم دارد ... بلکه ارتباطی غیر قابل انفکاک با کل فرهنگ جوامع ما، و به ابتدایی که ملت‌های عرب در جمیع ادوار علم بدان گرفتار آمدند، گرفتاری تحمیل راه و روشی در تدریس لغت و آداب آن که خالی از هرگونه فضیلت و برتری بود ...

از همه شاملتر و گسترده‌تر اشتمال «اعجاز قرآن» است بر ساختمان «انسان عرب» و یا «انسان مسلمان» از ناحیه و جهت انسانی که قدرت دارد زیبایی را در چهره و اندیشه با هم درک کند و شناخت مفهوم «اعجاز قرآن» ماهیت و چگونگی آن مسئله‌ایست که هیچ مسلمان و حتی پژوهشگری خود را از آن بی‌نیاز نمی‌داند و شأن و منزلت آن عظیمتر از آنست که شخصی بدون این‌که چیزی از معنای آن بداند و از تاریخ و سرگذشت آن اطلاعی داشته باشد و در آیاتی که دلالت بر حقیقت آن دارد، تتبع کند از اعجاز قرآن سخن بگوید ... و من گمان ندارم که توانسته باشم همه جوانب

این موضوع مهم را در اینجا مورد استقصاء و رسیدگی قرار داده باشم، اما با مساعدت پروردگار یادآور برخی از ابعاد آن خواهم بود که شخص را نسبت به شناخت و معرفتش کمک کار باشد ...

رسول اکرم(ص)(بأبی هو و امی (۱)) آنگاه که در غار «حراء (۲)» به طور ناگهانی فرشته وحی را مشاهده کرد، جبرئیل به وی گفت: «اقراء- بخوان، پیامبر پاسخ داد: «ما انا بقاری». من نمی توانم بخوانم» .. اما پس از مدّت کوتاهی قطع وحی با تأکید بیک پروردگار چنین خواند:

أَقْرَأُ (۳) بِإِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* أَقْرَأُ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ \* الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ \* عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۴) ... پیامبر(ص) در حالی که به سختی می لرزید از غار به خانه بازگشت ... سپس بر «خدیجه» وارد شد و به او گفت: «زَمِلُونِي، زَمِلُونِي، مرا به گلیم بپیچید، مرا به گلیم بپیچید ...»، پس خدیجه او را پیچید تا ترس و لرزش برطرف گردید ... این ماجرای بود که محمد(ص) برای نخستین بار با آن روبرو می شد و هیچ گونه پیشینه ای نداشت ... و سخنانی را شنید که تا به حال مانند آن را نشنیده بود. او تنها مردی بود از میان ملت عرب که توفیق یافت تا میان سخن وحی و کلام بشری شناخت حاصل نماید. این «ترس و لرزی» که محمد(ص)(بأبی هو و امی) را فرا گرفت، نخستین احساس و درک مرموزی بود در تاریخ بشر. او تفاوت میان سخنی را که از فرشته

۱- پدرم و مادرم فدایش باد.

۲- نخستین جایگاهی که نخستین آیات وحی بر قلب مبارک رسول خدا ۹ نازل گردید/ مترجم/

۳- سوره علق/ آیه ۱، ۵

۴- بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق آفرید. بخوان(که) خدای تو کریم ترین کریمان است، خدایی که نوشتن با قلم را آموخت. خدایی که به انسان آنچه را که نمی دانست آموخت ..

وحی شنید با آنچه را که از سخنان قوم خویش می شنید و نیز با آنچه که از کلام خود می دانست، به درستی احساس کرد ... سپس وحی اوج گرفت و پی در پی و قسمت قسمت فرو فرستاده شد، و خداوند به پیامبر(ص) فرمان داد تا آیاتی را که بر او نازل می گردد آرام آرام و به ترتیب و به نحوه درنگ و تأتی و مُکث (۱) بر مردم بخواند.

افرادی از عشیره و قوم و ائمتش به او روی آوردند ... و محمّد(ص) نیز آیات نازل شده را بر ایشان قرائت می کرد ... امّا شیوه استدلال رسول خدا(ص) و مقتضای او امری که از آسمان به او می رسید این نبود که خارج از قرآن از طریق بحث و جدل، مردم را ملزم سازد تا به خدای یگانه و نبوت رسول الله(ص) ایمان آورند. بلکه روش این بود که توسط برهان واحد و یگانه ای از آنها بخواهد که به آنچه را که ایشان را به سوی آن دعوت می کند ایمان آورده و به صدق نبوت آن حضرت اقرار کنند ...

این برهان یگانه عبارت بود از تلاوت و برخواندن آیاتی از قرآنی که خود تلاوت می فرمود ... و بدیهی است که هیچ گونه معنا و مفهومی برای چنین درخواستی برای اقرار و اعتراف و ایمان به رسالت پیامبر(ص) به مجرد تلاوت آیات قرآنی، نخواهد بود، مگر این که اعتراف کنیم که «آیات قرائت شده» بر امت عرب، خود و(فی نفسه) دارای آنچنان نشانه و ویژگی است که روشنترین برهان را بر این واقعیت که «این از سنخ کلام شخص محمّد(ص) و از قماش سخن انسانی همانند او نیست» اقامه می کند.

همچنین به طور قطع آنگاه می تواند چنین شیوه برهانی مفهوم داشته باشد که تصدیق کنیم در استعداد و طاقت شنوندگان و مخاطبان قرآن قدرت درک و تمیز روشن و نیرومندی قرار داشته که به وسیله آن امکان می یافتند که میان کلامی که از قماش کلام بشر می باشد و کلامی که از سنخ آن کلام نیست تمیز قائل شده و به درستی آن را تشخیص دهند ..

قرآن به طور مرتب و پشت سرهم بر پیامبر اکرم(ص) نازل می گردید ...

---

۱- وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (سوره اسراء / آیه ۱۰۶) و قرآنی را که قسمت قسمت فرو فرستادیم تا آن را به تأتی برای مردمان برخوانی و فرو فرستادیم آن را فرو فرستادنی.

در آن هنگام و در روزهای نخستین رسالت همان‌طور که می‌دانیم تعداد آیات نازل شده اندک بود و همین آیات نازل شده اندک، تنها برهان محمّد (ص) بر نبوتش به حساب می‌آمد ... پس همان تعداد اندک آیات وحی شده، با وجود اندکی و کمی معانی و مفاهیم که اینک همه آنها در قرآن جمع آوری شده و ما امروز تلاوت می‌کنیم، متضمّن دلیلی قاطع و روشن جهت اثبات این حقیقت بود که این آیات از سنخ کلام بشر نیست و به‌همین دلیل آورنده و تالی آنها (که بشری است مثل ایشان) پیامبر است و از جانب خدا فرستاده شده است.

پس اگر این صحیح باشد، (که به‌طور قطع و بدون تردید صحیح هم هست) نکته‌ای را که ما در ابتدا گفتیم به اثبات می‌رساند، یعنی آیات اندک از قرآن، و سپس آیات بسیار .. و بعد کلّ قرآن از جهت و وجهه واحد که همان جهت «اسلوب» و وجهه «بیان» قرآن، به‌هنگام تلاوت بر شنوندگان عرب است، برهان قاطعی بود بر این که این سخن از جنس کلام بشر نیست و با آن متفاوت است ... و زمانی که «اندک و بسیار» قرآن از این وجهه و نظر (۱) در یک سطح قرار داشته باشند، ثابت می‌گردد که مطالب و مسائل مندرج در قرآن از قبیل حقایق اخبار از امت‌های سلف، اخبار غیبی، دقائق و ظرافت تشریح و قانونگذاری، شگفتی‌های آفرینش و رموز و اسرار خلقت (که قرن‌های متوالی پس از نزول قرآن بشر به پاره‌ای از آنها دست یازیده است)، مورد توجه نبوده و پیامبر (ص) از عرب آن روز نمی‌خواست که با غور در این مسائل به اصالت و وحی بودن قرآن و در نتیجه به نبوت و رسالت وی مؤمن گردند، زیرا جامعه عرب از طریق «نظم و بیان» قرآن کریم مستظهر گردید و بر انفکاک آن از «نظم و بیان» متداول انسانی اطمینان یافت. آن‌طور که در شکلی قاطع حکم کرد که قرآن کلام «رَبِّ الْعَالَمِينَ»، پروردگار جهانیان است ..

بنابراین وقتی که آنها قرآن را کلام پروردگار عالم می‌دانستند و به این حقیقت اقرار کردند که به این دلیل و به جهت «نظم و بیان»، این کتاب، آسمانی است و از سوی خداوند فرو فرستاده شده، طبیعی است که از آنها خواسته شود تا به آنچه در این کتاب از خبرهای غیبی، سرگذشت امت‌های گذشته، دقائق تشریح و دلالت بر عجائب اسرار خلقت و ... آمده است، ایمان آورند و معترف گردند که همه آنها حق است و هیچ‌گونه تردیدی در آن راه ندارد و به عبارت دیگر: «مناقضات و مباینات» با

شناخت‌ها و اتّفاقات آنها در زمینه «نظم و بیان» در سخن که در نزد عرب و غیر عرب مورد اجماع و اتّفاق است، حقایقی بود که عرب بدانها اطمینان یافت. پس اقرار و اعتراف جوامع عربی نسبت به قرآن از جهت «نظم و بیان» که کلام «ربّ العالمین» است، دلیل طبیعی و عقلی و زمینه و موقعیت منطقی و روشنی را موجب می‌گردد که ایشان را به‌طور قهری به اعتراف نسبت به کلّ آنچه را که در این کتاب وارد شده است، بخواند ...

اما عکس قضیه صادق نیست، یعنی صحت آنچه را که در قرآن آمده است زمینه و برهانی را موجب نخواهد شد تا از عرب خواسته شود به منافات و تباین قرآن با نظم و بیان بشری، اقرار نماید؟ ...  
و به عقیده من این مسئله‌ای است در نهایت وضوح و روشنی ...

### ویژگی‌های اعجاز قرآن

همان‌طور که دریافتیم از این ناحیه و نظر (۱) از عرب مطالبه اقرار و تسلیم (در برابر حق، توحید و نبوت) می‌شود، و نیز از همین وجهه است که امت عرب در سخنانی که از زبان مردی جوشیده از میان خودش می‌شنود گرفتار تحیّر و سرگردانی می‌گردد، چون از یک طرف در می‌یابد که این سخن از جنس کلام ایشان است، زیرا به زبان خود آنها، زبان عربی آشکار (۲) فرو فرستاده شده ... و از طرف دیگر آن را مباین با کلام خویش می‌بیند! .. چه کند؟ متحیّر است که درباره این کلام چه بگوید؟ و از روی تحیّر و اضطرابِ نشأت گرفته از طغیان و کینه‌توزی و نهایت خصومت، نمی‌داند به محمّد (ص) آورنده این کلام چه نسبتی بدهد؟  
به این داستان مشهور توجه کنید:

گروهی از قریش و در رأس آنان «ولید بن مغیره» در توطئه‌ای که در نظر داشتند آن را در موسم حج به اجرا درآوردند، متحیّر بودند چه کنند و چه بگویند؟ توطئه آنها این بود که این بار همگی با قول واحد و بدون اختلاف و پراکندگی به آورنده و

۱- یعنی از ناحیه و وجهه نظم و بیان قرآن و عدم سنخیت آن با نظم و بیان کلام آدمی ... / مترجم /

۲- لسان عربی مبین .. سوره شعراء / آیه ۱۹۵ و نیز سوره نحل / آیه ۱۰۳.

تلاوت کننده قرآن، اَتهام و نسبتی وارد سازند. نظر آنها به اینجا منتهی گردید که این اَتهام را به هنگامی که محمّد(ص) در موسم حج مشغول خواندن قرآن است، وارد ساخته، در میان شرکت کنندگان شیوع دهند ... اُمّیا دربارۀ عناوین اَتهام، این نسبتها را به مشاوره گذاردند: کاهن، مجنون، شاعر و ساحر.

با یکدیگر مشورت کردند که محمّد(ص) را با کدام یک از عناوین فوق متهم سازند، وی را کاهن بنامند و یا مجنون و یا شاعر و یا ساحر؟ ... تا این که نوبت اظهار نظر به مسن ترین و صاحب نظرترین ایشان یعنی «ولیدبن مغیره» رسید، وی همه پیشنهادهای آنها را بدین بیان مردود دانست:

به خدا قسم در کلام محمّد(ص) شیرینی و حلاوتی است مانند این که اصل و ریشه اش خرماسست و شاخه و فرعش میوه چیدنی، شما از نسبتها و اَتهاماتی این چنین بهره ای برنخواهید گرفت مگر آن که بطلان خویش را به اثبات رسانید، بنابراین به عقیده من بهتر است که این طور شایع گردانیم:

محمّد(ص) ساحری است که با گفتار خویش میان شخص و پدرش، میان فرد و برادرش، بین شخص و همسرش، و میان فرد و عشیره اش، جدایی می افکند؟

این تحیر تاریک و اضطراب کور که عقل و اندیشه ایشان را زیر پوشش خود گرفته، و صبر و بردباری و «کظم غیظ» را از آنها ربوده بود(آن سان که ولید آن را توصیف نمود و چه درست وصف کرد ...)، تحیری بود که از ناحیه استماع نظم و بیان قرآن حاصل گشت، نه از راه درک و فهمی که از دقائق تشریح و ظرائف قانونگذاری و شگفتیهای اسرار آفرینش مندرج در قرآن داشتند و نه به جهت مسائل غیبی قرآن که نمی توانستند نسبت به آنها مؤمن گردند و خبرهای این کتاب آسمانی از قرون گذشته که قدرت شناخت و باور آن را نداشتند ...

... نور وحی همچنان فروزان بود و سال به سال درخشنده تر و فروزانتر می شد ... و محمّد(ص) در علنی و آشکار کردن رسالت خویش اصرار می ورزید ...

تا بالاخره برای نخستین بار قرآن را به صورت آشکار بر اعراب مکه و همه آنها که به همراه ایشان به طواف کعبه آمده بودند. در مناسبتها و مراسم حج و در میان بازارها، برخواند.

قریش خویش را برای متهم ساختن محمّد(ص) و ستیز با وی آماده می ساخت.



در کینه و خصومت، انکار و تکذیب و در عداوت و آزار، لجاجت و سرسختی نشان می‌دهد ... و چون دشمنی و انکار و تکذیب ایشان به درازا انجامید و چونان «ولید» آتش کینه و حسادت و خصومت در دل‌های کفر آلودشان زبانه کشید ... خداوند از طریق وحی ایشان را مورد صب و سرزنش قرار داد و به آنها درباره تحیر و سرگردانیشان نسبت به تلاوت آیات قرآنی، نهیب زد و هشدار داد.

مسلمانان در مدت اقامت ۱۳ ساله رسول الله (ص) در مکه، مستضعف بودند و در سرزمین مکه به صورت «اقلیت» می‌زیستند ... در حالی که همچنان وحی پیاپی نازل می‌گردید و کفار را «تحدی» می‌نمود: که اگر راست می‌گویند همانند این قرآن را بیاورند، سپس «تحدی» را به کمتر از آن تنزل داده و از ایشان می‌خواهد تا ده سوره برخاسته چونان سور قرآن ارائه دهند ... و چون عاجز و ناتوان ماندند، خداوند بر ایشان و بر ثقلین از «جن و انس»، همه منافذ لجاج و عناد را بر بست و وحی خویش را این چنین قاطع و محکم بر پیامبرش فرو فرستاد:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (۱) ... و بحق چنین است ؟...»

واین، یک کلام و بلاغ قاطع و جازمی است که هیچ بازدارنده‌ای برای آن نیست ... و منتها نهایی است که مسئله قرآن و موضوع نزاع و درگیری نسبت به آن را پایان می‌دهد ... نه تنها نزاع میان رسول الله (ص) و قوم خویش از مردم عرب، بلکه بین او و بین کل بشریت با همه اختلافاتی که در رنگ و زبان دارند ... نه، بلکه میان او و بین «مجموعه انس و جن متحد و دست به یکی شده و پشت به پشت هم داده»

و بالاخره همین «گزارش و بلاغ» حق که نه از پیش روی و نه از پشت سر رد کننده و بازدارنده‌ای ندارد، همان است که بعدها ما آن را در اصطلاح «اعجاز قرآن» نام نهادیم ... خواننده گرامی:

آنچه گفته شد گزارش و تاریخ بسیار بسیار کوتاهی بود، لکن در دلالت بر تعریف و تحدید معنی «اعجاز قرآن»، به مفهومی که از اطلاق این لفظ (۲) فهمیده می‌شود، کافی است و همچنین در دلالت بر این که این «اعجاز» از هر جهت و از هر

ناحیه اعجاز است، کفایت می‌کند.

و نیز کاشف از امور و مسائل مهمی است که کاوشگر مسائل قرآنی و پژوهشگر در اعجاز قرآن، مستغنی و بی‌نیاز از شناخت آنها نیست:

اول- باید دانست که در مقام مسئله «اعجاز» اندک و بسیار قرآن یکسان است (۱) ...

دوم- اعجاز در ماهیت نظام و ترتیب قرآن پایدار، محکم و ثابت است و همچنین «بیان و نظم» آن و تباین خصائص و ویژگی‌های آن با خصائص هر نظم و بیانی در «لغت عرب» ... و سپس در سایر لغات بشری ... و بعد در بیان جمیع ثقلین، جن و انس متحد و پشت به پشت یکدیگر داده ...

سوم- کفار، معاندین و مخالفینی که توسط این قرآن مورد «تحدی» قرار می‌گیرند، این قدرت تشخیص و تمیز و استعداد را دارا هستند که میان «کلام بشر» و کلامی که از سنخ کلام بشر نیست، تمیز و تفاوت قائل شوند.

چهارم- کسانی که به وسیله قرآن «تحدی» می‌شوند، این فهم و درک را دارند که بدانند آنچه از ایشان خواسته می‌شود تا همانند آن و یا ده سوره برخاسته مثل آن را بیاورند، از قماش و نحوه بیانی است که در ضمائر و وجدان‌های خویش به‌راستی می‌یابند که خارج از جنس و سنخ بیان بشر می‌باشد.

پنجم- هرگز مفهوم این «تحدی» آن نیست که مطابق و همانند معانی و مفاهیم قرآنی آورده شود، بلکه خواسته شده است از کل مفاهیم، معانی و اغراضی را که توانایی برساخت و خلق آنها را دارند، و در نفوس انسانی شایستگی قبول یا رد را دارا هستند، بیاورند.

ششم- این تحدی برای ثقلین و همه جهانیان (انس و جن متحد و دست به یکی ...) تا روز قیامت ادامه و استمرار دارد ...

هفتم- مسائلی که در قرآن کریم «از اسرار و مکنونات غیبی و از دقائق تشریح و ظرائف قانونگذاری و از شگفتیهای آیات خداوندگار در نظام آفرینش» وجود دارد، همه و همه از این «تحدی» ای که منجر به «اعجاز» می‌گردد، جدا و ممتاز است، هر چند که به‌طور کلی، همه آنها برهانی به‌شمار می‌رود بر این واقعیت که قرآن مجید از جانب خداوند فرو فرستاده شده است ولی دلیل بر آن نیست که «اسلوب و بیان» آن

۱- یعنی همان‌طور که یک آیه قرآن در یک سوره قرآن اعجاز است، ده سوره و ۵۰ سوره و ۱۱۴ سوره قرآن در یک سطح و بطور یکسان نیز اعجاز شمرده می‌شود ... / مترجم /

مباین و متضاد با «نظم و بیان» کلام بشری است، و با این «تضاد و مباتیت» کلام ربّ العالمین و پروردگار جهانیان است، نه کلام انسانی همانند خودشان ..

امور هفتگانه فوق، موضوعاتی است که به وسیله تحقیق و بررسی تاریخ نزول قرآن و کنکاش و رسیدگی آیات مربوط به «شأن نزول» استخراج می گردند .. آیاتی که به جدال مشرکین از عرب در صحت آیاتی که از آسمان برایشان می آمد، اشاره دارد، همانند جدال ایشان در قبال سایر آیات و معجزات انبیاء سلف ...

در این زمینه، همین سخن رسول اکرم (ص) بسنده است، آن جایی که می فرماید:

«هیچ پیامبری برانگیخته نشده است مگر این که «آیات/ معجزاتی» به او عطا گردید که جنبه «تنبه و عبرت» (مثله (۱)) داشت و بر آن اساس انسانها ایمان می آورند ... اما آیاتی که بصورت وحی به من عطا می گردید، بر من وحی می شد، بنابراین امید من آنست که پیروانم در روز قیامت بیشتر از سایر انبیاء باشند (۲)».

از آنچه برشمردیم نتیجه می گیریم:

قرآن «آیت و نشانه» خداوندگار است در روی زمین، آیت معجز نشانی از آن «وجه و بعدی» که برای عرب در درجه نخست و برای کلّ بشریت در درجه دوم ... و سپس برای کلیه ثقلین و جهانیان (از جن و انس) ..، معجزه می باشد.

و هرگونه خطا و اشتباهی که «در ضبط این امور (۳)» متعلق و وابسته به مفهوم «اعجاز قرآن» صورت گیرد، و هرگونه اختلال و ناهمگونی که در زمینه تمیز و مرزبندی و حدود آنها در رابطه با مقتضیات «عقل و نظر» محقق گردد، راهی به سوی انتشار مشکلترین و پیچیده ترین «اشتباه» و روشترین «خلل و نارسایی» در فهم معنای «اعجاز قرآن» (از آن ناحیه و جهت که قرآن برای عرب ... و سپس برای سایر انسانهای

۱- «مثله» عقوبت و مجازاتی که محتوای عبرت گیری داشته باشد و جمع آن «مثالیت» می باشد که در قرآن کریم آمده است: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ ... (سوره رعد/ آیه ۶) در مجمع البیان/ ج ۶/ صفحه ۲۷۸ «الْمَثَلَاتُ» این چنین معنی می شود:

۲- چون معجزات سایر انبیاء از قبیل عصا و ید بیضا و مرده زنده کردن و طوفان نوح و سرد و سلامت شدن آتش بر حضرت ابراهیم و ... منحصر به زمان خود آنها بود و از میان رفت، اما معجزه رسول گرامی اسلام ۹ همچنان باقی است و تا دامنه قیامت باقی خواهد ماند و لذا طبیعی است که در طول زمان و تا آخر دنیا و قیام قیامت کبری بر اساس این معجزه خالده و جاویدان، پیروان حضرت محمد ۹ و ایمان آورندگان به اسلام رو به فزونی گذارده و از پیروان سایر ادیان پیشی گیرد .. / مترجم/

۳- یعنی امور هفتگانه ای که قبلاً مورد بحث و تشریح قرار گرفت. / مترجم/

غیر عرب زبان و صاحب لغت‌ها و زبانهای گوناگون ... و بعد برای جمیع ثقلین و عالمیان پشت به پشت هم داده «از جن وانس» معجزه است) می‌گشاید.

این بود گوشه‌هایی از آنچه را که «اندیشه و برداشت مجرد از شائبه» در استخراج مفهومی که در واقع ملا-ک «تحدی» بوده و شاخص و تفصیل دهنده «اعجاز» از غیر اعجاز است، به آن رسیده است ... و آرزو داریم در کشف و توضیح آن رضایت و اقیانوس خواننده را تحصیل کرده باشم ...

اما نکته دقیق و ضروری دیگری که ناچار از شناخت آن هستیم این است که در مسیر درک جامع‌الاطراف «اعجاز قرآن» به ناچار باید ویژگی قوم و جمعیتی را که مورد «تحدی قرآن» قرار گرفته‌اند و همچنین صفت «لغت» آنان را استنباط کنیم:

اگر صحیح است که مسئله «اعجاز» در شکلی ماهوی و زیر بنایی در سیستم و ترتیب و نظم و بیان قرآنی که (به زبان عربی آشکار (۱) نازل گردیده، ثابت و استوار است ... و نیز اگر درست است که «خصائص و ویژگیها» ی قرآن از خصیصه‌های معهود و شناخته شده کل «نظامات و بیاناتی» که قدرت و طاقت نیروهای بشری به شناخت و بیان آن رسیده، متباینند ...، پس برای «تحدی» آنان به وسیله قرآن کریم هیچ مفهوم صحیحی پیدا نخواهد شد مگر این که «صفات و خصائص عینی» ذیل در ایشان و «لغت و زبان» آنان، جمع گردد:

۱- لغت (و زبانی) که «قرآن معجزه» با آن لغت نازل گردیده است، طبیعتاً این توانایی را دارد که در «ذات و طبع» خود این مقدار از امتیاز و تباین میان دو سنخ از کلام را، تحمّل کند.

نحوه کلامی که بنیه و طاقت «نیروهای انسانی» به آن می‌رسد ... و سنخ کلامی که رابطه خویش را با «توانایی‌ها و طاقت‌ها» ی بشری قطع نموده و در شکلی ظاهر و روشن از هر جهت و از «جمع وجوه» با آن «قماش از کلام» متضاد و متباین می‌باشد ...

۲- اهل آن «لغت و زبان» قدرت دارند فصل ممتاز و جدا کننده این دو نحوه از کلام را به درستی درک کنند ... و این چنین درک و فهمی دلالت دارد بر این که آنان از اندازه معتابه و مقدار وافری از لطف چشیدن حلاوت بیان و آگاهی نسبت به اسرار و

رموز و وجوه کلام، برخوردارند.

و بنابراین با عنایت به این خصائص، «تحدی» ایشان توسط قرآن، طراحی صحیح و اسلوبی منطقی به نظر می‌رسد ... و نیز طبیعی و صحیح است که از آنها خواسته شود تا به‌هنگام شنیدن قرآن، به نبوت تلاوت کننده آن، شهادت دهند و اعتراف کنند ...

۳- «بیان» در نظر مردمان مورد «تحدی قرآن» برتر و بالاتر از آن بود که به امانت در آن خیانت ورزند، یا در قضاوت و داوری نسبت به آن از مرز انصاف و مرورت تجاوز کنند و حکمی جائزانه صادر نمایند!..

ایشان تا آنجا از جانب قرآن مورد سرزنش، نکوهش، ملامت و مذمت قرار گرفتند و به حدی ایدئولوژی‌ها، معتقدات و ادیان و اندیشه‌های آنان از نظر قرآن بی‌ارزش و سفیهانه شناخته شد که موجب شدیدترین مرحله مخالفت، ضدیت و دشمنی آنان با وحی الهی گردید، و با وجود این، مسئله «تحدی» همچنان پابرجاست و ایشان را مورد خطاب قرار می‌دهد (۱) ولی «امانت داری» آنان نسبت به «بیان»، ایشان را از معارضه با آن بازمی‌داشت و بلیغ‌ترین و رساترین کلام در این زمینه آن است که گفتند:

«قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا (۲)» و لکن زبانهای خویش را بستند و چیزی را بر زبان نراندند ... این یک بُعد از ابعاد این خصیصه ... و اما بُعد دیگر آن:

نظر به اطمینانی که نسبت به انصاف ایشان پیرامون (داوری درباره بیان) وجود داشت، هیچ‌گونه «داور و حکمی» برای آنها نصب نگردید، بلکه داوری خود آنها

۱- که اگر راست می‌گویید و این قرآن ابتکار شخص محمد ۹ است و از جانب خدا نیامده، پس بیایید و دست به دست هم دهید و پشت بر پشت جنبان نهید و مثل آن و یا ده سوره همانند آن را بیاورید که نخواهید توانست. هر چند که همگان در این مسیر متحد و یکپارچه گردید» ... / مترجم /

۲- سوره انفال / آیه ۳۱- کل آیه چنین است:

درباره معارضی که در برابر آیات قرآنی آورده می‌شود مورد توجه قرار داشت و این حاکی از درجه والا و مرتبه بالای «انصاف» ایشان است که هیچ مرتبه‌ای به آن نمی‌رسد؟

۴- کسانی که تسلط بر این «لغت» داشتند ... و این مقدار «ذوق بیان»، «درک کلام»، و «علم به اسرار و رموز آن ..» و مرتبه والای از «امانت نسبت بدان» و نیز پرهیز از داوری و حکم جائزانه نسبت به آن، در ایشان وجود داشت، به موجب حکم عقل باید در زمینه آشکار سازی خویشتن خویش به وسیله «زبانهای روشنتر خود» به درجه و رتبه بلندی رسیده باشند ... و این ویژگی‌ها و صفات مربوط به مردم در مورد «تحدی» قرآن کریم ما را به سوی کلامی که شایستگی «صفت کلام» ایشان را دارد- اگر چیزی از کلامشان باقی مانده باشد- رهنمون می‌گردد.

پس همان نظر مجرد و بینش بی‌شائبه موجب می‌گردد که دو مسئله را نیز به عنوان «خصیصه» آنچه که از «کلام» آنها باقی مانده است، برشمريم:

اول- آنچه که از کلام آنها (عرب جاهلیت) باقی مانده است، گواه و شاهد گویایی است بر بلوغ و کمال و جامعیت و متانت و استغناء «لغت» ایشان، تا آنجا که توانایی بیان و کشف هر مسئله‌ای را که در سینه هر بیان کننده و سخنوری از آنها در مستوایی مؤثر و سازنده قرار گرفته، دارد.

دوم- در این «لغت» انواع شیوه‌ها و سبک‌های گوناگون بیان، نهفته است که نه تنها برهانی روشن بر گستردگی و جامعیت آن می‌باشد که بر سهولت و آسانی، زیبایی و آراستگی بیان مزبور نیز دلالت دارد، آن‌طور که برای هر «بیانی» که در حیطه طاقت و توان زبانهای بشری (با همه گوناگونی زبانها) قرار داشته باشد، سهل و ساده می‌نماید.

حال آیا از کلام «مخاطبان قرآن» و جوامع مورد «تحدی» وحی الهی، چیزی باقی مانده است تا برای «گواهی و برهان» بر آنچه را که بر شمردیم، شایستگی داشته باشد؟ ...

آری «شعر جاهلی» باقی مانده است.

## بلندترین قلّه‌های باشکوه شعر جاهلی

و هم اکنون مقتضی است به ترسیم مجدد «مشکله» برگردیم ...

دیدگاه خالی از شوائب و منطقی استوار و آزمایش مکرر، همه و همه ما را به تجرید و جداسازی مفهوم «اعجاز قرآن» از متشابهات و متعلقات آن، راهنمایی کرد، تا لب و چکیده آن را که تنها اعجاز از ناحیه «نظم و بیان» می‌باشد، به ما بنمایاند. سپس با مساعدت استدلال به کادر سازی و مرزبندی صفات گروه مورد «تحدی قرآن» و خصائص و «لغت و زبان» ایشان پرداختیم ... و پس از آن، دو خصیصه بنیادین را در وصف کلام آنها بیان داشتیم ... و بعد در مسیر جستجوی «گواه و دلیل» بر خصائص مورد نظر، به ناگاه «شعر جاهلی» را اندر یافتیم.

بنابراین ریشه مشکله «اعجاز قرآن» آن‌طور که برادر «مالک» گمان کرده است و اکثریت پژوهشگرانی (که به نحوی از انحاء مسئله «اعجاز قرآن» را به بحث کشیده)، بدان سو گرایش یافته‌اند، تفسیر قرآن بر طبق «شیوه کهن» نیست، بلکه اساس این مشکله «شعر جاهلی» می‌باشد، آن‌سان که سزاوار است «عقل جدید» (نیز با آن روبرو گردد).

لکن بر سر «شعر جاهلی» مصائب و بلاهای فراوانی آمده ... و آخرین و بلیغ‌ترین آن به فساد و افساد کشیده شده است ... آن «شیوه» ای را که «مارگیلوث» ابداع نمود تا اعتماد نسبت به آن را نابود ساخته و از بیخ و بن برکند و چنین گمان برده شود که «شعر جاهلی» شعریست مشکوک و سند روایتی آن مورد تردید می‌باشد ... و یا موضوعی است مربوط به بعد از اسلام (۱)؟ و بالاخره این مکر و حيله پنهانی که «مارگیلوث» و هواداران و کاهنان و ساحران وی (۲)، مرتکب شدند و از مغلظه، سفسطه، قیاس باطل، نیرنگ و حيله و خیانت، انجام دادند آنچه را انجام دادند!! (تا آنجا که مستشرقی از جنس خود او یعنی «آرپری» بدان گواهی داد؟) در زیر دلایل و سبکهای وی برای منزلت و مقام «شعر جاهلی» در قبال شأن «اعجاز قرآن» ادراکی را پیچیده و کتمان نموده است که نه ادراکی صحیح و روشن و روشنگر، که ادراکی مبهم و تاریک! که برای عرب و اسلام ذلت و دشمنی و کینه‌توزی و درماندگی را به همراه داشت ...

۱- یعنی مسلمانان و طرفداران قرآن آن را جعل کرده‌اند؟ / مترجم /

۲- چونان کهنه و سحره فرعون ... / مترجم /

البته این مستشرق و طرفداران کهنه او نظر به خدعه و تقلبی که در «تشکیک» آنها وجود دارد از نظر شأن و موقعیت پایینتر و کوچکتر از آن بودند که بتوانند فضای عظیمی را توسط «روش و شیوه‌ای» که بنیان نهاده و پیمودند و دلائلی که اتهام‌وار اقامه کردند، حیازت کنند، اما نظر به وسائل و زمینه‌هایی (۱) که در اختیار داشته و آنها را در مسیر رخنه و نفوذ در مجامع اسلامی مساعدت می‌نمود، امکان یافتند تا «مکر و حيله» خویش را در دانشگاه‌های ما رسوخ داده و نیز «عقل جدید» را در جهان اسلام تحت تأثیر همان «خدعه و حيله» قرار دهند ...

... آنگاه که «بذر فتنه» کاشته شده و بالا می‌آمد، در همان روزها که من دانشجوی دانشگاه بودم ... در آن هنگام که به مصیبت و محنت «شعر جاهلی» مبتلا- گشتم ... روزها در پی هم می‌آمد و می‌رفت ... و چرخ ایام روزگار بر من می‌گشت ... تا این که به آخرین نحوه استدلال بر «صحت شعر جاهلی» واقف گردیدم، آن هم نه تنها از طریق صحت روایت آن، بلکه از طریق دیگری که با مسئله «اعجاز قرآن» تناسب بیشتری دارد ...

من به کنکاش‌های خود پیرامون «شعر جاهلی» همچنان ادامه دادم ... تا این که ذات آن را حامل دلائل ثبوت و صحت خود آن یافتم، زیرا در ماهیت و درون آن، قدرت خارق العاده‌ای پیرامون «بیان» برای من، کشف و روشن گردید ...

... زمانی که در نظر بگیریم «شعر جاهلی» تنها علم فرید و ممتاز در «ادبیات عرب» نیست، بلکه کلیه «ادبیات ملل» قبل از اسلام و بعد از اسلام را نیز دربر می‌گیرد ... و این «امتیاز و تشخیص مطلق» به‌ویژه فردیت و امتیاز در خصائص و ویژگی‌ها که آن را از همه اشعار بعد از خویش، حتی از اشعار خود عرب، ممتاز می‌سازد ... و برای من از زیبایی‌ها، شگفتی‌ها و شکوه‌های فراوان و بی‌حد و حصر آن، مکاشفاتی دست داد. همین به تنهایی می‌تواند برهانی کافی و متقن بر ثبوت و صحت «شعر جاهلی» باشد ...

همان‌طور که «عقل جدید» را مسئله «اعجاز قرآن» به خود مشغول داشته، مرا نیز به خود مشغول داشت، ولی «شعر جاهلی» و نیز «اصحاب آن» مدتهاست که اندیشه مرا

۱- در اینجا مراد از وسائل و زمینه‌ها، عوامل و امکاناتی است که دستگاه گسترده استشراق صلیبی وابسته به استعمار جهانی، در مسیر مبارزه با اسلام در کشورهای اسلامی، با مساعدت بی‌دریغ فرمانروایان خائن و زمامداران به‌ظاهر مسلمان، در اختیار مشرقین قرار می‌دهد؟ ... / مترجم /



به خود متوجه ساخته است ...

و بالاخره آزمایش و پژوهش و کنکاش طولانی مرا به این «مکتب و روشی» را که پیمودم رهنمون گشت، تا این که برهانی کافی بر صحت و ثبوت «شعر جاهلی» در نزد من پدید آمد ...

پس اصحاب این شعر را که اینک رفته و منقرض شده‌اند و اجسام آنان در خاک پراکنده گردیده است در این شعر، زندگانی دیدم که شب را به روز و روز را به شب می‌برند.

مشاهده کردم که چگونه جوانان آنها به وسیله این شعر، نادانی و جهل خویش را زایل می‌سازند، کهن سالان آنان به وسیله آن، حکمت و دانش خویش را پربار می‌کنند.

و دیدم خوشنود و رضایتمند ایشان سیمای خویش را منور می‌کند تا نور دهد و خشمناک ایشان، خشمناکی اش شکلش را تیره می‌سازد تا تاریکی زاید ...

و دیدم مرد و دوستش را، مرد و مصاحبش را، مرد و رانده شده و فراری را که هیچ کس با او نیست ... و نیز در این شعر سوارکاری را که بر اسب خویش نشسته و پیش می‌تازد، و پیاده‌ای را که بر پاهای خود می‌رود ...

گروه‌ها و جمعیت‌هایی را از ابتدای پیدایش تا حضور فعلی، دیدم و غزل‌های عشاق آنان را شنیدم و ناز و کرشمه و خرامیدن دخترانشان را مشاهده کردم.

و بالاخره آتشیهای افروخته آنان که گرمشان می‌کرد، مرا نیز آتش زد، و من گریه و شیون گریه کنندگان آنها را در حالی که از شدت فراق جزع و فزع می‌کردند و می‌نالیدند، شنیدم.

همه اینها را در خلال الفاظ این «شعر» دیدم، و شنیدم، حتی در لفظ این شعر رازدار و خلوص و صمیمیت درمانده، و آه غمناک و اندوهگین، و فریاد و نعره بیمناک و وحشتزده را یافتم، تا آنجا که هم‌اکنون نیز «اصحاب شعر جاهلی» در این شعر تبلور و تجسم یافته پیش چشم من حضور دارند، مثل این که حتی به اندازه یک چشم به هم زدند (طرفه العین) هم ایشان و منزل‌ها و مدرسه‌ها و معهدهای ایشان را گم و فراموش نکرده‌ام.

مذهب‌های آنان در روی زمین از چشم من پنهان نشده‌اند، تا آن مرحله که برای من کشف گردید ... و هیچ چیز از آنچه را که آنها بدان چشم گشودند و در رأی

ایشان عینیت یافت، از دید من مخفی نماند، و هر آنچه را که احساس نموده و یافتند، شنیدند و ادراک نمودند ... و آنچه قیاس نموده و یا به طور عینی مشاهده کردند و بالاخره هیچ چیز از آنچه در این سرزمین که در تاریخ، به نام «جزیره العرب» معروف است و زنده گان با آن زنده بودند، (از طریق بررسی شعر جاهلی) از من پنهان نماند.

آنچه را من از «خصائص و صفات شعر جاهلی» بدانها دست یازیدم، برای هر کس که برای چنین شناختی ابزار و عوامل متناسب را، منهای هر گونه خلط و اشتباه، سستی و افسردگی، در استخدام خویش در آورد، امکان پذیر است و این «شناخت» نخستین گام در مسیر بررسی «شعر جاهلی» اهل جاهلیت به شمار می رود، از آن جهت که ما از این راه امکان می یابیم تا خصائص منحصر به فرد و ممتاز این شعر را از هر شعری که پس از آن (از اشعار اهل اسلام) پدید آمده است، اندر یابیم، پس اگر این صحیح باشد (که در نزد من بدون هیچ گونه تردیدی صحیح است)، لازم است تا این شعر مورد کنکاش و بررسی دقیق قرار گیرد ... بررسی و پژوهش عمیق و ریشه داری که در آن:

اولاً- قدرت بیان و نیروی تکلمی که اعراب عصر جاهلیت را از امتهایی که پس از آنها پدید آمدند، ممتاز می سازد، مورد توجه و عنایت مجددانه قرار گیرد.

ثانیاً- اقسام کلام و انواع بیان گوناگون و متفاوتی که توانایی لغت و زبان اهل جاهلیت آنها را دربر گرفته و بنیه حمل و ارائه آن را دارد، استنباط شود ...

بنابراین هر گاه که مراتب مزبور برای ما به مرحله اتمام و اكمال رسید، در این هنگام به این مرحله نزدیک خواهیم شد و امکان می یابیم تا در قرآنی که «بیان» آن ایشان را ناتوان و عاجز ساخت، خصیصه های این «بیان» مفارق و ممتاز از «بیان بشر» را رسیدگی نموده و در معرض کاوش و تحقیق قرار دهیم ...

در اینجا یادآوری یک مسئله خطیر و مهم، ضروری به نظر می رسد که گمان نرود موضع پژوهش در «شعر جاهلی» عبارت است از موقف و شأن معانی و مفاهیم که آنها را شعر مزبور در بر گرفته و یا اهداف و غرض هایی که در قالب الفاظ آن بیان گردیده، و یا اشکال و صورت هایی که شعر جاهلی را زیر پوشش خود قرار داده است و یا این که مقام، مقام بررسی «لغاتی» است که شعر یاد شده آنها را از حیث فصاحت و بلاغت و جاذبیت در استخدام گرفته ... نه، بلکه «موقف»، موقعی است دور و درازتر، عمیقتر و پیچیده تر از اینها ...

این موقف عبارت است از تمیز و تشخیص قدرت و توانایی بر «بیان» و جداسازی انواع و اقسام این «بیان» با همه گوناگونی و تفاوتی که در آن وجود دارد... و نیز تشخیص جوهره و چکیده ویژگی‌هایی که به «لغت اهل جاهلیت» فرصت می‌بخشد که به عنوان سرچشمه رفعت و اوج کلام- که از ریشه و «جوهر احساس» آنها نشأت گرفته است- جلوه کند...

اوج و رفعتی چونان نفخ روح در جسد بی‌جان، و همانند حس باصره در چشم نابینا و چونان سرشت «نطق و تکلم» در پاره گوشت متحرکی به نام زبان... که به کلام، حیات و روح می‌بخشد.

هم‌اکنون اگر ما به منظور این کنکاش و تحقیق آماده و مهیا گردیم، و برای آن استقامت و جدیت و آمادگی و پشتکار شایسته را برگزینیم...، حال آن‌که زبان، زبان خود ماست، و قوم و جمعیت، اجداد و نیاکان خود ما هستند، و ذوق‌ها و سلیقه‌ها نیز به‌طور غریزی در اعماق طبایع و زوایای وجود ما به ودیعت نهاده شده‌اند، و سپس بر طبق رهنمودهای همان ذوق‌های فطری، برای تحقیق به «سبک‌ها» ی مشخص شده و مناسب دست یازیم، و اسلوب‌های سازگار و متناسب با «شیوه تحقیق» را انتخاب کنیم... در این هنگام آنچه در نظر ما دور می‌نمود، نزدیک می‌نماید و آنچه که غامض و پیچیده جلوه می‌کرد، ساده و باز، متجلی می‌گردد؟

مرتفع‌ترین ارتفاعات و بلندترین بلندیهای باشکوه، درخشان و روشن «شعر جاهلی» بر ما مکشوف خواهد شد... و در این صورت سخاوتمندانه آنچه را که از «اصالتها و ارزشها» ی بیان انسانی در خود نهفته و پنهان دارد به ما می‌بخشد، منهای هرگونه خصوصیت و امتیاز و تخصیصی برای زبان و لغت عرب...

پس در این «موقف» است که ما «شعر جاهلی» را به‌طور عینی و مجسم با دقیق‌ترین وجوه و ابعادش و با همه دشواریها و پیچیدگیهایش، و در جامعترین شکلها و کاملترین صورتهایش، نمونه‌ای بارز و روشن، متبلور و ممثل از شعر می‌بینیم...

و این همه مسائل که در آنها یادی از «شعر جاهلی» گردید... و نکاتی را که در این شعر «باب عظیمی» در وجود من گشود... از خداوند مسئلت دارم به «حول و قوه» خود مرا یاری دهد، تا آن را کشف نموده و نمایان سازم و با اقامه برهان قاطع در مسیر «تمیز و تشخیص» آن از همه اشعار عرب که پس از آن پدید آمده‌اند، آن را مورد تأیید قرار داده و از همین طریق اثبات کنم که «ماهیت شعر جاهلی» خود دلیل

جازم و کوبنده‌ای است بر درستی و صحت روایت آن ... و نیز بنمایانم که عدم نسبت آن به شعرای زمان جاهلیت از سوی برخی از «رواه» افترا و دروغی بیش نیست ...

مخفی نماند آنچه راویان از «شعر جاهلیت» روایت نموده‌اند، و تا به امروز به ما رسیده، اندک است ... قدمای از راویان خودشان از «شعر جاهلیت» چیزی را نقل نمودند، مگر آنچه را که در اوائل قرن دوم هجری، «ابوعمر بن العلاء» روایت کرده است (۱) ... وی می‌گوید:

«من از اشعار زمان جاهلیت برای شما روایت نکردم، مگر اندکی از آن و اگر می‌خواستم برای شما بسیار روایت کنم، می‌بایست «علم و شعر فراوان» بر شما عرضه دارم».

... در عین حال همین مقدار کم در دلالت بر آنچه که ما می‌خواهیم (یعنی تمیز و تشخیص شعر شعرای اهل جاهلیت از شعر کسانی که پس از ایشان آمدند و وجود خصائص وافی و فراوان بیان که موجب امتیاز بیان اهل جاهلیت می‌گردند) ان‌شاء الله کافی می‌باشد.

در اینجا ممکن است کسی سؤال کند؟

به من بگویید که چرا و چگونه بقاء و استمرار شعر جاهلی به جهت این «منزلت و مقامی» است که تو بر شمردی؟ و چگونه این موضوعی که تو گمان کردی از دید پیشوایان و زعمای علم پیش از تو مخفی مانده بود؟ و چرا دانشمندان علم بلاغت آن را مورد تخطئه قرار داده‌اند و حال آن‌که آنان هم از دانش خویش جز کشف و پرده‌برداری از «اعجاز قرآن» قصد دیگری نداشتند؟ و همچنین ایشان به «عصر نزول قرآن» از من و تو نزدیکتر بودند؟ و چه چیز موجب گردید که عقلهای بلیغه را از پیمودن «راه و روشی» که تو پیمودی باز دارد؟ بنابراین تو جز برای ایجاد جنگ و جدال برنخاسته‌ای و نسبت به اثبات مسأله «اعجاز قرآن» در دوران قدیم و روزگار جدید، توجهی نداری!

و حال باید بدین پرسش پاسخ بگویم، ولی مناسب می‌بینم در جواب به این

۱- ابوعمر و بن علاء بصری (۷۰-۱۵۴ ه ق) از قراء سبعة و گویند: اصلاً ایرانی بوده است و در میان قراء سبعة از لحاظ کثرت اساتید و شیوخ قرائت کسی به پایه او نمی‌رسد ...

مسأله، داستان دیگری را نقل کنم، داستانی نه به‌طور تفصیل، بلکه به‌طور مختصر تا آنجا که حتی‌المقدور خللی در حکایت آن ایجاد نگردد و این دیگر بر شنونده این قصه است که تا می‌تواند غفلت را از خویشتن خویش دفع کند.

### اهل جاهلیت:

کسانی که آنان را برای تو توصیف کردم و منزلت و مقام آنها را نسبت به «بیان» برشمردم ... و نیز چگونگی قدرت ایشان بر تصریف و گرداندن بیان به وسیله زبانهایشان، و تمکن ایشان در چشیدن بیان با دقیقترین حسّی که در وجود و قلوبشان به ودیعت نهاده شده، و علم آنها به اسرار و رموز بیان ... و بالاخره درک عمیق و ریشه‌دار ایشان در تمیز و فصل بیانی که از سنخ کلام بشر است و آنچه که از سنخ آن کلام نیست ... اینها اهل جاهلیت هستند. کسانی که به زبان خودشان «کتابی» از آسمان بر آنها فرود آمد، کتابی که در «آیات و نشانه‌های خداوند» چونان «عصای موسی» و شفا بخشیدن به کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی (۱) در آیات و معجزات انبیای سلف، (حضرت عیسی (ع)) می‌باشد، کتابی که تلاوت آیات آن بر گوشهای ایشان، «برهان قاهری» بود بر اعجاز آن و آنها را ملزم می‌ساخت تا به نزول آن از آسمان بر قلب مردی از میان خودشان اعتراف نموده و اقرار کنند که وی از جانب خدا فرستاده شده و بر آنهاست که از او پیروی کرده، دعوت و رسالتش را اجابت نمایند ... و هرگاه نبوت وی را مورد تکذیب و انکار قرار دهند مورد «تحدی» قرار می‌گیرند تا مثل آنچه را که شنیده‌اند، «در نظم و بیان» بیاورند و بر این تحدی در آیات بسیاری از آن کتاب اصرار و پافشاری شده است. ولی آنها تفاوت، جدایی و امتیاز آن را نسبت به «بیان بشر» در وجدانهای بی‌آلایش خویش درک نمودند و برای نگهداری جانب حق و عدم تجاوز بدین حقّ مسلم و بر اساس «انصافشان نسبت به بیان» به‌ناچار ترک معارضه نمودند ...

(تاریخ گواه است) که کینه توزترین آنها در خصومت و عناد، یکی پس از دیگری به دعوت پیامبر (ص) لُبیک گفته و در برابر این واقعیت که این کتاب، کلام خدا است، و این مرد، پیامبر خداست، سر تسلیم و اقرار فرود آورده تا آنجا که هر روز و پشت سرهم تعداد مؤمنان به «آئین محمد (ص)» رو به فزونی می‌گذارد و در اندک زمانی مشاهده کردیم که دیگر هیچ خانه‌ای در اهل جاهلیت پیدا نمی‌شد مگر این که

۱- وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ ... (سوره آل عمران / ۴۸)

اسلام در آن داخل شده یا این که همه افراد آن خانه را دربر گرفته باشد؟ (۱) ایمان آنها به این حد رسید که هر یک این طوق تعهد را به گردن خویش انداختند که:

ایمانشان کامل نخواهد شد مگر این که، همه تمایلات خویش را با «وحی» تطبیق دهند و به آن درجه نهایی از اعتقاد و تسلیم و خشوع نخواهند رسید مگر این که محمد(ص) - بآبی هو و امی - در نزد آنها از خانواده و فرزندانشان عزیزتر و محبوبتر باشد ... موضعگیریها، کردار و اعمال مسلمانان صدر اسلام، همه و همه دلیل صدق این مدعا است ... فصحاء و بلغاء و زبان آوران ایشان و همه آنها که شایستگی «نقد کلام» را دارا بودند و «ذوق بیان» داشتند، آیات نازل شده را حفظ نموده، تلاوت می کردند و نسبت به آنها متعهد می گشتند و چونان مردمان حریص و آزمند، دلباخته و حسرت زده، تنزیل پی در پی قرآن را انتظار می کشیدند ... روز به روز، ماه به ماه و سال به سال تلاوت آیات قرآنی در نمازها و بر بالای منبرها آنها را بیشتر و بهتر و عمیقتر می ساخت و به عبودیت و خضوع گسترده تر در برابر خداوند وامی داشت، تا بدان مرحله که همه ایشان در برابر «ذکر خدا» و آنچه را که از جانب حق نازل می گردید، سر از پای نشناخته و حالت خشوع و خضوعی متعالی می یافتند؟

خداوند سبحان خشوع و فروتنی آنها را در برابر «آیات خدا» ضمن آیه زیر تصدیق می فرماید:

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكِ هُدًى لِّلَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲) «خدا بهترین حدیث را فرو فرستاد، کتابی متشابه که ثنای خدا در آن مکرر» می شود از (خواندن) آن پوست کسانی بلرزد که از پروردگارشان می ترسند، سپس پوستها و دلهايشان با ذکر خدا نرم می شود. این هدایت خدا است که هدایت می کند بدان هر کس را بخواهد، و آن را که خدا گمراه کند، او را هادی و راهنمایی نباشد».

۱- بر طبق شواهد تاریخی بسیاری از مسلمانان صدر اول به خاطر تحت تأثیر قرار گرفتن اسلوب «نظم و بیان» قرآن، به پیامبر اکرم ۹ ایمان آورده و مسلمان شدند ...

۲- سوره زمر/ ۲۳ ... این نکته جالب توجه است که خداوند متعال روی این نکته تکیه می کند که قرآن کریم با زبان ولغت عرب نازل گردیده است: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا ...» و یا «... بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ...» / مترجم /

... بالاخره «جزیره العرب» همانند کندوی زنبور عسل از زمزمه قرآن پر شد و سامعه جاهلیت دیروز را به خضوع واداشت، خضوع در برابر آنچه از آیات خداوندگار آفریننده، برای ایشان تلاوت می‌گشت، و زبانهای جاهلیت دیروز، به فروتنی و تواضع گرایید و به وسیله این قرآن، به عبودیت و بندگی اعتراف کرد. بندگی پروردگاری که «لغت» ایشان را برای کلام ذات منزّه‌اش، برگزید .. جزیره‌العرب چونان اقیانوسی به وسیله ایشان از تکبیر و تسییح و تهلیل موج برداشته و طوفانی شد ... و در هر حال، ایستاده و نشسته، در آنجا که بالا می‌رفتند و در آن دیار و وادی که فرود می‌آمدند، صبحگاهان و به‌هنگام عصر، شب‌هنگام و سحرگاهان، تلاوت قرآن می‌نمودند ... سیره پیامبر(ص) خویش را پیشاروی خود قرار داده و از آن پیروی می‌کردند ... و کوتاه سخن این‌که:

از قلبها و نفوس و عقلها و زبانهای خویش پرده تاریک جاهلیت را برکنند و با زبانها و عقول و نفوس و قلوب خود در نور اسلام داخل گردیدند ...

و سپس قرآن با ایشان در هر سمتی به پرواز درآمد، همه مردم را، چه سیاه‌پوست و چه سرخ‌پوست را به‌شهادت «لا اله الا الله و مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ» دعوت می‌کردند ... در حالی که با خود این کتاب را (که بیان آن در قبال بیان بشر، معجزه بود) حمل می‌نمودند، کتابی که با زبان خود آنها نازل گردید (۱) ... کتابی که حجت و هدایت بر خلق بود (۲) و توده‌ها را از تاریکی‌ها خارج ساخته و به‌سوی نور رهنمون بود (۳) ...

از جمله مسائل ایشان در این هنگام همان است که «ابن سلام» آن را در کتاب «طبقات فحول الشعراء (۴)» توصیف نموده است. وی گفتار «عمر بن الخطاب» را پیرامون اهل جاهلیت نقل می‌کند:  
 «شعر، علم این گروه بود که هیچ علمی صحیحتر از آن برای ایشان نبود».  
 و سپس خود حاشیه‌ای بر کلام عمر می‌زند:  
 «اسلام آمد و عرب را از شعر منصرف ساخت، و ایشان را به امر جهاد در راه خدا و

۱- بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ مَبِينٍ ..

۲- .... هُدًى لِلنَّاسِ ...

۳- يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...

۴- قاسم بن سلام هروی خزاعی از بزرگان دانشمندان حدیث و لغت و فقه است که معروفترین کتابها و آثار وی «غریب المصنف»، و «طبقات الشعراء»، «القرآت» و «الاموال» می‌باشد. / مترجم /

گشودن فارس و روم مشغول کرد و از شعر و روایت آن غافل گردانید ... آنگاه که اسلام گسترش یافت و فتوحات اسلامی پیش آمد و عرب در شهرها استقرار یافت، روایت شعر را از سر گرفت: ... اما نتوانست دیوان مدون و کتاب نوشته شده‌ای را تألیف کند و از خود باقی گذارد، از اعراب عده‌ای به وسیله قتل و برخی دیگر با مرگ طبیعی از دنیا رفتند»

ولی نباید سخن «ابن سلام» تو را فریب داده و چنین گمان بری اهل جاهلیت که خداوند به وسیله اسلام آنان را هدایت فرمود، شعر جاهلیت خویش را پشت گوش انداخته و در قبال آن ساکت و صامت، کرو لال (صمّ بکم) شده و همان‌طور که پرده جاهلیت را از زبانها و عقلهای خویش برگرفتند، شعر جاهلی را نیز از اندیشه‌ها و دل‌های خود زدودند؟ نه، چنین گمان و برداشتی باطل است و آن را نه تنها اخبار خود مردم جاهلی تکذیب می‌کند که اساساً منطبق طبایع و سرشت بشری و تاریخ حیات انسانی با آن متناقض و ناسازگار می‌باشد، بلکه در این زمینه بزرگترین و بالاترین لطمه‌ای که به شعر جاهلی وارد گردید این بود که قرآن کریم نه با اهتمام به آن که با بخشیدن کلّ اهمّیت و همه‌اهتمام بدان، به مبارزه برخاست، پس بعد از اسلام و نزول قرآن، تنها بهره مردم عصر جاهلیت از انشای شعر و سرودن قصائد نسبت به زمان جاهلیت و قبل از اسلام، کمتر گردید اما به آن مقدار که بتوانند به‌هنگام مشقّت و سختی ناشی از طولانی شدن غور و بررسی آیات قرآنی، بدان پناه برده و یا پس از فراغت از فرائض و واجبات الهی و سنت نبوی با روی آوری به آن، خستگی انداخته و استراحت نمایند، باقی ماند و این بود روش مردم عرب در صدر اسلام که فرزندان به اشعار جاهلی پدرانشان گوش فرا می‌دادند و ارتکازات، گنجینه‌ها و ادراکات و ظرائف بیان را که بر زبانهای آنها جاری می‌گشت، ادراک نموده و همه آن مرکوزات و ادراکات در طبایع ایشان می‌نشست و ثابت و پابرجا می‌ماند ... و سپس چونان ویروس‌های مسری به مسلمانان عجم و فرزندان ایشان انتقال می‌یافت ...

و ملخص کلام در این باره آن که اهل جاهلیت که به حوزه اسلام در آمده و به شرف این آئین مشرف گردیده بودند، هرگاه و در هر جا فرود می‌آمدند، با آنها «کلام الله حکیم» و به‌همراه آن «شعر جاهلی» نیز فرود می‌آمد ...

ایشان شعر جاهلی را مورد تحقیق و بررسی خویش قرار داده و به دیگران می‌شناساندند و زبان مسلمانان غیر عرب را نیز با آن قوام می‌بخشیدند ...



تا آن مرحله که «بحثها و پژوهشهای شعر جاهلی» به عنوان پشتوانه و سرمایه روشنگری در جهت فهم و شناخت مفاهیم و معانی «کلام الله» شناخته گردید، زیرا تنها در صورت فهم صحیح شعر جاهلی است که می‌توان به فهم راستین قرآن کریم رسید. و کفایت به منظور درک مصداق این واقعیت به گفته «شافعی (۱)» که مدتها بعد، یعنی در قرن دوم هجری ایراد گردیده است توجه گردد، وی می‌گوید:

«برای هیچ کس جایز نیست که در دین خدا فتوا دهد مگر این که نسبت به کتاب خدا، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، تأویل و تنزیل، مکی و مدنی آن و آنچه را که از آنها اراده شده است، آگاه باشد... و پس از این نسبت به حدیث رسول الله (ص) و ناسخ و منسوخ آن بصیرت کامل داشته باشد و همانند آنچه را که از قرآن می‌داند از حدیث نیز بداند..

و همچنین نسبت به «لغت» و «شعر» آگاهی داشته و هر آنچه را که در مسیر فهم قرآن و سنت بدان نیازمندیم...»

قابل توجه این که همانگونه که «شافعی» گفت: تنها شناخت شعر کافی نیست بلکه باید نسبت به آن آگاهی و بصیرت کامل داشته باشد... و آنچه را که وی پس از یک قرن به آن توجه نموده همانست که در اول اسلام جریان بر آن منوال می‌گذشت.

... مسلمانان به فتوحاتی دست یافته و سرزمینهایی را داخل حوزه اسلام نمودند، شعر جاهلی ایشان نیز به همراهشان داخل کشورهای مفتوحه گردید، امتهای مختلفی به اسلام گرویدند و همان‌طور که در دایره اسلام داخل گردیدند، در حوزه عربیت نیز داخل شدند... و «بیان قرآن» چونان باران بر «طبیعت و نهاد» جدیدی باریدن گرفت، پس از آن که «بیان جاهلی» از طریق «شعر جاهلی» روایت گردید و بیان عرب متشکل از «صحابه و تابعین و فرزندان ایشان» با بیان صاحبان زبانهای گوناگون که در «عربیت» داخل گردیدند، ممزوج شد، از امتزاج آنها «بیان جدیدی» نشأت یافت که همواره نسل به نسل در حال تغییر و تبدیل و انتقال بود...

---

۱- وی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع مطلبی، مکنی به «ابوعبدالله»، یکی از ائمه چهار گانه اهل سنت (ولادت: غزه (فلسطین) ۱۵۰ هـ ق - وفات: ۲۰۴ هـ ق) شافعی دارای تألیفاتی است که مهمترین و مشهورترین آنها کتاب «الأم» در زمینه فقه است که در هفت مجلد نگارش یافته است... / مترجم /

## تفسیر به رأی

... سپس خورشید اسلام، با شور خاصی در سراسر گیتی پرتو افکند و شمال و جنوب و شرق و غرب جهان را فرا گرفت، از سوی شرق یعنی مرز «چین» گرفته تا غرب، یعنی مرز «اندلس» و از شمال یعنی مرز «بلاد روم» گرفته تا جنوب یعنی تا مرزهای کشور پهناور «هندوستان...»، زمزمه قرائت «قرآن عربی» در سراسر مرزهای سرزمینهای آباد و مسکونی «سیاره زمین» شنیده می‌شد و در هر قریه و شهری مسجد بنا گردید و صفوف «عباد الرحمن» به ساحت مقدس آن روی آورده و ازدحام نمودند، و مناظر آن، جایگاه مسلمانان و دعوت کنندگان به سوی حق گردید و موقعیتی بس رفیع یافت. در هر مسجد از مساجد و حلقه‌ای از حلقات، مباحثات علمی تشکیل گردید و شیفتگان و طلاب علم به سوی آنها فرا خوانده شدند.

عده‌ای قرائت قرآن را از «قُراء» آن فرا می‌گرفتند، و برخی تفسیر آیات قرآن را تدریس می‌کردند و طائفه‌ای حدیث رسول الله (ص) را از «حافظان» آن روایت می‌نمودند، و دسته‌ای زبان عربی را از اساتید این لغت یاد می‌گرفتند... و بعضی نیز «شعر جاهلیت» و «شعر اسلام» را از روایان آن فرا می‌گرفتند. و همینطور گروه گروه در نواحی مساجد حلقه زده، اجتماع می‌نمودند، طوایف و گروه‌هایی از هر رنگ و نژاد و جنس و زبان، همگان در جستجوی دانش، از مجلس استادی به حوزه درس استادی دیگر نقل مکان می‌یافتند و طالب و جستجوگر علمی (که هیچ مسلمان قرآن خوانی خویش را از آنها بی‌نیاز نمی‌بیند) بودند...

آری، در بازارهای ایشان شعراء برپاخاسته اشعار خود را می‌خواندند، یا به وسیله اشعار خویش نسبت به برخی ابراز بیزاری و تنفر نموده و بعضی را هجو می‌کردند (۱) و در مقابل، روایان شعر، اشعار آنها را ضبط نموده و حفظ می‌کردند و مردم نیز یا می‌پذیرفتند و ساکت می‌شدند و یا این که منقلب گشته و به جدال و نزاع بر می‌خاستند.

۱- در تاریخ ادبیات عرب شواهد بسیاری از این دست موجود است، مانند هجویاتی که میان «فرزدق» و «جریر» صورت گرفت و یا اشعار شعرای شعوبی همچون «مهیار دیلمی» و ...

و بالاخره همه نواحی کره زمین اعم از دیار عرب و عجم از صورت و زمزمه قرآن و زبان عربی پُر گردید. ... مدّت زمانی طولانی بگذشت ... و بذری را که شیطان کاشته بود (و همواره در میان پیروان همه ادیان می‌کارد) رو به رشد و نمو گذارد، مرء و جدال، کینه توزی و خصومت و عداوت در میان مسلمانان پدیدار گشت ...

تفسیر به رأی و هوای نفس «کلام» را تگّه و پاره کرد، نظرات گوناگون و عقاید مختلف در زمینه علوم متفاوت، نشأت می‌گرفت، و در این هنگام اختلاف آشکار گردید و به سرعت رو به رشد گذارد، تا این که منتهی به جرأت و جسارت در دنیای اسلام شد ... و زمانی این جسارت در اواخر دولت بنی امیه به مردی به نام «جعده بن درهم» رسید ... وی مردی بود شیطان صفت و پیرو شیطانی خبیث تر که اعتقادات و مذهب باطل خویش را از مردی یهودی به نام «طالوت» گرفته بود.

او قرآن را در موارد شناساندن ابراهیم به عنوان «خلیل الله» و موسی به عنوان «کلیم الله» و نظائر آن مورد تکذیب قرار می‌دهد و از جمله گفتار جسورانه «جعده بن درهم (۱)» پیرامون قرآن این است:

«فصاحت قرآن معجزه نیست، و مردم عادی قدرت دارند مثل قرآن و حتی بهتر از آن را بیاورند!»

بعد «خالد بن عبدالله قسری» در سنه ۱۲۴ هجری در روز عید قربان او را بقتل رساند (۲). ناگفته پیداست که کلام «جعده» هیچ گونه ارزش تاریخی و برهان عقلی نداشته، گفته‌ای است زیادی، از مردی فضول و جسور و دارای خباثت اصل و ریشه! ...

روزها همچنان پی‌درپی می‌آمد و می‌رفت ... حکومت بنی امیه منقرض گردید. و هنوز خلافت عباسی پایه‌های قدرت خویش را استوار نساخته بود که پاره‌ای از

۱- می‌گویند نخستین کسی که پیرامون قرآن جرأت اظهار نظر را یافت «ولید بن اعصم کوفی» بود که می‌گفت قرآن همانند تورات مخلوق است، سپس «طالوت بن اخته» این گفته را از او گرفت و رواج داد، آنگاه «بنان بن سمعان» پیشوای فرقه بنانیه که عقاید و آرای سخیفی را ابراز داشته‌اند، پیرامون قرآن سخنان مبتذل و مضحکی را اظهار نمود، آنگاه نوبت به «جعده بن درهم» رسید که می‌گویند مربی آخرین خلیفه اموی (مروان) بوده است. او برخی از مندرجات قرآن را مورد انکار قرار داد و اخبار گذشتگان از قبیل سخن گفتن حضرت موسی ۷ با خداوند را تکذیب نمود ... / مترجم /

۲- نوشته‌اند: بنان بن سمعان نیز به وسیله خالد بن عبدالله قسری بقتل رسید و خود خالد در سنه ۱۲۶ هجری وفات یافت. / مترجم /

«عقول» به طریقی نسبتاً معقول در دایره فحص و کنکاش پیرامون «اعجاز قرآن» وارد گردید ...

«ابواسحاق ابراهیم بن یسار نظام» که به عنوان زبان «معتزله (۱)» شهرت یافته بود بدین مهم پرداخت و درباره اعجاز قرآن آراء و نظراتی را ارائه داد. وی چنین پنداشت که خداوند عرب را از معارضه و مقابله با قرآن منصرف ساخت با این که آنها قدرت و توانایی بر این معارضه را داشتند ... به گمان «ابواسحاق» این انصراف و بازداشت از معارضه، خود معجزه می‌باشد، اما اعجاز قرآن در نظر او عبارت است از خبرهای غیبی گذشته و آینده (۲) ...

این کلام نیز هیچ‌گونه اصل و ارزشی ندارد و در آن چیزی به جز حیرت و نسبت دروغ دیده نمی‌شود! آخر این کدامین کس است که اهل جاهلیت را از معارضه با قرآن عاجز و ناتوان ساخته و ایشان را وادار به سکوت می‌کند و گروه دیگری را در این معارضه و جدال آزاد می‌گذارد.

و از جمله این «عقول» (اندیشمندان) که به پژوهش پیرامون «اعجاز قرآن» پرداختند، «ابوعثمان جاحظ (۳)» است که کتابی را تحت عنوان «نظم قرآن» تألیف نمود و در این کتاب بلاغت قرآن را در عالیترین مراتب آن به اثبات رساند و همچنین پس از وی دیگران نیز به این مهم مبادرت جستند. اما تحقیقات آنها تنها بر

۱- فرقه معتزله، فرقه معتبری در اسلام بودند که در اواخر عصر بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدن اسلامی تأثیر داشتند، مؤسس این فرقه «واصل بن عطا» از شاگردان حسن بصری (م. ۱۱۰ ه ق) بود. پیروان این فرقه را در فارسی «عدلی مذهب» نیز می‌گفتند، ظهور این فرقه در تمدن اسلامی باعث ایجاد یک نهضت و تحول بزرگ فکری شد و مسلمین را به علوم و فلسفه آشنا کرد، زیرا آنها برای اثبات عقاید و افکار خود ... از فلسفه استفاده می‌کردند و به مباحث عقلی و منطقی متوسل می‌شدند و روی همین اصل مورد کینه و بغض شدید اغلب فرق اسلامی مخصوصاً برخی از محدثین و اشاعره بودند. این فرقه در حقیقت بنیانگذار علم کلام در اسلام هستند. / مترجم /

۲- و از این نظر بنا به عقیده نظام، خود قرآن معجزه نیست و لذا وی برای اثبات اعجاز قرآن راه دیگری را برگزیده است ... از علمای امامیه «سید مرتضی» نیز معتقد به «صرفه» بوده است، بدین مفهوم که خداوند علم را از کسانی که درصدد معارضه با قرآن بودند، سلب می‌نمود .. / مترجم /

۳- جاحظ، ابوعثمان عمر بن بحر، در شهر بصره از شهرهای عراق متولد گردید و همانجا نشو و نما نمود و به تحصیل علوم ادبی و اسلامی پرداخت و از بزرگانی چون «اصمعی» و «ابوعبیده» کسب دانش کرد و در دوره‌های خلافت مأمون، معتصم، واثق و متوکل در بغداد سکونت گزید و مدتی در عصر وزارت «عبدالملک زیات» از مقربان و نزدیکان وی گردید و پس از سقوط او به بصره مراجعت نمود و در همانجا در سنه ۳۵۵ هجری چشم از جهان فرو بست. او دارای تبخیر کامل در علوم ادبی و کلامی بود و تألیفات وی بالغ بر دویست کتاب می‌باشد که تنها چند مجلد از آنها بطبع رسیده است.

محور اثبات با ابطال مسئله «صرفه» دور می‌زد و برخی استدلالات پیرامون «بلاغت قرآن» و سلامت آن از الفاظ زشت و نامناسب و عدم تناقض در الفاظ و اشتغال آنها بر مفاهیم دقیق و ظریف و بالاخره هر آنچه را که از «اخبار غیبی» در قرآن وجود دارد و برخی دیگر از موضوعاتی را که در همین رابطه به‌طور مبسوط در کتب «قدماء قوم» مشاهده می‌کنیم، و ما در گفتار گذشته «نظر» خویش را درباره آنها بیان داشتیم.

سپس لجاج و جدال میان گروه‌هایی که به نام «متکلمین» شناخته می‌شدند، شدت و کثرت یافت ... و فعالیت آنها تنها در محدوده نزاع و جدال و زبان آوری، غلبه برهانی بر برهان دیگر و اقامه دلیلی به جای دلیلی دیگر، خلاصه می‌گشت، تا زمانی که مسأله «اعجاز قرآن» به آن درجه از رشد و اهمیت رسید که می‌بایست شخصیتی راستین و صادق، یعنی «ابوبکر باقلانی» (متوفای سنه ۴۰۳) به جهت رسیدگی به آن و در مقابل این گروه از متکلمین، ساخته و پرداخته شود ...

نخست کسانی که از «حق و رشد» روی برتافته و آن را به فراموشی سپرده بودند و دسته دوم آنها که در مسیر یاری و نصرت حق با موانعی روبرو بوده و همواره در فشار و سختی و مغلوبیت بسر می‌بردند. و این وضع به آنجا انجامید که «الحاد» در اصول دین راه یافت و ملحدان در مبادی مذهب فرو رفته و در معتقدات مسلمانان ضعیف‌الایمان ایجاد شک نمودند ... تا آنجا که از برخی نادانان ایشان نقل گردید که میان قرآن و پاره‌ای از اشعار معادله‌ای ایجاد نموده و بین آن و کلمات و گفتار دیگران توازن برقرار کرده و در نهایت «اشعار و گفتار» را بر قرآن ترجیح و برتری می‌دهند و این از ابتکارات ملحدان این عصر نیست، بلکه برادران ایشان از ملحدان قریش و غیرقریش از آنها پیشی گرفته و بزرگتر و بالاتر از گفتار ایشان را اظهار داشته‌اند.

با توجه به این مسائل، باقلانی (۱) شتابزده و سراسیمه، دلیرانه و بی‌باکانه به نگارش کتاب معروف خویش «اعجاز قرآن»، پرداخت (۲). وی در حالی به چنین کاری دست یازید که اهل زبان عربی همان توده‌هایی بودند که ذوق و فهم بیان را به همانسان که

۱- برای نگهدای جانب حق و فضیلت، یادآوری این واقعیت ضروری است که قبل از «باقلانی»، «ابوعبدالله محمد بن یزید واسطی» که در سنه ۳۰۶ وفات یافت، کتابی پیرامون «اعجاز قرآن» نوشت و پس از او «ابوعیسی رمانی» (وفات سنه ۳۸۲) کتابی در اعجاز قرآن تألیف نمود.

۲- اعجاز القرآن / ابوبکر باقلانی / صفحه ۶۰۵.

توصیف نمودیم داشتند، ذوقی آمیخته با خوی و سرشت و همراه با سلیقه‌های متفاوت و گوناگون.

اما همه این استعدادها و ذوقها و سرشت‌ها مانع آن نگردید که منطق جدل رونق نیابد و مسلط نگردد و هر فرقه و گروهی «کلامی» را پذیرفته و به وسیله آن اظهار رأی و وجود کرده تا برهان خصم خویش را بگوید، آن هم نه به منظور مبرا ساختن رأی و جلا و روشنی بخشیدن به نظر و یا فحص و بررسی حق، بلکه فقط برای غلبه بر رقیب و مغلوب ساختن دشمن! خداوند متعال از «ابوبکر باقلانی» راضی و خشنود باشد که به حق در کتاب خود «خیر و برکت فراوان» جمع آوری نمود و با فطرت سلیم خویش ابوابی را گشود که پیش از وی بسته بود. و از ابعاد و وجوه بلاغت حجابهایی را برگرفت و پرده‌هایی را بالا زد. لکن وی ناخود آگاه در این زمینه لغزید، لغزشی که پس از آن آثار پیاپی‌ای را بدنبال داشت، ولی منظور او صرف نظر از این لغزش، همان هدفی بود که من به آن رسیدم ...

در حقیقت «باقلانی» راهی را پیمود که او را به خلوص و درخشندگی «مسئله اعجاز» نزدیک ساخت و در این هنگام «شعر جاهلی» را در بررسی «بیان عرب جاهلیت» اصل قرار داده و آن را الگو و تبلور خصائص بیان بشر دانست ... «باقلانی» (رضی الله عنه) با وجدان روشنگر خویش دریافت که خصائص «بیان قرآن» با خصیصه‌های «بیان بشر» در شکلی بنیادی با هم فرق دارند، وی در کتاب خود بصورتی بارز به این مسئله پرداخته و به نظرات اندیشمندان پیش از خویش و جدال و نزاع متکلمین گذشته و معاصر با خود و نیز فرو رفتن خدانشناسان و ملحدان در اصول دین، اشاره می‌کند ... اما شیوه آنها در لجاجت و عناد و برتری جویی و غلبه بر خصم، نتوانست باقلانی را از راه مثبت خویش بازداشته و او را در معرکه منفی‌بافی و ردیه نویسی غرق کند و راه و روشی چونان «طرق» ایشان را پیشه سازد ...

باقلانی همچنان به کنکاش و پژوهش مبارک خویش ادامه داد ... و چرخ روزگار نیز همچنان می‌گشت تا زمانی که وی به این فاجعه عظیم برخورد که برخی نادانان از به اصطلاح متکلمین مزبور میان قرآن و پاره‌ای از اشعار معادله ایجاد نموده و بین آیات قرآنی و کلام دیگران توازن برقرار ساخته‌اند؟

تو می‌توانی کتاب باقلانی را فصل به فصل مورد مطالعه قرار دهی تا مصداق آنچه را که برای بازگو نمودم، اندریابی ... تا آنجا و تا آنگاه که وی از «موازنه قرآن با برخی از اشعار» تحریک و تهییج شده و به خشم برانگیخته گشته و به اثبات سفیهانه بودن این «موازنه» می‌پردازد و سپس در اواسط کتاب خویش ترا دعوت می‌کند تا همراه و هم‌آهنگ با او به بررسی فرازهای زیبایی از اشعار «امروء القیس» بپردازی ... و همانگونه که خود در کتابش (۱) آورده است اشعاری که بدون تردید در سطحی والا و ممتاز از نظر «جودت، زیبایی و فصاحت» قرار دارند ...

و پس از آن این قصیده (۲) را پیشاروی تو می‌گشاید، آن را مورد تفصیل و نقد قرار داده و «محاسن» و زیبایی‌های قصیده را نفی و اثبات نموده و موارد «خلل» شعر و نقاط «ضعف» آن را، برای تو توضیح می‌دهد ... و همواره به شرح و بسط آن پرداخته تا از مفاهیم دقیق و معانی غامض و پیچیده آن کشف غطاء کرده و پرده برمی‌دارد ... و سپس با بیان زیر به کلام خویش در این باب پایان می‌بخشد:

«... برای تو بیان داشتیم که این قصیده (۳) و نظایر آن در ابیات خود تفاوت بین و روشنی از نظر زیبایی و زشتی، سلاست (روانی) و انعقاد (۴) (پیچیدگی)، سلاست و انحلال، تمکن و استعجاب، تسهّل و استرسال، توحش و استکراه (۵) ... دارند و در امثال و نظایر این قصیده نیز این تفاوت در سطحی که بتوانند در «محاسن و بدایع» قصیده امروء القیس با آن به منازعه و معارضه برخیزند، وجود دارد ...»

و پس از فراغت از این بخش، فصل اصیل و شریفی را می‌گشاید که در آن آیاتی از قرآن کریم را متذکر شده و درصدد است تا تو را بر بدایع (۶) و زیبایی‌ها و فصاحت و بلاغت نظم و بیان آیات مزبور، واقف گرداند. و این فصل بارزترین و نیرومندترین دلیل و برهانی است بر این که اگر «باقلانی»

۱- صفحه ۲۴۱.

۲- یعنی قصیده معروف شاعر شهیر عرب، «امروء القیس» ... / مترجم /

۳- قصیده امروء القیس ... / مترجم /

۴- عقد الکلام یعنی سخنی مبهم و پیچیده گفت ... و انعقاد در اصطلاح علم معانی بیان یعنی کلام معقد، پیچیده، مبهم و احیاناً نامفهوم. / مترجم /

۵- اصطلاحاتی است که در ادبیات عرب در مورد نظم و نشر، اشعار و فرازهای ادبی از جهت فصاحت و بلاغت، و به‌طور کلی زیبایی‌ها و زشتیهای سخن به کار گرفته می‌شود. / مترجم /

۶- بدع- بدعا، چیز نوظهور آورد، آغازید، ابداع کرد، ایجاد نمود و ساخت: البدیع از اسماء پروردگار است، بدیع السّموات و الارض یعنی ایجاد کننده آسمانها و زمین ... علم البدیع: علم معانی و بیان، علمی که به وسیله آن زیبایی و شکوه و بلاغت و





بر روش و طریقی که ما قبلاً یاد آور شدیم، استقامت می نمود و همان راه را می پیمود، به هدفی نایل می آمد که از محققان متقدم پیشی می گرفت و جهد و کوشش پژوهشگران متأخر را تحت الشعاع قرار می داد.

امّا او در این فصل تنها به بیان شرف و فضیلت آیات قرآنی چه از نظر لفظ و چه از جهت معنی پرداخته و خواننده را به لطافت و ظرافت داستانهای قرآنی و ترتیب و انسجام ملایم و منظم آیات واقف ساخته است و توضیح می دهد که نظام آیات و سیستم حاکم بر قرآن بدون هیچ گونه تفاوت و تباین و اختلال، یکسان و هم آهنگ بوده و نمونه برتر و والا و اعلائی است از نظامات کلامی (۱) و نیز تناسب آیات را در زمینه «بلاغت و ابداع» و نمونه بودن آنها را در جهت «سلاست و اعراب» و به طور کلی خصوصیت ممتاز آنها را با این «اسلوب و ترتیب» بیان داشته و در عین حال یاد آور می گردد که کلام غیر قرآنی همواره در مجاری خویش مضطرب و صرف آن در معانی دارای اختلال بوده و «تلوّن و تغییر و تنکر (۲)» و ناشناختگی در آن، فراوان و دائمی می باشد ...

وی سپس نمونه هایی از کلمات بدیع و مستحسن را برشمرده و به دنبال آن نموده هایی از کلمات زشت و قبیح و مستهجن را پیش روی خواننده خود قرار می دهد و آنگاه از میان کلمات مستهجن و متنکر، الفاظ به اصطلاح مستنکر «مانند دُرهای درخشان» را انتخاب نموده و به عنوان مثال و نمونه ذکر می کند (۳) و در این فصل چیزی زائد بر آنچه برشمردیم، نمی آورد (۴).

«باقلانی» با گفتار زیر کلام خویش را پیرامون قرآن به پایان می رساند:

... و براین اساس بحث و کنکاش خویش را در زمینه شناخت شرف، فضیلت و برتری کلام، کنار بنه و آن را معیار و مقیاس سنجش قرار بده.

کلامی که مسائل را می گشاید، و قلبها را باز می کند و راه و مسلک را روشن و منور می سازد ... کلامی که بالاترین و عظیم ترین بهره را از آن، فرض نمایی، باز متوجه خواهی شد که باز هم بالاتر و والا تر است و فهم تو از درک حقیقت آن عاجز و ناتوان می باشد و به هر حکمتی از آن دست یازی و گمان بری برترین و زبده ترین حکمتهای

۱- اعجاز القرآن / باقلانی / صفحه ۳۰۲، ۳۰۵

۲- کلام نکره یعنی کلام ناشناخته و نامأنوس و نامفهوم و احیاناً مستهجن و زشت. / مترجم /

۳- اعجاز القرآن / باقلانی / صفحات ۳۱۳، ۳۱۴

۴- اعجاز القرآن، باقلانی، صفحات ۳۲۱، ۳۲۲

آن را کشف نموده‌ای، باز هم دایره آن گسترده‌تر و عظیم‌تر است.

پس آن کس که می‌خواهد به وسیله «شعر امروء القیس» با قرآن به معارضه برخیزد، از خررها شده و سرگردان، گمراه‌تر است و احمق‌تر از «هبنقه (۱)»، می‌باشد؟ ...

ما در عین حال که بر همه گفتار باقلانی صحه گذارده و آنها را تصدیق می‌نماییم، معتقدیم که وی تنها به این مسائل حق که هیچ‌گونه شائبه باطل در آنها راه ندارد، معترض گشته است:

قرآن کریم از اختلاف و تغییر و تبدیل خالی بوده و از هرگونه خلل و عیبی که مربوط به کلام انسان، می‌باشد پاک و مبرا است و نیز از هر آنچه که در ارتباط با ضعف استعداد های انسانها مطرح است (هر چند قوای آنها استحکام داشته باشد و دلیل بر آنست که دیده آنها نسبت به بسیاری از حقایق کور است هر چند چشمان بینا و باز باشد) منزّه می‌باشد (۲). لکن همه این مسائل حق به جز آن مسأله بنیادی می‌باشد که سزاوار است ما در پی آن باشیم، همان مطلبی که قبلاً مورد بررسی قرار دادیم، یعنی کشف «اصول و بنیادهای بیان» آن‌طور که بتوان با در دست داشتن آنها، فرق اساسی میان بیان قرآن و بیان بشر را به دست آورد که هم اکنون مورد بحث ما نیست.

اکنون موضع گفتگوی ما «شعرا جاهلی» و مسائل مربوط به آن می‌باشد:

همان‌طور که یادآور شدیم موازنه میان شعر جاهلی و آیات قرآن کریم موجب خشم شدید باقلانی گردید و او را وادار ساخت تا به «معلقه امروء القیس» حمله برده و آن را هتک نموده تا «خلل و عیوب» نهفته در معلقه مزبور را کشف کرده و فرادید

۱- «احمق من هبنقه» اصطلاحی است که پس از گذشت دوران زندگی مرد بسیار احمقی به نام «هبنقه» در عرب متداول گشته است.

۲- خود قرآن کریم بر این نکته پای می‌فشرد که اگر این آیات از جانب غیر خدا آمده بود، در آنها تغییر و اختلاف و کثرت و عیب فراوان مشاهده می‌گردید. در آیه ۸۲ سوره نساء آمده است: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا..» و نیز در سوره زمر، آیه ۲۸ می‌فرماید، «قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ..» مترجم /

مردم قرار دهد؟ نه این که از اشعار امرءالقیس خصائص و ویژگیهای بیان عرب جاهلی را استخراج نموده و این واقع پرشکوه را بنمایاند که این ویژگیها هرچه باشند با خصائص بیان قرآن، متفاوت بوده و با هم فرق دارند.

و این لغزش و خطای طریق باقلانی سبب گردید تا پژوهشگران بعد از وی نیز به این خطا و لغزش گرفتار آیند و تا آنجا پیش روند که «کُلُّ شعر جاهلی» را بدین شکل و ترتیب مأخذ و منبع تحقیقات خویش گردانند؟

شگفت آور این که «شعر جاهلی» نزد بلیغان و جمهور عامه مردم در سطح فرهنگ و برهان لغت و شاهد علم نحو و ... قرار گرفت، ولی آنگاه که ذکری از قرآن و اعجاز آن به میان می آمد آن را آماج تیرهای نقد و عیبجویی قرار داده، در مقابل کلامی که از هرگونه عیب و خللی پاک و مبرّ است (۱).

بنابراین در اینجا آنچه باقی می ماند موازنه ایست که «عدل و طرف مقابل» ندارد. و برای آنها همین دلیل کافی است که بگویند این که اهل جاهلیت به معارضه با قرآن به وسیله شعر یا کلام خویش، مبادرت نجستند، اقرار و اعترافی است که به دنبال آن الزاماً فضیلت و برتری این قرآن را بر شعر و کلام اهل جاهلیت به اثبات نمی رسانند، و در این صورت باقلانی هیچ گونه نیاز و الزامی به برگزیدن چنین شیوه و پیمودن چنین راهی نداشت (۲) مگر این که بگوییم آوای کریم نادانی از نادانان ملحد و زندیق مبنی بر موازنه میان «دو کلام» و ترجیح شعر جاهلی بر قرآن، انتخاب چنین شیوه ای را بر باقلانی تحمیل نموده است.

در اینجا نزاع دیگری وجود دارد و فصل دیگری از لجاجت و عناد در برابر دیدگان ما گشوده می گردد و آن عبارت است از برقرار نمودن معادله میان شعر جاهلیت و شعر شعراء اسلام، ادامه جدال و نزاع و ترجیح یکی از این دو بر یکدیگر، فصل گسترده ای را در گستاخی و بی پروایی زبانها و کسب پیروزی و ریاکاری و اظهار وجود، در تاریخ ادبیات صدر اسلام می گشاید و در این رابطه شعر جاهلی مورد تحقیر فراوان قرار گرفت و عیوب و نواقص بسیاری در آن وارد شد ... و در خلال این

۱- و چنین کلامی وجود خارجی ندارد، پس چنین تقابل و معادله ای بدون عدل و طرف مقابل می باشد! / مترجم /

۲- مقصود نویسنده این است با توجه به اینکه عرب جاهلی از مخاصمه و منازعه با قرآن به وسیله شعر یا کلام خویش باز ایستاد، و موازنه ای برقرار نشد، پس ایراد عیب و خلل و نقص نسبت به قرآن در ازای کلامی که هیچ گونه عیب و نقص ندارد، در حقیقت معادله ای است منهای عدل ... بنابراین ضرورتی ایجاب نمی کرد تا باقلانی سراغ شعر جاهلی و یا معلقه امری القیس رفته و عیوب و خلل و نواقص آن را استخراج کرده و از این راه موازنه ای میان آن و قرآن ایجاد نموده و اعجاز قرآن را بدین طریق اثبات نماید ... / مترجم /

معرکه‌ها و دعواها گامهای خطرناکی در مسیر تجزیه و تحلیل و فهم «شعراجهلی» برداشته شد و حقیقت آن زیر حجاب به هم پیچیده و پرده غلیظی از غموض و ابهامات پنهان گشت و این غلظت و به هم پیچیدگی ابهامات به آن حد رسید که «شعراجهلی» را در معرض تشنّت و نابودی قرار داد و در زمینه روایت، اختلالاتی چه از نظر زیادی و نقصان و چه از جهت تقدیم و تأخیر به آن عارض گردید و حتی حقائق آن، آن‌چنان دچار اختلاط گردید که برای هر عیب‌جویی سهل و آسان می‌نمود تا آن را طبق میل و مراد خویش تفسیر و معنا کند ...

لکن با همه این احوال «شعراجهلی» همچنان در مستوای فرهنگ زبان و معدن شواهد لغت و نحو و بلاغت باقی ماند ... آه که چه بلایا و مصائبی که بر سر این شعر وارد نشد؟! ...

... به‌هرحال، بدین منوال زمانها و عصرها از پی هم آمدند و رفتند ... و چرخ روزگار بر این پایه مصیبت بارتر و شنیع‌تر از آن بگشت ... تا ما را به همه آن فاجعه‌ها به عصر جدید متصل ساخت، عصری با زشت‌ترین فصاحت و رسوایی ... روزگاری که استعمار غربی مهاجم و متجاوز بر مدارس و مراکز علمی و تحقیقی ما، سبک و «شیوه» ای را تحمیل نمود که بر پایه صحیح و اصل استواری قرار نداشت.

و در نهایت به تضعیف کینه‌توزانه «پژوهش‌های عربی» منجر گردید، تضعیفی که نمی‌توان در کلّ زبان‌های جهان (که جوانان در مراکز آموزش برحسب تفاوت درجات، آنها را فرا می‌گیرند) نظیر و ماندنی برای آن جستجو کرد؟! سپس رسوایی به درجه شگفت آور و ناگواری رسید، یعنی پس از گذشت سالها «لغت‌عربی» از محدوده همه علوم و فنون با شیوه حساب شده‌ای حذف گردید و روزی پیش آمد که نونهالان و جوانان، لغت و زبان مادری خویش را به عنوان یک «درس مشخص» و محدود شده فرا می‌گرفتند، درسی که حتی با آن مرزها و حدود حساب شده و تبه‌کارانه، بر اندیشه و استعداد جوانان، به‌ویژه جوانان مرفّه، فوق‌العاده ثقیل و دشوار می‌نمود (۱).

شیطان آنگاه ظاهر گردید که (در کشورهای عربی) در دانشگاه‌ها به‌سوی جوانان گشوده گشت و آنها با آن کیفیت فراگیری لغت و سهل و حقیر شمردن زبان خویش، وارد دانشگاه شدند ...

۱- و در نتیجه نسبت به زبان خود (یعنی زبان ملی و مذهبی‌شان) ابراز انزجار و تنفّر می‌نمودند؟ / مترجم /

در این هنگام بود که «فتنه شعر جاهلی» و تشکیک در صحت روایت آن آغاز گردید و «قرن شیطان» نیز از همین تاریخ شروع شد؟ فتنه و شرّ و ایجاد تردید نسبت به شعر مزبور دامنه گسترده‌ای یافت و کم‌کم گسترده‌تر و دامنه‌دارتر شد، تا به سوی صفحات جرائد و مجلّات و روزنامه بال گشود و مورد نفی و اثبات و بالاخره سوژه داغ روزنامه‌نگاران قرار گرفت، تا آنجا که نه تنها «شعر جاهلی» بلکه کلّ «لغت قدیم» مادّه و عنصری برای ریشخند و استهزای مسخره‌کنندگان و تحقیر و خرده‌گیری و نکته‌سنجی و ظریفه‌گویی ادبا و نکته‌سنجان، واقع شد حتّی به ندرت می‌شد کسی را یافت که بر محافظت و سلامت لغت (ولو از باب رفع تکلیف) نه کمتر و نه زیاده‌تر، مبادرت ورزد؟

## اصلاح پایان اَمت اسلامی، به اصلاح آغاز آن!

... این بود تاریخ کوتاهی پیرامون عوامل وانگیزه‌هایی که مرا از دیرگاه در آستانه «شعر جاهلی» متوقف ساخت ... سپس میان دانشمندان علم بلاغت و شیوه‌ای را که من کشف نموده و بیان داشتم، حایلی به وجود آمد و حال آن که بر آنها و ما ضروری می‌نمود که در رابطه با پژوهش و کنکاش پیرامون «اعجاز قرآن» شیوه‌ای را برگزینیم، تحقیق و پژوهشی که سالم و پیراسته از آفات باشد.

آری، این بود تاریخ فشرده و بسیار مختصری فرادید کسانی که در عصر جدید می‌خواهند از آن پیروی نمایند ... در عصری که «شعر جاهلی» چونان بازیچه‌ای در دست هر کس که به هر حال زبانی دارد و با آن سخن می‌گوید، قرار گرفته و سایه‌ای از ظلمت و اندوه و تأسف بر تحقیقات محققان جدید دانشگاهی و غیردانشگاهی افکند، آنگاه که فی‌المثل یکی از این پژوهشگران شعر مزبور را مورد بررسی خویش قرار می‌دهد، شعری که به‌هنگام رسالت پیامبر(ص) و فرو فرستادن پروردگار قرآن را بر نبی خویش بر آن بیان، نوری بود که تاریک‌های جاهلیت توسط آن روشن می‌گردید و اهل جاهلیت چونان اعتکاف بت پرستان برای بت در برابر «بیان» آن معتکف گشته و در مقابل آیات آن خاشعانه سجده نموده که هیچگاه در برابر بت‌های خویش این

چنین خاضعانه پیشانی به زمین نمی‌ساییدند، در حقیقت آنها قبل از آن که پرستشگر بت باشند، بیان را پرستش می‌کردند؟! ما در تاریخ جاهلیت شنیده‌ایم که گاهی بعضی از افراد بت‌ها را استخفاف نموده و کوچک شمردند، اما هیچ‌گاه نشنیده‌ایم که احدی از اهل جاهلیت نسبت به «بیان» خویش جسارتی روا داشته باشد؟!!

و حال سزاوار است تا خواننده گرامی جمع‌بندی آنچه را که من در پی آن بوده و به منظور اثبات آن دلیل و حجت اقامه نموده و کوشش خویش را در مسیر کشف «راهها و شیوه‌ها و سبکهای» آن به کار گرفته‌ام، بدانم. جان سخن و مطلب من مربوط به «ویژگیهای بیان در قرآن کریم» و «خصائص بیان بشری» با همه اختلاف و گوناگونی زبانها، می‌باشد و این که مبداء آن، به جز مبداء این است ... و نیز:

«شعرا جاهلی» ماده اصلی و عنصر نخستین پژوهشهای اولین بوده؛ زیرا قرآن به زبان عرب نازل گردیده و کسانی که قرآن برایشان فرو فرستاده شده و سپس مورد «تحدی» قرار گرفته و از آوردن به مانند قرآن عاجز و ناتوان مانده‌اند، اهل و اصحاب این شعرند و مفتون آن و مجذوب در برابر بیان آن!!

و این بیان بابتی است غیر از بابتی که «باقلانی» آن را گشوده است و پیشوای بلاغت یعنی «عبدالقاهر جرجانی» (متوفی سنه ۴۷۴) در دو کتاب خود «دلایل الاعجاز» و «اسرار البلاغه» آن را پی گرفته ... و سپس ابداعات و ابتکارات دانشمندان آن را گسترده و زیاده‌ها و نقصانهایی بر آن وارد گشته است ... همه این کوشش‌ها و دقالبابهای این باب پس از بسته شدن بابتی است که ما پیرامون آن به تفصیل سخن گفتیم و به عقیده ما شایسته بود «باقلانی» و «عبدالقاهر» آن در را زده ... و آن باب را می‌گشودند.

و اگر روزی ما بتوانیم با توفیقات الهی این «رسالت» را برای اهل زبان عربی به اتمام و اکمال رسانیم، پیروزی روشن و «فتح مبین» و بزرگی را نه تنها در تاریخ بلاغت عربی که در تاریخ بلاغت انسانیت، به دست آورده و نیز «عقل جدید» را که در شناخت و معرفت «اعجاز قرآن» همواره پویای رضایت و اقناع می‌باشد، راضی و قانع نموده‌ایم ... و تنها این از آثار مثبت تکمیل شیوه ما نخواهد بود که روش ما در زمینه اتمام

و اکمال، وسیله‌ای را در دست حق پرستان از اهل اسلام قرار می‌دهد که همانند آن را نخواهند یافت، وسیله‌ای که گشودن دشوار باب دعوت به سوی قرآن را سهل خواهد نمود، دعوت مردم به سوی کتاب خداوند، کتابی که نزول آن به زبان عرب اختصاص یافته و آن را به همین لسان، «ذکر (۱)» همه عالمیان قرار داده و در عین حال همین کتاب را «هدایت (۲)» برای همه بشر، عرب و عجم گردانیده است ...

با عنایت به آنچه در مسیر این «شیوه» برشمردیم. در شکلی روشن «فتنه ترجمه قرآن» نیز از ریشه، راه بطلان را می‌پیماید، زیرا بشری که نتواند با «زبان و لغت» خویش که نثر و شعر آن را ابداع و خلق نموده، بیانی چونان بیان قرآن آورد و نفس تلاوت و بر خواندن آن دلیل بر آنست که قرآن بیانی است مفارق و مختلف با بیان بشر، به‌راستی که سفاهت بسیار لازم است که شخصی ادعا کند توانایی و استطاعت ترجمه قرآن را دارا می‌باشد و قدرت دارد در ترجمه خویش خصیصه بیان قرآنی را در سطح امتیاز آن با بیان بشر بیاورد.

پس هنگامی که آوردن مانند قرآن در طاقت و قدرت احدی نباشد، برای این ترجمه نیز معنی و مفهومی نخواهد بود. این ترجمه، قرآن را در حدّ کلام بشر تنزل خواهد داد و همانند سایر سخن‌ها مشحون از اضطراب و تخلف و دوری از معنای اصلی خواهد بود ... و در این صورت دیگر نه «آیه» ای در آن یافت خواهد شد و نه حجّتی برای احدی از عالمیان می‌باشد. و نیز چنین ترجمه‌ای بر هیچ کس موجبی را بر نمی‌انگیزد تا بدان ایمان آورد، هر چند این عدم ایمان برخلاف علم و اعتقاد وی باشد (۳). مگر این که از قبل ایما آورده باشد که قرآن کتابی است آسمانی و از جانب خداوندگار فرو فرستاده شده است و این درست برعکس مضامین آیه قرآنی می‌باشد که می‌گوید «بیان» قرآن دلیل قاطعی است بر این که آن از سنخ کلام بشر نیست، کتابی است نازل شده از آسمان و کلام «ربّ العالمین»، کلامی که تعیّداً ما را به تلاوت و قرائت آن فرمان داده است ... و بالاخره «بیان و کلامی» که رسول خدا(ص) پیرامون کتابت و قرائت آن چنین

۱- إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ ... (سوره حجر / آیه ۹) - يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ ... (سوره حجر / آیه ۵) ... إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (سوره یونس آیه ۱۰۴) / مترجم /

۲- أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ ... (سوره بقره آیه ۱۸۵) - بَصَائِرٍ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً ... (سوره قصص / آیه ۴۳) / مترجم /

۳- یعنی ترجمه قرآن سبب ایمان و اعتقاد او نگردیده است، هر چند این علم و ایمان را از جای دیگر و بر اساس موجب و دلیلی دیگر، به‌دست آورده باشد ... / مترجم /



می‌فرماید:

«کسی که قرآن را با مهارت بنویسد با بزرگان و ابرار از نویسندگان قرآن محشور خواهد گردید، و کسی که قرآن را با لرزش و لکنت زبان می‌خواند و بر او سخت و دشوار می‌باشد، خداوند به وی دو پاداش خواهد داد (۱)».

«کسی که حرفی از کتاب خدا را بخواند به او یک «حسنة» پاداش داده خواهد شد، حسنة‌ای که ده برابر امثالش دارای ارزش می‌باشد ... نمی‌گوییم «الم» یک حرف می‌باشد لکن می‌گوییم الف یک حرف، و لام حرفی دیگر، و میم حرف سوّم است (۲)!»  
و گذشته از این همه ... آرمان و امیدان این است که خداوند برای نقطه پایانی این «امت»، فضیلتها، برتريها و کرامتهایی را ذخیره کرده باشد که به فضل و عظمت نقطه نخستین این «امت»، اضافه گردند ... به وسیله این قرآن گوشهای کر و ناشنوا، چشم‌های کور و نابینا، و قلبهای بسته و قفل شده‌ای را باز گرداند ... و مردم را با نور هدایت‌های قرآنی از گمراهی و ضلالت نجات بخشیده و ایشان را از پیروی توطئه‌های شیطانی به گام نهادن در صراط مستقیم رهنمون و بسیج فرماید که خود در کتاب عزیزش خطاب به پیامبر گرامی (ص) این چنین فرموده است:

«وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ\* وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَّا كِبُونَ (۳)»؛ «وبی گمان تو ایشان را به راه راست می‌خوانی، و بدون تردید آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند، از راه (مستقیم) عدول کرده‌اند»

و نیز بدین آرزو که آرمانها و مسائل کشف نشده، به دست افرادی از امت اسلامی آخرالزمان، برآورده و مکشوف گردد (۴)، اموری که خداوند آنها را از امت نخستین اسلام پنهان نگاه داشت ... و چه بسا همان فصل امتیازی را که ما در عمق وجدانهای خویش میان بیان خداوند سبحان و بیان بندگانش از جنس بشر می‌یابیم، هنوز مخفی و پنهان باشد.

«فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» بگو حجّت بالغه از آن پروردگار است، پس اگر می‌خواست تمامی شما را هدایت می‌نمود ...

۱- الماهرُ بِالْقُرْآنِ مع السفره، الکرام البرره، وَ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَ يَتَمَتَّعُ فِيهِ، وَ هُوَ عَلَيْهِ شَاقٌ، لَهُ اجْرَانِ.

۲- مَنْ قَرَأَ حَرْفًا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَلَهُ بِهِ حَسَنَةٌ بِعَشْرِ امْتِثَالِهَا. لَا أَقُولُ «الم» حَرْفٌ وَ لَكِنْ أَقُولُ الْفَ حَرْفٌ وَ لَامٌ حَرْفٌ وَ آخِرُ حَرْفٌ وَ مِيمٌ حَرْفٌ.

۳- سوره مؤمنون/ آیه ۷۳، ۷۴.

۴- ما نیز به سهم خود آرزومندیم که با بهره‌وری صحیح و راستین از موقعیت انقلاب اسلامی ایران آرمانهای امت اسلامی به دست فرزندان ملت ایران برآورده شود. انشاء الله ... / مترجم /

و خداوند «مالک بن انس» را مورد رحمت و غفران بیکران خویش قرار دهد که می گفت:

«آخر این امت اصلاح نخواهد شد مگر به آنچه اول آن اصلاح گردید» ...

بنابراین زمانی که نخستین جامعه متشکل اسلامی اصلاح نگردید مگر با قدرت «بیان»، پس آخر و نقطه پایانی این امت نیز روی صلاح و سداد را به خود نخواهد دید مگر با همان عامل و نیرو! و سپاس خداوندی بر برادرم «مالک بن نبی» ارزانی باد که این موقعیت را بر من ارزانی داشت و از من خواست تا مقدمه‌ای بر کتابش بنگارم ...

کتاب «الظاهر القرآنیه - پدیده قرآنی» ... و بدینوسیله برای من فرصتی را فراهم نمود تا فصلی از «اعجاز قرآن» را که از بررسی آن وحشت داشتم، گشوده و بابتی از «شعراجهلی» را که همواره نسبت به کنکاش و پژوهش پیرامون آن به بیماری «تسویف و مماله» و امروز و فردا کردن، مبتلا بودم، باز گو نمایم ...

و من به درستی می دانم در این زمینه کوتاهی و قصور نموده و به اختصار برگزار نموده‌ام، هر چند از بُعد دیگر ممکن است اطاله سخن داده و خواننده را گرفتار ملامت و خستگی کرده باشم، اما عذرم موجه است، چون اظهار رأی درباره «اعجاز قرآن و شعر جاهلی» نظر به ابهامی که در آنها وجود دارد، فوق‌العاده دشوار می نماید و لذا همه کوشش و جهد خویش را در تحقیق و بررسی این دو زمینه مبذول داشته تا خاک و خاشاک پیرامون آن را زدوده و آن دو را از آسیب و خسارت، خالص گردانم ...

و از خداوند سبحان مسئلت دارم این پژوهش ناچیز را برای من وسیله تقرب به ذات مقدّسش گرداند، در روزی که:

«هر نفسی با خویشتن خویش به مجادله برخاسته و هر کس بدانچه عمل کرده پاداش تام داده شود و ایشان مورد ستم قرار نگیرند

(۱)»

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِهِ، وَ لَافْضَلَ إِلَّا مِنْ عِنْدِهِ»

محمود محمد شاکر



---

ص: ٩٣

مقدمه مؤلف

اشاره



... این کتاب سرگذشت عجیبی دارد، در حادثه ویژه‌ای به دست حریق سپرده شد و ما مجدداً به جمع‌آوری اصول و کلیات آن مبادرت جستیم ...

بدیهی است با توجه به آن سرنوشت، اینک مطالب و مسائل مطروحه در این کتاب ما را در «حلّ مسائل قرآنی» که هدف اولیه اندیشه نخستینمان بود، کافی نیست، زیرا «موضوع بحث» نیازمند کاری سخت، و مستلزم پیگیری‌های ممتد و بدون وقفه، و منابع و اسناد مهم، بلندپایه و دور از دسترسی می‌باشد که در دوّمین کوشش خود جهت بازنویسی آن، دست یازی به آنها در وسع و امکانمان نبود، اما نظر به این که همواره به ارزش اندیشه‌ای که ما را به سوی چنین پژوهشی سوق داده است، باور داشتیم و بذل جهد و کوشش در حدّ امکان برای تحقّق آن را ضروری و لازم می‌شمردیم ...، هر چند مشکلات طرح و موانع بازدارنده پیاده شدن آن فراوان باشد ...، بر آن شدیم تا از نوشته‌های متفرّق، فیش‌ها، یا مطالبی که در ذهن و حافظه‌مان باقی مانده است، عناصر بنیادین را از متن اصلی جمع‌آوری نموده، تا بدین وسیله آنچه را (که بنابر باور ما) «جوهر موضوع» و حقیقت تحقیق بود، از دستبرد زوال و نابودی

جوهر بحث که ما آن را حفظ نمودیم عبارت است از:

اهتمام برای تحقیق یک شیوه تحلیلی در مسیر پژوهش و بررسی «پدیده قرآنی»، شیوه‌ای که از بُعد عملی، هدفی مزدوج را محقق می‌سازد:

۱- برای جوانان مسلمان فرصت تأمل دقیق و پویایی را در دین ممکن می‌سازد.

۲- اصلاح مناسباتی را در سبک‌های کهن و متدهای کلاسیک تفسیر قرآن کریم، به اقتراح می‌گذارد.

و این دو مهم در واقع به عوامل گوناگونی برگشت می‌کنند که برخی از آنها مربوط به تحوّل فرهنگی است که در شکلی عمومی در جهان اسلام رخ نموده است، و بعضی از آنها مربوط به عنصر دیگری می‌باشند که ممکن است ما آن را در شکلی ویژه «تحوّل و دگرگونی نظرات خویش در مشکله اعجاز قرآن» نام نهمیم ...

و اینک این «عوامل» را به ترتیب زیر بر می‌شمریم:

## الف- عوامل تاریخی:

### اشاره

شایسته توجه شایان است که تحوّل فرهنگی در جهان اسلام مرحله بسیار خطیر و حسّاسی را می‌گذرانند، زیرا «نهضت اسلامی» اندیشه‌ها و جهت‌گیریهای فنی خویش را (به‌ویژه از طریق کشور مصر)، از «فرهنگ غربی» دریافت می‌دارد!

بدیهی است این اندیشه‌های تکنیکی «تنها برفنومن» های حیات فکری جدید (که جوانان مسلمان آنها را جزء به جزء اقتباس کرده) بسنده ننموده، بلکه به طریق پیچیده و مرموزی آنچه که در رابطه با «عقیده و فکر»، «نفس و روح»، و در یک کلام آنچه را که در ارتباط با «حیات معنوی» انسان مطرح می‌باشد، در برگرفته است.

و شگفت آور آن که مشاهده می‌کنیم بسیاری از جوانان مسلمان روشنفکر این عصر می‌خواهند «عناصر فرهنگی» مربوط به باورهای دینی، و احیاناً در ارتباط با انگیزه‌های روحی خویش را از خلال کتابها و نوشتارهای کارشناسان اروپایی بگیرند؟!!

البته «بررسی‌های اسلامی» که امروز با خامه بزرگانی از خاورشناسان در اروپا ظهور نموده است، واقعیتی است غیرقابل انکار، ولی جای این سؤال هست که: آیا ما «موقفی» را که این واقعیت در حرکت اسلامی جدید سرزمینهای اسلامی، اشغال

نموده، ترسیم کرده و مشخص ساخته‌ایم؟ (و آیا حدود و ثغور آن را معین کرده‌ایم)؟

در واقع «کارهای ادبی» مربوط به مستشرقان به درجه خطیر و حساسی از گستردگی و وسعت نفوذ رسیده است که ما هیچگاه تصوّر آن را هم نمی‌کردیم و دلیل این واقعیت همین ما را بسنده است که «مجمع اللغه العربیه» در مصر، یک دانشمند فرانسوی را به اعضای گروه خویش اضافه کرده است و امکان بیشتر درک این «واقعۀ تلخ» (گسترده‌گی نفوذ خاورشناسان) این که به تعداد و نوع و محتوای رساله‌های (تر دکترای) دانشجویان سوری و مصری که هر سال تنها به دانشگاه پاریس تقدیم می‌دارند، توجه کنیم؟ کلیه نویسندگان این رساله‌ها (که در حقیقت استادان آینده فرهنگ عربی و بنیان نهضت اسلامی فردا می‌باشند) بر انتشار و گسترش افکاری که از اساتید غربی خویش گرفته‌اند پای می‌فشرند!

و بدین ترتیب و از این راه «مسئله استشراق» در حیات عقلی کشورهای اسلامی نفوذ یافت، و از کانال مزبور، مستشرقان موضع و جهت‌گیری تاریخی خود را در درجه‌ای بس عظیم بالا بردند!

این است آن مهمّات و بحرانهای خطیری که هم اکنون «فرهنگ ما» با آن دست به‌گریبان است، که نمونه‌های آن را در اینجا و آنجا و در پاره‌ای از «مناظرات مُد روز» می‌توان مشاهده نمود، مانند مناظره «دکتر زکی مبارک (۱)» با «دکتر طه حسین (۲)» که در

۱- زکی مبارک (۱۸۹۵-۱۹۵۲) نویسنده، شاعر و ادیب محقق عربی، در قریه «سنتریز» مصر تولّد یافت ... و در دانشگاه الازهر و سپس دانشگاه ملی مصر بتحصیل پرداخت و در سال ۱۹۲۴ رساله دکترای خویش را تحت عنوان «الاخلاق عند الغزالی» نوشت و بعد به پاریس مسافرت کرد و در دانشگاه «سوربن» به اخذ درجه دکترا نائل آمد و تز خود را تحت عنوان «النثر الفنّی فی القرن الرابع» در سال ۱۹۳۱ تقدیم دانشگاه مزبور کرد ...

۲- دکتر طه حسین در سال ۱۸۸۹ میلادی در یکی از روستاهای «مفاغه» مصر متولّد شد، و در اوان کودکی کور شد، اما با همه این حال به تحصیل علم و ادب روی آورد و در دانشگاه الازهر و دانشگاه ملی مصر به فراگیری دانش پرداخت ... از شیوه‌های مستشرقین بهره‌های فراوان گرفت و فرهنگ جدید را در تحقیقات ادبیات عرب وارد ساخت ... در رأس یک هیئت علمی به فرانسه رفت و پیرامون فلسفه و ادبیات کهن پژوهشهایی نمود و نسبت به ادبیات معاصر فرانسه آگاهی یافت ... و پس از بازگشت در دانشگاه ملی مصر به کار پرداخت و در سال ۱۹۲۵ که «دانشگاه مصر» تأسیس گردید به عنوان استاد آن دانشگاه ... و سپس رئیس دانشکده ادبیات آن دانشگاه تعیین شد. و در همین دوران و در زمان حکومت «اسماعیل صدقی» مقالات ادبی و سیاسی خود را در روزنامه‌ها و مجلّات منتشر ساخت. بعد سمتهایی را چون رئیس دانشگاه اسکندریه، وزیر فرهنگ، و رئیس کمیته فرهنگی دانشگاه‌های



مصر به وقوع پیوست، و در یک «قصیده ادبی حماسی» از آن به عنوان یک تراژدی جدید برای تفکر اسلامی، نام برده شد! ولی مهمترین مصداق این بحران عمومی و گسترده، همان است که اینک موضوع بررسی و کنکاش فعلی ما را تشکیل می‌دهد. یعنی مسئله تأثیر پژوهش‌های خاورشناسان بر اندیشه جوانان دانشگاهی ما ....

جوانانی که حتی در معارف ویژه اسلامی خود نیز به مصادر غربی روی آورده‌اند، چه این گرایش فاجعه‌بار از فقر کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی ما نشأت گرفته، و یا نتیجه مجرّد تجانس و نزدیکی عقلی و روشنفکر مآبانه بوده باشد (۱)؟ آن‌طور که اینک مصادر خودی و اسناد و منابع محلی که از گنجینه‌های فرهنگی خویش، جوشیده است به صورت جزئی از اجزای کتابخانه‌های ملی اروپا درآمده است و حق این است که کشور مصر به جهت امکاناتی که از نظر داشتن چاپخانه‌های مدرن، و تلاش سخت و پیگیر جوانان دانش‌پژوه آن، توانست با بذل کوشش عظیم «وسائل جدیدی» را در اختیار «تفکر اسلامی» قرار دهد ... لیکن نفس این کوشش (متأسفانه) در کنف حمایت سازمانهای وارث دوران استعمار که «فرهنگ» را در خدمت «سیاست» می‌خواست، قرار داشت!! (۲) و به هر ترتیب (مسئله قابل توجه) این که به دلیل خضوع در قبال مقتضیات عقلی جدید، جوانان روشنفکر مسلمان در برخی از کشورهای اسلامی، خویش را در زمینه رجوع به منابع مؤلفان بیگانه ناچار می‌بینند، مقتضیات عقلی جدیدی که تا حدّ زیادی شیوه وضعی و تحلیلی دکارتی را مورد توجه قرار داده

۱- و در هر شکل و به هر حال نتیجه یکی است .... / مترجم /

۲- در ایران نیز با توجه به تمدن عظیم و دیرپای آن و نیز غنای فکری و فرهنگی، همین سیاست از سوی مستشرقان وابسته به استعمار و مجذوبان محلی آنها، تحقق یافت! / مترجم /

است، حتی ما در این زمینه قضات و شیوخ معممی را می‌یابیم که تحت تأثیر «شیوه دکارتی (۱)» ذوق زده شده، حدود و زیبایی‌های هندسی آن را ترسیم می‌کنند.

با همه این احوال اگر «استشراق» در شیوه‌های خویش تنها به مسائل و موضوعات علمی بسنده می‌کرد، نمی‌توانست مسئله و یا مشکله‌ای را پدید آورد، امّا با کمال تأسف جَوّ «سیاسی-دینی» حاکم بر تألیفات این کارشناسان اروپایی در زمینه «پژوهشهای اسلامی»- علی‌رغم این که حَقّاً اعجاب‌انگیز است- از ماهیت این سنخ کوشش‌ها پرده برمی‌دارد.

مثلاً «پدر لامنس (۲)» تنها الگوی مستشرقان معاند با اسلام و رجال اسلام نیست، و شیوه دامنه‌دار وی در مسیر انهدام پایه‌های اسلام، نیز تنها روش و حالت ممکن و متصور نمی‌باشد، لاقلاً برای این مرد متعصب این برتری و فضل! وجود دارد که می‌توان به سهولت از بغض و کینه شدید او نسبت به «قرآن و محمد (ص)» پرده برداشت، و بدون تردید پرداختن به کار (۳) در سایه چنین تعصیب جنجالی و نعره‌کشی به مراتب بهتر و آسانتر است از (رودرویی) با آنچنان شیوه‌های ماکیاولیستی مزورانه و مستهجنی که دیگر مستشرقان، زیر پوشش علم، پیش گرفته‌اند!

و شگفت آور، یاد آوری مجامله و بی‌تفاوتی جوامع اسلامی و به‌ویژه مصر در قبال این قبیل اندیشه‌های احمقانه است، آنگاه که از دانشگاه‌های غرب شرف صدور می‌یابند!

و روشترین نمونه این واقعیت (درد آور) تئوری مستشرق انگلیسی «مار گلیو (۴)» می‌باشد که پیرامون «شعر جاهلیت» جعل کرده است.

وی این تئوری را در یولیو (ژوئی) سال ۱۹۲۵ در یکی از مجلات شرق شناسی انتشار داد. (و درست یک سال بعد) یعنی در خلال سال ۱۹۲۶ «طه حسین» کتاب مشهور خود، «فی الشعر الجاهلی» را منتشر ساخت؟ این تسلسل تاریخی تعبیر کامل و تمام عیاری از پیروی افکار برخی از

۱- مبنای دکارت آن بود که در همه چیز باید شک کرد و هر آنچه را عقل به روشنی دریابد، حق است. / مترجم /

۲- R - P, Lamance کشیش مشهور و مستشرق بلژیکی، از مبلغان معروف و متعصیب مسیحی که مسافرت‌هایی به برخی از کشورهای اسلامی از جمله مصر و لبنان کرد و از اساتید مشهور «کتب قدیمه» دانشگاه روم بود. از جمله آثار وی عبارتند از: «الفاظ فرانسه مشتق از عربی»، «فوائد اللغه» و «کتاب فاطمه» / مترجم /

۳- یعنی مقابلی و پاسخگویی به سخنان و ابراز نظرها ... / مترجم /

۴- arguelioh (رجوع شود به مقدمه «استاد محمود شاکر» / صفحه ۴۶ / همین کتاب)

پیشوایان فرهنگ عربی جدید از استادان غربی می‌باشد (۱) و اگر به‌هنگام انتشار تئوری مزبور آن همه تشویق و تحسین آتشین و اعجاب‌انگیز برخی از مجلات به‌اصطلاح عربی و رساله‌های تقدیمی گروهی از به‌اصطلاح دکترهای متجدد عرب، نبود، چه بسا این چنین شهرت نمی‌یافت، زیرا آن‌طور هم از محتوای ویژه و فوق‌العاده‌ای برخوردار نیست ...

(اما آن همه شیفتگی و استقبال و تشویق ناشی از بی‌شخصیتی) فرضیه مارگلیوت را آن‌چنان بالا برد که در پژوهشهای «دکتر صباغ» پیرامون مسئله «اعجاز در قرآن» ارزش یک «معیار ثابت» را کسب نمود.

دکتر مزبور در شکلی آگاهانه و مغرضانه اعتراف به این واقعیت را که «شعر جاهلی چونان رویدادی مثبت و حقیقتی موضوعی در تاریخ ادبیات عرب وجود دارد» مورد انکار شدید قرار داده است ...

بنابراین «مشکله‌ای» که با آن روبرو هستیم از محدوده «ادب و تاریخ» فراتر رفته و به‌طور مستقیم کل نظام تفسیر کهن را مورد تردید قرار داده است، نظامی که بر اساس یک شیوه مقارنه‌ای «سبک‌شناسی» و نیز با اعتماد بر «شعر جاهلی» چونان حقیقتی غیر قابل انکار و نزاع، استوار می‌باشد.

به هر حال ممکن است این «مشکله» به پیروی از تحوّل جدید در اندیشه اسلامی، و تنها در شکل و سطح کمترین تحوّل، متحوّل گردد، زیرا ضروریات، «تحوّلات و دگرگونیها» مقتضی است تا در شیوه تفسیر کلاسیک تعدیلی، هم در بعد حکمت و آموزش و هم در بُعد رویه و شکل (که با مقتضیات تفکر جدید متناسب و هماهنگ گردد)، صورت گیرد، ولی به گمان ما «مارگلیوت» با طرح تئوری خود در برابر این «مشکله» می‌خواهد یک نوع تحوّل و انقلابی (نه رفّرم و اصلاحی) را تحمیل کند، آن‌طور که چیزی شبیه «دینامیت» را تعبیه نموده، تا در موقعیتی مناسب به یکباره کل «سیستمهای تفسیری کلاسیک» را منفجر سازد؟!

۱- ما در اینجا تئوری مارگلیوت را بدین جهت یادآور شدیم تا خواننده مسلمان ما به ضرورت تطبیق شیوه تحلیلی جدید در تفسیر قرآن، به‌درستی پی برده، و نیز امکان یابد تا به درک صحیح ارزش این متد که بر شالوده «فنونلوژی/ بررسی فنومن‌ها» *Laphesom enologie* و بر اساس «روشهای تحلیل موضوعی» استوار است، آگاه شود. ما بدین جهت آراء و نظرات «مارگلیوت» و یا شاگردان وی، همانند «دکتر طه حسین» را مورد ارزیابی قرار دادیم که در حقیقت می‌خواهیم تنها «پدیده قرآنی» را بررسی کنیم ... / مؤلف

**پوزیتویسم و مسئله تفسیر قرآن:**

می‌دانیم از دیرگاه تا به امروز مسئله «اعجاز قرآن» بر اساس برهان روشن «تعالی کلام خداوند مافوق کلام بشر» گذارده شده بود ... در یک کار تطبیقی در زمینه نتایج تئوری «مارگلیو» آن‌طور که «دکتر صباغ» (در تحقیق ویژه خویش و بر پایه فرضیه مزبور) جهت انهدام آن اساس، انجام داده است، ملاحظه می‌کنیم که برای وضع یک شالوده عقلی بدیهی برای «اعجاز قرآن» تفاسیر به سوی پژوهش‌های سبک‌شناسی روی آورده بودند، از همین جاست که «مشکله تفسیر» در شکلی خطیر نسبت به عقیده مسلمان (یعنی باور او پیرامون برهان اعجاز قرآن) جلوه می‌کند، و چه بسا تحوّل فکری در دفع جوانان دانشگاهی ما به سوی «توجه به کهنگی و قدمت معیارهای کلاسیک» قصور نورزیده تا دیر یا زود ایشان را بدان جهت سوق دهد ... معیارهایی که حتی امروز نیز پویایی و تقدّم و استحکام خویش را حفظ نموده و دلیل قاطع و محکمی است بر پایگاه ماورایی و مصدر غیبی قرآن کریم ... اما نسبت به عقل‌دارای رنگ و صبغه دکارتی، برای برهانی که ویژگی تحلیلی خویش را از دست داده و تنها جنبه «ذاتی محض» دارد، چه ارزشی باقی خواهد ماند؟

حق این است که هیچ مسلمانی را به‌ویژه در کشورهای غیر عربی - نخواهیم یافت که بتواند مقارنه‌ای خارجی - عینی - میان یک آیه قرآن و یک فرازنر موزون و یا یک فقره قافیه‌دار از اشعار جاهلیت برقرار سازد (۱)؛ ما مدّتهاست که دیگر نبوغ و برجستگی و غنای زبان عرب را در میان خویش نمی‌چشمیم. و نمی‌توانیم از راه مقایسه‌های ادبی به یک نتیجه عادلانه و حکیمانه‌ای دست یازیم. و نیز مدّتهای طولانی است که باورهای ما در این باب به «تقلید» صرف و پیروی محض بسنده نموده و لذا با عقلهای مربوط به شیوه‌های «پوزیتویستی (۲)» (روشهای تحقیقی) و اندیشه‌های متمایل به مکتبهای مادّی، سازگار نمی‌باشد.

از این پس مسأله «تفسیر قرآن» نیز در شکلی جدید مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، و چه بسا دانشمندان روشنفکر و نوآور مصر در سایه همین شعاع جدید و شکل نو به تفسیر نگریسته باشند ...

ولی کوششهای دانشمندان مزبور - علی‌رغم این که در علم تفسیر به مسائل اجتماعی توجه نمودند - نتوانست یک نظام کامل و یک شیوه مرزبندی شده تفسیری را ارائه دهد ...

مثلاً تفسیر بزرگی را که «شیخ طنطاوی جوهری (۳)» تألیف نموده است در حقیقت یک فرآورده علمی می‌باشد و به یک دایره المعارف شبیه‌تر است تا تفسیر قرآن و در آن حتی حدّ اقل کوشش جهت ارائه یک «سیستم تفسیری» مشخص مشاهده نمی‌گردد.

۱- مقارنه و تطبیق موضوعی و خارجی عبارت از همان متد پوزیتویسم Pasiivism یا روش تحقیقی است، روشی که فنومن‌ها و پدیده‌های عینی را تنها در مقیاسهای تجارب حسّی و علوم تحقیقی ارزیابی می‌کند ... این اصطلاح برای نخستین بار به فلسفه و تعالیم «اوگوست کنت» «Auguste cone» دانشمند فرانسوی قرن نوزدهم، اطلاق گردید که هرگونه مذهب فلسفی مربوط به ماوراءالطبیعه را مورد انکار قرار می‌داد و سپس نسبت به هرگونه سبک و متد پژوهشی که روش تحقیقی خویش را بر اصالت مادّه و «عیّیت خارجی» اشیاء نهاده است، روش پوزیتویستی یا تحقیقی اطلاق گردید. / مترجم /

## ۲- OSITIVISM

۳- طنطاوی جوهری (۱۸۷۰ - ۱۹۴۰)، از ادبا و علمای نام‌آور مصر، در بسیاری از علوم تبخّر داشت، تفسیر قرآن و علوم جدید را فراگرفت، وی از دارالعلوم مصر فارغ‌التحصیل شد و در همانجا به تدریس اشتغال داشت ... در دانشگاه مصر محاضرات و سخنرانیهای فراوانی را ایراد نمود، طنطاوی علاوه بر اشتغالات علمی به امور سیاسی و اجتماعی نیز می‌پرداخت و در نهضتهای ملی و ضدّ استعماری مشارکت می‌نمود ... وی در سال ۱۹۴۰ میلادی در شهر قاهره در سنّ ۷۰ سالگی بدرود حیات گفت و از خود علاوه بر تفسیر کبیر «الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم» آثار زیادی باقی گذارد، از جمله «جواهر العلوم» و «الحکمه و الحکماء ...» (المنجد فی الادب و العلوم / معجم الاعلام الشرق و الغرب / چاپ ۲۱ / صفحه ۴۳۷) / مترجم /

اما تفسیر «سید رشید رضا (۱)» (که در آن از استاد و پیشوای خود «شیخ محمد عبده (۲)» پیروی نموده

۱- محمد رشید رضا (۱۸۶۵-۱۹۳۵) از علمای اسلامی و از رجال احیای تفکر دینی و اصلاحات اجتماعی است، وی در «قلمون» طرابلس (لبنان) دیده به جهان گشود و در همانجا به تحصیل پرداخت ... در سال ۱۸۹۷ به مصر رفت و با مصلح کبیر اسلامی امام شیخ محمد عبده ارتباط برقرار نمود و سالها نزد وی تلمذ کرد، در سال ۱۹۰۸ به دمشق رفت، اما پس از اندی ناچار به مراجعت به مصر شد و در آنجا مدرسه «دعوه و ارشاد» را تأسیس نمود، در روزگار حکومت ملک فیصل به سوریه رفت و به عنوان رئیس مؤتمر سوری انتخاب گردید، ولی در سال ۱۹۲۰ بر اثر دخالت فرانسوی‌ها در مؤتمر، از آن کناره‌گیری کرد، به هندوستان و حجاز و اروپا مسافرت کرد و پس از مراجعت تا آخر عمر در قاهره اقامت گزید و در همانجا بر اثر حادثه‌ای در گذشت، مشهورترین آثار او مجله «المنار» در ۳۱ جلد و «تفسیر القرآن الحکیم» مشهور به تفسیر المنار در ۱۲ جلد می‌باشد، وی متأسفانه نتوانست تفسیر مزبور را تا آخر قرآن تمام کند چون عمر شیخ محمد عبده کفاف نداد و تفسیر المنار در حقیقت تقریرات شیخ است، ۱۲ جلد تفسیر وی از اول قرآن کریم تا آیه ۴۹ سوره یوسف می‌باشد ... یکی دیگر از کتابهای وی عبارت است از «تاریخ الاستاد الامام الشیخ محمد عبده» ... امیر شکیب ارسلان کتابی در سیره و شرح زندگی سید محمد رشید رضا نوشته است (المنجد / معجم الاعلام الشرق والغرب / فردینان توتل / چاپ ۱۸ / صفحه ۲۱۷ - الموسوعه الربیة المیسره / صفحه ۱۶۶۰) / مترجم /

۲- امام مصلح شیخ محمد عبده (در سال ۱۸۴۹ بر طبق ضبط معجم اعلام المنجد / صفحه ۱۶۶۱، در دلتای مصر تولد یافت و در سنه ۱۹۰۵ در گذشت) وی از مؤسسان و پیشگامان نهضت اصلاحی جدید مصر است و از بزرگترین علمای اسلامی معاصر بود که به اصلاح و تجدد و تحوّل در جهان اسلام دعوت نمود، عبده حافظ قرآن بود و تحصیلات خویش را نخست در «معهد طنطا» و سپس در دانشگاه «الازهر» انجام داد و در کنار تحقیقات اسلامی به پژوهش و فراگیری علوم طبیعی و تاریخ پرداخت ... در سال ۱۸۷۲ با سید جمال الدین افغانی ملاقات کرد، اما بعدها تماس‌ها تکرار شد و میان آن دو ارتباطی وثیق و محکم برقرار گردید، آن‌طور که شیخ به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های «سید» قرار گرفت و آفاق جهان اسلام به روی او گشوده گشت. سالها نشریه‌ای را تحت عنوان «الوقایع المصریه» که ریاست هیئت تحریریه آن را به‌عهده داشت انتشار داد و این تا زمان حکومت «خدایو توفیق» که سید جمال از مصر تبعید شده بود جریان داشت، وی نیز بعدها تبعید گردید و مدتی در بیروت و مدتی زمانی نیز در پاریس اقامت گزید و در همین هنگام به اتفاق «سید» مجله «العروه الوثقی» را در جهت مبارزه با استعمار و استبداد در کشورهای اسلامی منتشر ساخت، شیخ محمد عبده دعوتهای اصلاحی خویش را بر بنیادهای سه‌گانه ذیل استوار ساخته بود:

است.) نیز «شیوه پژوهش» جدیدی را ارائه ننموده است، وی همه هم و کوشش خویش را در این جهت قرار داده است که بر پیکر «نظام کهن تفسیر قرآن» لباس «عقل جدید» بپوشاند، و با این که او نتوانسته است در شیوه تفسیر کلاسیک تعدیلی جوهری و بنیادین به وجود بیاورد، اما حداقل توانسته است در صف مسلمانان عاشق تجدد و تحوّل ادبی و فرهنگی، تمایل جدید و شدیدی را پیرامون یک سلسله بحث‌ها و انتقادهای مذهبی بیافریند (۱).

با همه این احوال «مشکله تفسیر» همچنان خطیر و در سایه حساسیت ظریفی باقی است، از یک طرف نسبت به اعتقاد انسان معتقد به مکتب دکارت، و از سوی دیگر نسبت به مجموعه اندیشه‌های رایجی که اساس فرهنگ ملی ما را تشکیل می‌دهند ... بدیهی است در هر جامعه‌ای همان‌طور که در برگیرنده مشکله اندیشه‌های علمی ویژه اندیشمندان می‌باشد، در بردارنده مشکله افکار رایجی که توده‌ها را به تحرّک و می‌دارد نیز هست و همچنین به همان دلیل که مشکلات مربوط به افکار علمی پاره‌ای از راه‌حل‌های مرزبندی شده و نظری را در برابر دید دانشمندان و رهبران می‌گشاید، در قبال اندیشه‌های رایج توده‌ها و مشکلاتی که در زندگی با آن مواجه می‌گردند یک نحوه «سلوک عملی» مشخص را نیز ارزانی می‌دارد ...

۱- به گمان ما تفسیر گرانقدر «المیزان» تألیف استاد علامه فقید طباطبایی به عنوان بزرگترین و جامعترین تفسیر معاصر دنیای اسلام نیز یک سیستم تفسیری مشخص و مرزبندی شده‌ای را ارائه نداده، بلکه چونان تفسیر «المنار» با بهره‌وری کامل از همه ویژگیهای تفاسیر «کلاسیک» توانسته است در شکلی گسترده‌تر و با نوآوریهای بسیار مغتنمی، عقل جدید را نیز از نظر دور ندارد، ولی این به‌جز ارائه یک نظام تفسیری مدرن می‌باشد که بر اساس شیوه مقارنه‌ای سبک شناسی بتواند در کل سیستم‌های تفسیری کلاسیک تعدیلی بنیادین، آن‌طور که مورد نظر استاد مالک بن نبی است به‌وجود آورد ... / مترجم /

ما هم اکنون در جهان اسلام، در برابر دو طبقه متضاد قرار داریم:

طبقه تحصیلکرده و روشنفکری که مسئله «حرکت زمین» را به عنوان یک واقعیت غیر قابل تردید پذیرفته‌اند، و طبقه‌ای از درویش که بسیاری از مردم نادان را به‌دور خود جمع نموده، با ایمانی پرشور عقیده دارند: «زمین ساکن است و بر اساس عنایت و اراده خداوندی بر شاخ گاو استوار می‌باشد»!!

بنابراین که گاه اندیشه‌های رایج مردمی (افکار عامیانه که از خرافه و توجیه یک مفسر و تحلیلگر ناموفق نشأت گرفته است، در بسیاری از برهه‌ها و حالات تاریخی دارای آنچنان تأثیری است که اندیشه‌های علمی را تحت الشعاع قرار داده و از آنها نیز پیشی می‌گیرد مثلاً «قطب‌نما و زاویه سنج» علی‌رغم این که از ابتکارات علمی و از ثمرات صنعتی جهان عرب بودند، اما عرب آن روز به جهت انحطاط عقلی و اخلاقی که از نتایج اندیشه‌های مرده و خرافی مردم بود، نتوانست این ابزار را در استخدام خویش در آورده و مثلاً در کشف قاره آمریکا آنها را مورد بهره‌وری قرار دهد؟

آیا این همان فاجعه‌ای نیست که غزالی (۱) در «بیت مشهور» خود می‌خواهد آن را بیان کند:

غَزَلْتُ لَهُمْ غَزْلًا رَقِيقًا فَلَمْ اَجِدْ لِعَزْلِي نَسَاجًا فَكَسَرْتُ مَعَزْلِي

برای این مردم نخ ظریفی را تافتم، اما برای نخ خود، هیچ نساجی را نیافتم که آن را ببافد، به‌ناچار کارگاه نخ‌ریسی (دوک) خویش را شکستم!

به‌هر حال «مسأله تفسیر قرآن» در پیشگاه علم آموز آگاه، مشکله اعتقادات مذهبی اوست، و در نزد مرد عامی کوچه و بازار، مشکل اندیشه‌های رایج و افکار عامیانه!

و با توجه دقیق به این دو دیدگاه، سزاوار است در پرتو تجربه‌های تاریخی که بر جهان اسلام گذشته است، تعدیلی منطقی در شیوه تفسیر قرآن کریم به‌وجود

۱- ابوحامد زین الدین محمد بن محمد ملقب به حجه الاسلام غزالی (۱۰۵۹-۱۱۱۱) در شهر طوس (خراسان) دیده به جهان گشود و در نیشابور نزد امام الحرمین ابوالمعالی جوینی فقه و کلام را فرا گرفت و به تحصیل فلسفه فارابی و ابن سینا پرداخت و در عرفان و تصوّف و اخلاق متفکری بزرگ و شخصیتی ممتاز گردید. از مشهورترین آثار وی کتاب «احیاء العلوم...» به عربی و کتاب «کیمیای سعادت» به فارسی، در اخلاق است. (لغت نامه دهخدا/ ج ۱/ صفحه ۳۹۰- الموسوعه العربیّه / صفحه ۱۲۴۵). مترجم/.



آوریم، و بالاخره اگر عواملی را که قبلاً برشمردیم ضرورت چنین تعدیلی را مبرهن می‌سازد، عوامل دیگری وجود دارد که بر ضرورت محتوای تعدیل دلالت دارد، یعنی بر «شکل شیوه» و سبکی که در مسئله اعجاز قرآن باید آن روش را برگزید و بر آن طریق سلوک نمود ...

## ب- عوامل مربوط به «شیوه»:

### اشاره

پیش از این عواملی را برشمردیم که نظربه رویدادهای جهان اسلام از تحولات اجتماعی و فرهنگی (مؤثر در موقف مسلمان آگاه و روشنفکر در قبال اسلام، در شکلی عام)، داشت.

و هم‌اکنون شایسته است عواملی را یادآور گردیم که «شیوه» سزاوار پیروی را در این پژوهش مشخص ساخته و نظر به درک و برداشت مسلمان مزبور از قرآن کریم (به عنوان یک کتاب آسمانی و نازل شده از مبدأ هستی، در شکلی خاص) دارد.

و چون به‌طور کلی و در شکل عمومی جداسازی عوامل مزبور از تاریخ ادیان آسمانی ممکن نیست، و ما آن را در حدیثی که برادریم «استاد شاکر» در مقدمه این کتاب آورده است، می‌یابیم، آنجا که رسول خدا (ص) می‌فرماید:

«هیچ پیامبری مبعوث نگردید مگر این که «آیات / معجزاتی» بدو عطا گردید که جنبه «پندگیری و عبرت» داشت و بر آن اساس بشر (به آن پیامبر و آئین وی) ایمان می‌آورد، اما «آیات و معجزاتی» که به من داده شد، آیتی بود که به صورت وحی بر من نازل می‌گردید. پس امیدواری من آنست که پیروانم در روز قیامت بیشتر از پیروان سایر انبیاء باشند (۱)» لذا لازم است «اعجاز» را در قرآن کریم با توجه به مفهوم عام آن در سایر ادیان آسمانی، مورد تحدید و تعریف قرار دهیم:

بدواً ضروری است کلمه «اعجاز» را از حیث «لغت» و از جهت «اصطلاح» و در محدوده تاریخ بشناسیم. (زیرا عنصر زمان در این قضیه دخیل است. چون آنگاه که ما مسئله اعجاز را در این دین و آن آیین و همه ادیان آسمانی مورد عنایت قرار

۱- «ما من نبیّ الّا و اوتی من الآیات ما مثله امن علیه البشر، و أنّما کان الذی اوتیته وحیاً اوحی الّیّ فانا ارجوا ان اکون اکثرهم تابعاً یوم القیامه». در مقدمه استاد محمود شاکر، ذیل ترجمه این حدیث ضمن بیان مفهوم «مثله و ثلاث» توضیحاتی بر بیان رسول اکرم ۹ آورده‌ام ... / مترجم /

می‌دهیم، مقصود نهایی ما اینست که سیر تطورات مفهوم این واژه را در طول زمان دریابیم).

اهل لغت، «اعجاز» را این‌چنین معنی کرده‌اند:

«هو الايقاع في العجز»، اعجاز عبارت است از انداختن طرف در عجز و ناتوانی (۱)... اهل اصطلاح مفهوم «اعجاز» را چنین شناسانده‌اند:

اعجاز عبارت است از حجت و برهانی که قرآن کریم آن را به دشمنان خود از مشرکین ارائه می‌دهد، تا ایشان را بدین وسیله عاجز و ناتوان گرداند.

و امّا هنگامی که ما بخواهیم این اصطلاح را در محدوده تاریخی (یعنی در زمینه تغییر و تحوّل ادراک بشر به عنوان حجتی برای دین، و ادراک خصوص مسلمان به عنوان حجتی برای اسلام) مورد ارزیابی و شناخت قرار دهیم، به‌ناچار باید قضیه را در پرتو تاریخ ادیان بشناسیم و بشناسانیم ...

این بود «اعجاز» از دیدگاه سه‌گانه لغت، اصطلاح و تاریخ ...

اما آیاتی که در قرآن بر مسأله اعجاز دلالت دارد، بلکه متعمداً به آن التفات شده است، فراوان است. مانند آیه شریفه:

قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۲)؛ بگو اگر آدمیان و جنیان گرد آیند بر این که به مانند این قرآن بیاورند. به مانند این قرآن (نتوانند) آورند، و اگرچه برخی از ایشان بعض دیگر را پشتیبان باشند.

و آیه شریفه:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* فَإِلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۳)؛ یا گویند: آن قرآن را برساخته. بگو! پس ده سوره برساخته همانند آن بیاورید و هر که را توانید جز خدا بخوانید (و کمک گیرید). اگر راستگو هستید- پس اگر شما را اجابت نکردند، بدانید آنچه فرستاده شده، به علم

۱- در «منتهی الارب»: ناتوان گردانیدن کسی را / مترجم /

۲- سوره اسراء / آیه ۸۸

۳- سوره هود / آیات ۱۳ و ۱۴- مضمون نخست از دو آیه فوق با تفاوت «سوره مثله» در سوره یونس / ۳۸ نیز آمده است. / مترجم /

خداست و این که معبودی جز او نیست، پس آیا شما گردن می‌نهدید (۱)؟ و نیز آیات شریفه:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (۲)؛ و اگر در آنچه ما بر بنده خود نازل کردیم تردید دارید، پس یک سوره مانند آن بیاورید و گواهان (۳) خود را به جز خداوند بخوانید (و کمک بگیرید)، اگر راستگو هستید- و اگر این کار را نکنید که هرگز نخواهید کرد، پس از آتشی که هیزم (و سوخت / آتشگیره) آن مردمان و سنگها هستند (و) برای کافران مهیا گردیده است، بپرهیزید.

ملاحظه دقیق آیات سه گانه فوق مبرهن می‌دارد که سیاق آنها، در مسیر انشاء حجت و دلیل نیست، بلکه در مسیر اعلان حجت و اعجاز در همه قرآن می‌باشد، آن‌طور که تأثیر آیات گوناگون قرآنی در عقول آماده و دل‌هایی که همواره در صدد پذیرش حق بوده‌اند، (متواتراً) نقل شده است.

حال باید پرسید:

تأثیر آیات قرآنی در دوران جاهلیت تا چه زمانی ادامه یافت، و چگونگی این تأثیر در دوران‌های مختلف چگونه بود؟ برای پاسخگویی به این پرسش لازم است یادآور گردیم با رجوع به تاریخ ملتها این واقعیت را به روشنی می‌یابیم که: هر ملتی را هویت و فضایی ویژه است که مواهب و نیروهای خلاقه خویش را

۱- این آیه، از آیات مهم قرآن می‌باشد که در تفسیر آن مفسران و متکلمان و اصولیون بحث‌هایی کرده و وجوه اعجاز را بیان داشته‌اند، از جمله گفته‌اند: وجه اعجاز «صرف» هم و اذهان است، این وجه را برخی از محققان متأخر، از جمله سید مرتضی و علم‌الهدی اختیار کرده‌اند ... از علمای اهل تسنن «ابواسحاق ابراهیم نظام» بدین قول اعتقاد داشته است. (تفسیر ابوالفتوح رازی / ج ۵ / صفحه ۳۷۷) ولی بسیاری از محققان دیگر اسلامی و از جمله مؤلف اندیشمند این کتاب این قول (صرفه) را ضعیف دانسته و می‌گویند:

۲- سوره بقره / آیات ۲۳ و ۲۴

۳- شهداء به رهبران و یاوران نیز ترجمه شده است ... / مترجم /

(برطبق نبوغ و استعداد خود) در آن جو و فضای ویژه مصروف می‌دارد (۱)، مثلاً «فراعنه مصر (۲)» سعی و اهتمامی بلیغ در فنون هندسه و ریاضیات، و ساختن عمارت‌های زیبا و مجلل و دارای ظرافت‌های هندسی و ویژگی‌های ریاضی، داشتند و هم‌اکنون باقی مانده آثار عظیم و محیرالعقول ایشان ما را نسبت به هویت و ذوق و نبوغ ایشان در این «فنّ ویژه» رهنمون است، آثاری که کوشش و اهتمام بسیاری از رجال علم را به خود اختصاص داده است. مانند کوشش‌های دقیق و توان‌فرسای کشیش «مورو» که یکی از کتاب‌های خود را درخصوص پژوهش پیرامون طرح، نقشه هندسی و تقسیم‌بندی مسائل ریاضی و شرح نظریات هندسی عجیب و غریب و ویژگی‌های ریاضی و مکانیکی شگفت آور «هرم بزرگ» از «اهرام سه‌گانه (۳)» مصر، به رشته تحریر در آورده است ...

و مردم یونان باستان نیز شیفته و دل‌باخته مجسمه‌سازی و نقش زدن اشکال و صورت‌های زیبا بر پاره سنگها و مرمرها بودند، براساس فنّ و صنعتی که «فیدیا (۴)» آن

۱- هر چند مجموعه آداب و سنن، هنر و ذوق و تاریخ و ادبیات ... از نقّاشی و شعر و نثر و موسیقی گرفته تا عقاید مذهبی و سنت‌های قومی ... از طرز جهان‌بینی و شیوه تفکر و برداشت و شناخت گرفته تا آداب معاشرت و رسوم ملی و پندارهای رایج مردمی .. همه و همه «فرهنگ ملی» یک ملت را می‌سازد ... اما باید دانست جلوه و بروز عناصر سازنده فرهنگ ملی، همیشه یکسان و در یک سطح قرار ندارد، هر ملتی به مقتضای روند تاریخ و حوادثی که بر او گذشته و بسیاری از عوامل دیگر، یکی از اجزا و عناصر فرهنگ ملی وی، مجال ظهور و گسترش بیشتر یافته تا آنجا که بار عناصر دیگر را به‌دوش کشیده و در حقیقت تعیین کننده شخصیت و هویت آن ملت می‌گردد و چون رکنی استوار و مشخص تجلی‌گاه همه جلوه‌های تمدن و مظاهر فرهنگ یک ملت را تحمل می‌کند، زبان، لغت و شعر اعراب در زمان جاهلیت و به‌هنگام نزول قرآن کریم، رکن اصلی و عنصر مقاوم هویت و ظرف جامع فرهنگ ملی ایشان بود و زمینه مناسبی برای ظهور استعداد‌های قومی و گزارشگر راستین جلوه‌های هنری و ذوقی و فرهنگی آنها ... / مترجم/.

۲- فرعون مرکب از دو کلمه مصری «پر-عو» و به مفهوم «اللیت الاعظم» خانه بسیار بزرگ که وصف کاخ‌های پادشاهی روزگاران کهن بود ... سپس به صورت «علم» بر پادشاهان مصر از هزاره نخستین قبل از میلاد اطلاق گردید. مانند «الباب العالی» که بر سلاطین آل عثمان گفته می‌شد ... این کلمه در «سفر خروج تورات» و در قرآن مجید مکرر آمده است (الموسوعه العربیة المیسره / صفحه ۱۲۹۰)

۳- اهرام بناهای عظیمی که جهت دفن فراعنه مصر ساخته شده است. کشور مصر چه در قدیم الاّیام و چه امروز با این ابنیه بزرگ شهرت دارد. نخستین بار در ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد در شش طبقه بنا گردید و مهمترین و بزرگترین آنها «هرم خوفو» نام دارد که طول آن ۱۳۸ متر است ... (المنجد / صفحه ۴۳- الموسوعه ... / صفحه ۱۸۹۵).

۴- Phidias در آتن متولد گردید و حوالی ۴۳۱ ق. م وفات یافت. وی یکی از مبرزترین و ماهرترین صنعتگران عصر باستان یونان می‌باشد که تراش سنگ و مرمر را به طرز بدیع و زیبایی سالها قبل از میلاد پایه‌ریزی نمود. برخی از آثار وی هنوز در موزه‌های آتن نگهداری می‌شود (المنجد فی الادب و العلوم / معجم الاعلام الشرق و الغرب / فردینال توتل / چاپ ۱۸ / صفحه ۳۹۶). / مترجم/

---

را ابداع نمود و یا همین ملّت به آثار منطق و حکمت که نبوغ «سقراط (۱)» آنها را به طرزی جالب و بدیع تنظیم نموده بود، عشق می‌ورزید ...

امّا هویت و شخصیت اعراب را در زمان جاهلیت باید در «لغت و زبان» ایشان جستجو نمود، آنها چونان سایر ملّتها زبان را تنها در ضروریات روز مرّه خویش به کار نمی‌گرفتند، بلکه از آن در زیباییها و ظرائف و تفنّن‌های حیات بهره می‌جستند و در حقیقت از مرمر لغت خود «مجسمه‌های بیان»! را می‌تراشیدند که از نظر زیبایی و شکوه کمتر از مجسمه‌های زیبای «فیدیاز» از تراش سنگ مرمر و تابلوهای نقّاشی زیبا و شگفت‌انگیزی که «لیناردو- داوینس (۲)» آنها را به قلم ترسیم کشیده است، نبود ... از همین رو ملاحظه می‌کنیم که «شعر عربی» (در زمان جاهلیت) همان‌طور که برادر، «استاد محمود شاکر» در مقدمه این کتاب آورده است: (...)

در هنگامی که خداوند قرآن را بر پیامبرش فرو فرستاد، نوری بود که تاریکی‌های جاهلیت را روشن می‌نمود، اهل جاهلیت چونان بت‌پرستان در پیشگاه «بت» به «بیان» خود توسّل و تقرب جسته و بر محور آن اعتکاف می‌کردند، در برابر آیات و نشانه‌های «بیان» آنچنان سجده خاشعانه می‌نمودند که هیچ‌گاه در مقابل «بت»‌های خود چنین خاشعانه به سجده نمی‌افتادند، آنها در واقع پیش از آن که پرستندگان «بت» باشند، ستایشگران «بیان» بودند؟ ما در تاریخ جاهلیت شنیده‌ایم که احیاناً کسانی «بت‌های» خود را سبک شمرده‌اند، امّا هیچ‌گاه نشنیده‌ایم کس یا کسانی «بیان» خویش را مورد استخفاف

۱- سقراط (۸۶۴ Socrae یا ۴۶۹-۳۹۹ ق. م) فیلسوف شهیر یونانی از پدری سنگ‌تراش و از مادری قابله در آتن متولّد گردید و در همانجا به تحصیل علم پرداخت. متأسّفانه اثر مکتوب و مطبوعی از وی به‌جای نمانده است، امّا شرح حال و تعالیم او را شاگردانش (افلاطون در «محاورات» و اکسانفون در «مذاکرات» آورده‌اند.

۲- Leonardo Davinei (۱۱۵۱-۲۵۴۱) یا ۱۵۱۹) سنگ‌تراش، مجسمه‌ساز، معمار، موسیقی‌دان، مهندس و بالا-خره نقّاش زبردست از راه غیر مشروع از مرد و زنی ایتالیایی در شهر «ونیز» تولّد یافت، وی به‌ویژه در هنر نقّاشی استعداد و نبوغی خارق‌العاده داشت و آثار جاویدانی را در این فن بیافرید که هم‌اکنون تابلوهای نقّاشی گران‌قیمت او در نمایشگاه‌های سراسر جهان آویزان است ... (المنجد ... / صفحه ۴۶۸- الموسوعه ... / ۱۶۰۳). / مترجم /

این بود زمینه‌ای واقعی و «واقع» های راستینی که به‌هنگام نزول قرآن وجود داشت، و اعجاز قرآن در آن زمینه‌ها این بود که بتواند در ارواح انسانها از همین طریق (یعنی از طریق فطرت عربی به جهت دارا بودن ذوق بیان) نفوذ کند.

این «زمینه» ها، به‌همراه تحولات تاریخ اسلام، تغییر یافت و طوفان علوم در اواخر حکومت بنی‌امیه و اوائل حکومت عباسی برخاست و در نتیجه ادراک «بُعد اعجاز» قرآن کریم به مفهومی که ما از نظر «لغت و اصطلاح» تعریف نمودیم، منقلب گشت و این درک و فهم بیشتر از طریق «ذوق علمی» صورت می‌گرفت تا از طریق «ذوق فطری» و اعجازی را که به‌هنگام نزول از مدرکات تمامی اعراب (با دارا بودن ذوق فطری) بود، در این هنگام برای طایفه اندکی از مسلمانان که مسلح به سلاح «ذوق علمی» بودند، قابل درک گردید ...

ما می‌توانیم تحوّل درک اعجاز قرآن را در دو مرحله یاد شده (مرحله ذوق فطری و مرحله ذوق علمی)، از مراجع تاریخ اسلامی دریابیم:

... تاریخ صدر اسلام پاره‌ای از مقاطع تاریخی را برای ما برمی‌شمرد که چگونه اعجاز قرآن «ذوق فطری» عرب جاهلی را تحت تأثیر قرار داده است، (و ما در اینجا جهت رعایت اختصار) دو نمونه از این تأثیر را در دو شکل گوناگون و واکنش اعجاز را در فطرت عرب (۱) در دو عکس‌العمل مختلف، بیان می‌داریم:

الف - آنگاه که عمر بن خطاب تحت تأثیر آیاتی که از خواهرش شنید، یا در صحیفه وی قرائت نمود، به شرف اسلام مشرف شد (۲).

۱- در مرحله درک از طریق «ذوق فطری» و در مرحله درک از طریق «ذوق علمی» / مترجم /

۲- اسلام آوردن عمر بن الخطاب، به طرق گوناگونی نقل شده است که مشهورترین آنها بنا به نقل ابن هشام (با تلخیص از ما) چنین است:

ب- برداشت و داوری «ولید بن مغیره» پیرامون قرآن کریم:

«به خدا سوگند کلامی را شنیدم که نه از سنخ کلام انس است و نه از قماش سخن جن. گفتار وی را حلاوتی است که ریشه آن نیرومند و شاداب و شاخه آن ثمربخش می‌باشد (۱) ...» ما در اینجا «ولید» را در آستانه تحوّل می‌یابیم که با «ایمان» یک وجب بیشتر فاصله ندارد، بیان قرآن، وی را شدیداً تحت تأثیر قرار داده است ... اما دلیل و برهان نمی‌تواند آنچه را خداوندگار اراده کرده است، تغییر دهد ...

او در شکلی معکوس و در حال انکار حقیقت، رسالت پیامبر اکرم (ص) را مورد تصدیق قرار داده و می‌گوید:

---

۱- موسم حج فرا رسید و تعدادی از بزرگان قریش نزد «ولید بن مغیره» که مردی سالخورده بود جمع شدند، ولید خطاب به ایشان چنین گفت:



«... بهترین گفته درباره محمد(ص) اینست که بگویند ساحری که آمده است تا میان فرزند و پدرش و ... جدایی افکند». و این بود تأثیر و عکس‌العمل اعجاز در «فطرت عرب» در دو شکل گوناگون و متفاوت، تا این که زمان متحول گشت و زمینه‌ها و مناسبت‌های اجتماعی متغیر شد، و علوم روز به روز به ترقی و پیشرفت گذارد و مسئله «اعجاز» به طور مستقیم موضوع پژوهش دانشمندان قرار گرفت، و پیشوایان بیان امثال «جاحظ (۱)» در کتاب «نظم القرآن» و «عبدالقاهر (۲)» صاحب کتاب «دلائل الاعجاز» پیرامون آن به بحث و تحقیق همت گماشتند.

و اینک ما از باب مثال جملاتی را از کتاب «دلائل الاعجاز» عبدالقاهر، از تعلیق او در ذیل آیه شریفه: «قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا (۳) ...» برای توضیح «مقام و مقال» نقل می‌کنیم:

در «استعاره» مفاهیمی نهفته است که بیان آنها ممکن نیست مگر از طریق علم به نظم کلام و وقوف بر حقیقت آن، و از جمله استعاره‌های دقیق و پنهان این است:

۱- جاحظ، ابوعثمان عمر بن بحر بن محبوب کنانی (۱۶۰-۲۵۵)، در بصره متولد شد و در همانجا وفات یافت، از اصمعی و ابو عبیده و ابوزید و غیره استفاده‌ها کرد و با بسیاری از نویسندگان فارسی و سریانی آمیزش داشت، وی بدصورت و ناخوش منظر ولی بسیار خوش خط و نیکو سخن بود. جاحظ ریاست فرقه جاحظیه از فرقه‌های معتزله را داشت. از آثار معروف او: الاصنام، البخلاء البیان و التبین و المحاسن و الاضداد را می‌توان نام برد. تألیفات وی را متجاوز از دوست جلد شمرده‌اند که از میان آنها تنها چند جلد به چاپ رسیده است. (فرهنگ معین / ج ۵). / مترجم /

۲- شیخ عبدالقاهر جرجانی که در سال ۴۷۱ یا ۴۷۴ در گذشته است بنا به عقیده برخی نخستین کسی است که در فن اعجاز کتاب نوشته است، اما علامه مصطفی صادق رافعی نویسنده و پژوهشگر معاصر و صاحب کتاب «اعجاز قرآن و بلاغت محمد ۹» می‌نویسد:

۳- سوره مریم / آیه ۴: گفت پروردگار من استخوانم سست شده و شعله پیری تمام سرم را فرا گرفته است.

«آنگاه که آیه شریفه (... وَ اَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا ...) بر اعراب اهل زبان تلاوت می‌گردد، شرف و مزیت آن را در ارتباط با آن تشبیه زیبا (بدون این که مفهوم تکنیکی استعاره را بیاد آورند) به درستی و مستقیماً درک می‌کنند، و همین وضع را در کل کلام ایشان مشاهده می‌کنی ...».

در اینجا لازم نیست همه عبارات «عبدالقاهر» را نقل کنم، بلکه همین مقدار جهت بیان نکته زیر کافی بنظر می‌رسد: بیان واقعیت ناتوانی و عجز خودم از درک «اعجاز» از این بُعد، یعنی از راه وسائل و اسباب «ذوق علمی» ... پس از اعتراف به ناتوانی خود از درک آن از طریق «ذوق فطری» ...

و بدین ترتیب مرا در قضیه‌ای که در ارتباط با من به عنوان یک مسلمان، ملموس‌ترین قضایا است، سرگردان و گمگشته و فاقد هرگونه حيله و وسیله می‌یابی ...

و در همین جاست که ما با «مشکله اعجاز» در رابطه با اغلب مسلمانان روشنفکر و وابسته به فرهنگ بیگانه، و نیز صاحبان «فرهنگ تقلیدی» در زمینه‌های فرهنگی و شخصی ویژه در شکل جدید آن، روبرو می‌گردیم.

و در چنین «جایگاهی» و در محدوده «موقعیت‌ها» و «زمینه‌ها» ی جدیدی که امروز بر مسلمانان می‌گذرد، و نیز ضرورت‌هایی که در مجال «روح» و «عقیده» با آن مواجه می‌باشند، به‌ناچار باید در ماجرای اعجاز قرآن تجدید نظر کنیم.

و علی‌رغم این که به واسطه موقف تقلیدی ما در قبال این «ماجرا» در ابتدای امر که ممکن است پیچیدگی و تعقیدی در این تجدید نظر بروز کند، من معتقدم کلید آن، در این آیه شریفه نهفته است:

«قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنَّا نَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْنَا (۱) ...» پس اگر این آیه را به عنوان دلیل و برهانی بشناسیم که قرآن کریم

۱- سوره احقاف / آیه ۹: بگو من نخستین پیامبران نیستم، و نمی‌دانم با من و شما چه خواهند کرد. من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه به من وحی می‌شود.

آن را به پیامبر اکرم (ص) تقدیم داشته است تا آن حضرت در مبارزه خویش با مشرکین آن را استخدام نموده و به کار برد ...، باید در محتوای منطقی آیه مزبور از دو ناحیه تأمل کنیم:

اولاً- آیه شریفه در برگزیده اشاره پنهان و کم‌رنگی است از این واقعیت که:

تکرار چیزی در ظروف و زمینه‌های معین دلالت بر صحت آن چیز دارد، به عبارت دیگر: سوابق آن «واقعیت» در یک سلسله مشخص و مرزبندی شده، «حقیقت» آن را مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد، چونان «فنون» یا «پدیده»، بدان مفهوم که تعریف علمی واژه «پدیده» را می‌نمایاند:

«پدیده، عبارت است از رویداد و حادثه‌ای که در ظروف مشخص تکرار می‌گردد و جریانات معین و یکسانی را نتیجه می‌دهد» ... ثانیاً- آیه شریفه در مدلول خود حامل ارتباط روشن و واضحی است میان «رسولان» و «رسالت‌ها» در پهنه تاریخ و در خلال عصرها و زمان‌ها ... و این که «دعوت محمدی (ص)» و بعثت پیامبر اسلام در پیشگاه عقل همان وضعی را داراست که همه رسالت‌های آسمانی ...، بدین مفهوم و بیان که:

۱- تحقیق پیرامون «رسالت محمدی (ص)» در پرتو رسالت‌های آسمانی گذشته، پژوهشی راستین و صحیح می‌باشد ...

۲- همان‌طور که بررسی درباره رسالت‌های پیشین در پرتو «رسالت محمدی (ص)» تحقیقی درست و راستین است، بنابر قاعده (عقلی و منطقی):

«حکم عام منطبق است بر حکم خاص بر اساس قیاس، و حکم خاص منطبق بر عام است بر اساس استنباط». ما اینک در پرتو منطق این آیه شریفه، در مفهوم اعجاز تجدید نظر می‌نماییم: و حاصل سخن در زمینه این تجدید نظر آن که:

اگر ما اشیا و فنون‌ها را در محدوده حادثه متکثر یا «پدیده» اعتبار کنیم؛ مفهوم اعجاز بدین قرار خواهد بود:

۱- نسبت به شخص رسول اکرم (ص): اعجاز عبارت است از برهان ویژه‌ای که آن حضرت به دشمنان خویش ارائه نموده تا بدین وسیله ایشان را عاجز و ناتوان سازد.

۲- نسبت به دین: اعجاز وسیله‌ای است از وسائل تبلیغ آن ...

### استنباط معیاری اصیل از قرآن، از دیدگاه «پدیده شناسی»:

... این دو مفهوم (۱) برای اعجاز، صفات معین و ویژگی‌های مشخصی را بر آن می‌افزاید:

اولاً- اعجاز به عنوان برهان باید در سطح ادراک همگان باشد، چون در غیر این صورت فایده‌ای که بر آن باید مرتب باشد از دست خواهد داد، زیرا هیچ‌گونه ارزش منطقی برای برهانی که مافوق ادراک خصم باشد، متصور نیست و احیاناً از روی حسن نیت آن را انکار می‌کند ...

ثانیاً- از این جهت که اعجاز وسیله‌ای است برای تبلیغ دین، باید مافوق طاقت و توان همگان باشد ...

ثالثاً- از حیث زمان، تأثیر اعجاز باید در آن محدوده زمانی قرار گیرد که تبلیغ دین به آن نیازمند است.

صفات و خصائص سه گانه فوق نوع ارتباط اعجاز با دین را مشخص می‌سازد، ارتباطی که بنا بر اختلاف ضرورت‌های تبلیغ نسبت به آئینی تا آئین دیگر (همان‌طور که به زودی بیان خواهیم نمود)، گوناگون خواهد بود ...

(آنچه را که بیان نمودیم) مقیاس عامی است که بر مفهوم «اعجاز» در همه ظروف و زمینه‌های احتمالی نسبت به ادیان آسمانی، تطبیق می‌کند.

پس اگر آن را مثلاً در محدوده رسالت موسی (ع) مورد مقایسه قرار دهیم، خواهیم یافت که خداوند متعال برای این رسول دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» را برگزید (۲)، و آنگاه که ما در ماهیت این دو معجزه تأمل می‌کنیم آنها را از سنخ «برهان» حضرت موسی (ع) می‌یابیم که پروردگار به وسیله آن دو، پیامبر خویش را در ابلاغ رسالتش یاری نمود.

معجزات «ید بیضاء» و «عصا» به سه خصیصه زیر متصف می‌باشند:

۱- این دو معجزه در سطح علم فرعون و فرعونیان نبود، بلکه در سطح علم و

۱- به عنوان حجت و دلیل در قبال دشمنان دین که ایشان را عاجز و ناتوان سازد، و به عنوان وسیله‌ای از وسایل تبلیغ آن آیین آسمانی ... / مترجم /

۲- البته به تصریح قرآن کریم، به حضرت موسی ۷ نه معجزه داده شده بود: وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ ... سوره اسرا/ آیه ۱۰۱- منتها «ید بیضاء» و «عصا» دو معجزه مهم و عمده از معجزات نه گانه آن حضرت بوده‌اند ... / مترجم /

اندیشه تعدادی معدود از اطرافیان فرعون قرار داشت که همان «کاهنان و ساحران» بودند ... معجزات «ید» و «عصا» در هر دو شکل در سطح ادراک همه مردم از طریق معاینه حسی بود ...

۲- این دو معجزه هیچ گونه ارتباطی با «ذات و جوهره» و ماهیت رسالت حضرت موسی(ع) نداشت، بلکه تنها در ارتباط با تاریخ آئین موسوی بود، زیرا ماهیت دو معجزه «ید» و «عصا» از مقولاتی نیستند که بتوانند با جوهره دین یهود و قوانین و تشریحات آئین بنی اسرائیل ارتباطی داشته باشند و بنابراین، این دو معجزه به تعبیری از توابع دین موسی(ع) هستند، نه از صفات ملازمه با آن.

۳- دلالت این دو معجزه بر صحت دین، محدود به زمان محدود و مشخصی است. نسلی که این معجزات را مشاهده نموده، یا نسلی که از طریق تواتر (از تابعان و تابع تابعان) این دو حادثه خارق العاده به آنها رسیده باشد ...

به عبارت دیگر عملکرد و تأثیر این دو معجزه (بر اساس حکمتی که خداوند اراده فرموده است) تنها در زمان معینی بود، و اگر ما هم اکنون در این حکمت بالغه الهی بیاندیشیم درمی یابیم که آن با حقایق طبیعی و تاریخی مطابقت داشته و واقعیت‌های موجود آن را مسجل و مسلم ساخته است که از جمله آنها عبارت است از:

اولاً- سه چهار میلیون که امروز متدین به دین موسی(ع) می باشند یعنی «قوم یهود» به جهت عوامل درونی (که در اینجا جای شرح آن نیست) موقعیت تبلیغی خویش را از دست داده اند، آن طور که فعلاً هیچ گونه احساسی نسبت به ضرورت تبلیغ دین خود به سایر امت‌ها، ندارند ...

در حقیقت اعجاز در این دین، نظر به عدم نیاز به آن، ملغی گردیده است ...

ثانیاً- مشیت پروردگار بر این تعلق گرفته بود که پیامبری به نام «عیسی(ع)» پس از «موسی(ع)» ظهور کند و دین گذشته را منسوخ گرداند، و طبعاً بعد اعجاز آن نیز نسخ شود، زیرا «حجت و دلیل» پس از زوال ضرورت تاریخی آن زایل خواهد گشت ... (بنابراین و همان طور که در تقدیر و مشیت الهی بود) عیسی بن مریم(ع) با آئین جدید خود مبعوث گردید و اعجاز ویژه خویش را (به آن مفهوم لغوی و اصطلاحی که قبلاً گفتیم) ارائه نمود که همان «ابراء اکمه و ابرص (۱)»/ شفا بخشیدن به کور

مادرزاد و بیماری پیسی و «احیاء موتی»/ زنده کردن مردگان به اذن خداوند ...

ما در اینجا هیچ‌گونه ضرورتی برای تکرار اعتبارات عمومی که نسبت به خصایص اعجاز در دین سابق داشتیم، در دین جدید نمی‌بینیم، زیرا مسئله در اینجا و آنجا مربوط به انسان (من حیث هو انسان) که اشیاء را با عقل خویش درک می‌کند می‌باشد، عقلی که از ادراک حقیقت دین به‌طور مستقیم ناتوان بوده و تنها در صورت وجود اعجاز و استناد این حقیقت به آن دلیل خاص است که عقل قدرت می‌یابد (با واسطه و غیر مستقیم) آن را درک کند ...

پس عوامل تکرار می‌گردد، و تنها شکل آنها نظر به حوادث و تغییرات و تطوراتی که ظروف و زمینه‌های شخصی و اجتماعی دین جدید رخ می‌نماید، تغییر می‌یابد، زمینه‌ها و شرایط اجتماعی که حضرت عیسی (ع) دعوت خویش را در آن منتشر ساخت، اجتماع و ظروف و زمینه‌هایی که بر شالوده آنها تمدن یونانی و رومانی پی‌نهاد شده بود.

لکن دلالت معجزات عیسی بن مریم (ع) با زوال موضوع آن به زودی زایل می‌گردد ... و به دلیل همان اسباب و عواملی که جانب اعجاز را در دین موسی بن عمران (ع) الغاء نمود، بعد اعجاز را در دین حضرت عیسی (ع) نیز ملغی ساخت، چون پس از عیسی (ع) رسول و دین جدیدی خواهد آمد و آئین گذشته (مسیحیت) را منسوخ خواهد ساخت و بنابراین ضرورت استدلال بر صحت «انجیل» نیز از میان خواهد رفت.

و به این ترتیب رسالت و دعوت «رسول امین (ص)» با خصیصه ویژه‌ای که آن را از سایر رسالت‌ها، مشخص و ممتاز می‌سازد پدیدار گشت، چون «رسالت محمد (ص)» آخرین حلقه از حلقات سلسله بعثت‌ها و دعوتهای آسمانی است ... محمد (ص) به عنوان «خاتم الانبیاء» به تعبیر قرآن (۱) و به شهادت گذشت ۱۴ قرن، به پیامبری برانگیخته شد.

خاتمیت، این امتیاز تاریخی در کلیه خصائص دین جدید، بالاخص در نوع اعجاز آن تأثیر گذارده است، بدین جهت که نیاز به تبلیغ در این دین همواره باقی بوده و استمرار خواهد داشت، چه در ناحیه شخصی (چون هر مسلمانی - برخلاف یهودی - خویش را موظف به تبلیغ دانسته تا آنجا که در دل و جاننش همواره مرکب تبلیغ را

۱- ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ ... (سوره احزاب / آیه ۳۹). / مترجم /

حمل می‌کند) و چه از ناحیه تاریخی (زیرا دین جدید-اسلام- آئین و مذهب آخرالزمان خواهد شد و هیچ دین آسمانی بلکه به شهادت قرون و اعصار به طور مطلق هیچ دینی پس از آن نخواهد آمد) تا آنجا که نیاز اسلام به تبلیغ از این جنس به آن جنس و از این نسل به آن نسل در طول زمان و در پهنه تاریخ در شکل یک واقعیت ملازمه با ذات و جوهره آن باقی خواهد ماند و در تاریخ حیات خود (که تا دامنه قیامت ادامه خواهد داشت (۱)) حتی یک آن چنین نیازی ملغی نخواهد گشت.

و این بدان معنا است که وسائل تبلیغ آئین آخرالزمان همانند وسائل تبلیغ ادیان گذشته مجرد (توابعی خارج از ذات و ماهیت) آن نبوده است که پس از دوران محدود تبلیغ، در گذرگاه تاریخ رها گشته و از میان بروند، مانند «ید بیضای» حضرت موسی (ع) و یا معجزه «عصا» که اثری از آن حتی در نمایشگاه‌های عالم و ویرانه‌های تاریخی و موزه‌های باستانی جهان باقی نمانده است (۲). بنابراین ضرورت دارد که «اعجاز قرآن» به عنوان یک خصیصه ذاتی و صفت ملازمه با آن در همه اعصار و در کل تاریخ و برای همه نسلها جاودانه بماند، و آن خصیصه‌ای است که عرب در زمان جاهلیت با «ذوق فطری» خویش مانند «عمر یا ولید» آن را می‌پشیدند، و یا مانند «جاحظ» (در سبکی که برای آیندگان پس از خود ترسیم نمود) با «ذوق علمی» خود آن را می‌یافتند ... ولی مسلمانان امروز هم فطرت اعراب جاهلی را از دست داده‌اند و هم امکانات دانشمندان لغت و ادب در عصر عباسی (۳) را و علی‌رغم این واقعیت، قرآن کریم بعد اعجاز خود را از دست نداده است، زیرا (همان‌طور که گفتیم) اعجاز نه از توابع قرآن کریم، بلکه جزو ذات و جوهره آن می‌باشد، پس مسلمانان امروز به‌ناچار می‌بایست آن را در شکلی دیگر و با وسائلی دیگر، درک کند ... یعنی مسلمان امروز (که هم فاقد ذوق فطری و هم فاقد ذوق علمی است) ضرورتاً می‌بایست اعجاز را در آیات قرآنی بیش از آن که از ناحیه عبارت و لفظ

۱- حلال محمد حلالاً إلى يوم القيامة و حرام محمد حرام إلى يوم القيامة. / مترجم /

۲- آن‌طور که عصای طلایی «توت غنخ آمون» هنوز در یکی از موزه‌های باستانی باقی است. / مؤلف /

۳- عنایت مؤلف عالیقدر بخصوص به عصر عباسی از این جهت است که نهضت علمی و ادبی در عصر فرمانروایی خلفای بنی‌العباس، به اوج و بالاترین درجه شکوفایی خود رسیده بود ... / مترجم /

درک کند، ترکیب ذاتی - عینی و مضمون خارجی آنها را دریابد و در پژوهش مضمون و مفهوم آن، شیوه‌های تحلیلی باطن و متد «سبک‌شناسی» را مورد بهره‌وری قرار دهد، همان‌طور که ما در این کتاب کوشش نموده‌ایم همین شیوه تطبیقی و متد مقایسه‌ای را استخدام نموده و به کار گیریم ...

خواننده عزیز به زودی درخواهد یافت که موضوع پژوهش ما در اینجا کم و بیش و در شکلی جزئی با نظریه اقناع عقلی روشنفکران در ارتباط می‌باشد، اقناعی که تا هم اکنون بر شالوده تحقیق پیرامون «علم توحید» استوار است. آنچه را ما اراده کرده‌ایم اینست که بتوانیم باب مناقشه و نقد مذهبی را در شکلی گسترده و سیستماتیک باز نموده تا روشنفکر مسلمان امکان یابد خود یک شالوده ضروری عقلی را جهت ایمان خویش پی‌نهد.

(و بالاخره) شیوه (۱) ما در این کتاب، مشتمل است بر روشی تطبیقی در مسیر ارتباط میان «پدیده اسلام» به طور خصوص، و «پدیده مذهب» به طور عموم، و اعتبار پیامبر(ص) به عنوان آخرین حلقه سلسله حرکتهای نبوی در طول تاریخ، و «تشریح قرآنی» به عنوان آخرین نظریه و تبلور و تکامل روند اندیشه توحیدی در پهنه زمان ... «متد» بحث ما مبتنی بر این واقعیت است: از قرآنی که آن را در پرتو بررسی پدیده‌ها و به طور کلی از دیدگاه «پدیده‌شناسی» مورد پژوهش و ارزیابی قرار می‌دهیم، مقیاسی وثیق و معیاری اصیل استنباط نموده و آن را طریقی مطمئن جهت شناخت اسلام به منزله آئینی آسمانی و وحی شده از جانب پروردگار، قرار دهیم.

لکن جهت تأکید در زمینه ارتباط منطقی میان فصل‌های گوناگون این پژوهش ضروری است معیار نخست را به شخص رسول اکرم(ص) اختصاص داده، همان‌طور که معیار دوم مخصوص «رسالت قرآن» می‌باشد ... این بود عناصر شیوه تحقیق ما پیرامون بررسی قرآن به عنوان یک

۱- این چنین متبادر به ذهن می‌گردد که بدین طریق در مدخل و مقدمه تحقیق، هدف را مورد تحدید و تعریف قرار دادن و آن را مشخص ساختن، یعنی از همان ابتدا مؤلف تحت تأثیر چنین هدفی قرار گرفته و بالاخره از هر راهی که گشته و به یقین منتهی می‌گردد در تنافی و تعارض است. ولی واقعیت این است که مؤلف این کتاب در پژوهش خود از دقیقترین مقتضیات روش تحقیقی و سبک‌شناسی و مناسبات اندیشه جدید پیروی نموده و در این «مقدمه»، نخست همه فرض‌های متصور این تحقیق را تقریر نموده و سپس صحت و سقم آنها را مورد مناقشه و نقد آزادانه قرار می‌دهد ... خواننده چنین روح آزادی را در جمیع فصول این کتاب، با همه وجود خود لمس می‌کند ... «ع-ش».



و مایلم آن را فرادید اندیشمندان و روشنفکران مسلمان قرار دهم تا بدین ترتیب، ایشان را در به وجود آوردن پایگاهی عقلی جهت اعتقادات دینی شان یاری دهم ...

(در خاتمه این مقدمه باید یادآور گردم که): در خلال بررسی و به هنگام اجرای این مقصود مهم، نقصان‌های فراوانی در تجهیزات فنی و ابزار کارمان آشکار گشت، و لذا نه از باب فروتنی که از روی واقع ما این پژوهش را تنها «تذکر و رهنمودی» جهت تحقیقات آیندگان می‌شناسانیم ...، در پژوهش‌های اندیشمندان آینده همه وسائل تکنیکی و وثیقه‌ها و مدارک و اسنادی که با کمال اسف ما نتوانستیم در تحقیق حاضر به کار گیریم، می‌بایست مورد بهره‌برداری عمیق قرار گیرد. تذکر این نکته نیز در اینجا مفید خواهد بود که:

چه بسا مفیّران فردا، نیازمند شناخت گسترده و جامع‌الاطراف در زمینه لغت و زبان‌شناسی و نیز شناختی وسیع و همه جانبه در زمینه باستان‌شناسی باشند، آنان باید بتوانند ترجمه‌های هفت گانه و ترجمه لاتینی نخستین کتاب مقدّس را از خلال اسناد عبری مورد بررسی و تتبع قرار دهند، و به‌طور کلی بر آنها لازم است جمیع وثیقه‌ها و مدارک و اسناد سریانی و آرامی را در جهت حلّ مشکل متون کتب مقدّس مطالعه و ارزشیابی کنند (۱). ... این یک امر مهم و ارزشمندی بود که ما علی‌رغم رغبت شدیدی که داشتیم نتوانستیم به این آرزو جامه عمل بپوشیم. والله یوفقنا ...

مالک بن نبی

مصر جدید- ۱/ ۱۱ / ۱۹۶۱

۱- ما نیز ضرورت اهتمام به بررسی لغات عربی جنوب الجزایر را از میان پژوهش‌های زبان‌شناسی به جهت ارتباط محکم و ناگسستگی آنها با قرآن کریم، مورد توصیه و تأکید قرار می‌دهیم ... «ع-ش»



---

ص: ۱۲۳

بديده قرآنی

اشاره



... به عقب برمی گردیم ... و در اعماق تاریخ زندگی بشر غور می کنیم، در دوران تاریخ ... و در دوران ماقبل تاریخ ... و به طور کلی در تاریخ گذشته انسان، تا هر کجا که بتوانیم پیش رویم ...، در طلایی ترین و پرشکوه ترین مراحل تمدن ... و یا در ابتدایی ترین دوران پیشرفت و نواحی تحوّل اجتماعی ...

در همه دوران‌ها، و در تمامی مراحل، در همه جا و تا هر کجا ... سطوری (پرننگ و کم رنگ، ریز و درشت) از یک نحوه تفکر مذهبی می یابیم ...

علم باستان شناسی از میان آثار عتیق و اشیاء کهن و در موزه ها و ویرانه های تاریخی همواره آثاری را به نمایش می گذارد که انسان های باستانی آنها را جهت «شعائر مذهبی» اختصاص داده بودند.

از عبادتگاه های دوران غارنشینی در عصر حجر گرفته تا دوران معابد عظیم و شکوهمند، همواره هندسه معماری با یک نوع اندیشه دینی همراه بوده است.

(تاریخ گواهی می دهد که) همیشه قوانین موضوعه بشری، و حتی دانش های

انسانی تحت تأثیر مستقیم تفکر مذهبی قرار داشته و لذا همه وقت تمدن‌ها در سایه معابدی چونان «معبد سلیمان»، یا «کعبه» تولد یافته‌اند ... و از این روست که اشراق دینی، تمدن‌های جهان را متور ساخته و در دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها بدرخشیده و حتی مناقشات و گفتگوهای سیاسی را در پارلمان‌های عالم متجلی ساخته است ...

(ما امروز به‌درستی در می‌یابیم که): قوانین ملت‌های نوخاسته عمدتاً ریشه لاهوتی و آسمانی داشته، و قوانین مدنی ایشان اساساً و ماهیتاً دینی بوده، به‌ویژه قوانین مدنی فرانسه که از «شریعت اسلامی (۱)» نشأت گرفته است.

مطالعه در رسوم و عادات و تقالید ملت‌ها، ما را به این واقعیت رهنمون می‌شود که نوعی «اهتمام متفاوتی» جانمایه شکل‌گیری آنها بوده تا آنجا که حتی در قلب کوچکترین قریه‌های سیاه پوست‌نشین (افریقا) کوخ ساده‌ای مشاهده می‌گردد که می‌توان آن را عبادتگاه و مرکز توجیه زندگی روحانی ابتدایی قبیله به‌شمار آورد.

در حقیقت «توتیمسم (۲)»، «افسانه‌ها و اساطیر» و بالاخره اندیشه‌های متکامل لاهوتی و خداپرستی، طرح‌ها و راه‌حل‌هایی است جهت «مشکله‌ای» که همواره با وجدان و ضمیر آدمی آمیخته بوده است ...

آنگاه که انسان با همه وجودش به معمای اشیاء (جهان) و اهداف و غایات نهایی آنها می‌اندیشید، وجدان خود و خویشتن خویش را در قبال این «مشکله» می‌یافت، در قطعه‌ای از موسیقی «ودا (۳)» شاعر هندو

۱- ناپلئون در اثناء حمله خود به مصر با «دین اسلام» آشنا گشت ... و این گفته‌ای است که همگان برآند و محتاج اقامه برهان نیست، در این زمینه دانشمندان علم الاجتماع و مورخان قانون نیز با ما اتفاق نظر دارند.

۲- **Toemism** یا توتیم‌پرستی از کهن‌ترین انواع پرستش‌ها بوده است، تقریباً می‌توان گفت که هر حیوانی از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی، در یک گوشه زمین روزی به عنوان خدا مورد پرستش بوده است. هندیان اوژیو حیوان خاص مورد پرستش خود را به نام توتیم **Toem**، می‌نامیدند و دانشمندان انسان‌شناسی این نام را مأخذ قرار داده و بطور کلی پرستش اشیاء را «توتیم‌پرستی» نامیدند، توتیم‌ها معمولاً حیوان و احیاناً به‌صورت گیاه می‌باشند، توتیم که رنگ مذهبی داشته برای متحد ساختن افراد قبیله عامل مؤثری بوده و همه چنین می‌پنداشتند که به وسیله توتیم با یکدیگر ارتباط دارند یا همه از آن به‌وجود آمده‌اند ...

۳- «ودا» نام کتاب مقدس هندوان که کیش هندویی بر آن مبتنی است. «وداها» سرودهایی هستند که به زبان کهن

که باکمال فروتنی و خشوع آن را تصویر نموده (۱)، پرسشهایی مطرح شده که از همه وجدانها و ضمائر انسانی نفس همین پرسشها سر می‌زند:

اشیاء این (جهان) را چه کسی می‌شناسد؟ کدام شخص قدرت دارد از آنها سخن بگوید؟ این کائنات (موجودات و هستی‌ها) از کجا می‌آیند؟ و حقیقت این خلق و ابداء (آفرینش) چیست؟ آیا «او» خدایان را آفریده است؟ ولی چه کسی می‌داند آفریننده چگونه وجود یافته است؟

آیا کسی که از خود این چنین سخن می‌گوید، انسانی است که به تعداد خدایان ایمان دارد؟!

(اگر چنین است پس) چرا او در ماوراء هیکل‌های خدایان به وجود آفریننده واحدی اشاره دارد...؟

این چنین و بدین گونه ... و در سلسله مراتب نظام یافته‌ای، مسئله «غیب» بر وجدان انسانی در جمیع مراحل تحوّل و دگرگونی همه‌جانبه‌اش وارد گشته، و آن در دل ذات خود مشکله‌ای است که علم‌الاجتماع می‌خواهد با این وصف و تعریف که انسان در

اصل یک «حیوان دینی» است، آن را حل کند. و ما می‌توانیم از این تعریف بنیادین به دو نتیجه مختلف تئوریک دست یابیم:

الف- آیا این که انسان یک «حیوان دینی» است، بدین مفهوم است که وی فطرتاً و در شکل‌گریزی و به علت استعداد و زمینه‌هایی که در ذات و طبیعت او نهفته است، چنین است؟ یا این که نه ...

ب- او این خصیصه را بر اثر یک عارضه ناگهانی فرهنگی که بر مجموعه مشخصی از بشریت وارد گشته، کسب کرده (وسپس) به واسطه نوعی امتزاج و جذب و انجذاب روانی کلّ انسانیّت را شامل گشته است؟

۱- (هدیه شاعرانه، رابیندرانات تگور با مقدمه اندره ژید/ صفحه ۱۵)، تاگور (۱۸۶۱ - ۱۹۴۱) صوفی و شاعر نامدار هندی که اشعارش بیشتر از تصوّف و وطن‌پرستی الهام گرفته است، وی یک بار هم به اخذ جایزه نوبل نایل آمد ... / مترجم.

پس در اینجا دو نظریه ریشه‌ای و در عین حال متضاد با یکدیگر وجود دارند که «پدیده دینی» را بر ما عرضه می‌دارند. و به‌طور مسلم ساده‌انگاری خواهد بود اگر این تعارض فلسفی را تنزل بخشیده و بخواهیم به وسیله راه‌های ریاضی و به کمک اعداد و ارقام آن را فیصله دهیم، آن‌طور که برخی از اندیشمندان فرو رفته در روشهای علمی و چه بسا با فراموش کردن مبادی نخستین علم تحصیلی (وضعی)، چنین کرده‌اند و با وجود این ضروری است که بدانیم «هندسه اقلیدس» که در مستوایی بالا- از دقت علمی برخوردار است، نه بر پایه یک استدلال و برهان ریاضی که بر اساس تنها یک فرضیه استوار بوده و همه «نظریات هندسی» نظام یافته و سیستماتیک پس از اقلیدس نیز بر شالوده یک سلسله تئوریهایی اولیه گذارده شده‌اند.

و به‌هر حال آنچه را که از هر «نظام و مذهبی» پس از وضع و پی‌نهادن مبداء اساسی آن، انتظار می‌رود این است که همه ابعاد آن با یکدیگر و با آن مبداء متناسب بوده و اهداف آن با خود سیستم بخواند و توافق ورزد.

و این تنها طریقه علمی داوری پیرامون ارزش عقلی و ذاتی یک نظام به‌طور مطلق و نیز ارزش آن نسبت به سایر مذاهب و نظام‌های دیگر می‌باشد.

طرح و بررسی پیرامون دو مسئله مزبور که به عنوان دو نتیجه از نتایج پدیده‌های مذهبی مورد توجه قرار گرفت، علی‌رغم این که برخی از متفکران علم‌گرا بدان پرداخته‌اند، هیچگاه به مفهوم تناقض میان دین و علم نیست، چون علم (در صورتی که در برابر مبادی و اصول آن تسلیم گردیم) نه وجود و نه عدم وجود خدا را مبرهن می‌سازد، دعوا میان الوهیت (خدانشناسی) و مادیت (خدانشناسی) است، میان دینی که به وجود خداوند اقرار دارد، و مذهبی که ماده را اساس جهان‌بینی خود قرار داده است... (بنابراین) منظور ما در این فصل عبارت است از مقارنه و تطبیق میان این دو مکتب فلسفی.

مکتبی که وجدان مذهبی را برای انسان پدیده‌ای اصیل و بنیادین در سرشت و طبیعت او می‌داند، و در عین حال آن پدیده را از عوامل اساسی تکوین و حرکت همه تمدن‌های انسانی به‌شمار می‌آورد. و مکتبی که دین را تنها یک «عارضه تاریخی» در فرهنگ انسانی اعتبار می‌کند (۱).

۱- .... باید توجه داشت که حتی اگر مذهب را نه فطری و طبیعی و به عنوان پدیده‌ای اصیل که حادثه‌ای در کنار همه حوادث تاریخ فرض کنیم، عارضه و رویدادی ساده و غیر قابل توجه نخواهد بود و به‌حق نمی‌توان آثار عظیم آن را در تاریخ، جوامع و تمدن‌ها نادیده گرفت... / مترجم /



اما توجه به این نکته ضروری است که نتایج مبتنی بر این فصل بر نتیجه‌های فصول آینده گذارده شده است، فصولی که تحت عنوان «پدیده نبوت» و «پدیده قرآنی» نامگذاری شده و نوعی برهان مبتنی بر آزمون (۱) را تقدیم داشته و «مقوله دین» را در جریان ثبت حوادث آفرینش، در شمار قوانین طبیعی ضبط می‌نماید (۲).

پس یک کنکاش مقایسه‌ای و تطبیق میان این دو تفکر فلسفی (که یکی از آنها در جوهر ذات خود مادی است و تشخیص مادی دارد، و همه اشیاء و موجودات جهان و پدیده‌ها را با معیار ماده مشخص می‌سازد و دومی که بنیادی غیبی و «متافیزیکی» دارد و ماده را در جوهر و ذات خود محکوم و محدود می‌داند)، در زمینه‌ای می‌تواند قاطع و قانع کننده باشد که بتوانیم مواد و عناصر متجانس و شایسته مقایسه این دو سیستم فلسفی را که در برداشت ویژه آنها از سازمان هستی نهفته است مورد عنایت و بررسی قرار دهیم.

و بنابراین دیدگاه و وجهه نظر، ضروری است پژوهش تطبیقی خویش را پیرامون این دو نظام فکری و فلسفی بیاغازیم.

۱- نه مبتنی بر آمار و ارقام و مستنبطه از اصول ریاضی ... / مترجم /.

۲- یعنی مذهب، بطور کلی مقوله‌های مذهبی را در کنار قوانین فیزیکی مورد ارزیابی قرار می‌دهد، نه منحل در آنها و یا با مساعدت معیارها و قوانین حاکم بر آنها ... / مترجم /.

## مذهب مادی

در این مذهب، «ماده» در شکلی بنیادین، ذاتاً و ماهیتاً علت نخستین و نیز مبداء آغازین همه پدیده‌های طبیعی می‌باشد، و بدیهی است که بر اساس این طرز تفکر و این نحوه برداشت از جهان، نمی‌توان «ماده» را چیزی حادث و عارضی به‌شمار آورد، چون در این هنگام، وجودی ممکن و معلول تلقی شده و نیازمند به علتی مستقل و آفریننده خواهد بود، و این با فرض کلام، منافات دارد. بنابراین مبنای فوق آنچه را که به‌طور ساده می‌توان گفت، این است که:

«ماده موجود است و غیر مخلوق!» و بدین ترتیب ما درباره اصل ماده به عنوان مبداء نخستین هیچ‌گونه بحثی نکرده و اتفاق نظر داریم، و تنها به تطورات (۱) و حالات پیاپی و تحولات مستمر آن از ابتدا و از هنگام اولیه، اهتمام می‌ورزیم: پس ممکن است چنین گفته شود که تنها خصیصه ماده در ابتدای امر عبارت است از نوعی «کمیت» معین، یا «جرم». ولذا ضروری است که جملگی خواص و ویژگی‌های ماده را چونان نتایج و

---

۱- علی‌رغم اینکه ما در این فصل پیرامون تطورات و تغییرات یک ماده مفروض در بُعد متدلوزی و در ارتباط با یک پژوهش و بحث مقارنه‌ای، گفتگو می‌کنیم و آن را از ناحیه ارتباط و اتّصالی که به مقارنه و مقایسه میان دو مذهب و دو سیستم ایدئولوژیکی متعارض (که هر کدام از آنها بر شالوده‌ای متضاد با یکدیگر گذارده شده است- خدا- ماده)، مفید می‌دانیم ... اما این بدان معنی نیست که ما درباره «سیستم مادی» بحثی مشروح و بنیادین را کرده و به همه شبهات و اشکالات پاسخ داده باشیم ...

فرآورده‌های این «خاصیت یگانه» اعتبار نموده و متولد شده از آن بدانیم (۱)، و به‌ویژه لازم است که این ماده را در اصل و از ریشه در حالت بساطت و سادگی تام و تجانس کامل فرض کنیم، چون هرگونه تنوع (۲) در ذات ماده ضرورتاً دخالت عوامل متنوعی را ایجاد می‌کند، و این فرض تنها «مؤثر وحید» و «عامل یگانه» یعنی خاصه «کمیت» قابل جمع نبوده و با آن در تضاد و تنافی کامل می‌باشد (۳).

این وضعیت خاص، یک حالت ویژه اساسی و مبدایی را برای ما به‌وجود می‌آورد که در این زمینه ما نمی‌توانیم به هیچ‌گونه و از هیچ راهی آن را سازمانی نظام یافته و سیستماتیک تلقی کنیم. (۴) چون اگر ماده را در شکل و مصداق یک «اتم» ملاحظه کنیم، می‌یابیم که سازمان و بافت و ترکیب «اتم» را علم کشف نموده است، آن‌طور که لازمه اتم بودن، داشتن اجزای هسته‌ای متنوعی است که از همان آغاز در مسیر ساختن اتم دخالت داشته‌اند، و این نیز با شرط تجانس تام و بساطت و یکسانی و سادگی کامل ماده در تضاد و تغایر کامل می‌باشد. (۵) در ذیل این بحث مطلبی که باز در شکلی ضروری و غیر قابل انکار جلب توجه می‌کند این است که ماده در اصل و ذاتاً در حالت (لابشرط) کلی و کیفیت مطلق و بدون قید بوده، و در بُعد الکتریکی حالتی متعادل را داراست، آن‌طور که نه می‌توان به آن بار الکتریسیته مثبت داد و نه منفی، و به عبارت دیگر ماده از دید الکتریکی دارای کیفیتی خنثی است و نمی‌توان آن را به عنوان «سالبه» یا «موجبه» مورد توصیف قرار داد، (مثلاً می‌توان گفت ماده عبارت است از کمیتی از انبوه «نوترون‌ها» که در میان آنها هیچ‌گونه ارتباطی به‌جز رابطه جذب و انجذاب وجود ندارد).

پس تنظیم اتمی و نظم‌بندی ماده در آینده، مرحله‌ای از مراحل تطوّر و تحوّل

۱- یعنی نشأت گرفته از خاصیت یگانه ماده (جرم یا کمیت) ... / مترجم /

۲- تنوع‌هایی که در مسیر تطوّر ماده بعداً حادث شده و ما امروز این اختلافات و تنوع‌ها را که نتیجه دخالت عواملی مختلف و نامتجانس در ذات ماده می‌باشد (و با فرض یکسانی و بساطت و تجانس تام و کامل ماده از اساس ناسازگار است) مشاهده می‌کنیم ... / مترجم /

۳- چون در اینجا علتی جز خود ماده در تغییر و تحوّل آن به‌کار گرفته شده است، در حالی که فرض این است ماده خود تنهاست و مبداء آغازین همه پدیده‌ها ... موجود است و غیر مخلوق! / مترجم /

۴- چون یک کمیت یگانه و بسیط بیش نیست ... / مترجم /

۵- زیرا متفاوت و متنوع بودن اجزای یک کمیت یگانه و بسیط و متجانس پیش می‌آید، و به عبارت دیگر، همان «اتم» ی را که به عنوان یکی از مصداق ماده در نظر گرفتیم، به شهادت کشفیات علمی متشکل است از یک سلسله اجزای مختلف هسته‌ای که الزاماً علت‌های متفاوتی را در آفرینش خود می‌طلبند، بدیهی است «واقع» و «پدیده» ای با این شکل و محتوا با نظریه فوق که همان تجانس و بساطت ماده باشد در شکلی بنیادین ناسازگار می‌باشد؟! / مترجم /

---

آن به شمار آمده و این تحوّل و دگرگونی آنگاه تحقّق می‌یابد که در درون مادّه جزئیات هسته‌ای بروز و ظهور پیدا کند: پوزیترون‌ها (۱) میزوترون‌ها (۲) و الکترون‌ها (۳) و ... نیروهای الکتریسته ساکن متقابل.

و حال بدون آن که بخواهیم در داوری نسبت به این «تنوّع و تفاوت» ویژه عجله به خرج دهیم (۴)، در اینجا یک پرسش اساسی مطرح می‌شود و آن این که «اتم نخستین» چگونه امکان تکوین و تشکّل یافته است؟ تشکّلی که درک آن به سختی امکان پذیر بوده و نیز با قانون «کولن (۵)» که به‌طور ضروری بر این پدیده نیز حاکم است، در تغایر و تضاد می‌باشد (۶) و تصوّر این که چگونه هسته‌های اولیه «اتم» با اجزاء همانم تشکیل شده، به‌راستی دشوار است، چون به مقتضای قاعده الکتریسته استاتیکی (ساکن) اجزای همانم دافع یکدیگر هستند (رابطه میان آنها دافعه می‌باشد نه جاذبه).

بسیار خوب باز هم در این زمینه ما تسلیم شده و چنین تصوّر می‌کنیم که ممکن

osirons - ۱

esorins - ۲

lecrons - ۳

۴- یعنی بدون اینکه بخواهیم منبع و ریشه این اختلاف را جویند شویم که آیا از درون خود مادّه نشأت گرفته است یا از خارج آن ... مترجم/.

۵- شارل اوگوستن دوکولن (۶۰۸۱-۶۳۷۱) (Coulon) (فیزیکدان فرانسوی، مهندس نظامی و سرپرست امور آبها و چشمه‌ها بود. در سال ۱۷۸۹ از این مشاغل استعفا کرد و هم خود را صرف ادامه تحقیقات علمی نمود، کارهایش در برق، مغناطیس و اصطکاک معروف است و اسبابهایی نیز اختراع کرده که از آن جمله نوعی ترازوی پیچشی است که آن را در تحقیقات خود در کشسانی و در برقرار کردن «قانون کولن» بکار برد. واحد مقدار برق وی، کولن خوانده شده است ... (دائرة المعارف مصاحب/ ج ۱۲ صفحه ۲۳۱۲). مترجم/

۶- قانون کولن، قانونی کمی در مورد جاذبه و دافعه بارهای برقی با اجرام مغناطیسی است. کاربرد قانون مزبور در برق اینست که قوه جاذبه یا دافعه میان دو بار الکتریکی ساکن به نسبت مستقیم حاصل ضرب بارها و عکس مجذور فاصله آنها تغییر می‌کند، قانون کولن در مغناطیس به همین صورت است جز اینکه در آن به جای بار الکتریکی، جرم مغناطیسی می‌آید و با عبارتی فشرده و خلاصه: قانون کولن یعنی:

است اجزای همنام یکدیگر را جذب کنند و نه دفع و بنابراین امکان تشکیل هسته‌های نخستین «اتم» نیز با اجزای مزبور وجود دارد، لکن پرسش دیگری را در اینجا طرح کرده و پاسخ آن را می‌طلبیم و آن اینست:

در رابطه با عناصر ۹۲ گانه‌ای (۱) (که مندلیف آنها را ترتیب داده و جدول‌بندی کرده است) آیا جذب و جمع اجزاء نسبت به هسته‌های نخستین در یک زمان و در وقت واحد پدیدار گشته؟ یا این که نه، این پدیده در شکلی تدریجی و پیاپی از یک عنصر به عنصر دیگر سرایت نموده و حادث شده است (۲)؟

اگر در زمینه اقران زمانی (زمانی واحد) پدید آمده باشد، در اینجا تنها یک عنصر به وجود خواهد آمد، زیرا مؤثر واحد و عامل یگانه‌ای بر آن اثر گذارده است (و به‌طور طبیعی عامل واحد تنها عنصری واحد را می‌تواند پدید آورد (۳)).

یعنی حالت ماده در بساطت و سادگی خویش و خالی از بار الکتریسیته ... و در چنین وضعی ۹۱ حالت دیگر از این قاعده مستثنی گشته و آن عامل یگانه در زمان واحد نمی‌تواند آنها را به وجود آورد.

اما اگر برعکس در آفرینش عناصر طبیعی، شکل تدریجی عبور از عنصر به عنصری را بپذیریم، به وجود آمدن بقیه عناصر از عنصر نخستین می‌بایست از نود و یک حالت گوناگون گذشته باشد، و به عبارت دیگر ۹۱ تغییر حالت و تحوّل کیفیت از مبداء عنصر اولیه رخ نموده باشد، و نیز این «پدیده»، ممکن است از یک سلسله حاصل شده و یا از سلسله‌های متفاوت و گوناگونی گذشته باشد (۴). پس در حالت اول، سلسله واحده ۹۱ تحوّل محدود و مشخصی را می‌طلبد، و به عبارت دیگر:

هر عنصر آنگاه تشکیل می‌گردد که عناصر پیشین در آن باقی مانده باشند و در

۱- تعداد عناصر کشف شده به ۱۰۲ عنصر رسیده است، و در اکتشاف عنصر اخیر (یعنی نوبلیوم/NO)، دانشمند ایتالیایی دکتر «میلستبد» شرکت داشته است. /ع. ش /

۲- جان ففر در کتاب «از کهکشان تا انسان» / صفحه ۹۹، عبور از عنصر به عنصری دیگر را طرح نموده و می‌گوید:

۳- عنصر اولیه/B عامل واحد A کمیت اولیه ... / مترجم /

۴- حصول پدیده از سلسله واحد بدین ترتیب خواهد بود:

واقع عنصر بعدی در یک زمان از مجموع عناصر قبلی شکل می‌یابد و در نتیجه تشکل این عنصر آنگاه تحقق می‌پذیرد که ۹۱ حالت از حالات تعادل طبیعی شیمیایی گوناگون را پشت سر گذارده و تنها شکل ویژه خود را بپذیرد.

بنابراین (انتخاب یک فرم از ۹۲ فرم دیگر جدول مندلیف (۱)) متضمن عامل دیگری به جز قانون تکامل نخستین می‌باشد.

لکن ما از همان ابتدای امر و در شکلی بنیادین فرض کردیم که این قانون (۲) قانونی است واحد، یگانه و مستقل از زمان و سایر عوامل ترمودینامیکی.

و حال آن که هم اکنون یک سلسله تکوین یافته از ۹۱ تحوّل و دگرگونی عنصری که در جزئیات موالید عنصر نخستین می‌باشند، نزد ما وجود دارد که با قانون واحدی قابل تفسیر و توجیه نیست (۳) ... و بنابراین مطابق فرض، هر دو حالت «جدول مندلیف» تفسیر کافی و توضیح قانع کننده‌ای را در مورد اصل پذیرفته شده و مبنای مورد تسلیم و توافق، به دست نمی‌دهد و این جریان به طور واضحی بی‌ثباتی و ناتوانی «مکتب مادی» را مبرهن می‌سازد ...

این ضعف و بی‌ثباتی (۴) آنگاه با وضوح و روشنی بیشتری در نظر ما جلوه می‌کند که ما ماده و تطوّر آن را در دوّمین حالت، یعنی در حالت سیستماتیک و نظام یافته غیرآلی، دنبال نماییم، در این صورت به زودی به یک تغییر و تحوّل عنصری حیاتی (استحاله بیولوژیک) می‌رسیم، آن‌طور که کمیت و مقدار ماده مرده و بی‌جان، به ماده آلی زنده و جاندار یعنی «پروتوپلاسم» تبدیل می‌گردد.

و زمانی که این ماده «پروتوپلاسم» در نقش ویژه خود و در خلال یک سلسله دگرگونی‌های مشخص و مرزبندی شده حیوانی، متحوّل می‌گردد، طبق این تحوّل و تغییر عنصری جدید، به ماده‌ای متفکر و اندیشمند که همان انسان باشد، تبدیل می‌شود.

۱- یا انتخاب یک فرم از ۱۰۵ فرم دیگر جدول مندلیف ... / مترجم /

۲- قانون تکامل اولیه ... / مترجم /

۳- بدین مفهوم که یک عامل واحد بدون دخالت عوامل ترمودینامیکی در هر زمان یکی از اشکال ویژه و متناسب با خود را برگزیده است، پس در این صورت آن عامل واحد باید تحت تأثیر عامل دیگری قرار گرفته باشد تا قادر به چنین تحوّل در هر زمانی شده باشد ... / مترجم /

۴- یعنی ضعف و بی‌ثباتی مکتب مادی ... / مترجم /

معادله (۱) زیر، شایسته دقت و بررسی است:

عوامل و مؤثرات ترمودینامیک + عوامل شیمیایی / ماده زنده انسان.

هر گاه ما «مدت زمانی» هر دوره زمین شناسی و همچنین طول زمانی عصر حیوانی که ماده زنده را از حالت عدم تشکل (پروتوپلاسم) به حالت نظام یافته متفکر (انسان)، منتقل می سازد، بپذیریم و فعلاً در شکل منطق جدلی تسلیم این اصل گردیم، چنین معادله‌ای در طول کلیه عصرهای زمین شناسی که مطابق با عوامل یا مؤثرات ترمودینامیکی بوده و در حقیقت جزء نخستین معادله ما را تشکل می دهد: (عوامل ترمودینامیک + عوامل شیمیایی)، صحیح جلوه می کند ...

(اقلاً موضوع قابل توجه این که) در این جا به طور ضروری پاره‌ای از نسل‌ها به نسبت این دو دوره فترت وجود خواهند داشت، و بنابراین نسل نخستین، نسبت به نسل‌های بعد از خود (بر طبق مدت دراز و طولانی معادله، در طول عمر زمین شناسی که شرایط و زمینه‌های معادله مزبور بر آن صحنه می گذارد) پیشی گرفته است.

و در نهایت این مسابقه، نسل نخستین به حقیقت دنیایی و طبیعی خود و پدیده‌ها و رخدادهایی که بر آن گذشته است علم و اطلاع حاصل نموده و در این مورد در شکلی ویژه و مخصوص می بایست نسل سابق و پیشی گیرنده، موقعیت و پدیده‌های نسل‌های قبلی را در ذاکره و حافظه خویش ثبت کرده باشد، ولی واقعیت اینست که نسل انسانی فعلی هیچ گونه اثر و خاطره و حادثه‌ای را از نسل‌های قبلی در ذهن و حافظه خود ضبط نکرده و ما هیچ گونه اثر و پدیده‌ای از آنچه متعلق به نسل آدمی حاضر می باشد، در این نسل نمی یابیم؟

پس ضروری است اقرار کنیم که معادله بیولوژی و زیست شناسی مورد نظر تنها یک بار در جهان و فقط برای یک نسل رخ نموده است، و به عبارت دیگر:

در اینجا یک نوع حتمیت و جبریت بیولوژیکی وجود دارد که به هیچ وجه عوامل مادی تنها قدرت و توانایی توجیه آن را ندارند و درست در همین جا است که توجه ما به یک نقص در سیستم مادی جلب می گردد، نقصی که ضعف و ناتوانی بنیادینی را در بنیان این نظام به اثبات می رساند و نیز این خلاء آنگاه در نظر ما افزونتر خواهد گشت که توجه کنیم معادله مزبور به هیچ رو نمی تواند تفسیر و توجیهی را از

۱- بدیهی است چنین «معادله‌ای» بنابر اصل پذیرفته شده در این فصل: «ماده موجود است و غیر مخلوق و خود آفریننده خویش می باشد» فرض شده و با وجود تناقضات پاره‌ای از نتایج و آثار آن (آن طور که در تحلیل آینده روشن خواهد شد) به عنوان یک مسئله حتمی و صحیح علمی تلقی شده است. / مؤلف /



پدیده توالد و تناسل حیوانی به دست دهد. در این مورد مشکله جدید این است که مسئله اختصاص به وحدت نوع دارد و ممکن نیست این وحدت را در «فرد» مشاهده نمود، بلکه مربوط به یک «زوج» یعنی (نر و ماده) می باشد، بدین جهت است که نظام مادی هیچ گونه توجیهی را جهت این «ازدواج» که شرط اساسی مسئولیت توالد و تناسل حیوانی به شمار می رود، ارائه نمی دهد ...

اگر در این مورد یک رویداد بیولوژیکی مخصوص به «مرد» حادث گردد، قطعاً در مورد «زن» همچنان به صورت یک «مشکله» با آن مواجه خواهیم بود!

مگر این که این چنین مقرر داریم در اصل حادثه‌ای مزدوج به وقوع پیوسته که نتیجه آن پیدایش یک «زوج» شایسته جهت توالد و تناسل و تولید مثل نوع انسانی شده است و عیرغم همه اشکالاتی که وجود دارد اگر ما تقریر چنین رویداد مزدوجی را عارض بر ماده پذیریم، به راستی بسیار مشکل خواهد بود که نتیجه آن را که همان هدف مسئولیت تولید مثل واحد و مشترک و متناسب میان نر و ماده باشد، مورد قبول و تأیید قرار دهیم!

و در هر حال هرگاه زوجیت برای دو نوع متمائل مستقل (نوع مرد و نوع زن) در شکل خنثای جنسی محقق می گردید، شاید امکان توجیه جبریت و حتمیت ماده بیشتر بود ... و بدین ترتیب باز نقصها و ناهم گونیایی در سیستم مادی وجود دارد که عدم تناسب و ناهماهنگی آن را با اصل و بنیاد این مکتب مبرهن می سازد. وانگهی از نظر مکانیکی ثابت شده است که ماده به جهت ویژگی سکون و قصور و ناتوانی ذاتی، نیازمندی تام و کاملی به «مبداء» دارد، اما موجود و ماده زنده در این زمینه یک استثناء از قاعده کلی است، چون حیوان این امتیاز را دارد که می تواند حرکت کرده و موضع خویش را با اراده خود تغییر دهد (و حال آن که موجود غیر زنده چنین قدرت و توانایی را ندارد) و در اینجا باز هم ضعف و بی بنیه گی نظام مادی روشن می شود ...

پدیده‌های دیگری نیز وجود دارند که در اثبات عجیب و غریب بودن سیستم مادی (چونان پدیده‌های پیش) ما را یاری می دهند که از جمله تئوری عامل رنگی شدن پوست بدن رنگین پوستان است که آیا ممکن است چنین رخدادی را به زمینه باطنی در سرزمین‌هایی که عامل خورشید (و نور و حرارت آن) در آنها تأثیری عظیم و گسترده دارد، مربوط ساخته و به آن نسبت دهیم ...؟ یا این که در محیطها و مکان‌های جغرافیایی همانندی و در همان سطح و مستوا سفید پوستان و زرد پوستان، و یا

پوستهای مسی رنگی را مشاهده می‌کنیم؟ یا این که نه، بگوییم تفاوت رنگ پوست انسانها در ارتباط با جنگل‌های انبوه و بکر می‌باشد...؟ و در چنین حالتی باید بگوییم که مثلاً در «برزیل»، ضروری است انسانهای آن سامان رنگین‌پوست باشند... و آخرالامر در چهارچوب فلک‌شناسی و علم نجوم نیز در رابطه با سیستم مادی به مسایلی غامض و پیچیده و غریب و بدون توجیه صحیح برمی‌خوریم: در سال ۱۹۳۹ یک دانشمند علوم طبیعی به نام «هابل» توانست تحلیل رنگهای طیف (۱) را کشف نموده و از این راه روشن ساخت که مسیر حرکت ستارگانی که خارج از آسمان ما قرار دارند، نسبت به جهان ما، از منظومه ما دور می‌شوند، اما برعکس جهت حرکت شش ستاره درست نقطه مقابل سحابیهای دیگر قرار گرفته و به ما و منظومه ما نزدیک می‌گردند! و بدین ترتیب (و در این موضوع به‌خصوص) در مجموع، نظام مادی نسبت به ما دو نوع تفسیر متعارض با یکدیگر را ارائه می‌دهد که هرگاه یکی از این دو تفسیر در پرتو یک قانون معین واضح و مبرهن باشد، تفسیر و توضیح دوم همچنان معلق و در بوته شک و تردید باقی خواهد ماند...

همه این ناهم‌گونیها و تناقضات که اساساً با حتمیت و جبریت نظام مادی در تنافی و تضاد می‌باشند، ضرورت اعاده نظر و بازشناسی مجدد را در کل نظام مزبور ایجاب می‌کند، زیرا مبادی بنیادین آن از نشان دادن یک نظریه واحد، یک نسق و منهای تناقض، از آفرینش و تغییر و تحول ماده به شدت عاجز و ناتوان است...

### مذهب غیبی

در مذهب غیبی یا نظام ماوراء طبیعت ضروری است تا یک «مبداء» متمایز از ماده را فرض کنیم.

۱- توجیه و تحلیل رنگهای طیف بر طبق نظریه «دوپلر Dap. Pler» و «فیزیو» به صورت زیر می‌باشد: امواج نوری جسمی که در حال نزدیک شدن به یک ناظر باشد از لحاظ طول موج کوتاهتر و از لحاظ تواتر (فرکانس) شدیدتر می‌شوند به همین جهت نور جسمی که در حال نزدیک شدن به یک ناظر در حال دور شدن است متمایل به قرمز می‌باشد، مشاهده این پدیده با چشم غیر مسلح مشکل است، در این موارد معمولاً از دستگاهی به نام «اسپکتروگراف» استفاده می‌شود که می‌تواند جزئی‌ترین تغییر رنگها را نشان دهد... اصل دوپلر منسوب به «کریشنیان یوهان دوپلر» (۱۸۰۳ - ۱۸۵۳) فیزیکدان و ریاضیدان اتریشی است.. (دائرة المعارف مصاحب/ ج ۱/ صفحه ۱۰۰۰). / مترجم/

اصل و مبداء مذهب جدید عبارت است از خدای خالق جهان و مدبّر سازمان خلقت، خدایی که سبب اوّل و علّت نخستین همه موجودات و پدیده‌هاست، و همه هستی‌ها، رخدادها و هر آنچه که هست و وجود دارد از آن «ذات یگانه» منشأ گرفته و پرتوی است از آن منبع نور و وجود و هستی مطلق و لایتناهی و این «مبداء» به زودی بر «اصل ماده» مستولی گشته و متصدی بیان و توجیه نظام مادی است، و ما آن را نسبت به نظام سابق، در درجه‌ای از پوشیدگی و ابهام دریافته (و ضروری است که این گرد ابهام و پوشیدگی را از چهره آن بزدایم) و مخلوقیت ماده به واسطه «حتمیت مستقّلی» که از جمیع خواص و ویژگی‌های خود دارد، قابل توجیه و درک است ... و این ضرورت و حتمیت مذهب غیبی (نظام متافیزیکی) آنگاه که قوانین طبیعی از اعطاء تفسیر و توجیه روشن و قانع کننده‌ای نسبت به «رخدادها»، ناتوان و عاجز می‌مانند، به یاری ما می‌شتابد، و بدین سان از آن یک «سیستم کامل، هماهنگ و متجانس»، متولّد گشته که در آن نه نقص و خلاء وجود دارد و نه تعارض و تضاد (۱)، آن‌طور که لازمه «نظام مادی» بود (و نیز) در همان هنگام که «مذهب غیبی» مسائل فلسفی ارضاء کننده‌ای را فرادید عقل قرار می‌دهد (عقلی که در صدد اتّصال و ارتباط منطقی میان اشیاء و پدیده‌ها در یک محدوده ترکیب و تألیف متجانس می‌باشد)، در همان زمان «جسری؛ پلی» را که از محدوده ماده تجاوز می‌کند و در حقیقت در ماوراء ماده قرار دارد، به سوی نمونه مطلوبی از کمال اعلاّی روحی می‌زند ... به سوی هدف بنیادینی (آرمان‌ها و کمالات متعالی انسانی) که تمدّن بشری هیچ‌گاه از توجّه و گرایش به آن بی‌نیاز نبوده است. بنابراین خلقت ماده در «نظام متافیزیکی» محصول امر و اراده‌ای علیا، برتر و مافوق سازمان خلقت و فرمان قاهری است که به حسب «سفر تکوین تورات» به هنگام آفرینش همه اشیاء و موجودات می‌گوید: «کن؛ باش» (۲) ...

اما تطوّرات و تحولات این «ماده» بر طبق نبوغ علمی، نظام یافته می‌باشد، نظامی که هم توازن و تعادل را بدان می‌بخشد و هم اتّساق و هماهنگی را، تعادل و توازن و

۱- یعنی نقصها و خلاءها و تعارضها و تضادهایی که در سیستم مادی وجود داشت در این نظام وجود ندارد ... / مترجم /

۲- این تعبیر در قرآن کریم نیز در مورد خلقت موجودات آمده است:

هماهنگی‌ای که علم بشر قوانین ثابت و لایتغیر آن را مورد ملاحظه و کشف قرار داده است.

لکن برخی از مراحل این تطوّر بر ملاحظات و پژوهشهای مألوف و متداول اندیشمندان و رجال علم، پنهان مانده است، بدون این که این جهت حتّی کوچکترین «خلاء نقصی» را در خود «این نظام» ایجاد نماید، پس در چنین حالت استثنایی ما از جزمیت و حتمیت «نظام غیبی» که هیچ گونه تعارض و تضادی هم میان آن و مبداء وجود ندارد، استعانت و یاری می‌جوییم ...

و در هر زمینه‌ای که خلاء و نقصی در «سیستم سابق» یافت شود، دخالت یک سبب خاص، خالق و آفریننده آگاه و عالم به آفرینندگی و خلقت خویش، و مرید و مختار، در «نظام متافیزیکی» پدیدار می‌گردد.

ممکن است گه‌گاه و به‌طور موقّت، و تا آنگاه که طریقه حدوث و پیدایش پدیده‌ای برای ما مخفی است، نتوانیم قانون مسلّط و حاکم بر آن پدیده را بدانیم، امّا خود این «نظام» در شکلی منسجم و منطقی با مبداء اساسی خود باقی خواهد ماند، زیرا مثل چنین «پدیده‌ای» را ممکن است در تحلیل نهایی بر طبق جزمیت و جبر مطلق مورد توجیه قرار داد، بدین مفهوم که در هر مورد و زمینه‌ای که «تصادف» (یعنی خدای قادر بر هر چیز در مذهب مادی!) در «سیستم مادی» دخالت می‌کند، در «نظام غیبی» اراده خداوند است که وارد معرکه شده و توجیه پدیده مزبور را در ارتباط با مشیت الهی ممکن و معقول می‌سازد.

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره نمودیم نباید از نظر دور داشت که در اینجا بحث بر سرمقارنه و مقایسه میان دو نوع دانش نیست، بلکه بحث بر سر مقایسه میان دو نوع ایمان و دو سنخ ایدئولوژی است، ایدئولوژی‌ای که مادّه را خدا می‌داند، و عقیده‌ای که همه چیز را به ذات مقدّس و اراده خدای تبارک و تعالی برمی‌گرداند ... این گفته، گفته‌ای گزاف و بیهوده نیست که:

«دانشمندی بزرگ ممکن است مؤمنی بزرگ باشد، در حالی که یک نادان بیچاره می‌تواند یک منکر معاند و کافر تمام عیار باشد ...»

و غالباً هم جریان از همین قرار است!

آنگاه که ما به حالت عجیب و غریب و نظریه شگفت‌انگیز دانشمندی که «میمونی» را حدّ انسان می‌داند، بر می‌خوریم، می‌بایست پیرامون «وثنیت» کم ارزشی

که در نواحی کشور «نیجریه» وجود دارد، نیز بیندیشیم، «وثیبتی» که به‌طور کامل بر این باور است که انسانها اسلاف «تمساح» می‌باشند!

هیچ‌یک از این دو طرز تفکر، چه اندیشه آن دانشمند، و چه باور این انسان ابتدایی، چیزی جز انعکاسی از یک «تفکر متافیزیکی» نیست که هر یک از آن دو، آن را تعبیر و بیانی از شیوه و مذهب خویش می‌داند.

تنها دوره‌های اضطرابها و نگرانی‌های اجتماعی، و اختلالات و سرگشتگی‌های روحی و اخلاقی بود که دشمنی میان دین و علم را بیافرید.

لکن در هر زمان که پیشاروی حوادث تاریخی غیر مترقبه - مثلاً در روسیه به‌هنگام جنگ اخیر و در فرانسه به‌دنبال انقلاب ۱۷۸۹ - قرار می‌گیریم، به روشنی می‌یابیم که:

«الوهیت و خداوندگاری» علم به‌طور رقت‌باری نابود گشته و درهم می‌شکند و جای‌داری خود و مجال و فرصت دوباره را تنها به دست «علم واقعی» این خدمتگذار متواضع تقدّم و پیشرفت بشریت، می‌سپرد، در عین حال از آن زمان که استکشافات اخیر در زمینه «علوم فلکی» حاصل گردید، علم بیش از پیش به چهارچوب تنگ و محدود حوزه عمل خویش پی‌برد و در حقیقت در آن سوی کهکشانهای عظیم، در ماوراء میلیونها، بل میلیاردها سال نوری «خلاء» نامتناهی و بی‌قرار و بدون نهایت و حدی، همچنان گسترده است و امتداد دارد، آنچنان گسترده‌گی عظیم و بی‌نهایت حیرت‌آوری که وصول بدان محال است و نیز ادراک آن، حتی برای اندیشه‌های علمی!

زیرا در این «بی‌نهایت» موضوع خاصی جهت تفکر و پژوهش علمی که از مقوله کم، و کیف، نسبت و علاقه و وضع باشد، یافت نمی‌شود! ...

کدام کم و کیف؟ و کدام نسبت و ارتباط؟ و چه وضع و حالتی؟! ...

برای این سئوالات درخارج از محدوده ماده پاسخی وجود ندارد، و برای خود علم نیز در ماوراء کهکشانهای پایانی که در حقیقت مرزهای میان جهان پدیده‌ها و عالم نامتناهی و غیر مادی را تشکیل می‌دهند، مفهوم و معنایی نیست ...

تنها اندیشه مذهبی است که قدرت دارد برای آن سوی این مرزها و دیوارها مطلب واضح و روشنی را بیان دارد ... «الله یعلم» خدا می‌داند.

---

ص: ۱۴۱

نهضت پیامبری

اشاره



بدیهی است در یک تحقیق و بررسی کوتاه و موجز نمی‌توان به درک جامع‌الاطراف «پدیده دینی» (به عنوان یک پدیده پیچیده و معقد) نائل آمد، زیرا این پدیده در مواقف مختلف انسانی و محیط‌های گوناگون بشری دارای مظاهر متنوع و متعددی است. درباره ماهیت و طبیعت «پدیده مذهب» و تاریخ آن آراء و نظرات عجیب و غریبی ابراز شده است: مؤلفان و نویسندگان معاصر با پیروی از مکتب دکارت (که همه چیز را به معیارهای زمینی و مادی بر می‌گرداند) کوشیده‌اند تا این پدیده را تنها در پرتو «تفسیر تاریخی» و فقط بر این اساس مورد ارزیابی و توضیح قرار دهند: شوره (۱) مؤلف کتاب «کبارالواصلین / محرمان بزرگ راز (۲)» می‌نویسد: «اندیشه دینی در شکل یک راز کشف شده محفوظ در سینه‌های برخی از واصلان به حق و محرمان بزرگ اسرار، از مسیر انکشافات رمزی باطنی از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است و ریشه در ژرفای تاریخ دارد...» این تفکر بسیط و سطحی در پیچیدگی موضوع «پدیده مذهب» (که قبلاً گفتیم

---

hurre -۱

hand Sniies -۲



پدیده‌ای است ذاتاً معقد و پیچیده)، می‌افزاید. در عین حال این گروه از نویسندگان ادعا دارند که می‌خواهند در این فرضیه انحرافی و مضحک، ارکان «پدیده مذهب» را توضیح دهند، فرضیه غیر عقلانی که تصوّر می‌کنند تفکر مذهبی از طریق یک کشف و الهام تسلسلی و دوری نامعقول و اسرار آمیز پدیدار گشته، آن‌هم به وسیله جمعیتی مرموز که در رأس آنها برخی از راهبان و روحانیون «آئین لاما (۱)»! که در یکی از کوه‌های دور دست «تبت»، قرار دارند، می‌باشند!

«شوره» نویسنده کتاب فوق در نظریه تفسیر تاریخی خود، سلسله مرتبط و نظام یافته‌ای را ارائه نمی‌دهد که مثلاً بتواند میان دو رویداد کاملاً مختلف چون مذهب بودا و آئین اسلام، ارتباط برقرار سازد، و نیز نمی‌تواند در عین حال «قدر مشترکی» را به ما عرضه دارد که بنابر فرضیه مزبور هم وجدان و دریافت «بودا» را منعکس سازد و هم وجدان و دریافت انسانی بدوی چونان «محمد(ص)» را ...

به‌طور قطع «پیچیدگی پدیده دینی» در پرتو افکار و مفاهیم دکارتی چیزی جز انحراف و ضلالت را به بار نخواهد آورد و یقیناً و بدون تردید ما (با دارا بودن اندیشه‌ها و دیدگاه‌های دکارتی) همواره در قبال مشکله‌ای که مشتمل بر ارتباط حوادث و رخدادهای متباین و متضاد با یکدیگر می‌باشد، مردّد و سرگردان خواهیم بود. (۲)

۱- آئین لاما، یا لامائیسیم شکل خاصی است از دین بودایی که در «تبت» رواج دارد، و از آنجا به مغولستان و منچوری و چین نیز راه یافته است.

۲- ارتباط شرک- (پلی تیسیم) با وحدت وجود و یکتاپرستی را در چهار چوب و کادر واحدی می‌توان به ترتیب زیر، ترسیم نمود:

ما در فصل پیش ضرورت و لزوم وضع یک اصل موضوعی را که عبارت از اعتراف به «وجود خداوند» باشد، مورد ملاحظه و بررسی قرار دادیم و در این فصل داستان ویژه‌ای را به پژوهش خواهیم کشید که براهین و دلایل والا و متعالیش از زبان انبیای خدا، به ما تقدیم می‌گردد.

داستان توحید (آری داستان ویژه توحید) که می‌تواند در شکل معیار و فصل مشترکی برای مجموع «پدیده دینی» جلوه کند. حقیقت این است که پیوستگی ادیان توحیدی دلیلی است بر امکان نقد و بررسی «حرکت نبوی» بررسی و فحوصی، از بُعد ایدئولوژیکی و عقیدتی که اعتبار آن می‌تواند همواره مورد نقد واقع شود، و این سلسله پیوسته و مرتبط در ظهور نبوت و جمیع مظاهر ادبی و علمی و روحی‌ای که از متن نهضت انبیاء برخاسته‌اند متبلور می‌باشند.

از عصر بعثت حضرت ابراهیم (ع) (بنیانگذار حرکت پیامبری و ادیان توحیدی) بزرگانی که به وسیله یک نیروی مافوق و غیر قابل مقاومت، مورد تأیید و دفاع قرار می‌گرفتند، به‌طور پیوسته و متناوب مبعوث گردیده و توده‌های انسانی را به نام یک «حقیقت مطلق» مورد خطاب قرار داده و با ایشان سخن می‌گفتند. می‌گویند: این بزرگان به‌ویژه به وسیله شعور مرموزی به نام «وحی» از این «حقیقت مطلق» معرفت و شناختی شخصی و انحصاری داشتند، ایشان خویش را تحت عنوان «رسول الله» و فرستاده خدا به مردم می‌شناساندند و رسالت خود را «ابلاغ کلمه الله» به بشر معرفی می‌کردند. بشری که قدرت و ظرفیت شنیدن کلام خدا را مباشرتاً و به‌طور مستقیم ندارد.

خصوصیت و ویژگی این «وحی» و مضمون و محتوای آن، دو برهان مشخص و اثبات کننده رسالت پیامبر می‌باشند، و در عین حال مشخصه بنیادین و ویژه اصل نبوت نیز هستند، بدین مفهوم که حقیقت ماهوی در مذهب توحید و برهان واقعی آن عبارت است از: وحی و محتوای آن! ...

## مبدأ نبوت

نبوت با مساعدت تنها گواه خود (یعنی شخصی نبی)، چونان پدیده‌ای موضوعی و عینی و مستقل از «ذات و ماهیت انسانی» (من) که بیان کننده آن است، حقیقت خویش را عرضه می‌دارد.

در اینجا مسئله مهم، مسئله تعریف و شناخت می‌باشد که در ارتباط با کدام امر و مقوله است؟ هرگاه موضوع مورد تحدید و شناخت مربوط به اشیاء و پدیده‌های ذهنی محض، و یا متعلق به رخدادی عینی همانند «نیروی مغناطیس» باشد، ما می‌توانیم نسبت به آن اشیاء، یا پدیده از طریق وسائل متناسب، معرفت و شناخت پیدا کنیم، مثلاً وجود مغناطیس به وسیله یک عقربه مغناطیسی و آهن‌ریا برای ما کشف گشته و آن وسیله می‌تواند کمیت و کیفیت حقایق نوعی و قضایای ویژه‌ای را برای ما متبلور و مجسم سازد. لکن ما نمی‌توانیم «پدیده نبوت» را به‌جز از خلال گواهی و شهادت نبی و به‌جز از طریق محتویات و مضامین رسالت متواتره و نازل شده وی، مورد ملاحظه و شناخت قرار دهیم.

بنابراین مسئله ما از یک طرف در ارتباط با یک موضوع روانی است و از طرف دیگر مربوط به یک جریان تاریخی است، و در اینجا ضروری است که ما نخست و قبل از هر چیز این واقعیت را مورد توجه قرار دهیم که رویداد «بعثت نبی» یک حادثه منفرد، غیر متعارف، نادر و غریب نیست، بلکه برعکس پدیده مستمر و سیستماتیک و نظام یافته‌ای است که میان دو قطب از تاریخ، از حضرت ابراهیم (ع) ... تا حضرت محمد (ص) به‌طور مداوم تکرار شده است.

(و این یک اصل عقلانی و علمی است که) استمرار و تکرار (۱) یک پدیده با

۱- در ارتباط با همین مفهوم است آیه کریمه «قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ...» «مؤلف». تمامی آیه شریفه که در سوره احقاف / آیه

۹ آمده است، بدین قرار می‌باشد:

خصلت‌ها و حقیقت و ویژگی‌هایی واحد، خود به خود یک برهان و شاهد علمی را ارائه می‌دهد که ممکن است آن را در استخدام تقریر و اثبات مبدأ وجودی آن پدیده در آورده بدان شرط که بتوان صحت وجودی آن را به وسیله حوادث متفق با عقل و همسان با طبیعت و مبدأ آن پدیده مکرر، مورد بررسی و اثبات قرار داد.

و بدیهی است - بنابر نظریه «هگل (۱)» مبنی بر ملاحظه پدیده‌ها (و عدم ثبات اشیاء و تغییر و تحوّل دائم و مستمر فنومن‌ها) و به‌طور کلی بنابر روش پدیده‌شناسی - اگر ما یک «حالت نبوی» خاص را دریابیم که نه چیزی را شرح دهد و نه چیزی را به اثبات رساند، ولی نفس تکرار آن در پرتو برخی از شرایط، موجودیت کلی پدیده را از طریق علمی مبرهن و مدلل می‌سازد، و آنچه برای ما باقی می‌ماند این است که ماهیت این تکرار را مورد بحث و پژوهش قرار داده، و از خصالت‌های ویژه و صفات خاص آن قانون عام و در برگیرنده‌ای را استنتاج نموده، تا امکان سیطره گسترده‌ای را بر «کلّ پدیده» بیابد.

پس در اینجا ما نمی‌توانیم یک عامل موجه و غیر قابل انکاری را بیابیم که «عنوان نبوت» را چونان پدیده‌ای روانی و عرضی دانسته که تاریخ و سرگذشت «نفس و ذات انسانی» (من) را تحت تأثیر خود قرار داده باشد. و نیز هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که جهت تشریح و توجیه «مسئله نبوت» از راه تحقیق تعادل‌های شخصی (۲) شخص نبی، یک موجب و باعث بیماری روانی دخالت دارد، بدین مفهوم که موضوع نبوت مربوط می‌باشد و یا ممکن است مربوط باشد به اعصاب حسّاس، تحریک شده و انقلابی شخص پیامبر و نیروی تخیلات هیجان‌انگیز وی و تفکری که پدیده‌های ذهنی محض، آن را به انحراف کشیده باشند! تاریخ زندگی انبیاء ما را از این داوری که (ایشان مؤمنان ساده‌اندیشی بودند که

۱- هگل فیلسوف نامدار آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۲۹ یا ۱۸۳۱) که می‌گوید اشیاء ثابت نیستند و حقیقت همان تحوّل و تغییر دائم است، روی این اصل هر دو مقوله پیوسته متضمّن نقیض خود نیز می‌باشد ...

۲- تعادل شخصی عبارت است از مجموعه امکانات، طاقات، استعدادها، قدرت‌ها، کلمات و نبوغ‌های شخصی که مجموعه اینها «ذات انسانی» و «من» بشری را می‌سازند ... / مترجم /

بدون تعقل و در کمال سادگی، به سوی خوارق عادات و معجزات کشیده می‌شدند، و یا این که آنها در اصل خلقت اشخاصی آنرمال و غیر عادی بوده و عقل و احساس، دیدگاه‌ها و برداشت‌های ایشان با اساطیر و افسانه‌های نارسا و مزمن، اختلال یافته است)، به شدت منع می‌کند، درست برعکس (باز هم به گواهی تاریخ زندگی سراسر شکوه و افتخار ایشان)، انبیاء، تبلور انسانیت و در عالی‌ترین درجات کمال بدنی و اخلاقی و عقلی بوده، و شهادت‌های اجماعی و اتّفاقی (اهل نظر در طول تاریخ) تضمین سزاواری است که نظرگاه ما را بر بایستگی‌ها و برجستگی‌ها و شایستگی‌های برجسته و متعالی و شکوهمند و جامع‌الاطراف ایشان، خیره می‌سازد.

حال ضروری است که در مقام نخست به این «شهادت» جهت اثبات ارزش تاریخی وقایع و رخدادهایی که جهت نقد و بررسی برگزیده‌ایم، توسّل جوئیم، و سپس در مقام دوم مجموع وقایع مزبور را در پرتو عقل آزاد شده از یوغ «شکّ مطلق و سیستماتیک» که هدفی بر آن متصوّر نیست، مورد تحلیل قرار دهیم.

اکنون می‌کشیم پیرامون حالات و زندگی (یکی از پیامبران بنی اسرائیل) «ارمیای نبی (۱)» بحث کنیم، دلیل ما برای انتخاب این پیامبر وجود ضمانت‌ها و شواهد تاریخی است که به کتاب و تاریخ و سرگذشت شخصی او، ارزشی حقیقی و متقن می‌بخشد. واقعیت این است که شخصی به نام «پرفسور مونتّه (۲)» در کتاب خود، (تاریخ

۱- «ارمیا» یا «یرمیا» (۶۵۰-۵۹۰ ق. م) به زبان عربی یعنی «بزرگ داشته شده» یکی از بزرگترین انبیای چهارگانه بنی اسرائیل که در عصر سلطنت «یوشیا» و جانشینانش مردم را در اورشلیم موعظه می‌کرد، جز پیشگویی درباره شکست سیاست خارجی یهود و جز سقوط اورشلیم، پیشگویی دیگری نکرد، اصرار داشت که مردم از مقاومت بیهوده دست بردارند و در برابر پادشاهان بابل خاضع شوند و به اصلاح داخلی امور و بهبود دین خود پردازند، برای همین نصایح بود که او را به زندان انداختند، امّا پس از سقوط اورشلیم آزاد شد... در کتاب ارمیا اشاراتی به «مسیح منتظر» دیده می‌شود، «کتاب ارمیا» و نیز «مناجات ارمیا» از کتابهای عهد عتیق به‌شمار می‌روند. کتاب دیگری نیز به این پیامبر بزرگ به نام «مراثی ارمیا» منسوب است

۲- ادوار مونتّه (۷۲۹۱-۶۵۸۱) یکی از شرق شناسان فرانسوی، در لیون فرانسه متولد گردید و در همان جا و سپس در پاریس به تحصیل علم پرداخت و رساله دکترای خود را در رشته الهیات پروتستانسیم نوشت... سپس به استشراف روی آورد و قرآن را به زبان فرانسه ترجمه کرد. از مهمترین تألیفاتش «سیاحه فی مراکش» و «حاضر الاسلام و مستقبله» می‌باشد... (الموسوعه العربیه المیسره/ محمد شفیق غربال/ صفحه ۱۷۹۱- المنجد/ معجم الاعلام الشرق والغرب/ صفحه ۵۲۲). مترجم/

توارت) در پژوهش‌های خویش پیرامون «اسناد و منابع دینی»، کتاب مقدس را از همه صفات و جنبه‌های صحت تاریخی مجزّد ساخته است، به جز کتاب «ارمیا» را ...

و با این حال ما اراده کرده‌ایم از سیئات و سیاه‌کاری‌های «نقد جدید» کتاب مقدس پرهیزیم، نقد فریبکارانه‌ای که به نظر ما و با این تعمیم افراطی که به «شکّ دکارتی» می‌دهد، خطای بزرگی است در فهم و درک طبیعت موضوع و غالباً هم به تفسیر و تحلیل اسفباری نسبت به حقایق نفسی و قضایای روانی - که در مسئله مورد بحث ما - شالوده و اساس کار به‌شمار می‌آیند، منجر خواهد شد ...

### نبوت راستین و ادعای نبوت

تعمیم افراطی و اسفباری که بر اساس «شکّ دکارتی» مورد بررسی قرار گرفت، به این نتیجه اسف‌انگیز منتهی شد که: موضوع «نبوت» را در میان مجموعه‌ای از رخدادهای روانی که به نام «پدیده‌های باطنی (۱)» مورد بررسی قرار گرفته‌اند، قرار می‌دهد.

به عقیده ما این «تعمیم» (برای نخستین بار از مصادر عبری گرفته شده و به طرز مخصوص منسوب به آن منابع می‌باشد، منابعی که غالباً «نقد جدید» مستندات خود را از آنها به‌دست می‌آورد).

این مستندات، در واقع همان مآخذ و مدارک مخطوط اسرائیلی است که مربوط به قرن هفتم و ششم قبل از میلاد می‌باشد و در حقیقت مصدر اولیه آگاهی‌های بنیادین از نهضت پیامبری است (۲).

و همین انحطاط اخلاقی و دینی بود که موضوع و زمینه دعوت انبیایی را چون «عاموس (۳)» و دو

## ۱- henomenes Preumaiques

۲- نهضت پیامبری اسرائیلی را ۱۷ پیامبر در بر گرفته است که بزرگترین آنها چهار نفرند: اشعیاء - ارمیا - حزقیال و دانیال. برخی گفته‌اند بدین جهت این چهار پیامبر به عنوان بزرگترین انبیای اسرائیلی شهرت یافته‌اند که سفرهایی بیش از اسفار دیگران نوشته‌اند. نبوت پیامبران هفده گانه اسرائیلی ۴ قرن به طول انجامید که هر کدام، یکی پس از دیگری در این مدّت برانگیخته می‌شدند (۸۳۰-۴۳۵ م). اولین آنها «یونس» و «یوئیل» (۸۳۰ ق. م) و آخرین آنها «ملاخی» (۴۳۵ ق. م) بود که در همین اوان «یوحنا» ی تعمید دهنده و سپس حضرت عیسی ۷ ظهور کرد «ع-ش».

۳- [Amos] عاموس یا عاموص، پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل بود، پیش از نبوت به شبانی گوسفندها اشتغال داشت، در حدود ۷۸۳ ق. م به نبوت رسید و مردم خود را به آمدن پادشاهان آشور و استیلاء

معاصر وی «میخا (۱)» و «هوشع (۲)» تشکیل داد، انبیایی که نیامده بودند تا وعده بشارت و آمرزش و غفران را دهند، بلکه آمده بودند تا وعید عقوبت و بلا- و کیفر را ابلاغ کنند. تفسیر و تحلیل چنین روندی از جهت تاریخی آنست که در آن دوران دو امر بسیار مهم رخ نمود:

۱- سقوط مقام و درجه پروردگار عالمیان (ربّ العالمین) به حدّ یک معبود منحصرأ قومی؟!!

۲- وارد شدن بسیاری از شعائر و رسوم «آشوری- کلدانی» در مراسم عبادت خداوندگار و به‌طور کلی در رسوم و آداب عبادی، تا آنجا که در شهر «بیت المقدّس» خورشید با شور و هیجان آتیشینی مورد تقدیس و ستایش و پرستش قرار گرفته بود و بر طبق اظهار نظر مورّخان آن عصر، در شهر مزبور:

«اشخاصی در حالی که شاخه‌هایی از درخت خرما را در دست داشتند در جوار خود محراب پروردگار، خورشید را به هنگام طلوع پرستش می‌کردند.»

لکن در این مجال باید به این «واقعیت» نیز توجه نمود که در دوران تاریخی یاد شده، هر چند بر اثر این تلفیق زهرآگین و التقاط میان تمایلات ملی و اندیشه‌های مذهبی، مستوای روحی مردم منحنط گشته و در سطح بسیار پایینی قرار گرفته بود، اما کوشش‌های دینی در زمینه بزرگداشت شعائر پرستشگاه‌ها و پیشرفت و گسترش مراسم و تشریفات مربوط به معابد، روح تصوّف‌گرا و عرفانی بنی‌اسرائیل را تغذیه می‌کرد و با

۱- Michée میخا از سلسله انبیای «صغیر بنی اسرائیل» است که در نزدیکی اورشلیم متولّد شد و در نیمه دوّم قرن ۸ ق. م می‌زیست. وی دارای کتابی است به نام «اخبار میخا» که در آن تولّد حضرت مسیح ۷ را در «بیت اللحم» پیشگویی کرده است ...

۲- Osee هوشع یا «عزیا» (۸۲۵-۷۸۴ ق. م) از انبیاء بنی‌اسرائیل و یکی از رفقای دانیال نبی بود. وی قوم خود را جهت نقض عهد خداوند متعال مورد فشار قرار داد، و ایشان را به امیدواری نسبت به مراحم الهی فرا خواند ... (المنجد/ معجم الاعلام الشرق والغرب/ صفحه ۵۷۷- دائرة المعارف فارسی/ دکتر مصاحب/ ج ۲/ صفحه ۱۷۳۲). / مترجم/

توسّل و تمسّک به مظاهر عمومی شعائر و مراسم مزبور به عنوان اجزای تکمیل کننده «حرکت دینی» اسرائیلی‌ها را در حالتی از شور و هیجان عرفانی و خلسه و طرب صوفی گرایانه قرار می‌داد.

در آن عصر کاهنان و غیب‌گویان و اهل کشف و شهود در «بیت المقدّس» فراوان به چشم می‌خورد، و به دلیل کارهای خارق‌العاده‌ای که به آنها نسبت می‌دادند، مورد احترام و نیز وحشت مردم قرار داشتند و چون لازم بود این تعداد از خواص و بهره‌مندان از احترام توده‌ها به نام و عنوانی خوانده شوند، و از طرفی یک واژه و یا اصطلاحی مناسب و جدید هم وجود نداشت، لذا به همه این افراد زاهد، عنوان «نبی» اطلاق گردید. (۱) ما در (فرهنگ و ادبیات و محاورات) کشورهای افریقای شمالی از تطوّر و تحوّل یک واژه مفرد دارای معنی اصلی و لغوی خاص، به یک مفهوم و مضمون کلی و عام، مثال‌ها و نمونه‌هایی را سراغ داریم، مثلاً لفظ «مربط» در اصل و در اطلاقات لغوی نخستین بر عضوی از اعضای یکی از احزاب و جمعیت‌های «برادری دینی - نظامی» اطلاق می‌گردید، جمعیتی که مهمترین مسؤلیت آنها مرزداری و صیانت از ثغور و حدود کشور اسلامی (دارالاسلام) بوده است، و

۱- در پاورقی جلد دوم کتاب مقدّس چاپ یسوعی‌ها/ صفحه ۸۶۳ آمده است:



سپس و در ظرف زمان آنچه بر سر واژه «مرابط» آمده، (در تاریخ ادبیات و واژه‌شناسی و سیر تحولات لغوی)، معروف است ... (۱) به هر حال استعمال رایج و عامیانه واژه «نبی» تنها در محدوده استعمال عوام و توده‌های مردم بسنده نگردیده، بلکه در حیطه استعمالات خواص و ادبیات دینی عصر ما نیز مورد استفاده قرار گرفته است، تا آنجا که لفظ «نبی» مخصوصاً بر کشیشی که مسئول رسمی تبشیر و تبلیغ پرستشگاه می‌باشد، نیز اطلاق می‌گردد.

و همچنین واژه مزبور (آن‌طور که در کتاب یونان یا یونس ملاحظه شده است (۲)) درباره کاهن (۳) آلهه

۱- واژه «مرابط» در سیر تحولات تاریخی خود، به ترتیب، بر سه معنی و مفهوم اطلاق گردیده است، در ابتدا به همان مفهومی که در متن آمده ... سپس به عنوان یک اصطلاح بر دولت معروفی در تاریخ مغرب و اندلس اطلاق شد ... و اخیراً به سلسله درویش اهل «زرده» که به اذکار و اوراد متصوفه فعلی معتاد شده‌اند، (مرابط) می‌گویند ... «ع-ش»

۲- در متن عربی کتاب نام دیگر حضرت یونس، (یونان) آورده شده است و حال آنکه تا آنجا که ما می‌دانیم نام دیگر آن حضرت در کتب اهل کتاب «یونا» آمده است ... / مترجم /

۳- کاهن، نامی که اعراب جاهلیت به اشخاص غیب‌گو یا فال‌بین می‌دادند، کاهنان الهامات خود را از حالات خلسه و رؤیاهای شبانه می‌گرفتند، چنین گمان می‌کردند که هر کاهنی پیشوا و راهبری از اجنه دارد که او را هدایت نموده و اخبار غیبی را در اختیار وی قرار می‌دهد.

(بعل (۱)) استعمال شده است.

(به هر صورت) درست در آن زمان که انبیایی چون «عاموس» و «ارمیا» در میان مردم به پا خاستند تا با رسالت وحشت‌زا و همراه با وعید و عذاب و مکافات خود، انقلابی در آن اجتماع بدعت‌آلود و بی‌مبنا و بدون ضابطه بیافکنند و جوّ مضطرب و فضای سرگشته و مشوشی را بیافرینند، درست در همان هنگام به پیروی از موقف اضطراب‌آلود جدید، نوعی بیماری روانی «محاکات و تقلید» بر توده‌ها مستولی گشت و در این میان هر یک از «گروه انبیاء» به نوبه خود، سر برداشته و مدّعی پیامبری شدند و از همین جا بود که حرکت نبوت‌های باطل و دروغین نشأت گرفت آن‌طور که ما در تاریخ دو سیمای زیر را به وضوح می‌یابیم:

چهره مردی که به حق و بر پایه صدق، دعوی نبوت دارد، و چهره مردی که به ناحق و بر پایه دروغ ادّعی نبوت می‌کند! این دو چهره متضاد در تاریخ این عصر با هم به پیش می‌روند، آن‌طور که احياناً اقبال به پیامبر دروغین بیشتر روی آورده و درست در آن هنگام که به دعوت ناامید‌کننده و وحشت‌زای پیامبر راستینی چون «ارمیا (۲)» پشت شده است، از دعوت مدّعی کاذب نبوت، چون «حنانیا (۳)» استقبال

۱- بعل از نظر لغوی (لغت سامی) به مفهوم مالک، شوهر و سرپرست آمده است. اما اصطلاحاً بر تعدادی از معبودهای سامی که مشهورترین آنها معبود فینیقی (خورشید یا مشتری) بوده است اطلاق شده است. عبادت «بعل» در میان بنی‌اسرائیل انتشار یافته بود که با مقاومت انبیای الهی روبه‌رو گشت و از میان رفت.

۲- ارمیا (۶۵۰-۵۹۰ ق. م) یکی از انبیای کبیر و چهارگانه بنی‌اسرائیل بوده که کتاب «مراثی ارمیا» به وی منسوب بوده است. / مترجم /

۳- در قاموس کتاب مقدّس، افراد فراوانی از کهنه و دیگران با این اسم آمده است، اما این «حنانیا» ظاهراً

به هر حال این دوران تاریخی دربرگیرنده دو شخصیت متمایز و غالباً متخاصم با یکدیگر می باشد که تجسم و نماینده دو خط فکری مختلف و به طور غالب متعارض، هستند ...

چنین خلط و اشتباهی است که در تصمیمات تند و افراطی پژوهش های معاصر پیرامون «پدیده نبوت» متجلی شده است، تعمیمی که پیامبر را در صفات ویژه و محدودی در الگوی عزاف! می شناساند. و از لابلاهی همین نمونه است که «نقد جدید» مصمم است تا «حقیقت نبوت» را کشف کند و حال آن که از پیش، آن را به عنوان یک «پدیده شخصی»! اعتبار نموده و بدین ترتیب از همان ابتدا، تحقیق راستین را در راستای پدیده عظیم نبوت به بوته تعطیل رها ساخته است، زیرا نقد مزبور تأکید می کند:

(آنچه را «عزاف» در حالات خوب و انجذاب و خلسه اش می بیند و می شنود، مرهون شخصیت ذاتی اوست، و چه بسا «مسموعات و مریثات» وی نشأت گرفته ناخودآگاه از تأملات و حالات گذشته مذهبی و امیال و خواسته های درونی او که در ژرفای وجودش ریشه کرده است، می باشند؛ ولی آنچه در این هنگام پیشروی ضمیر و وجدانش تجلی می کند، چیزهایی است عینی و گویا خارج از وجود او).

این تصریحات (نقد مدرن) به روشنی این هدف را دنبال می کند که اصل «نبوت» را در ذات و شخصیت شخص «نبی» قرار دهد، بدون آن که به گواهی خود «نبی» اهتمام ورزد، پیامبری که با همه وجود و با تمام قدرت، تأکید می ورزد که وی موضوع نبوت (وحی) را خارج از مجالات و محدوده های شخصی خود درمی یابد (می شنود و می بیند).

هر گاه دانشمندان علوم طبیعی (فیزیکدانان) می توانستند تکه آهنی را که تحت

تأثیر نیروی مغناطیسی قرار گرفته است، به سخن وا دارند، بدون شک و به طور قطع بسیار مسرور و خوشحال می گشتند! (به جای معلومات متغیری که آخر الامر به تئوری‌هایی متحوّل می گردند که محاسبات در شکل قاطع و اطمینان بخشی نمی توانند آنها را مبرهن و مدلل سازند)، از مجموعه معلومات ویژه حالت درونی او پرسش نمایند!

اما «پیامبر» سوژه‌ای است که می تواند از «حالت باطنی» خویش با ما سخن بگوید و نیز برای او امکان دارد حالت مزبور را اولاً جهت اقناع شخصی خود، و ثانیاً برای آنچه به اقتصاد خارجی و یا سیاست خارجی جهت رسالتش، نامیده می شود، به برهان و استدلال بکشد.

پس آنگاه که «نبوتی» به وقوع پیوست، در مرحله نخست باید آن را چونان علت به وجود آمدن اضطراباتی در ذات انسانی (من) تلقی نمود، آن طور که او را در دایره خوب و دفع قرار می دهد که راهی برای گریز و مقاومت در برابر آن (رسالت ندارد، رسالتی که دوافع، انگیزه‌ها، محرک‌ها و هدف‌های آن در محدوده حقایق مزبور به (من بشری) شخص نبی، قابل توضیح و توجیه نیست. و لذا این معرفت و شناخت نبی نسبت به این پدیده (پدیده نبوت) است که شالوده هر گونه تحقیق نقد گونه‌ای را برای سوژه نبوت پی می نهد.

یونس، ارمیا و محمد (ص) اشخاصی بودند که در بادی امر و در نخستین مرحله، می خواستند خود را آگاهانه از روی خواست و اراده، از «دعوت نبوت» برهانند، پس مقاومت ورزیدند، لکن آخر الامر رسالت برایشان مستولی گشت و آنها در برابر ظرفیت و لیاقت و شایستگی خویش جهت احراز مقام پیامبری، مغلوب گشتند.

پایداری و مقاومت ایشان (در برابر نبوت)، تعارض میان اختیار آنها و حتمیت و جبری که اراده ایشان را در هم می کوبد و بر ذوات (من) بشری آنها فائق می آید، مدلل می سازد و در این براهین و آثار، قرینه نیرومندی برای یک نظریه عینی از حرکت نبوی، وجود دارد.

ارمیا:

«ارمیا» ی نبی بارزترین، روشن ترین و خالص ترین نمونه و مثالی است که می توان

او را از میان حرکت‌های انبیای بنی‌اسرائیل - جهت نمایاندن اندیشه‌های عمومی پیرامون نبوت، و درباره روانشناسی شخص نبی دست‌چین و ممتاز ساخت ...

در پیش اشاره‌ای رفت که صحت تاریخی کتاب این پیامبر یکی از عوامل اختیار «ارمیا» به عنوان مثال و الگو بود، انگیزه دیگر ما برای انتخاب، اینست که ما می‌خواهیم یک مقایسه علمی میان «نبوت» و «ادعای نبوت»! (میان نبوت راستین و نبوت دروغین؟)، برقرار سازیم.

و حال (تذکر این نکته بنیادین ضروری است) که هرگاه مقیاس و معیاری جهت تشخیص میان دو نوع اندیشه مذهبی آن دوران (که در «ارمیا» و «حنانیا» متبلور بود) وجود داشته باشد، همانا عبارت است از استمرار «تفکر توحیدی» خلال کلیه حرکت‌های نبوی، از «عاموس» تا «اشعیا» دوم ... و در حقیقت تضاد میان «پیامبر موحی»، «ارمیا» و «پیامبر حرفه‌ای / دروغین»، «حنانیا» را می‌توان از طریق مقاومت خشونت‌بار و قاطعانه نبی راستین برضد الوهیت‌های قومی (که زیر بنای معتقدات ملی گرایانه و عامیانه آنها را تشکیل می‌داد)، به درستی تشخیص داد. تمام کوشش‌های اخلاقی و تجلی تفکر درونی «پیامبر موحی» «ارمیا» بر این اندیشه مسلط و غالب و ملازم استوار است. اندیشه قاهر یک خدای یگانه / آفریننده همان جهان ...

«نبی راستین / ارمیا» می‌خواهد فرائض و فرامین ویژه خدای آفریدگار عالم را در شعائر مذهبی و فرهنگی قوم خویش تثبیت کند. آیات عذاب، و عیدهای موحش، و اندازها و تهدیدات خارجی، تهدید به انهدام پرستشگاه (از سوی پیامبر موحی / ارمیا) چیزی جز توابع قهری و طبیعی چنین اندیشه‌ای نیست، هر چند که با کمال تأسف همین اربابها و تهدیدات و اندازها در اهتمام توده‌ها نسبت به مذهب اثر گذارد، همان‌طور که امروز «نقد مدرن» را نیز موجب گشته است! ...

در مقابل، موقف «مدعی نبوت - نبی دروغین» موقف فرصت طلبانه و پیروی از اوضاع و احوال زمان می‌باشد، و بهمین جهت هیچ‌گونه اثر اخلاقی ندارد، و الهام‌بخش هیچ‌گونه کمال و فضیلتی نیست، شیوه وی در قبال معتقدات عصر خویش، شیوه‌ای است تساهل آمیز، سهل انگار و بی تفاوت، متملقانه و مجیزه گوی!

وانگهی هرگاه پس از بعثت حضرت محمد (ص) در تاریخ مذهبی انسان، هیچ‌گونه سخنی پیرامون نهضت پیامبری به مفهوم کلمه راستین آن، نیامده ولی

حرکت پیامبری ادعایی و کاذب در همه اعصار و قرون و تقریباً در همه سرزمین‌ها، استمرار داشته است، در گوشه و کنار می‌توان تعداد فراوانی از پیامبران دروغین را سراغ گرفت، مانند بسیاری از بشارت دهندگان و نجات‌بخشان، به عنوان (مسیح موعود) در هندوستان، (پدر ربّانی) در آمریکا، پیش از سالهای جنگ ... و نیز ظهور (باب) در فارس (ایران) ... پس زمانی که ما میان این دو وظیفه، وظیفه نبوت و ادعای نبوت بر اساس صفات و خصلت‌های تاریخی و مبادی و مضامین فلسفی آنها، تمیز قائل شویم، در شکل روشن و بدیهی می‌توانیم تفاوت و تعارض میان دو عاملی که به وجود آورنده این دو جریان فکری هستند، تشخیص دهیم. این دو عامل عبارتند از:

«نبی راستین» و «نبی دروغین».

ویژگیهای پیامبر راستین که خصلت‌های خاص خود را دارد، عبارت است از:

وی در جریان نهضت پیامبری دارای مبنایی مستحکم در ارتباط با افکار عمومی بوده و نیز زمانی متناسب با رسالت و تبلیغ آن در نظر می‌گیرد، و چنین بود حالت و جریان تبلیغ نبوت «عاموس»، پیامبری که پس از فراغ از دعوت و تبلیغات و تحذیرات و وعیدهای ترساننده و وحشت آورش به «تکوا (۱)» بازگشت تا با خیال راحت و آرامش خاطر به چرای گوسفندان اشغال ورزد. اما «مدعی نبوت / پیامبر دروغین» هیچ‌گاه مبتکر یک اندیشه ویژه و مبنای مرزبندی شده‌ای به مفهوم صحیح کلمه نیست، بلکه وی یا به تشریح و اطناب و توضیح رسالت پیامبر راستین پیشین اکتفا می‌کند، و یا نوعی تضاد و تعارض را برابر دعوت وی به نمایش می‌گذارد.

مثلاً آنگاه که «ارمیا» (پیامبری از پیامبران راستین بر طبق مقتضیات زمان خویش) پرچمی نورانی را به عنوان رمزی از رموز تطیر و بدبینی، به دوش می‌کشد، «حنانیا» (الگوی از نمونه‌های پیامبران دروغین)، سر می‌رسد و علم نورانی را در هم می‌کوبد و به تفأول و خوش‌بینی بشارت می‌دهد و تا آنجا در این زمینه داد سخن داده و اصرار می‌ورزد که حتی پیامبر بدبین و منتطیر را برای چند لحظه تحت تأثیر قرار می‌دهد؟!.

این مقایسه کوتاه، دو جریان متضادّ دو نوع تفکر مذهبی را می‌نماید، و

ویژگی‌های دو انسانی را که تبلور و تجسم دو اندیشه متعارض مذهبی هستند، نشان می‌دهد، و نیز اسبابی را که موجب «عدم خلط و اشتباه» میان آن دو جریان و این دو انسان می‌گردند، به روشنی نشان می‌دهد ...

### «ارمیا» و پدیده ذاتی

از صریح‌ترین و با ارزش‌ترین گواهی‌ها برای «پدیده نبوت» شهادتی است که «ارمیا» ی نبی می‌دهد. وی سلوک و رفتار ویژه خویش را در قبال «پدیده نبوت» به‌طور تفصیل برمی‌شمرد که دارای ارزش و اهمیت والایی است ... «ارمیا» حالات، تأملات و واکنش‌های خود را (که احیاناً تلخ و قهرآمیز نیز بوده‌اند)، آن هنگام که مورد وحی الهی قرار می‌گرفته است، برای ما شرح می‌دهد، او می‌گوید:

«من محور استهزا و سخریه مردم قرار گرفته بودم، همه مرا مسخره می‌کردند، زیرا هرگاه می‌خواستم سخن بگویم، حتماً می‌بایست فریاد برآورم و قهر و جبروت و خشم خداوندی را اعلام کنم. کلمه «الله» برای من مایه خفت و استهزاء شده بود، ولی آنگاه (که تحت تأثیر این همه فشار طاقت فرسای روحی) با خود می‌گفتم دیگر از او ذکر ی به میان نخواهم آورد و یا نام او را بر زبان جاری نخواهم کرد در قلبم آتش برافروخته‌ای را شعله‌ور می‌یابم که دارد استخوان‌هایم را می‌سوزاند! پس تصمیم می‌گیرم آن‌را خاموش کنم، لکن قدرت و توانایی آن را در خود نمی‌یابم ... (۱)»

و با این ترتیب خاص «ارمیا» خطوط داخلی ذات خویش را برای ما ترسیم می‌کند و با طرق ویژه‌ای منحنی مخصوصی از «من» خود را ارائه می‌دهد و ما در وصف این خطوط ویژه و منحنی خاص سه عنصر متمایز از یکدیگر را به ترتیب زیر، می‌یابیم:

اولاً- احتراق عمیق و آتش جانکاهی جان «ارمیا» را می‌سوزاند و احساسات مضطرب و سرگشته وی را تحت تأثیر استهزاءها و ریشخندهای مردم به شدت جریحه‌دار ساخته است.

ثانیاً- اراده او جهت خلاصی از دعوت و رسالتش از یک طرف و مبارزه آگاهانه

و امتناع ناشی از تأمل و اعمال فکر وی با این خواست، از طرف دیگر ...

ثالثاً- عنصر قاهر و ثابتی که تمامی حالات روانی «ارمیا» را تحت نفوذ خود قرار داده و اراده و خواست او بالاخره همه چیز ارمیا را به بند کشیده است و این همان است که خود «ارمیا» ی نبی بدان اشاره می کند:

«وضعیتی را در قلب خود احساس می کند، چونان آتش برافروخته و زبانه کشیده‌ای ...»

و این آخرین عنصر است که ما آن را عنصر ذاتی و اصیل حالات درونی پیامبر لحاظ می کنیم، زیرا همین عنصر است که در نهایت، سلوک و رفتار نبی را در آینده مشخص می کند، سلوک و شیوه‌ای که به طور قطع جوهر اساسی حیات پیامبر را می سازد.

... و بالاخره همین «عنصر اصیل» است که می بایست آن را به عنوان عاملی مستمر و مطلق در وجود پیامبر بشناسیم، چون «ارمیا» ی نبی می توانست علامات و خطوط دیگری از «ذات خویش» را به ما بنمایاند که الگو و تجسم حالات دیگر وجدانی او باشد که در آن هنگام برای ما مقدور نبود به انگیزه‌های «حساسیت» و «میل به امتناع» و فرار (در زوایای وجدان و «من» ارمیا)، پی بریم، اما ما تنها در انگیزه‌های جدید روانی پیامبر مزبور که در نهایت از شیوه و سلوک و رفتار اصیل و بنیادین وی نشأت گرفته است، آن «آتش جانکاه و فروزان» را می یابیم ...

در اینجا برای روشن شدن هر چه بیشتر مطلب، مثالی را ارائه می دهیم:

آنگاه که «حنانیا» (پیامبر دروغین) بر «ارمیا» (پیامبر راستین) وارد می گردد و «طوق چوبین» او را که برگردنش آویخته بود می شکند و خطاب به وی می گوید:

«آنچه را که خدا فرمان داده است اینست، و من به زودی پرچم نورانی پادشاه بابل را نیز درهم خواهم شکست ...»

«ارمیا» با خوشرویی کامل و با کمال حسن نیت و بر اساس خواست آزاد و اختیار همه جانبه خویش، بدو پاسخ می گوید:

«آمین ... باشد که خداوند آنچه را که تو می گویی محقق سازد»

سپس برای مدت چند روز «ارمیا» از دیدها غایب می گردد و کسی او را در حال انتشار دعوت و رسالتش نمی بیند، ولی پس از مدت اندکی دوباره در اماکن عمومی ظاهر می گردد و این بار دیگر «طوق چوبین» برگردن آویزان ندارد بلکه



«طوقی آهنین!» را همراه دارد که نشانه‌ای آهنین بر عزم قاطع و نهایی او بر استمرار دعوت همراه با «وعید و انذار» و رسالت خشن و وحشت آفرین وی می‌باشد!

به هر حال اسباب و علل روانی این «توقف موقت» و ایست کوتاه برای کوشش نبی در راه رسالتش هرچه باشد، بزرگترین دلیل بر اصالت وی و ایمان قاطع و خلل ناپذیر او نسبت به رسالت خود همان است که در نهایت امر برمی‌گردد و دعوت خویش را به سوی پروردگار یکتا از سر می‌گیرد.

بنابراین «عنصر اصیل، مستمر و مطلق» که مورد وصف قرار دادیم در وجود پیامبر، تمامی عوامل روانی دیگر را نفی نموده و نهایتاً سلوک و رفتار آینده او را تنظیم می‌کند، این عامل مطلق نسبت به ذات «ارمیا» حالتی قهرآمیز داشته و «من» او را دائماً زیر سلطه و نفوذ خود قرار می‌دهد، زیرا وی را در زمینه مقاومت در برابر عوامل بازدارنده و حالات روانی یاد شده در حد کمال، یاری می‌رساند، احساسات او را تحت الشعاع اصالت مطلق خویش قرار داده و آنها را تحقیر می‌کند، و اطمینان شخصی وی را - هر چند به طور موقت و کوتاه مدت - نسبت به هشدارهای «حنانیا» مورد نفی شدید قرار می‌دهد ...

و باز همین «عنصر اصیل» و «عامل مطلق» در ذات «ارمیا» است که او را در قبال درد و رنج ناشی از شکنجه‌های ددمنشانه معاصرانش مقاوم و صابر و استوار می‌سازد.

آنگاه که کاهن معبد، او را به اتهام کفر به غل و بند می‌کشد و وی را از همه نیازمندی‌های اولیه، محروم می‌سازد و یا آنگاه که به موجب وعیدها و انذارها و اخبار وحشت‌زای «ارمیا» او را به مدت یک روز در چاهی حلق‌آویز می‌کنند که نزدیک بود هلاک گردد!، در راستای این «عامل قاهر و مسلط» که در مجموعه حالات روانی پیامبر مشاهده نمودیم، عنصری که خواست و اراده او را در شکلی قاهرانه و غیر قابل مقاومت مقهور می‌سازد، ضروری است «عامل قاهر» دیگری را از نوع دیگر، قرار دهیم، و آن عاملی است که در احکام و قضاوت‌های «ارمیا» نسبت به حوادث و رویدادهای عصر خود، تجلی می‌کند، آن‌طور که در حقیقت داوری او پیرامون رخدادهای زمانش به نحوی است که ماهیتاً با تمامی احکام و قضاوت‌های معاصرین وی متفاوت می‌باشد، و شیوه ممتاز و روش ویژه او در برخورد با اشیای حول و حوش خود به گونه‌ای است که در شکلی عجیب و شگفت‌انگیز، حوادث برخورد او را تصدیق

در این زمینه چه بگوییم؟) آیا باید این «نظریه ژرف» را به یک سلسله موهبت‌های شخصی، یعنی به یک قدرت فوق‌العاده مبتنی بر استنتاج، و به یک ذوق نادر و هوش و استعداد خارق‌العاده‌ای در نقد روند تاریخ، نسبت دهیم؟! «نقد جدید» معمای «پدیده نبوت» را بدین طریق مورد تفسیر و تحلیل قرار می‌دهد: از طریق اختصاص یافتن انبیاء به یک موهبت مشخص و مرزبندی شده که بدین نحو امکان می‌یابند دید و قضاوت عمیقی نسبت به جریان تاریخ داشته باشند! لکن این نظریه مبتنی بر «عقل دکارتی» منکر وحی، فراموش کرده است که آنچه را پیامبری مانند «ارمیا» به‌طور اساسی کم دارد عبارت است از:

یک شالوده عقلی در زمینه احکام و داوری‌های وی نسبت به حوادث تاریخی و بالا-تر از این «انبیاء» به عنوان مراجع اصلی رسالت‌های خویش، هیچگاه به «منطق» رویدادها رجوع نکرده و استناد نمی‌جستند، بلکه ایشان از مرزهای این «منطق» تجاوز کرده و گامهای گسترده‌ای بالاتر و فراتر از آن برمی‌داشتند، و از همین رو در نظر معاصران خود احیاناً در زمینه «اندیشه و شیوه»، ناهماهنگ جلوه می‌کردند، زیرا معاصرین انبیا اغلب به شیوه‌هایی دست می‌یازیدند که به‌طور غالب با «عقل» قابل استدلال و تبیین باشد، آن‌طور که «نظرات» خویش را بر یک شالوده منطقی استنتاج شده از رخدادها و وقایع تاریخی، استوار می‌ساختند ...

در اینجا مناسب است مثال و نمونه‌ای از تاریخ برای روشن شدن هر چه بیشتر موضوع بحث، آورده شود:

بررسی حالات روانی بنی اسرائیل آنگاه که در «بابل» اسیر بودند ...

آنها آرزو دارند هرچه زودتر به وطن خود بازگردند ...

آنگاه این آرزو به مرز تحقق نزدیک و نزدیکتر می‌گردد که بنی اسرائیل همراه با شگفتی و امید مشاهده می‌کنند حامی و پشتیبان ایشان، یعنی «امیل مردوخ (۱)» به طریقی باور نکردنی و غیر منتظره، به قدرت رسیده و بر اریکه سلطنت تکیه زده است!! حال آیا با توجه به این زمینه مساعد(قدرت یافتن بزرگترین حامی بنی اسرائیل) چه چیز ممکن است از این «امید و آرزوی بازگشت به وطن» بر طبق عقل و به اصطلاح

«عقل گرایانه» تر باشد؟! ... چه در چنین اوضاع و احوال سلطان بابل با آزاد کردن «ژکونياس (۱)» پادشاه مجبوس و اسیر «ژودا (۲)» که بعدها جلیس و انیس و مصاحب عزیز و مورد احترام وی می گردد، یک «سیاست یهودی جدید» را نیز نوید می دهد ... پس در این هنگام امید و آرزوی بنی اسرائیل برای بازگشت به «وطن» نه تنها بر طبق منطق که خود عین منطق است! امّا «ارمیا» ی نبی از همان آغاز به نقیض این «امید»! روی آورده و در مواعظ و نصایح باز هم وحشت زار و عقوبت آمیز خویش از «یوغی» به مراتب قساوت بارتر از یوغ قبلی، امت خویش را می ترساند!.

و عجیب اینست که جریان تاریخ به طرز شگفت آمیزی اندازهای مخوف و پیش بینیهای بدبینانه و ترسناک «ارمیا» را تصدیق می کند، زیرا سقوط «مردوخ» و در حقیقت یک سلسله عوامل ناگهانی و غیر پیش بینی شده (و فراتر از عقل معاصران ارمیاء)، پیش بینی های بدبینانه پیامبر مزبور را مورد تصدیق و تایید قرار می دهد نه «صدفه» و «اتفاق»!

و از طرف دیگر باید دانست این سری اخبار وحشت آور و پیش بینی های ترسناک تنها در دعوت پیامبرانه «ارمیا» که هم عصر «وقایع اتفاقیه» و رخدادهای رویداده بود، وجود نداشت بلکه از دوران «عاموس» همواره فریاد و خروش انبیای الهی چونان پتکی بر فرق «امت یهود» فرود می آمد که:

«بیت المقدّس منهدم خواهد شد (۳)»

امتیاز «ارمیا» این بود که «انذار» و وقوع حوادث بیمناک و مخرب را با لحن شدیدتر و قاطع تری اعلام می کرد و خود نیز گواه بر وقوع و تحقق فعلی آنها بود ...

خصائص نبوت

با توجه به آنچه که بر شمردیم «حالت ارمیاء» به عنوان نمونه ای از «پدیده نبوت» به ما امکان می بخشد صفات و خصائص محدود و مرزبندی شده و متفاوتی را در راستای کشف «مبداء نبوت» در شکلی بنیادین قرار دهیم ...

این خصائص مشخص عبارتند از:

۱- خصیصه قاهر ذاتی مسلط که تمامی عوامل روانی دیگر ذات پیامبر و جمیع تمایلات «من» او را تحت الشعاع نیروی قاهر و مطلق خود تا سر حدّ محو و نابودی مطلق قرار داده و پیامبر را ملزم می‌سازد در نهایت، سلوک و منش دائم و مشخص پیامبرانه خویش را تنظیم کند ...

۲- حکم قطعی و داوری روشن پیامبر نسبت به حوادث آینده که باز به وسیله نوعی عامل قاهر و مستقل از وجود او انجام می‌پذیرد و دارای هیچ‌گونه اساس منطقی نیست (۱) ...

۳- استمرار مظاهر و پدیده‌های سلوک و منش پیامبری، و تمایل و همانند بودن هویدا و پنهان این مظاهر در همه انبیاء، در طول تاریخ.

این «خصائص» متفاوت را نمی‌توان تنها و به سادگی با یک «تفسیر روانی» مورد تحلیل قرار داد، تفسیری که بر حوادث عارض شده بر ذات نبی متکی باشد. «من و ذاتی» که در اینجا هیچ‌گونه بروز و عرض وجودی ندارد، مگر به عنوان یک مترجم و مبلغ حسّاس که گاه نیز از محدوده قانونمندی الزام‌آور «سلوک و منش» مستمر پیامبر، حالت گریز و فرا پیدا می‌کند (هر چند حالت پیامبرانه خویش را مشخص می‌سازد)، همان‌طور که «ذوات» جمیع انبیای تاریخ و «من» همه پیامبران در تمامی اعصار به ناچار در این قانونمندی حاکم و قاهر وارد گشته و مطیع و منقاد آن شدند، چنان‌که امواج مغناطیسی همه عقربه‌های آهن‌ربایی را تثبیت نموده و مشخص می‌سازد.

بنابراین به راستی بسیار دشوار است که ما بتوانیم پیرامون پدیده‌ای با این ویژگی و تا این درجه روشن و مشخص، تفسیری «روانی- شخصی» و تحلیلی انتزاعی و ذهنیت‌مآبانه داشته باشیم ...

رمز و معمای «پدیده نبوت» را نقد مدرن- که می‌کوشد در مسائل دشوار و از نظر او غیر قابل حل و توجیه، همه چیز را به اندیشه‌های دکارت برگرداند (۲)-، تفسیری شگفت‌آور کرده است، نقد جدید مذهب می‌گوید:

(پیامبر دارای شخصیت مزدوجی است، دو بعد دارد و دو ذات و یا دو «من»)

۱- یعنی فراتر از مرزهای عقل و منطق عادی معاصران پیامبر قرار گرفته است ... / مترجم /

۲- در حقیقت می‌خواهد هر چیز و هر پدیده‌ای را بدون استثنا با «عقل دکارتی» مورد تحلیل و تفسیر قرار دهد! / مترجم /

او را در بر گرفته است که «من» نخست «من» دوم را مورد سؤال قرار داده و از القآت و الهاماتی که به وی می‌شود پرده بر می‌دارد! اما طرفداران «نقد مدرن مذهب»! هیچ‌گونه اهتمام و کوششی را در مسیر مشخص ساختن موقف و جایگاه این «من» دوم در فرد، از خود به خرج نداده‌اند، «من» و ذاتی که از دیدگاه روانشناسی تحلیلی به دو میدان «ضمیر ناخودآگاه» و «ضمیر خودآگاه» تقسیم شده است.

حال آیا از نظر هواداران «نقد مدرن» جایگاه «من» دوم، ضمیر آگاه است؟ یا ضمیر ناخودآگاه؟ و یا این که نه، این «من» در آن واحد در هر دو بخش از ضمیر آگاه و ضمیر ناخودآگاه جای دارد؟! هیچ‌یک از هواداران نقد مزبور در این باره پاسخی نداده‌اند ... و آیا پس از این مقتضی نیست که ما فرضیه دیگری ارائه دهیم؟ ...

زمانی که ذات انسانی واحد و «من» بشری یگانه نتوانست تحلیل و تفسیری کافی از «پدیده نبوت» فرا دست دهد، به‌طور مسلم با مزدوج ساختن و دو بخش نمودن این «کیان روانی»! و یا حتی چند برابر نمودن آن نیز نمی‌توان تحلیل قانع کننده و بهتری جهت پدیده مزبور، فراچنگ آورد!

پس در این هنگام هیچ‌گونه تفسیر قابل توجه و تحلیل اطمینان بخشی باقی نمی‌ماند، مگر این که «پدیده نبوت» فرا دست دهد، به‌طور مسلم با مزدوج ساختن و دو بخش نمودن این «کیان روانی»! و یا حتی چند برابر نمودن آن نیز نمی‌توان تحلیل قانع کننده و بهتری جهت پدیده مزبور، فراچنگ آورد!

پس در این هنگام، هیچ‌گونه تفسیر قابل توجه و تحلیل اطمینان بخشی باقی نمی‌ماند، مگر این که «پدیده نبوت» را خارج از «ذات» و مستقل از «من» پیامبر قرار دهیم، چونان استقلال امواج مغناطیسی از عقربه‌های آهن‌ربا ...

و از دلایل و براهینی که این نظریه را مورد تأیید قرار می‌دهد، عبارت است از گواهی خود انبیا، شهادتی وحید و یگانه از سوی تنها گواهان «پدیده نبوت» ... که همه آنها بدون استثنا و بالاتفاق شهادت می‌دهند پدیده نبوت، خارج از کیان شخصی ایشان قرار دارد. پس اگر چنین «رأی و نظریه» ای جهت یک «فرضیه» صلاحیت داشته باشد به‌طور قطع صحت و مطابقت آن با واقع کمتر از صحت و درستی فرضیه «نقد مدرن» نخواهد بود. و این همان است که می‌خواهیم آن را به عنوان عصاره این فصل قرار دهیم، و در فصول آینده کتاب به‌طور ویژه‌ای به شرح و توضیح گسترده و بیشتر آن پردازیم ...

اصول اسلام «منابع»

نقد مصادر شناخت یک مذهب



در نقد پژوهشی پیرامون «آئین اسلام» ما نمی‌توانیم نسبت به فحص و کنکاش پیرامون وثائق تدوین شده و یا مصادر و منابع تاریخی، بی‌تفاوت بوده و اهمیت بررسی اصول و منابع شناخت اسلام را (که می‌توان آنها را پرتوی روشنگر برای «پدیده قرآنی» تلقی نمود) مورد غفلت و فراموشی قرار دهیم... هر چند آن «مشکله تاریخی» (نقد و بررسی منابع و مصادر شناخت یک مذهب) به‌طور استثنایی در مورد اسلام، مسأله‌ای است حل شده و اسلام در میان جمیع ادیان تنها دینی است که از همان ابتدا و آغاز ظهور مآخذ و منابع آن تثبیت شده و روشن بوده است، و یا لاقلاً در زمینه بزرگترین و اساسی‌ترین منبع شناخت آن؛ یعنی «قرآن کریم» چنین وضعی مصداق داشته است.

«قرآن کریم» دارای این امتیاز یگانه و منحصر به فرد است که در مدت ۱۴ قرن بدون هیچ‌گونه تحریف و تغییری دست به دست گشته و از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته؛ ولی چنین حالت و امتیازی در مورد عهد قدیم «تورات» به هیچ وجه وجود ندارد، چون مفسران معاصر و شارحان جدید «نقد پژوهشی» به صحت و اصالت هیچ‌یک از «کتب تورات» به جز کتاب ارمیاء، اعتراف نکرده‌اند.



عهد جدید «انجیل» نیز وضعی بهتر از «تورات» ندارد، زیرا بسیاری از اخبار آن در «مجمع اسقف‌های نیقیه»، مورد لغو و حذف قرار گرفت و باقیمانده روایات متبلور در اناجیل سه گانه «متی - مرقس - لوقا» نیز همچنان در هاله‌ای از شک و تردید قرار دارند. و در حقیقت کتاب اخیر (انجیل) از کتب اصیل و صحیح به شمار نمی‌آید، زیرا نقادان و محققان به اثبات رسانده‌اند که کتاب مزبور یک قرن پس از دوران حضرت مسیح (ع) تدوین گشته است، یعنی بعد از عصر حواریون که تعالیم مسیحیت به ایشان نسبت داده می‌شود.

بنابراین پیرامون داستان تاریخی مصادر و منابع یهودیت و مسیحیت، چراها و تردیدهای فراوانی وجود دارد.

با توجه به مراتب فوق، به حدّ تکامل و تثبیت کامل رسیدن «نص قرآنی» در عهد خود پیامبر اکرم (ص)، پدیده‌ای است که از دیدگاه جامعه‌شناسی و روانشناسی، شایسته ملاحظه و تأمل و دقت می‌باشد، به‌ویژه آنگاه که اوضاع و احوال و شرایط قابل توجه اعراب را در زمان حضرت محمد (ص) مورد نظر قرار دهیم.

پس این یک نکته اساسی است که سزاوار است پیرامون آن به بحث و گفتگو نشست و نسبت به آن وقوف کامل پیدا کرد، زیرا در مورد اصالت و صحت تدوین «قرآن کریم» ابهام و تردیدی بدانسان که در مورد «کتاب مقدس» وجود داشت، وجود ندارد، و این واقعیت را حقایق تاریخی مورد تأیید قرار می‌دهد.

در اینجا نظر خواننده گرامی را نسبت به توافق و تطبیق این «واقعه تاریخی» با آیه شریفه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۱)»، جلب می‌کنیم که روند تاریخی محافظت قرآن کریم بدین قرار بوده است: (۲) هر آیه‌ای از آیات قرآن کریم که نازل می‌گردید، در حافظه شخص رسول اکرم (ص) و صحابه آن حضرت ضبط می‌گردید، و سپس بلافاصله و به سرعت توسط کاتبان وحی (که به نام امنای وحی شناخته شده بودند و جهت همین کار مهم در استخدام رسمی رسول خدا (ص) در آمده بودند)، روی اشیایی که صلاحیت نوشتن

۱- سوره حجر / آیه ۹: همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و «قطعاً» ما آن را حفظ می‌کنیم.

۲- یعنی تاریخچه محفوظ ماندن قرآن بر اساس جریانات عادی و طبیعی، و این تنها یکی از مصادیق مفهوم گسترده آیه شریفه فوق می‌باشد؛ زیرا به گمان ما یکی از ابعاد مهم و قابل عنایت آیه مزبور، محفوظ ماندن قرآن به وسیله امدادهای غیبی و مشیت بالغه و فوق طبیعی خداوندگار است ... / مترجم /

روی آنها بود، مانند استخوان‌های کتف گوسفند و قطعاتی از پوست و غیره، مکتوب می‌شد، به طوری که زمان رحلت پیامبر اکرم (ص) تمامی قرآن مجید در سینه‌های حافظان قرآن و در مصاحف و کتب کاتبان وحی، محفوظ و مدوّن بود، بدان نحو که در صورت نیاز و بروز اختلاف در مورد برخی آیات که از نظر زمان نزول و یا طرز تلفظ و لهجه به دو نحو روایت شده بود، همواره امکان مقابله و مقارنه میان آیات، امکان پذیر بود (۱).

جالب توجه این است که مقابله آیات قرآنی در دو نوبت انجام پذیرفت، آن‌هم با متد و شیوه‌ای که در تاریخ متدلوژی و صناعت عقلی بشری ممتاز می‌باشد ...

در مرتبه نخست ویژگی‌های روش سبک‌شناسی و طریقه متدلوژی در یک کار عقلی متجلی گشت که در عین حال با شیوه تفکر علمی امروز دقیقاً قابل تطبیق است ...

(نوبت نخست شیوه تحقیق بدین ترتیب تحقق یافت):

خلیفه اول «ابوبکر» کمیته‌ای را به ریاست «زید بن ثابت (۲)» (که در عهد پیامبر، امین و کاتب وحی بود) تشکیل داد، این کمیته موفق گردید برای اولین بار قرآن کریم را در شکل مکتوب نظام یافته‌ای ارائه (۳) دهد. در ابتدای کار اقدام به چنین امر مهمی برای «زید بن ثابت» فوق العاده دشوار آمد و نظر به دو امر ذیل می‌خواست از کتابت منظم قرآن سرباز زند.

۱- او مایل نبود در مقام یک «صحابی» به امری مبادرت ورزد و کاری را ابداع نماید که پیشوا و مقتدای او (ص)، خود این کار را انجام نداده و بدان نیز فرمان نداده است.

۲- وی در موقعیت یک «مؤمن» به رسالت اسلامی از این کار مهم به شدت هراس داشت، زیرا می‌ترسید نکند حتی ساده‌ترین انحراف و خطا را در اجرای مأموریت حساس و خطیری که به او محول گردیده است، مرتکب گردد.

۱- در صحیح بخاری از «زید بن ثابت» نقل شده است: كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ۹ نُؤَلِّفُ الْقُرْآنَ مِنَ الرَّقَاعِ ... در این باره خوانندگان گرامی را به کتابهای «الاتقان فی علوم القرآن» / جلال الدین سیوطی - «تاریخ قرآن» / مرحوم دکتر رامیار - و «تاریخ و علوم قرآن» / تألیف مترجم این کتاب، ارجاع می‌دهیم / مترجم /

۲- زید بن ثابت بن ضحاک انصاری، از انصار رسول خدا ۹ (م ۴۵ ه ق)، وی در سن ۱۱ سالگی به حضور پیامبر اکرم ۹ شرفیاب شد و دبیر و نویسنده آن حضرت بود ... زید بن ثابت یکی از سه نفری است که به دستور ابوبکر قرآن کریم را جمع کردند (رجوع شود به «تاریخ و علوم قرآن» / تألیف همین مترجم) / مترجم /

۳- در اینجا مقصود اینست که کتابت منظم قرآن مجید برای نخستین بار در زمان خلافت ابوبکر پدیدار گشت والا ترتیب آیات و سوره‌های قرآن «توقیفی» است از سوی جبرئیل امین، آنگاه که با قرآن کریم با رسول خدا ۹ روبرو می‌گشت، بویژه پس از «حجه الوداع» ... «ع. ش»

اما علی‌رغم (چنین بیم و واهمه، شک و تردیدی که در ابتدای کار همه وجود رئیس کمیته را فرا گرفته بود) این امر مهم و اساسی با مجاهدت‌ها و کوشش‌ها و همکاری‌های صمیمانه و آگاهانه اعضاء کمیته مزبور پایان رسید، شیوه‌ای که این گروه برگزیده بودند ساده و در عین حال بسیار دقیق بود، چون تمامی اعضای کمیته قرآن کریم را به همان ترتیبی که در مصاحبت خود با رسول اکرم (ص) تعلیم گرفته بودند، از حفظ داشتند و هنگام بروز اختلاف نیز به قطعاتی که آیات قرآنی به هنگام نزول روی آنها ضبط شده بود، مراجعه می‌کردند تا این که به کلی تردید از موضوع مورد اختلاف برداشته شود، باز هم به این همه احتیاطات ملحوظ بسنده ننموده و «زید» و «عمر» (دو نفر از اعضای کمیته تحقیق) به در مسجد مدینه می‌رفتند و روایت توثیق شده توسط کمیته تحقیق را به سایر اصحاب پیامبر (ص) ارائه می‌نمودند تا ایشان نیز بر وثاقت روایت گواهی دهند ...

با همه این کوشش‌ها و مجاهدت‌های گسترده «نص قرآنی» با پاره‌ای از اختلافات لهجه‌های شایع در میان عرب جاهلیت، ضبط گردید، تا این که دوران خلافت «عثمان» فرا رسید، وی فرمان داد تا همه این تفاوت‌ها برداشته شود، و قرآن کریم تنها با یک روایت و فقط با یک لغت (لغت قریش) نوشته شود.

برای همین منظور کمیته دیگری که ریاست آن را باز هم «زید بن ثابت» عهده‌دار بود به دستور خلیفه سوم تشکیل گردید، این کمیته اجرای امر مهم جدیدی را نسبت به قرآن مجید به عهده گرفت، کار مهم جدید این بود که این بار «نص قرآنی» به‌طور نهائی مورد بررسی قرار گرفته و متن آن تنها با یک لغت نوشته و ضبط گردد، تا این که تنوع در لهجه‌ها موجب شقاق و پراکندگی و اختلاف در میان اجتماع اسلامی نگردد ...

کمیته دوم توانست کار خود را در سال ۲۵ هجری با موفقیت چشمگیری پایان رساند و از آن عصر قرآن کریم در شکل واحد شناخته شده‌ای (۱)، از حدود «مراکش» و مرزهای «منچوری» از نسلی به نسل دیگر منتقل گشت ... بنابراین، قرآن

۱- درباره صحت «جمع عثمانی» و مصونیت قرآن کریم از دستبرد «تحریف» و جانبداری صریح و قاطع صحابه رسول خدا ۹، بویژه امیرالمؤمنین حضرت علی ۷، از جمع مزبور کافی است به روایت زیر که جلال الدین سیوطی در کتاب «الاتقان فی علوم القرآن» / نوع ۱۸ / ج ۱ / ص ۶۱، آورده است، توجه کنیم: درباره عثمان «در رابطه با جمع قرآن» تنها خیر بیانیدشید، به خدا سوگند که وی کاری را که انجام داد با آگاهی و حضور ما (صحابه) بود ... / مترجم /

کتاب دینی منحصر به فردی است که بی‌هیچ چون و چرا از امتیاز صحت برخوردار است، تا آنجا که نقد نتوانسته است هیچ مسأله‌ای چه در شکل و چه در موضوع پیرامون آن ایجاد کند (۱).

۱- در صحیح بخاری، از عبید بن سباق، از زید بن ثابت نقل شده است:



منبع دومین و مدون شناخت اسلام (پس از قرآن کریم) در احادیث (۱) و اقوال رسول اکرم (ص) (و به طور کلی سنت رسول الله، قول و فعل و تقریر آن حضرت - م-) انحصار می‌یابد که متأسفانه از نظر سند و صحت تاریخی در طراز منبع نخست (قرآن کریم) قرار ندارد، چون احادیث همانند قرآن کریم با آن عنایت و دقت، منظم و سیستماتیک در حافظه یاران رسول (ص) و مسلمانان صدر اول قرار نگرفت. (۲) و نبی اکرم (ص) در دوران حیات پربارش با صراحت و شدت صحابه خویش را از نوشتن سخنان خویش منع می‌فرمود (۳). تا کوچکترین غلط و اشتباهی میان گفتار وی و آیات

۱- در «مقیاس الهدایه» سنت را این چنین به تعریف کشیده است: «الحديث هو كلام يحكى قول المعصوم او فعله او تقريره» یعنی حدیث عبارت است از کلامی که حاکی از قول، فعل و یا تقریر معصوم باشد... / مترجم /

۲- از برخی روایات نبوی اینطور مستفاد می‌گردد که حضرت محمد ۹ برای حفظ و صیانت احادیث و آثار نبوت مردم را بیش از کتابت و نوشتن حدیث، به حفظ و از برکردن دعوت و تشویق می‌فرمود (رجوع شود به کافی / ج ۱ / صفحه ۳۰۱ - وسائل الشیعه / ج ۱۸ / صفحات ۶۳، ۶۷ و ۷۰)

۳- برخلاف آنچه که مؤلف آورده است، مدارکی در دست داریم که در زمان حضرت محمد ۹ احادیث نوشته می‌شده و آن حضرت هم به نوشتن آن تشویق می‌کرده است... (رجوع شود به وسائل الشیعه / ج ۱۸ / صفحه ۶۸ - اصول کافی / ج ۲ / صفحه ۶۶۷ - سفینه البحار / ج ۱ / صفحه ۲۲۹) البته در عصر نبوی کتابت و نوشتن حدیث مانند دوره‌های بعدی تاریخ اسلام آنقدرها مرسوم و متعارف نبود و لذا آورده‌اند:

نازل شده، میان «قرآن و سنت» رخ نماید (۱).

پس از رحلت رسول خدا(ص) بود که اهمیت «حدیث/ سنت» به ویژه در بُعد فقهی و تشریحی به عنوان منبع دوم جهت شناخت قوانین اسلامی، به مرحله بروز رسید ...

اندیشه تمسک به سنت رسول خدا(ص) در تاریخ تشریح و قانون گذاری اسلامی برای نخستین بار در عصر خود نبی اکرم(ص) به وقوع پیوست.

پس از غزوه حنین، صحابی معروف «معاذبن جبل (۲)» برای منصب «قضاوت» در میان مردم یمن از جانب شخص رسول الله(ص) انتخاب گردید و به هنگام عزیمت بسوی حوزه مأموریت خویش، رسول اکرم(ص) او را مورد خطاب قرار داده، وصایا و نصایحی چند بدو فرمود، از جمله از وی پرسش فرمود: در قضایا و دعاوی و منازعاتی که بر تو عرضه خواهد گشت، چگونه و بر پایه چه معیاری داوری خواهی نمود؟ معاذ پاسخ داد: براساس ضوابط و معیارهای کتاب خدا و اگر در آن، ضابطه و تصریحی نیافتم به سنت رسول خدا(ص) رجوع می کنم و اگر در سنت هم اصل و معیاری ندیدم با رأی و استنباط خودم، اجتهاد خواهم نمود (۳) ...

در اینجا رسول اکرم(ص) شیوه معاذ را در قضاوت که «سنت» را منبع دوم قوانین و حقوق اسلامی و «قیاس» را منبع سوم شناخته بود، مورد تأیید (۴) قرار داد.

۱- بر طبق اسناد و روایات فراوانی این توجیه را برخی از صحابه رسول اکرم ۹ برای منع از کتابت حدیث می کردند، از جمله عمر بن خطاب که می گفت: والله ما التبس کتاب الله بشیء ... ولا کتاب مع کتاب الله ... (رجوع شود به شرح موطاء مالک/ سیوطی/ صفحه ۴- السنه قبل التدوین/ صفحه ۳۱۱- جامع بیان العلم و فضله/ ابن عبدالبرج/ ج ۱/ صفحه ۶۴).

۲- وی از صحابه نامی رسول خدا ۹ است که برای نخستین بار از سوی آن حضرت جهت قضاوت به یمن اعزام گردید.

۳- این روایت را ابوداود در سنن خود، کتاب الاقضیه/ باب ۱۱/ حدیث شماره ۳۵۹۲، آورده است. [مؤلف].

۴- از پاسخ معاذ به رسول خدا ۹ جز نوعی اجتهاد و استنباط حکم از مآخذ کتاب و سنت و احیاناً عقل، چیز دیگری مستفاد نمی گردد، و ما نمی دانیم از کجای کلام معاذبن جبل «قیاس» استفاده می شود؟ بهر حال به عقیده ما «قیاس» را به عنوان منبعی استنباط احکام الهی قرار دادن، شیوه صحیح و مشروعی نیست و از دیدگاه فقهای بزرگوار امامیه «قیاس» هیچ گونه حجیت و اعتباری در استنباط احکام ندارد. / مترجم /

... جامعه اسلامی گسترش می‌یافت و نیازها نیز روز به روز رو به فزونی می‌نهاد و به تناسب این گسترش و نیاز رو به تزاید، تشریح و حقوق اسلامی رشد و نمو و تعالی و وسعت یافت و فقهای اسلامی مصمم گشتند - در حدّ وُسع و امکانات خویش - احادیث را به عنوان عنصری جوهری و اصیل در «فقه تشریحی» ثبت و ضبط نمایند (۱) ...

در عین حال مسافت و فاصله زمانی میان رحلت رسول اکرم (ص) و «عصر تدوین حدیث» پر اهمیت، حسّاس و قابل بررسی و دقّت فراوان است، زیرا در خلال این مدّت خلطها و اشتباهات فراوان و مشکوک و تردیدهای فراوانتری میان احادیث صحیح و غیر صحیح، پدیدار گشت.

و از همان دوران شیوه‌ای که بیشتر جنبه انتقادی داشت جهت تمیز میان احادیث صحیح و غیر صحیح، وضع گردید.

این «شیوه جدید» که می‌توان آن را نوعی «نقد تاریخی» نام نهاد، تحقیق پیرامون اتّصال سلسله سند روایت و نقد و بررسی مستدام و ارزش تقوایی و اخلاقی «رجال دین» را که از طریق آنها حدیث به حدیث نگاران و ناقلان اخبار می‌رسید، به عهده گرفت و محدّثان با پیروی از چنین شیوه‌ای بود که امکان یافتند بر حسب درجه ثبوت و اطمینان تاریخی، حدیث را به سه مجموعه بنیادین تقسیم نمایند: صحیح - ضعیف - مکذوب (۲).

بنابراین هم اکنون و در عصر کنونی مصادر و منابع تدوین شده اسلام عبارتند از «آیات مبارکات قرآنی» که چونان یک وثیقه تاریخی صد در صد یقینی و یک منبع مطلقه الصّحّه گرانقدر و صددرصد مورد اعتماد جهت شناخت راستین اسلام بایستگی بهره‌وری دارد. و در درجه دوّم «حدیث» که درجه صحت آن متفاوت است و نمی‌توان در هر حال و در هر نقد پژوهشی آن را مورد استخدام و استفاده قرار داد، مگر همراه با احتیاطات فراوان که نتیجه متابعت از راهها و روش‌هایی است که

۱- مطابق تحقیق برخی از محقّقان از زمان علی ۷ تا عصر امام چهارم ۷ که تقریباً پایان سده اوّل هجری است کتابت حدیث و تدوین آن کم و بیش معمول گردید ... تا اینکه در سده دوّم و سوّم و از آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز پنجمین خلیفه مروانی و رفع ممنوعیت کتابت حدیث از سوی وی، نوشتن و تدوین حدیث میان اهل سنت نیز موسوم شد ... / مترجم /

۲- تقسیم فنی و صحیح احادیث به مجموعه‌های صحیح و حسن و ضعیف، مصطلح می‌باشد که هر کدام از دو مجموعه صحیح و حسن به سیزده قسم تقسیم می‌گردند: مسند - متّصل - مرفوع - معنعن - مغلق - فرد - مدرّج - مشهور - عزیز - غریب - مصحف - مسلسل و زائد الثقه. و حدیث ضعیف نیز به دوازده صنف تقسیم می‌گردد: موقوف - مطبوع - مرسل - منقطع - شاذ - منکر - معلل - مدّلس - مضطرب - مکتوب - و موضوع که در هیچ یک از اقسام سه‌گانه و اصناف سیزده و دوازده گانه آنها اصطلاح «مکذوب» دیده نمی‌شود ... / مترجم /



دانشمندان و محدثان منزّه از کذب و تقلّب و تدلیس همانند «بخاری (۱)» و «مسلم (۲)» از آن روش‌ها پیروی نموده‌اند ... و با پیروی از این شیوه‌های احتیاط آمیز است که دو منبع مورد بهره‌وری محققان اسلامی (یعنی قرآن و سنّت) به‌طور مساوی و در یک درجه، صحیح و مورد اطمینان و اعتماد می‌گردند. و به‌راستی مسخره و ادّعایی بدون دلیل و تظاهر به نوعی روشن‌فکری است که ما از همان آغاز کار آنهم بنام پیروی از «سبک و شیوه‌ای» خاص، مدارک و اسنادی را که «سنّت» برجای نهاده و به ما ارزانی داشته است، به‌طور مطلق مورد انکار و طرد قرار دهیم؟

۱- بخاری: محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم ۱۹۴-۲۵۶ ه ق از بزرگان علما و محدثان اهل سنّت و مؤلف الجامع الصحیح مشهور به «صحیح بخاری» و «التاریخ» [مترجم]

۲- مسلم: مسلم بن حجّاج نیشابوری مکنی به ابواسحاق از مردم خراسان و از محدثان بزرگ و مشهور قرن سوّم هجری بود. کتاب «صحیح» وی در علم حدیث بسیار معروف و یکی از معتبرترین کتب حدیث است و در زمره «صحاح سته» جای دارد/ مترجم/

## ارتباط ذات «محمّدی» با پدیده قرآنی

در راستای پژوهش پیرامون «پدیده قرآنی» چه بسا که از شناخت «ذات محمّدی» و یا «مَنْ محمّد(ص)» بی‌نیاز نباشیم ... شناختی راستین و معرفتی صحیح و تا حدّ مقدور و ممکن ...

و به گمان ما در این زمینه چنین شناختی همان اندازه ضروری است که تحدید و تشخیص ابعاد سه گانه (طول- عرض و ارتفاع) در تحقیق ویژگی‌های تحلیلی یک منحنی هندسی ...

بنابراین «پدیده» ای را که ما مورد بررسی قرار می‌دهیم در واقع با «مَنْ» محمّد(ص) و ذات مقدّس آن حضرت در ارتباط می‌باشد، و برای این که بتوانیم از طبیعت این ارتباط به نتیجه درستی برسیم، لازم است گام نخست را جهت وضع «مقیاس اوّلین» که در برگرفته تمامی عناصر ویژه فهم «مَنْ» می‌باشد برداریم، درک «مَنْ» ی که در حقیقت موضوع این ارتباط و نیز گواه و داور آن می‌باشد. و نیز ضروری است که تضمین‌های موثقی به این «قاضی و شاهد» داده شود تا بتوان نسبت به شهادت و داوری او ثقه و اعتماد لازم را تحصیل نمود.

البته این بدان معنی نیست که ما نتوانیم در این راه و از ناحیه‌ای دیگر دوّمین گام را برداریم، دوّمین گام جهت وضع «مقیاس دوّم» برای قضاوتی مستقیم از سوی

خودمان نسبت به این «پدیده ...»

امّا اینک به طور طبیعی باید پرسشهایی را در ارتباط با موضوع شاهد مزبور، مطرح ساخت، پرسشهایی که به طور معمول به جهت وثوق و اعتماد عقلی و اخلاقی هر کس که نیازمند ضبط گواهی وی هستیم، طرح می گردد ...

(در خصوص ذات مقدّس محمدی و یا «من» آن شخصیت عظیم الشان تذکر این نکته حسّاس ضروری است که:)

ذکاء عقل، بصیرت دل، اخلاص قلب و صداقت وجدان او (که مورد تصدیق دوست و دشمن پیامبر قرار داشت - م-) احتمال حتّی کوچکترین تردیدی را در حوزه قضاوت و شهادت وی باقی نمی گذارد، عقل و اخلاص نهفته در «من» محمد (ص) که می توان آن دو را چونان دو عنصر تاریخی جوهری اصیل در مسیر حلّ «مشکله»، مورد استخدام و بهره‌وری قرار داد.

در راه وصول به این «هدف» چه بسا لازم است که تمامی ابعاد و جزئیات زندگی رسول خدا (ص) را به طور تفصیل مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم، زیرا هر بعدی از ابعاد زندگی آن حضرت حقیقتی را فرا دید ما قرار داده و ما را در مسیر رسیدن به هدف یاری نموده و «مقیاس» داوریمان را باز و گسترده می گرداند.

امّا در این جا ما چندان ضروری نمی دانیم که در صحنه نمایشگاه غنی، پر بار و پر شکوه تصاویر محمد (ص)، تصویری نو برای آن حضرت بیاویزیم و خواننده ما می تواند تمایل و رغبت خویش را در شناخت سیمای نورانی و شگفت این «انسان بزرگ» در مراجعه به کتابهای متعدد «سیره النبی»، اشباع کند، مانند تألیفات سنتی «ابن اسحاق» و «ابن مسعود» و یا تحقیقات جدید در زمینه «تراجم رجال» و شرح حال مردان بزرگ تاریخ چونان آثار خاورشناسانی مثل «آ- دینه (۱)» و «درمنهگام (۲)» و ...

موضوع حسّاس و مهم مورد اهتمام ما عبارت است از ترسیم یک سیمای کلی روحانی از پیامبر اسلام (ص) که تفصیل و جزئیات تاریخی تا آنجا مورد عنایت ما قرار

۱- A. Dine مستشرق و نقّاش فرانسوی که به دین اسلام مشرف گردید و نام خود را به ناصرالدین تغییر داد.

می‌گیرد که ما را در این ترسیم یاری رساند ...

و بدین ترتیب و بر پایه خط و ربط و طرح و هدف مورد نظر، زندگی درخشان و سراسر نور نبی اکرم (ص) به دو مرحله پی در پی تقسیم می‌گردد:

مرحله نخست: دوران پیش از بعثت که مدّت چهل سال را در برمی‌گیرد.

مرحله دوّم: «عصر قرآنی» و دوران نزول وحی که تمامی عصر نزول قرآن کریم (یعنی مدّت ۲۳ سال) را در بر گرفته است.

در عین حال هر یک از این دو مرحله تاریخی به یک رویداد بنیادی، مشخص گشته و موجب حدّ فاصلی شده است، تا آنجا که هر کدام از این دو مرحله را به دو مرحله دیگر تقسیم می‌کند.

ازدواج پیامبر اکرم (ص) با حضرت خدیجه (رضی الله عنهما) در واقع فصل حسّاس و خطیری بود که تعلق به دوران پیش از بعثت داشت و چون پس از ازدواج با خدیجه بود که «پیامبر آینده» را در عزلتی روحی و انزوا و اعتکافی عارفانه و اسرار آمیز می‌یابیم که تا آن شب از یاد نرفتنی و جاویدان ... «شب وحی» ادامه یافت (۱).

و همچنین رخداد عظیم «هجرت» در دوران نزول وحی حادثه‌ای بود که زمان «تبلیغ رسالت»، موعظه و اندرز را از عصر فتوحات نظامی و جنگی و پیروزی‌های سیاسی که باب تاریخ را بر امپراطوری نوپای اسلامی گشود، جدا می‌سازد.

و حال ما به‌طور خلاصه و فشرده این دو مرحله حسّاس و سرنوشت‌ساز زندگی حضرت محمّد (ص) را مورد بحث و تحقیق قرار داده و حوادثی که در هر یک از این دو مرحله به وقوع پیوسته است و متضمّن بیان «شخصیت محمّد (ص)» می‌باشد و یا برعکس به وسیله شخصیت محمّد (ص) امتیاز و تشخّص یافته‌اند، مورد بررسی قرار می‌دهیم، تا بتوانیم بقدر امکان از طبیعت میان ذات محمّد و «من» آن حضرت با «پدیده قرآنی» پرده برداریم ...

۱- ما به‌راستی از نظر وثائق و مآخذ تاریخی که گویای این مرحله حسّاس زندگی رسول اکرم ۹ باشد، گرفتار کمبود و نقصان هستیم ... مصادر و منابعی موثّق که روشن سازد در آنگاه خطیر پیامبر گرامی ۹ چگونه اوقات خویش را میان واجبات روحی و نیازمندی‌های دنیایی، تقسیم می‌فرمود ... «مؤلف»



---

ص: ۱۸۱

پيامبر ۹

در عصر پيش از بعثت



## ۱- دوران کودکی

در میان تمامی اقوام و ملّتهای جهان، گفتار و روایات مقدّس، تقلید گونه و مشترکی وجود دارد که مجموعه آنها هاله‌ای از اساطیر و افسانه‌ها را بر گاهواره و گور مردان بزرگ، زده است.

روایات اسلامی نیز خیمه‌ای از خوارق عادات و معجزات که بیانگر آینده شگفت آور، ممتاز و منحصر به فرد پیامبر گرامی اسلام (ص) می باشد، بر سر زندگی خانوادگی، میلاد و ایام کودکی آن حضرت، برپا ساخته است که تحقیق و بررسی پیرامون صحت تاریخی روایات مزبور چندان ضرور بنظر نمی‌رسد، زیرا موضوع پژوهش ما به‌طور مستقیم با این منقولات در ارتباط نیست. آری، ما بیشتر اهتمام خویش را صرف تفصیلات و دقایقی می‌نماییم که مرحله به مرحله از صفات ویژه و خصیلت‌های ممتاز این «کودک» پرده بر می‌دارد و شخصیت یگانه و خاص او را آشکار می‌سازد.

شخصیت شگفت و ویژه‌گیهای متعالی و منحصری که برای دایه مهربان او، «حلیمه (۱)» در آن واحد هم

---

۱- حلیمه سعدیه دختر «ابودویب» از قبیله سعد بن بکرین هزان بوده است ...



موجب سرور و خوشحالی بود و هم مایه نگرانی و اضطراب و سرگشتگی (۱).

محمّد(ص) در بیابان و در نزد «حلیمه» چونان گیاهی نیرومند از گیاهان صحرا به رشد و نموّ خود ادامه می‌دهد، امّا در دوران شیرخوارگی هرگاه او را جهت نظافت عریان می‌سازند، گریستن می‌آغازد (۲)... و حلیمه هرگاه می‌خواست گریه او را ساکت کند، به هنگام شب و به همراه وی از خیمه خارج می‌گشت و نگاه کودک به مناظر زیبای ستارگان آسمان می‌افتاد و گویا جاذبه مقاوم و مؤثر منظره آسمان دیدگان پرفروغ او را که هنوز بر اثر ریختن آخرین قطره اشک تلاء داشت، مجذوب خود می‌ساخت. و حال کودک بزرگ شده و در اطراف خیمه و نواحی نزدیک به آن با برادران رضاعی خود به بازی اشتغال دارد... و در همین حال رخداد عجیبی رخ می‌نماید که مسیر زندگی «کودک قریش» و فرزند عبدالله را تغییر می‌دهد، آن رویداد چه بود؟

۱- از قول حلیمه نقل کرده‌اند که می‌گوید:

۲- مترجم عربی کتاب در ذیل مطلب فوق، در پاورقی آورده است که من در کتابهای معتبر سیره نبوی اثری از این خبر نیافتم... اینجانب (مترجم فارسی) نیز در هیچیک از کتب تاریخی که مورد بررسی قرار دادم نتوانستم این خبر را بیابم! / مترجم/

در یکی از همان روزهای بازی، ناگاه یکی از برادران رضاعی محمّد (ص) از حلقه بازی جدا شده و دوان دوان و نفس زنان خود را به مادر خود، حلیمه می‌رساند تا ماجرای شگفت رخ نموده را همراه با لکنت زبان برای وی باز گوید! ... حلیمه مبهوت و منقلب و آشفته در حالیکه دلهره و ترس تمام وجودش را فرا گرفته در پی شیرخواره خود می‌رود و هنگامی که او را ملاقات می‌کند و از آن رویداد عجیب می‌پرسد، محمّد (ص) حادثه‌ای را که برادرش برای مادر بازگشوده مورد تأکید قرار می‌دهد و خطاب به دایه مهربان خود، چنین می‌گوید:

«دو مرد سپید پوش نزد من آمده، مرا گرفتند، سینه و قلبم را گشودند و خون بسته سیاهی (۱) را از آن خارج کردند (۲)».

برخی از «سیره نویسان» به این داستان جنبه سمبلیک داده و از آن بیرون کشیدن اسرارآمیز گناه نخستین آدم را استنباط کرده‌اند. و برخی از مفسران قرآن کریم نیز این رویداد شگفت را شأن نزول آیات ذیل پنداشته‌اند:

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ\* وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ\* الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ... (۳)».

در هر صورت مسلم این است که حلیمه سعدیه کودک را درحالی که ۴ یا ۵ سال بیشتر نداشت به مکه بازگرداند (۴).

در این دوره از زندگی که یک زندگی بدوی و بیابانی بود به‌طور مسلم هیچ عاملی وجود نداشت که بتواند «ذات / مَنْ» او را در ارتباط با رسالت آینده، تحت تأثیر قرار دهد.

#### ۱- علقه سوداء.

۲- این داستان که در کتب تاریخ و سیره تحت عنوان قضیه «شق صدر» آورده شده است. در بسیاری از کتب معتبر، از جمله کتابهای سیره النبی / ج ۱ / صفحه ۱۷۷-۱۷۸- امتاع الاسماع / صفحه ۶- بحار الانوار / ج ۱۵ / صفحه ۳۵۲-۳۵۶-۳۶۸-۸۰-۴۰۱- مروّج الذهب / ج ۲ / صفحه ۲۵۷ آمده است. / مترجم /

۳- سوره انشراح / آیات ۱ تا ۳: آیا (به سود) تو سینه‌ات را فراخ نگردانیدیم و بار گران را (از دوش) وانهادیم (بار گرانی که) پشتت را بشکسته بود / مترجم /

۴- مسعودی می‌نویسد: رسول خدا ۹ در حدود ۴ سال نزد حلیمه در میان قبیله بنی‌سعد، اقامت داشت ... و در سال پنجم ولادت، حلیمه او را به مادرش بازگرداند. (ر. ک. مروّج الذهب / ج ۲ / صفحه ۲۷۵ و ۲۸۵) / مترجم /

پس از مدتی اندک، مادر محمّد (ص) آمنه از دنیا رفت (۱) و دیگر خانه پدرش برای او جای زیستن نبود، و لذا جدّش «عبدالمطلب» سرپرستی یتیم «عبدالله» را به عهده گرفت ...

سپس جدّ پیر محمّد (ص) نیز دارفانی را وداع گفت (۲) و در این موقع کفالت او را عمویش «ابوطالب» (پدر علی (ع)) متهد گشت (۳) در حالیکه در آنگاه ۷ یا ۸ ساله شده بود.

«ابوطالب» ثروتی که او و خاندانش را از کار بی نیاز گرداند نداشت و لذا به ناچار به عنوان سرپرست و راهنمای کاروان‌های مکه مشغول بکار گردید و نیز در «موسم» های معینی جهت تبادل کالاهای هند و یمن با محصولات نواحی «بحر ایض» (دریای مدیترانه)، به مراکز تجاری شامات می‌رفت ...

و در یکی از همین سفرها، در حالیکه سن پیامبر (ص) به ۱۱ یا ۱۲ سال رسیده بود، به عمومی خویش توّسل جست و از او خواست اجازه دهد تا در این سفر همراهش باشد. لکن «ابوطالب» این درخواست را به شدت رد نمود، زیرا نمی‌خواست همسفری کودک کم سنی چون محمّد (ص) را در سفری دشوار و طولانی بپذیرد.

اما علی‌رغم ردّ «ابوطالب»، کودک بر اصرار و الحاح خویش پای می‌فشرد، اشک می‌ریخت و خود را روی پای عمو می‌انداخت ... تا این که عمو تحت تأثیر تمایل شدید و پافشاری و گریه و اصرار محمّد (ص) در برابر درخواست او تسلیم شد و در این سفر محمّد (ص) را همراه خود برد ...

۱- محمّد ۹ شش ساله شد که مادرش «آمنه» او را برای دیدن دایی‌هایش به مدینه برد، و هنگام بازگشت به مکه در محلی بنام «ابوء» در گذشت و در همانجا به خاک سپرده شد و «امّ ایمن» یتیم آمنه را به مکه بازگرداند و نگهداری و پرستاری وی را بعهده گرفت ...

۲- محمّد ۸ ساله بود که عبدالمطلب وفات یافت و در محله «حجون» مکه به خاک سپرده شد. به گفته «واقدی»: ۸ سال و ۸ ماه و ۸ روز از عمر رسول خدا ۹ سپری شده بود که عبدالمطلب وفات یافت. (بحارالانوار/ ج ۱۵ / صفحه ۱۵۱) / مترجم /

۳- یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا ۹ را پس از وفات «عبدالمطلب» عمویش «ابوطالب» سرپرستی می‌کرد و با اینکه نادار بود، بهترین سرپرست، سروری بزرگوار، مطاع و با عظمت بود ... / مترجم /

و این نخستین بار بود که مقدمات ارتباط پیامبر(ص) با جهان خارج، فراهم می‌شد، یعنی وی تا ۱۲ سالگی در یک محیط محدود عربی بت‌پرست می‌زیست و به چرا و نگهداری شتران عمومی خود در اطراف و نواحی مکه اشتغال داشت ...

وی در این دوران تنها یک کودک یتیم و چوپان بود و زندگی او با هیچ ظرفی از ظروف فرهنگی مرتبط نشده بود و این سفر غیر منتظره بود که نخستین حادثه را در حیات انسانی این نوجوان، در ارتباط مستقیم با رسالت آینده‌اش به وجود آورد (۱).

کاروان که به شهر «بصری» شامات رسید، مورد استقبال گرم «راهب» قرار گرفت، راهب ضیافت باشکوهی را که مخصوص مسیحیان بود نسبت به افراد کاروان انجام داد ... و سپس راهب مزبور که تاریخ نام او را «بحیری (۲)» ضبط کرده است، ابوطالب را در پنهانی به کناری خواند و به او گفت:

(هرچه زودتر با پسر برادرت به مکه برگرد و از شرّ یهودیان نسبت به او حذر باش، وی شأنی عظیم و مقامی بس بزرگ و آینده‌ای افتخار آمیز دارد (۳)).

۱- این مسافرت که در سن ۱۲ سالگی محمد ۹ پیامبر آینده اسلام، انجام پذیرفت، از سفرهای شیرین و لذتبخش و آگاهی دهنده برای وی بشمار می‌رود. زیرا در این مسافرت از «مدین»، «وادی القری» و «دیار ثمود» عبور کرد و از مناظر زیبای سرزمین شام دیدن بعمل آورد ...

۲- به فتح با و الف مقصوره یا ممدوده (ر. ک به سیره ابن هشام/ ج ۱ / صفحه ۱۹۱- مروج الذهب/ ج ۱ / صفحه ۸۹- معارف ابن قتیبه / صفحه ۵۸) مترجم /

۳- تاریخ ابن اثیر/ ج ۲ / صفحه ۲۴- تفصیل ماجرا از این قرار است:

حال آیا «ابوطالب» نسبت به این «رویداد» تاریخی اهمیتی به سزا داد، یا نه ...

اهمیتی در خور این ماجرای شگفت؟ تا با پسر برادر خود در رسالت آینده‌اش شرکت جوید؟ چگونه و حال آن که او مُرد بدون آن که مطلقاً به اسلام ایمان آورد (۱)!!

بهر حال آنچه که مورد توجه و اهمیتی رئیس قافله مکه (ابوطالب) قرار داشت این بود که مسئولیت بازرگانی خویش را پیش از بازگشت به مکه بپایان برساند.

\*\*\*\* و امّیا در خصوص جوان (حضرت محمّد (ص)) حتی بر فرض این که استراق سمع کرده و بویی از ماجرا و اظهارات «راهب نصرانی» برده باشد، بنظر نمی‌رسد که این رخداد تغییر و تحوّلی در شیوه و سلوک وی (چونان سلوک و شیوه سایر جوانان قریشی) ایجاد کرده باشد (۲) ...

سیره هوشیار و آگاه نبوی که تمامی وقایع حیات آن حضرت را دقیقاً مورد عنایت و توجه قرار داده است، مسئله ویژه‌ای را پس از این «رویداد تاریخی» ذکر نکرده است که دلالت بر این مطلب داشته باشد که پس از این ملاقات، آینده درخشان نبی برای وی کشف و متجلی شد (۳) ...

۱- با کمال تأسف مؤلف این کتاب نیز تحت تأثیر اسلاف سنی مذهب و متعصب خویش، بدون محابا و اینطور عجولانه از «مؤمن قریش» و مسلمان پیشتاز و فداکار و مخلص، پدر بزرگوار امیر مؤمنان علی ۷ سلب ایمان نموده و آن بزرگوار را با آن همه صداقت و اخلاص و ایثار محکوم به کفر می‌کند.

۲- از نظر بیشتر تاریخ نویسان، محمّد ۹ از آن نقطه (بصری) جلوتر نرفته است امّیا درست روشن نیست که ابوطالب از ادامه سفر منصرف شد و به همراه برادرزاده خویش راهی مکه گشت؟ و یا اینکه او را همراه کسی به مکه فرستاد، و یا به احتمال بسیار ضعیف محمّد ۹ را به شام برد؟ ... / مترجم /

۳- هر چند که برخی از تحلیل‌گران تاریخی، بویژه تعدادی از خاورشناسان دروغ پرداز می‌خواهند از این «رخداد ساده» حادثه‌ای عظیم و سرنوشت‌ساز در زندگی پیامبر اسلام ۹ درست کرده و آن را عاملی مؤثر در حیات پیامبری آن حضرت قلمداد کنند.

«محمد(ص)» دوران جوانی خود را در زادگاهش، شهر مکه، سپری نمود. وی به همراه جوانان هم‌سن و سال خویش که در امیال و هوسها و شهوات غوطه می‌خوردند، بدون این که حتی یک آن و یک‌بار تحت تأثیر قرار گیرد، این دوران خطیر و حساس را گذراند، با این که در آن دوران مراکز و زمینه‌های فساد در شهر مکه کم نبود ... چراغهای قرمز آویخته بر در خانه‌های زنان منحرف و بدکاره جوانان آن روزگار مکه را که شیفته حمل سلاح و عاشق زنها و مجذوب اشعار بودند، بسوی خود می‌خواند.

جوانان معاصر محمد(ص) در آرزوی شجاعتها و دلاوریهای افسانه‌ای «عنتره (۱)» و داستان‌های عاشقانه «امروء القیس (۲)» روزگار گذرانده و هر کدام از آنها رؤیای جاویدان شدن نامش را در سر می‌پروراندند و در این آرمان بسر می‌بردند که ای کاش روزی فرا می‌رسید و آنها می‌توانستند «معلقه (۳)» خود را بر سر پرده

۱- عنتره ابن شداد العبسی یکی از شاعران بزرگ و درجه اول دوره جاهلی و یکی از مشهورترین شجاعان دلیرمردان عرب بود، وی که به فخر و حماسه شهرتی فراوان داشت، سراینده یکی از «معلقات سبع» است که یکی از زیباترین معلقات و از نظر زبان و لفظ یکی از ساده‌ترین آنهاست ... معلقه او را «قصیده مذهب» خوانده‌اند. عنتره شهسوار قبیله خویش بود و در بیشتر جنگهای قبیله «بنی عبس» شرکت داشت. وی عمری طولانی کرد و اندکی پیش از بعثت رسول اکرم ۹ درگذشت ...

۲- امروء القیس بن حجر کندی بزرگترین شاعر دوره جاهلیت و یکی از صاحبان «معلقات» و «معلقه» وی مشهورترین آنها بود و قریب هشتاد بیت دارد که مطلع آن اینست:

۳- اشاره به «معلقات سبع» می‌باشد، قصائدی برگزیده از اشعار دوران جاهلیت از آن هفت تن از شاعران آن روزگار ...

از میان افسانه‌ها و خرافات، تاریخ راستین زندگی محمد(ص) که مبتنی بر احادیث صحیح می‌باشد، حاکی از این واقعیت است که در دوران جوانی آن حضرت، گردباد حوادث غیر منتظره همواره وی را در بر می‌گرفت تا او را از هدف مقدّسش باز دارد، اما هیچگاه کوچکترین گناهی از وی سر نزد و از طرفی در این زمینه حسّاس مرجع مهمّ دیگری وجود دارد که گویای این مهم می‌باشد:

پیامبر آینده بدون تردید در بحران دوران جوانی خویش با بسیاری از اصحاب خود که بعدها در صف شهدا و قهرمانان راه او قرار گرفتند- همانند «عمر» ملاقات و ارتباط داشت و همچنین در این مرجع تاریخی شهادتی ضمنی از نام آورترین چهره‌های تاریخ اسلام- مانند خالد بن ولید مخزومی قرشی از سرداران مشهور اسلام(وفات وی در سال ۲۱ ه ق و در زمان خلافت ابوبکر بوقوع پیوست) و عثمان بن عفان ... و غیرهما ... یافت می‌شود که آنها نسبت به پیامبر آینده یک داوری کوتاه و موجز و در عین حال در منتهای بلاغت صادر نمودند و او را «محمد امین» نام نهادند.

در واقع از همان روزگار، محمد(ص) در دیدگاه ایشان صادق و امین جلوه گر شده بود.

این گواهی تاریخی به ما تفصیل ارزشمندی از چهره واقعی محمد(ص) که ما در صدد ترسیم آن هستیم، عطا می‌کند ... با همه این احوال زندگی عادی، و ساده نبی آینده اسلام بدون مسئله ویژه و چیز خاصی استمرا یافت، تا این که در آستانه بیست و پنجمین سال عمر خود، قرار گرفت، وی در این موقع همچنان عذب بود و در حال تجرّد می‌زیست، زیرا قدرت بر ازدواج نداشت و اگر می‌خواست زنی از زنان شریفه مکه را خواستگاری کند، چه بسا می‌بایست صدق‌گران و مهر فراوانی را بپردازد که زندگی فقیرانه و دارایی اندک و امکانات محدود او به وی چنین اجازه‌ای را نمی‌داد.

## دوران جوانی (ازدواج و عزلت)

محمد(ص) در سن ۲۵ سالگی غلامی به نام «میسر» را به حضور می‌پذیرد، وی آمده است تا برای نخستین بار پیرامون امر ازدواج با وی سخن بیاغازد ...

بالاخره گفتگوی آنها بر محور بیوه شریف و ثروتمندی از زنان مکه که «خدیجه» اش می‌گفتند، متمرکز شد، اما «محمد(ص)» با مقایسه زندگی ساده و فقیرانه خود با زندگی اشرافی بیوه مزبور، ازدواج با خدیجه را مورد رد و انکار قرار داده و پیشنهاد «میسر» را نپذیرفت ... ولی وی با درایت و هوشیاری، قبلاً دریافته بود که از چه راهی می‌توان وسواس و تردید محمد(ص) را برطرف سازد و او را قانع کند که پیشنهاد ازدواج از سوی شخص خدیجه عنوان شده است ... در این هنگام شخص خدیجه وارد گشت و عملاً گفتار غلام خویش را مورد تأیید و تأکید قرار داد.

در مورد پیشقدمی خدیجه جهت ازدواج با محمد(ص) می‌بایست به این نکته ارزشمند در مسیر تاریخ «پدیده قرآنی» توجه کنیم که:

در فضای آنروز مکه حالت روانی ویژه‌ای وجود داشت، نوعی حالت انتظار



همراه با هیجان و اضطراب، حالت فوق‌العاده‌ای که همواره و در همه تاریخ پیش از حوادث بزرگ و رویدادهای مهم (مانند جنگ) روی می‌دهد ...

مردم مکه در انتظار «پیامبری موعود» از نسل اسماعیل بسر می‌بردند ...

و در این میان «خدیجه» علاوه بر این انتظار، در هیجان و حسرت مرموز ازدواج با «نبی منتظر» بود و او را در شخص محمد (ص) متبلور می‌یافت. در جوان قریش و امین مکه که همه مشاعر و احساسات او را بسوی خود جذب نموده بود (۱) ... اما محمد (ص) به هنگام رد پیشنهاد خدیجه، کوچکترین صراحتی براین که او «پیامبر موعود» است نداشت.

در چنین موقعیت حساس، زمینه‌های خطر، و شرایط روانی ویژه‌ای بود که ازدواج محمد (ص) با خدیجه پا گرفت و پایان یافت (۲) و برای ما یک گواهی مهم از ذات

---

۱- چگونگی و مقدمات ازدواج حضرت محمد ۹ با خدیجه بنت خویلد، بنابر نقل «سیره ابن هشام» و «تاریخ طبری» بدینگونه است:

۲- در این هنگام محمد ۹ ۲۵ سال و خدیجه ۴۰ سال داشت و ۱۵ سال قبل از عام الفیل متولد شده بود (ر. ک به تاریخ طبری ج ۲ صفحه ۱۹۶- و طبقات ابن سعد ج ۱ / صفحه ۸۴) / مترجم /

محمّدی و «من» پیامبر آینده در ضمن مناقشه و بحث از آمدن «نبی موعود» بجای گذارد ... در اینجا گواهی دیگری می‌یابیم که از نظر اهمیّت کمتر از گواهی نخست نیست، سند گرانقدری در «سیره نبوی» که در خطابه ابوطالب عموی پیامبر (که بر حسب عادت قریش در مجلس خطبه و خواستگاری فرزند برادرش ایراد کرد) آورده شده است: (اما بعد ... به درستی که محمّد(ص) قابل مقایسه با هیچ‌یک از جوانان قریش نیست ... وی از جهت تبار و شرف و فضل و عقل بر همه آنها ترجیح دارد، هر چند که مال و منالی اندک دارد، مال و منالی که چونان سایه زایل شدنی است و عاریه‌ایست بازگرداندنی. محمّد(ص) به خدیجه دختر خویلد رغبت و تمایلی دارد، و خدیجه نیز نسبت به محمّد(ص) راغب و متمایل است (۱)).

این سطور (سخنان ابوطالب) چهره واقعی امین مکه را برای ما مجسم می‌سازد، و از هر نظر با سیمای تاریخی قهرمان عظیمترین اسطوره تاریخ دینی، تطبیق می‌کند.

لکن زندگی عادی محمّد(ص) یکباره به دست دگرگونی و تغییری ناگهانی سپرده می‌شود. زیرا وی(ص) به‌طور کلی از اجتماع مکه کناره می‌گیرد و یکدفعه از محیط خود و شرایط و مقتضیات حاکم بر آن جدا شده و در گوشه عزلت به تفکر و تأمل می‌پردازد، و این همان عزلت و انزوایی است که بالاخره نتیجه آن به «غار حرا» می‌انجامد ...

---

۱- درست به همین ترتیب خطبه ابوطالب در «هامش الکامل لابن الاثیر»/ ج ۲/ ص ۲۵ آمده است، اما در «سیره حلبیه»/ ج ۱/ صفحه ۱۳۹ با الفاظ و ترتیب دیگری آورده شده است «ع. ش».

در اینجا ضروریست که در این واقعت شگرف و شکوهمند، تعمقی بسزا داشته باشیم که: کدام زاد و توشه، سرمایه و پشتوانه روحی یا عقلی در دوران عزلت با محمد(ص) همراه و مصاحب بود، که پس از گذشت پانزده سال «شعاع قرآنی» از آن تابید؟ ...

### اندیشه عرفانی گروه «حُنفاء» و عزلت پیامبر اسلام ۹

ما می‌دانیم که در آن زمان «زمان محمّد(ص)»، عادات و رسوم و ثبیت حاکم بر جامعه جاهلی، براساس کهن نوعی توحید تقلیدی و سنتی قرار داشته که به روشنی و وضوح در خطبه ابوطالب انعکاس داشت، لکن این «توحید ناخودآگاه موروثی» از هیچ‌گونه «شعائر ویژه» و مذهب مرزبندی شده مشخصی پیروی نمی‌نمود، کعبه به‌طور مخصوص در آن روز جایگاه ستایش بتها و یا صحنه نمایشات گوناگون سیاسی خانواده‌های بزرگ و اشراف عرب بود! امّا در ارتباط با «حیات دینی» و زندگی فرهنگی مردم مکه در آن روزگار یادآور می‌گردیم که:

از دیرباز و از دوران‌های قدیم قانون منظمی بر اساس «وحدت قبائل» حاکم بود که می‌توان آن را نوعی «ائتلاف مذهبی» نامید. و از همین رو سه بت بزرگ و معروف «هبل، لات و عزی» در رأس مجموعه آلهه عرب قرار داشتند، ولی خانواده‌های بزرگ مکه به دلیل امتیاز و نفوذ سیاسی و اقتصادی خود، مافوق این «وحدت و ثنی ائتلافی» به یک توحید مرموز و ابهام آمیز متمسک بودند، توحید مبهم و اسرار آمیزی که همراه با اعتزاز و افتخار آن را از جدّ دور خود، «حضرت اسماعیل» در خاطره خود حفظ کرده بودند، امّا این «خاطره» هیچگاه نتوانسته بود عقاید و آداب و رسوم عرب جاهلی و به‌ویژه شیوه‌های جنگی آنها را تحت تأثیر قرار دهد و همین واقعت است که مبارزه قساوت‌بار و خشونت آمیزی را که بزودی میان هواداران «نظام جاهلی» و «اسلام تازه تولّد یافته» در گرفت، مورد توجیه و تفسیر قرار می‌دهد، و حتّی «ابوطالب» بزرگ مرد قریشی، شریف متین و باوقاری که قبلاً سخنان بلند و پاکیزه او را در آن خطبه (۱) یادآور شدیم، علی‌رغم اصرار

و الحاح و حتّی التماس فرزند برادرش محمّد (ص) از دنیا رفت، بدون این که (حتّی یک آن) به «بت» ها کفر ورزد و از آنها روی بگرداند (۱).

همان اندیشه غامض و تفکر اسرارآمیز توحیدی بود که «پیامبر آینده» از آئین جدّش، «حضرت ابراهیم (ع)» برداشت کرده و در «عزلتگاه حرا» مصاحب وی بود. اما با همه این احوال باید بر این مطلب بیافزائیم که اندیشه توحید نشأت گرفته از آیین ابراهیم در نزد برخی از «متصوّفه» آن عصر که نام «حنفاء» نامیده می‌شدند در شکلی مصفّاً و درخشنده و در حالتی بسیار پاک و خالص، وجود داشت، «حنفاء» آن زمان رادمردانی بودند، «نادرالوجود» و سطح بالا که «وثنیت» و بت پرستی رایج عصر خود را ترک گفته و در پرستش گاه‌ها جهت پرستش «خدای یکتا» معتکف می‌شدند.

امّا «حیات عرفانی» و زندگی صوفی منشانه‌ای که در فضای آن، این عارفان زاهد پیشه، تنفس می‌کردند، از هیچ نظام خاص و برنامه ویژه‌ای پیروی نمی‌نمود و با هیچ شکلی از اشکال سیستم‌های مذهبی همراهی و سازگاری نداشت، و به طریق اولی از هیچ‌گونه ارتباطی با هیچیک از فرقه‌های اهل کتاب برخوردار نبود، زیرا منابع «عصر تاریخ‌نگاری» نشانی از هیچ کلیسا و یا کنیسه و یا دیری در مکه و نواحی آن، سراغ نمی‌دهند ...

«حنفاء» مزبور در عین این که عزلت برگزیده و به انزوا گراییده بودند، اما به‌طور کلی روابط خویش را با جامعه قطع نکرده بودند، آنها در مسیر تصوّف و عرفان خود راه و روش فوق‌العاده‌ای را اختیار نکرده و طریقی را که برگزیده بودند عبارت بود از آزمایش زهد و کناره‌گیری از علائق و لذات دنیوی که بیشتر حالت گریز و فرار را در نفوس آنها ثبت می‌نمود ...

چون در واقع حالت زهد در یک انسان بدوی که همواره زندگی و ثروت او مورد حمله یک قحطی و یا مورد تجاوز و غارت یکی از قبایل مجاور قرار دارد- در نوعی «قناعت» متجلی می‌گردد، و در کلمات ابوطالب که به مناسبت «خطبه» و مراسم نامزدی حضرت محمّد (ص) ایراد گردید و از «مال و منالی» که تنها یک ودیعه است و دیر یا زود مسترد می‌گردد، سخن به میان آمد، روحیه فرار صحرائی بیشتر در آنها

۱- در گذشته، ما در دو فراز از پاورقی‌های خود پیرامون ایمان مسلمان پیشتاز و ایثارگر و مخلص، پدر بزرگوار علی ۷، حضرت ابوطالب بطور مشروح سخن گفتیم و از نویسنده پژوهشگر آزاداندیشی چونان «مالک بن نبی» چنین داوری شتابزده و غیر منطقی را که تنها براساس تقلید از اسلاف متعصّب خود، صورت گرفته است، یک داوری عجولانه و سطحی و تقلیدی بشمار آوردیم. / مترجم /

متجلی است، تا روحیه عزلت دیرنشینی ...

سلوک عارفانه «حنفاء» مزبور از هیچیک از نظامات اخلاقی شریعت عیسی (ع) و آیین موسی (ع) پیروی نمی نمود، بلکه شیوه زاهدانه این صوفیان گسسته از دنیا در محدوده یک نظام فردی، فطری، ساده و بسیط قرار داشت که نمونه اخلاقی بارز و پاک آن را می توانیم در اشعار «قس بن ساعده (۱)» بیابیم، وی - بر فرض این که نصرانی هم بوده باشد - (آن طور که برخی از مورخان گفته اند) برای تاریخ بجز ابیات ناب و شکوهمندی که تبلوری از نبوغ صاف و خالص صحرائی می باشد، باقی نگذارده است.

آثار «اندیشه توحیدی ابراهیمی» در چهار چوب محیط جاهلی آن روز کم و بیش جلوه و جذبه ای داشته و در اینجا و آنجا گاه گاه «حنیفی» را می پرورانده است. لکن این اندیشه یک اندیشه تقلیدی و عربی محض بوده و هیچ گونه ارتباطی با تفکر یهودی - مسیحی نداشته است، تفکر یهودی - مسیحی ای که از زمانهای بسیار دور و به همراه نخستین نهضت پیامبری اسرائیلی (یعنی با ظهور حضرت موسی بن عمران (ع)) تولد یافته بود.

و حتی در زمان ما، و پس از گذشت سیزده قرن از فرهنگ اسلامی که قهراً ویژگی های روحی خود را بر عقل عرب بیابانی گذارده است، ما مشاهده می کنیم که ادبیات کتابی، یعنی ادبیات مربوط به کتابهای نازل شده آسمانی هنوز آن طور که باید و شاید انتشار نیافته است و بسیاری از مسلمانان در شمال «نجد» تاریخ تفکر و ادب یهودی - مسیحی را نمی دانند (۲) ... بنابراین منطقی نیست که چنین تصوّر کنیم در گروه «حنفاء» معرفت و شناختی بیش از شناخت معاصرین ما از سیر تفکر و تاریخ «مذهب توحیدی» وجود داشته است.

و اینک بسیار سهل است که تصوّر کنیم چگونه نبی اکرم اسلام (ص) پس از ازدواج با زاده و توشه ای اندک، برداشته ها و اندیشه هایی مألوف و عادی، و با نیت و قصدی معمولی، چونان «حنفاء» عصر خویش، کناره گیری و اعتزال را برگزید؟ تذکر این نکته نیز مفید خواهد بود که اوضاع و احوالی را که برای «حنفاء»

۱- وی اسقف نجران و از بلغای عرب بود. در بلاغت بدو مثل زنند. تا پیش از بعثت حضرت محمد ۹ حیات داشته و آن حضرت او را دیده است ... / مترجم /

۲- پژوهشهای اجتماعی Eude Sociologie اثر رزوان Raswan

یاد آور شدیم، درباره محمد(ص) بیشتر و بهتر صدق می کند، زیرا وی «امی» بود، نه می توانست بخواند و نه بنویسد (۱)، آن طور که برای وی هیچ گونه امکانی جهت کسب معلومات از روی منابع مکتوب وجود نداشت، علاوه بر این (همان طور که بزودی توضیح خواهیم داد) منابع مکتوب مذهبی در بحبوحه ظهور این «نبی امی» از بین رفته بود. و اینک (ضروریست به پرسش زیر پاسخ گوئیم).

معلومات و آگاهیهای ما از انزوای پانزده ساله محمد(ص) چیست؟

در حقیقت به جز پاره‌ای از تفصیلات در ارتباط با زندگی زناشویی وی، هیچ گونه اطلاعی از جزئیات زندگی محمد(ص) مربوط به تنظیم «حیات روحی» او، در این عصر، نداریم ...

آیا وی در آنگاه غرق در تفکری عمیق و تأملی ژرف، در «مشکله دین» بوده؟ و مستغرق در نوعی اشراقی و مکاشفه و الهام در ارتباط با دعوت آینده؟

به این سؤال مستشرق بزرگ «درمنگهام» پاسخ مثبت می دهد، ولی این پاسخ مثبت شرق شناس مزبور به عقیده ما معلول تخیلات و تصوّرات خود وی بوده و در این مورد به خصوص بر گواهی یک تاریخ غیر قابل جرح و طعن، یعنی شهادت قرآن مجید (۲)، اعتنا و اعتماد نکرده است، زیرا این کتاب مقدّس چگونگی اندیشه و حالت روحی محمد(ص) را قبل از وحی، ترسیم نموده و می فرماید:

وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِلْكَافِرِينَ (۳).

پس آیا از مفهوم این آیه شریفه این طور مستفاد نمی گردد که در نزد محمد(ص) چه قبل از عزلت و چه در خلال انزوا کوچکترین آرزویی جهت رسیدن به مقام

۱- و مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ / سوره عنكبوت / آیه ۴۸: و تو پیش از آن کتابی نمی خواندی و آن را با دست خویش نمی نوشتی، (که اگر چنان بودی) باطل گویان شک می کردند.

۲- بدین اعتبار که در این روند، قرآن کریم تنها منبع موثق تاریخی است. / مترجم /

۳- سوره قصص / آیه ۸۶: و تو امید نمی داشتی که این کتاب بر تو فرود آید مگر به سبب رحمتی از جانب پروردگارت، پس پشتیبان کافران مباش.

رسالت، وجود نداشت. در عین حال این معنا و مضمون واقعی آیه مزبور و اهمیّت تاریخی آن از دید استاد «درمنگهام» پنهان مانده، و حال آن که وی هیچگاه در اصالت و صحت تاریخی قرآن کریم کوچکترین تردیدی به خود راه نداده است. و علاوه بر این، چنین تفسیری تنها در ارتباط با یک شرط ضروری و کافی قابل درک است، و آن اخلاص مطلق محمّد(ص) می باشد. و همین شرط کافی و لازم عبارت است از هدف واقعی این نقد و استدلال. یعنی در قرآن کریم بنا بر ویژگی تاریخی تردید ناپذیرش - چونان آینه‌ای که گذشته را درون خود منعکس دارد - بتوانیم تمامی اطوار و حالات گوناگونی که در خلال تاریخ بر ذات(من) محمّد(ص) گذشته است، مشاهده کنیم، آن طور که در آیه شریفه مزبور (۱) توانستیم شکل درست و تابلوی دقیق حالات روحی محمّد(ص) را در دوران اعتکاف در غار حراء، ببینیم. پس در اینجا هیچ گونه موجب و دلیلی وجود ندارد که ما به صادق و امین مکه(ص) یک اندیشه متافیزیکی از قبل شکل گرفته را، پس از ازدواج و در لحظه آمادگیش جهت کناره گیری و عزلت، نسبت دهیم و بزودی در این نقد و بررسی(در همین کتاب)، به نتایجی که خواهیم رسید این داوری را مورد تأیید و تحکیم قرار خواهد داد ...

اما نقطه غامض و مبهمی که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد اینست که:

مورّخان معاصر و تاریخ شناسان جدید متعجبند که چگونه «سیره نبوی(ص)» تا این حد معلومات و آگاهیهای اندک از دوران عزلت محمّد(ص) بدست می دهد. و حال آن که این مرحله از تاریخ زندگی آن حضرت(ص) از وجهه روانی، مرحله ایست اصیل و نسبت به تاریخ و سرنوشت رسالت و دعوت آینده بسیار حسّاس، آری، صحیح است، ما در حقیقت از روزگار انزوا و اعتکاف محمّد(ص) در غار حراء، اطلاعاتی تفصیلی در اختیار نداریم، ولی هیچ جای شگفتی نیست، زیرا تاریخ، سرگذشت، مسیر و آثار پیامبر آینده را تنها در خاطره و ذاکره معاصرین وی(ص)، می تواند ردیابی نماید و حال آن که در واقع محمّد(ص) در این هنگام از روی عمد، خویش را از چشم زمان پنهان نگاه داشته، تا تاریخ، پانزده سال از حسّاسترین دوران زندگی او را تحت عنوان «منزوی مکه» و یا «غارنشین» کوه حرا ضبط کند!، و ما در این نقطه از «سیره نبوی(ص)» برهانی را(در رابطه با نظر خود) در حافظه تاریخ می یابیم بر این اساس:

۱- آیه شریفه: و ما کُنْتَ تَرْجُوا ... الخ / مترجم /

آثار و روایات مربوط به این دوره حسّاس هر چند احياناً متّهم به اغراق گویی می‌باشد، اما آنگاه که گرفتار کمبود تفصیل تاریخی می‌گردد، درست برعکس به‌طور دقیق و کامل جانب احتیاط و پرهیز را نگاه می‌دارد.

و نیز ما در این مورد به جهت کمبود جزئیات تاریخی، ناچاریم به مراجع و مصادر روانی استنباط شده از قرآن کریم، توسّل جوئیم، بدین طریق که قرآن کریم از مسیر اعطای پاره‌ای از معارف موضوعی و آگاهیهای قطعی نسبت به «من» در تمامی مراحل حیات محمّد(ص) و تشابه تصرّفات و دخالت‌های وی در خلال شئون گوناگون، از دوران ازدواج به بعد، رهنمون می‌باشد.

بهر حال، (و بهر شکلی که دوران پانزده ساله عزلت پیامبر(ص) گذشته باشد) این مردی که در خلال پانزده سال از صحنه تاریخ غایب می‌گردد، بزودی و به مدّت ۲۳ سال در این صحنه با بروزی هر چه بازتر و روشنتر، ظاهر می‌شود تا بیش از پیش زندگی کند، بیانیشد و به کار و کوشش پردازد ...

واقع این است که ما جزئیات و تفصیل حیات پیامبر(ص) (حتّی کوچکترین موضوع مربوط به زندگی خانوادگی او) را در مرحله پس از نزول قرآن می‌دانیم، سیره‌ای که پیش از «مرحله قرآنی» همچنان صامت و در پرده اسرار باقی بود ...

پس ممکن است خطوط اساسی سیره آن حضرت(ص) در دوران عزلت نیز از مراجع و مأخذ مربوط به دوران بعدی حیات وی، روشن و مبرهن گردد ...

خود پیامبر(ص) پس از این، به شیوه ویژه خویش در استخدام اوقات شبانه‌روز، اشاره کرده و ضمن حدیثی چنین می‌فرماید: «شخص عاقلی که بر عقل خویش غالب آمده است، اوقات خود را به ساعاتی چند تقسیم می‌نماید، ساعتی جهت عبادت و مناجات با پروردگار خویش، ساعتی جهت محاسبه نفس خویش، ساعتی جهت اندیشه در صنع پروردگار و پدیده‌های سازمان هستی، ساعتی جهت برآوردن نیازمندی‌های جسم خویش از مشروبات و مأكولات ...» و نیز فرمود: «عاقل کسی است که اوقات خویش را در سه مرحله بگذراند: یا اشتغال به کاری که «معاد» و زندگی جاودانه او را بسازد و یا معاش و زندگی دنیایی وی را درست کند و یا به بهره‌وری از لذّت‌های مشروع و غیر حرام مشغول باشد (۱)».

۱- این روایت را ابن حیان در صحیح خود آورده است و نیز حاکم آن را نقل کرده و اسناد آن را صحیح



پس اگر ما همگونی «ذاتِ محمّدی(ص)» را در کلیه نواحی و مراحل زندگیش بپذیریم، باید اعتراف کنیم که شیوه مذکور در حدیث فوق، برنامه زندگی مرسوم و معمول وی بوده است، به خصوص در دوران کناره گیری و انزوای او در غار حراء ... وانگهی همواره «عادات» انسانی در روزگار جوانی در روح آدمی نقش می‌بندد، تا در همه مراحل بعدی زندگی انعکاس یافته و همیشه باقی بمانند، و به گمان ما در خصوص شخص پیامبر(ص) نیز چنین بوده است، آنگاه که «عایشه» آن حضرت را نسبت به صحت بدن و سلامتی جسم‌اش در مورد قیام‌های طولانی و شبانه او در «نافله شب (۱)» هشدار می‌دهد، قاعدتاً باید این عادت باقیمانده از زمان عزلت وی باشد ...

و بنابراین، آنگاه که پیامبر(ص) در بحبوحه گرفتاری‌های مادی و اجتماعی مربوط به دعوت و رسالتش، بخش وسیعی از اوقات خویش را مصروف نماز و عبادت پروردگار می‌نماید، در موقع اعتکاف و عزلت که هنوز هیچ‌گونه برخوردی با «حیات اجتماعی» و اشتغالات مربوط به آن نداشته است، قهراً فراغت و آزادی بیشتری جهت اشتغال به عبادت و نماز و نیایش با خداوند در اختیار آن حضرت بوده است. پس هیچ‌گونه موجبی جهت شگفتی در رابطه با کمبود آگاهی از این مرحله حیات محمّدی(ص)، وجود ندارد، مرحله‌ای که موضوعاً می‌بایست بدون تاریخ بماند(و از طرفی ما توانستیم درک کنیم که قاعدتاً بیشترین اشتغال این دوره حیات پیامبر(ص)، اشتغال به نماز و عبادت و نیایش بوده است).

آری، در آخرین روزهای این دوره، ماجرای این «عزلت تاریخی» به همراه خبر بشارت بخش ظهور پیامبر(ص) منتظر به دنیای خارج از «غار حراء» انتشار یافت.

۱- بخاری در روایتی آورده است که عایشه گفت رسول خدا ۹ تا آن حد به نماز قیام کرد که پاهای مبارکش ورم نمود، و در حدیث دیگری از مغیره نقل می‌کند که پیامبر ۹ آنقدر به نماز می‌ایستاد تا پاهای یا ساق‌هایش ورم می‌کرد، وقتی که به حضرت(نسبت به سلامتی جسم‌اش هشدار داده شد)، فرمود آیا نباید من بنده شاکری باشم؟ ... «ع. ش»

---

ص: ۲۰۱

عصر بعثت

عصر قرآنی ۱- دوره مکّه



اینک محمّد (ص) چهل سال دارد. بزودی پرده‌هایی از روی تاریخ زندگی او کنار می‌رود. لکن ما او را در یک بحران ژرف و گسترده روحی می‌یابیم.

پانزده سال می‌گذرد که او تنها یک «حنیفی» ساده‌ای بیش نیست و بنا به گفته خود، اوقات خویش را میان عبادت خدای تعالی و تفکر در آفرینش حیرت‌انگیز او تقسیم کرده است.

آسمان پهناوری که با گنبد نیلگونش منظره کوه نور را احاطه کرده، همواره دیدگان او را - مانند زمان طفولیت وی در مقابل خیمه دایه‌اش - به خود جلب می‌کند. امّیا محمّد (ص) نه آن عقل حساب‌گری بود که در پی بحث و فحص از هستی و نظام حاکم بر آن باشد و نه آن روح مضطربی که در پی راحت و آرامش و سکون نفس ... زیرا آرامش او لحظه به لحظه و به خصوص از وقتی که از مردم کناره می‌گرفت همواره رو به فزونی می‌رفت. آری او به معبودی یگانه ایمان داشت و آن معبود، پروردگار ابراهیم (ع) بود. یکی از خطاهایی که در اینجا برای ما آشکار می‌شود آن است که «نقد مدرن» به خصوص - استاد «درمنگهام» - در این قسمت از زندگی محمّد (ص) مرحله‌ای از جستجو و اضطراب را ارائه می‌دهند. به عبارت دیگر نوعی

شکل‌گیری و ایجاد طرز فکری جدید را در پیامبر(ص) خاطر نشان می‌سازند. اما علی‌رغم چنین ادعایی تمامی مدارک و اسناد موجود از آن دوره نماینده آن است که مسأله عالم غیب، درون محمد(ص) را نگران ساخته بود، زیرا وی این «مشکله» را حل کرده بود که قسمتی از این راه حل، الهامی و شخصی بود و قسمت دیگر موروثی بود.

چون اعتقاد وی به یک معبود واحد از جدّ بعید او یعنی حضرت اسماعیل(ع) سرچشمه می‌گرفت.

این دیدگاه، به منظور بررسی و پژوهش «پدیده قرآنی» نسبت به شخصیت محمد(ص) طبق آنچه که معلومات و اطلاعات تاریخی برای ما ترسیم کرده است، از اهمیتی اساسی برخوردار می‌باشد.

بی‌مناسبت نیست متذکر شویم که هیچ‌گونه تلاش و کوشش شخصی مانند مرتاضان هندی یا متصوفه اسلامی که بیشتر در پی سیر و سلوک اخلاقی ساده‌ای هستند تا در پی یک رسالت، در شخصیت این مرد متفکر گوشه‌گیری که هیچ‌گونه مشکله مذهبی ندارد، متوجه نیست، میان ذات محمد(ص) و واقعیت عینی که او در آن به تأمیل می‌پردازد(حداقل به آنچه که به این دوران اختصاص دارد) نمی‌توان وجود یک رابطه فکری منظمی را اثبات نمود. این نکته تنها یک تقریر و بیان صرف نیست بلکه ترسیم حالت و کیفیت این ذات منطبق با تمام دیگر اوضاع روانی وی می‌باشد که از سیره پیامبر(ص) و نیز از گواهی قرآن برگزیده او مستفاد می‌گردد.

با این وجود او را در حدود چهل سالگی می‌بینیم که دچار اندوه و درد و اضطراب است. او شک می‌کند ولی نه در وجود خدا، که اطمینان و یقین وی در وجود ذات خداوندی هیچگاه متزلزل نشد، لکن او در خودش شک می‌کند، چگونه؟ و چرا این شک بر او وارد شده است؟ چرا او اینک سایه شخصیت خود را در میدان تأملات خویش باز می‌یابد؟ از چه رو او نمود شخصیت خود را در اعماق اندیشه‌های دینی خود در می‌یابد به طوری که تقریباً نقطه تمرکز آن می‌شود؟

روایاتی که تنها به ذکر وقایع زندگی پیامبر(ص) اکتفا کرده هیچ‌گونه اطلاعاتی از این حالت روانی بسیار مهمّ او در اختیار ما قرار نمی‌دهد. با این وجود، با توجه به آیه‌ای که قبلاً ذکر کردیم (۱) و نیز جوابی که محمد(ص) در ابتدای ازدواجش به خدیجه داد، ما می‌توانیم پاسخ چگونگی حالت روحی او را در اواخر دوره عزلت بدست

۱- یعنی آیه شریفه: وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ ... الخ ... / مترجم /

با این که این آیه و نیز تفصیل روایت مذکور، ماهیت شکّ محمّدی(ص) را برای ما تفسیر نمی کنند اما حداقل می توانند شهادت بدهند که این شکّ نتیجه یک آرزوی متهورانه یا یک جنون ذاتی و یا بزرگ بینی بیش از اندازه در محمّد(ص) نبوده است! بنابراین ما ناگزیریم در این شکّ نتیجه ای برای این حالت عارضی شخصی بیابیم که پیامبر(ص) به طور ناگهانی خود را در مقابل استشعار و مقدماتی آگاهانه با چیزهای عجیبی که با سرنوشت او از نزدیک در ارتباطند، درمی یابد.

این احساسی که این چنین در وجود او به خلعجان درآمده با چه عاملی در ارتباط است که بدینگونه زجر آور، طبیعت فکری او را نیش می زند و چون خاری در جان وی می خلد؟ آیا این احساس فقط یک حرکت ناآگاهانه بوده یا الهامی است فوق العاده برای حلّ نزدیک این مسأله؟

برخی از انواع جانوران، اندکی قبل از آن که لانه هایشان دستخوش حوادث ناگهانی قرار گیرد، به نحوی غیر عادی از آن باخبر می گردند. مورچه آمریکایی لانه خود را اندکی قبل از آن که در معرض حریق واقع شود، در شب ترک می کند. در جنوب قسطنطنیه نوعی از حیوانات جونده زندگی می کنند که همیشه لانه های خود را در کنار بستر رودخانه ها بنا می کنند و اندکی قبل از آغاز وزش طوفانهای سهمگین، آنجا را ترک می نمایند. بنابراین آیا می توان گفت محمّد(ص) نیز با داشتن چنین قوه الهامی، به وجود «پدیده قرآنی» پی برده که بزودی او را در آتش خود غرقه می سازد؟

اگر ما چنین حالتی را ناشی از حالتی ناخودآگاه بدانیم، بنابراین بایستی این قاعده را بر تفسیر کلّ «ماده قرآنی» و نیز تفسیر اندیشه محمّد(ص) نسبت به قرآن، مطابقت نماییم، آنچنان که باید آن را بر عوارض این پدیده و رخدادهای آن نزد پیامبر(ص) نیز مطابقت دهیم، اما چنین کاری - که بعداً هم به آن اشاره خواهیم کرد - هرگز امکان پذیر نیست. با این وجود محمّد(ص) نگرانی خود را به همسر مهربان خود بازگو می کند و به او شکوه می نماید. او گمان می کند که دچار جنون شده یا آن که سحر و جادویی شوم برای او ایجاد گرفتاری می کند. اما خدیجه دانا او را دلداری می دهد و اضطراب او را چنین درمان می کند که:

«سوگند به خداوند که او تو راهیچگاه خوار نخواهد ساخت. زیرا تو صله رحم بجا

می آوری، و میهمان را عزیز می داری و مردم را بر انجام امور حق یاری می دهی».

در این عبارات تاریخی، بدون هیچ تردید، اندیشه «خدای واحد» که باید حتی قبل از بعثت در میان «خانواده محمد(ص)» رواج داشته باشد، آشکار می شود.

این نگرش به ما امکان می دهد که با استفاده از منابع و مراجع، اعتقادات روحی «خانواده محمد(ص)» را در این باره و در دوره عزلت بدست آوریم و همچنین سبب می شود تا اطلاعات مهمی برای ترسیم سیمای روانی پیامبر آینده تحصیل نماییم. در هر حال، پس از آن که خدیجه او را تسلی می دهد، از نو راه عزلت در پیش می گیرد، زمانی دیگر شک به او هجوم می آورد و دوباره اضطراب و آشفتگی شدیدی بر او عارض می شود، به طوری که این اضطراب در این هنگام، با تمام حالات روحی او عجین می شود، این اضطراب ها اکنون، بیش از گذشته با او همراه شده است.

او اینک وجود «حضور» را مانند یک سایه که به اطراف او می گردد احساس می کند.

او از خلوتگاه خود بیرون می آید و در کوره راههای کوه نور به سرعت قدم می زند. محمد(ص) از «حضور» ناشناسی که در درونش جای گرفته احساس تنگی و گرفتگی می کند و هیچ نیرو و توانی برای مقابله با آن درخود سراغ ندارد. او اینک مشرف بر وادی است و راه خروج خود را برای رهایی از این گرفتاری پیدا کرده است، اعماق درّه چنین می نماید که او تسلیم این اندیشه شده است. گامی به جلو می گذارد اما صدایی سریعتر از حرکت او، وی را میخکوب می کند.

«ای محمد! تو به حقیقت پیامبر خدا هستی!» سرش را بلند می کند تا افق را که از درخشش نوری، روشن گشته بیند. دستپاچه و متحیر برمی گردد، بدون آن که آن موجود لحظه ای نگاه خود را از او برگردد و از نظرش غایب شود. آن ناشناس در همه جا هست، در تمام جهات، محمد(ص) از فرط ترس بیهوش بر زمین می افتد. چون به هوش می آید به مکه باز می گردد و آنجا محرم اسرار و همسر مهربان خود را می یابد.

خدیجه از چهره اندوهناک و تب دار محمد(ص) به شگفت می افتد. محمد(ص) در نگاه خدیجه کسی بود که دائماً به وضع ظاهری خود رسیدگی می کرد و در هیچ دقیقه ای از اوضاع ظاهری خود فروگذاری نمی نمود، اما حالا موهایش پریشان گشته، چهره اش آشفته و لباس هایش خاک آلود است.

خدیجه، همسر مهربانش، تأثر خود را آشکار نمی کند و به تیمار داری از

شویس می‌پردازد و با کلمات محبت آمیز و پرلطف خود آرامش و سکونی بر روح آشفته محمد(ص) باز می‌بخشد. پس از این آرامش، دوباره محمد(ص) راه خود را به طرف کوه نور در پیش می‌گیرد.

اینک سیاهی شب بر خلوتگاه او در غار حراء، خیمه می‌زند، زمانی که در خواب بود در ضمیر ناخودآگاهش احساس حرکتی کرد که او را بیدار نمود. محمد(ص) اکنون مردی را در مقابل دیدگانش نظاره می‌کند که لباسی سفید به تن دارد. مرد ناشناس به او نزدیک می‌شود و خطاب به وی می‌گوید:

- «بخوان...!»

«نمی‌توانم بخوانم»، محمد(ص) می‌خواهد از این ناشناس بگریزد.

«ناشناس» او را می‌گیرد و می‌فشارد سپس دوباره به او خطاب کرده می‌گوید:

- «بخوان! ... بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از خونی بسته شده آفرید. بخوان و پروردگارت کریم‌تر است. آن که با قلم آموخت. به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت (۱)»

این آیات برای پیامبر(ص) و تاریخ، اولین جرعه ظهور «پدیده قرآنی» است که بیست و سه سال آخر حیات پیامبر را شامل می‌گردد. بعد از این لحظه در پیامبر «امی» احساسی پیدا می‌شود که گویا «کتابی در قلب او حک شده است (۲)» اما به او اجازه نداده است که هرگاه خواست آن را ورق بزند و آن را چنان که خود دوست دارد مطالعه کند. چون این کتاب، هرگاه که رسالت وی اقتضا کند به او وحی می‌شود.

بعضی اوقات این وحی به تأخیر می‌افتاد، حتی در مواردی ضروری، مانند هنگامی که لازم بود تصمیمی گرفته شود و یا آن که به مناسبتی خاص، سنتی در جامعه تشریح گردد.

یکی از موارد تأخیر وحی، در آغاز دعوت محمد(ص) بود (۳). یعنی پس از مرتبه نخستین که وحی بر او نازل گردید. بعد از آن پیامبر(ص) بیش از دو سال انتظار می‌کشید

۱- سوره علق آیات ۱-۵ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ \* الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ \* عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ...

۲- در کتاب سیره حلبیه/ ج ۱/ ص ۳۲۸ خبری است بدین مضمون، گویی کتابی در قلب من نوشته شده است «ع. ش».

۳- این دوران، دوره فترت نامیده‌اند ... / مترجم /



تا آن موجود غریب را برای دوّمین بار ببیند و صدایش را بشنود. او در این دو سال مایوس می گردد و گویی شک بار دیگر قصد غلبه بر روح یقین یافته او را دارد. او گمان می کند که آیا اعضاء و جوارحش فریب داده شده اند و یا آن که آن نیرویی که در آن هنگام به او وارد شده بود، اینک از دست رفته است. آنچه که وی تصوّر می کرد او را سخت آزرده خاطر می ساخت.

این اضطراب روح همچون ماری به دور فکر و احساسات او می پیچد و با فشار سخت خود بلندپروازی این روح متّصل به یقین را درهم خرد می کرد.

بار دیگر محمّد(ص) دچار لحظات و دقایق رنج آوری گشت. او مایوسانه در درون خود و اطرافش در پی جستجوی منبع پنهانی بود که آیات ابتدایی قرآن از آن تراوش کرده بود، صدای غمگینی از یک روح دردآلود و ضمیری که تشویش و نگرانی آن را به تحلیل برده بود، ندایی به یک صورت که جوابی نمی گوید یا آن که نمی خواهد جوابی بگوید و بیش از دو سال فقط «سکوت»!

قوای فکری محمّد(ص) در پی جستجو در حالت خاص خود تلاش می کند بدون آن که بتواند دلیلی برای این حالت بیابد، در خستگی خود غرق می شود. فشار عصبی که بر او وارد می شود او را در معرض خطری جدی قرار داده است. قوای فکری او مانند جسم مرده ای است که در خواب سقوط کرده باشد.

اما خدیجه، همچون نگهبانی، بر بالین او بیدار و مراقب بود.

«محمّد(ص)» یکبار پس از یکی از این اضطرابات شدید به خواب می رود. خدیجه با سخنان پرلطف و مادرانه خود برای لحظاتی، آشوب درونی شوهرش را آرام ساخته بود و پس از آن که عبا را به دور محمّد(ص) پیچید از او خواست تا استراحت کند. محمّد(ص) به خواب رفت، همچون خواب کودکی که گریه زیاد او را خسته کرده و قلبش آکنده از اندوه باشد، نفسهای آرام او، نگرانی خدیجه را بر طرف می ساخت.

خدیجه برای آن که همسرش را بیدار نسازد، آهسته بیرون رفت.

ولی به ناگاه، همان صدایی که در «حرا» آواز داده بود در گوش وی پیچید و او وحشترده از خواب بیدار شد. محمّد(ص) مانند فردی تبار بود!

«ای گلیم به خود پیچیده، برخیز! پس بترسان و پروردگارت را بزرگ شمار (۱)».

صدا بار دیگر در گوش او زنگ زد و او را مبهوت ساخت. همان بهت و حیرت باعث می‌شد که او به اهمیت امر غیر منتظره‌ای که درک کرده بود، واقف گردد.

خدیجه او را دید که نشسته و در تفکرات خود غوطه می‌خورد. تعجب وی از بیدار شدن محمد(ص) سبب شد تا بپرسد: لِمَ لا تنام یا ابالقاسم؟ «یا ابالقاسم! چرا نمی‌خوابی؟».

گرچه اولین بحران روحی که پیامبر(ص) با آن مواجه گردید بسیار غیر منتظره بود، لکن این بحران تازه، وی را بیشتر از گذشته دچار بهت و حیرت ساخته بود، زیرا حیرت وی در اولین بار به خاطر وحی بود. ولی رنج و درماندگی این بار وی به خاطر تکلیف غیر قابل انتظاری بود که بدو محوّل شد. این هر دو خود ثابت کننده دو حالت روحی محمد(ص) در نظر ما است که در زمینه پژوهش پیرامون «پدیده قرآنی» در ارتباط با شخصیت پیامبر(ص)، از اهمیت خاصی برخوردار است.

همچنین متذکر می‌شویم که شخصیت محمد(ص) میان این دو بحران و نیز حل این مسأله نشانگر امیدواری او به نبوت نمی‌باشد، بلکه فقط بیان کننده رحمتی است از جانب خداوند که از ابتدای نزول اولین وحی شامل حال او شده است. در ضمن یادآور می‌شویم که تلاش مایوسانه محمد(ص) در دوره انقطاع وحی، نیز فقط برای بازگرداندن این رحمت از دست رفته الهی بوده است.

به اعتقاد ما این تلاش، در واقع به گونه‌ای قاطعانه بر استقلال «قرآن کریم» از شخصیت پیامبر(ص) تأکید کرد ...

اگر حل این بحران روحی، از «ضمیر ناخود آگاه» وی ناشی می‌شد، برای ما روشن نبود تا بتوانیم به اثبات این تأخیر بپردازیم، زیرا وی نه تنها تلاشی برای جلوگیری و فرونشاندن این پدیده در خود نداشت، بلکه برعکس تمام قوا و وجودش را صرف زمینه‌سازی جهت ابراز آن مهیا کرده بود. تمام این جزئیات و اطلاعات روحی عزم نهایی محمد(ص) را برای قبول دعوتش، همچون تکلیفی که از بالا به دوش او گذاشته شد، روشن می‌نماید.

محمد(ص) در واقع این تکلیف را می‌پذیرد و شانه از آن خالی نمی‌کند، حتی اگر مورد تمسخر کودکان مکه قرار گیرد و یا مورد شکنجه و آزار و تهدیدهای

رؤسای قریش، نظیر ابولهب و غیره، واقع شود. هیچ چیز سبب نمی‌شود که محمد ۹ از انجام تکلیف خود دست بکشد. هیچ چیز، نه مصالح از بین رفته خانواده‌اش و نه میانجیگری‌های ابوطالب، عموی بزرگوارش (هنگامی که اشراف مکه به ابوطالب فشار می‌آوردند تا از سوایی! از برادرزاده‌اش جلوگیری به عمل آورد) و نه پیشنهاد قریش مبنی بر تصدی یکی از عالی‌ترین منصب‌های اداره شهر، اینها هیچکدام او را از راه استوار خود که پس از حل دوّمین بحران، در پیش گرفته بود، منصرف نمی‌ساخت.

هنگامی که ابوطالب نزد او آمد تا درباره کار قریش با او سخن بگوید و در صورت ردّ سخنان آنها از سوی محمد (ص)، تهدیدات ایشان را به گوش وی برساند، او در حالی که اشک از چشمانش جاری بود به ابوطالب چنین پاسخ داد.

«ای عمو! به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند تا از رسالت خود دست بکشم هرگز از آن دست بردار نخواهم بود، مگر آن که خداوند خود آن را به پیروزی رساند و یا من در راه آن کشته شوم.»

در برابر چنین اراده تغییر ناپذیر، آن عموی پیر کاری نمی‌توانست بکند. مگر آن که برادرزاده خود را تا آخرین لحظه به حمایت خویش مطمئن سازد. (۱) قریش به ناچار به طرد محمد (ص) و خویشان او از جامعه تصمیم گرفتند و برای این منظور نیز نوشته‌ای در خانه کعبه نصب کردند.

با این تصمیم، بستگان رانده شده محمد (ص) از هرگونه ارتباط با شهر، حتی ارتباطات اخلاقی و یا ازدواج با دیگر خانواده‌ها محروم شدند.

سیره‌نویسان در این باره می‌نویسند:

(این پیمان، توسط موریان‌های خورده می‌شود و پیامبر (ص) نیز قبل از وقوع این حادثه، آن را در عالم رؤیا مشاهده می‌کند، بدینسان قریش از رفتار گذشته خود دست کشیدند و ناگزیر مندرجات آن پیمان را لغو نمودند).

به هر ترتیب، این پیمان نامه ظالمانه، ارزش خود را باگذشت ایّام از دست داد و «بنی‌هاشم» و «بنی‌مطلب» دوباره پس از تحمّل سختی‌های مهلک، به خانمان خود در مکه باز گشتند.

پیامبر (ص) دعوت خود را در محوطه «بیت‌الحرام» آغاز نمود، لکن اشراف و

۱- آیا حمایت ابوطالب به اعتراف مؤلف، آن‌هم تا آخرین لحظات زندگی، می‌تواند انگیزه‌ای به جز ایمان راستین و عمیق وی به

«رسالت محمد ۹»، عامل دیگری داشته باشد؟! ... / مترجم /

رؤسای قریش درباره دعوت او اقدام به اجرای طرح «توطئه سکوت» نمودند. آنها مردم را از استماع آیات قرآنی برحذر می‌داشتند. با توجه به این اوضاع، پیامبر(ص) فهمید که مردم دعوت او را پذیرا نخواهند شد. از این رو تصمیم گرفت تا پایگاه رسالت خود را به محلی دور- طائف- منتقل سازد. امّا او در آنجا سخت‌ترین اهانت‌ها و بدرفتاری‌ها را در راه دعوت خود تحمل کرد. مردم با سنگ به او حمله می‌کردند، در مسیرش خار می‌ریختند و کودکان و برده‌ها را تشویق می‌کردند تا او را مورد مسخره خود قرار دهند! او برای نجات خویش به زیر دیواری پناه می‌برد. قلب او از نادانی و وحشیگری آنان جریحه‌دار شده بود، لکن در دلش نسبت به آنان کینه‌ای نداشت. در مقابل تمام این آزارها که تحمل می‌کرد تنها چشمانش را متوجه آسمان می‌کرد و زیر لب با تمام گرمی و خشوع و عشق دعایی زمزمه می‌نمود. برای هیچ نفس انسانی امکان ندارد که در چنین لحظات پر از درد و اندوهی چنین نجوا کند:

بارالها من از ناتوانی خود و نبود چاره و گریز و سستی و ضعفم بر آزارهای مردم، به تو پناه می‌برم. ای مهربان‌ترین مهربانان! تویی پروردگار مستضعفان و تویی پروردگار من. به چه کسی تکیه کنم؟ آیا به دشمنی که مرا مورد حمله خود قرار داده، یا به دوستی که او را اختیار دار کار من کرده‌ای؟ اگر خشم تو بر من نباشد هیچ بیمی ندارم، لکن عفو تو برای من بیکرانه‌تر است، به نور وجه تو که تاریکی‌ها را روشن ساخته و امر دنیا و آخرت بدان قوام یافته است، پناه می‌برم، از آن که مبادا غضب تو بر من واقع گردد یا مورد خشم تو قرار گیرم. خوشنودی برای تو باد تا راضی گردی هیچ حرکت و قوتی نیست مگر به استعانت تو (۱)».

### مرگ ابوطالب و خدیجه

پس از این حادثه دردآور، پیامبر(ص) به مکه بازگشت می‌کند، امّا گویی رنج دیگری در آنجا منتظر اوست، آری «مرگ» یگانه حامی او، یعنی ابوطالب را، از وی جدا می‌کند (۲).

۱- .... ولا حول و لا قوه الا بک.

۲- در روایت ابن اثیر چنین نقل شده که خروج پیامبر ۹ به ثقیف و از آنجا به طائف بعد از رحلت ابوطالب

مرگ ابوطالب، اطلاعات تاریخی گرانمایی از کیفیت «روح» رسول الله (ص) در این برهه از زمان، در اختیار ما قرار می‌دهد. این حادثه در واقع یکی از حساس‌ترین لحظات رسالت محمد (ص) است، او به‌خاطر فقدان وجود عزیزی که نجات و رستگاری را در بزرگ‌منشی خود منکر می‌شد، محبت فرزندی را با امور پیامبری درهم آمیخت. زیرا وی بیم آن داشت که عمویش درحالت شرک این جهان را وداع گوید.

این لحظه‌ای دردناک برای او بود. پیامبر بر بالین ابوطالب حاضر می‌شد و با سخنانی که بر زبان می‌راند می‌خواست کسی را که در حکم پدر خوب او بود نجات بخشد. اکنون این صدای پیرمرد رو به مرگی است که در آخرین لحظات، ناله‌های او به انقطاع افتاده است. محمد (ص) بدون هیچ فایده‌ای بر بالین او می‌گریست تا وی به اسلام اقرار کند اما پیرمرد محتضر تمام قوای تحلیل رفته خود را جمع می‌کند تا بگوید:

«سوگند به خدا ای برادر زاده! اگر از اسارت تو و پسران عمویت بعد از خودم نمی‌ترسیدم و از این باک نداشتم که قریش بگوید ابوطالب از روی جزع به اسلام اقرار کرد هر آینه در برابر دیدگان تو، به خاطر شدت و جدی که در تو می‌بینم اسلام می‌آوردم». اندوه جانکاهی در دل محمد (ص) جای گرفته بود او می‌دید که عموی عزیزش از دنیا می‌رود، درحالی که از بت‌پرستی پدرانش دست نکشیده است (۱).

این منظره سخت و شگفت‌آور، بین پیرمردی مشرف به مرگ و فرزندی که اندوهبار و مضطرب در حالی که افسوس و مهربانی او را در خود فرو گرفته، رد و بدل می‌شود، و از اخلاص مطلق پیامبر (ص) در یکی از مهم‌ترین لحظات رسالت او، پرده بر می‌دارد. اما به زودی اندوه جانکاهتر دیگری، او را در خود غرقه می‌سازد.

اندکی بعد از این واقعه، محمد (ص) همسر مهربان و فاضل خود را نیز از دست می‌دهد.

این فاجعه، که بعد از مرگ ابوطالب رخ داد در ژرفای احساسات محمد (ص) تأثیر گذاشت و در مصالح رسالت او نیز خلل وارد کرد، او در حقیقت با مرگ عمو و

۱- سیره حلبیه/ ج ۱/ ص ۲۵۰- درباره اسلام آوردن «مؤمن قریش» حضرت ابوطالب پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علی ۷ در قسمت‌های گذشته این پاورقیها زیاد سخن گفتیم/ مترجم/

همسرش دو بازوی اخلاقی و مادی خود را که در مکه از حمایت آنها برخوردار بود از دست داد (۱). گذشته از این، اقامت او در مکه اکنون ناممکن شده است، زیرا قریش که مهابت ابوطالب آنان را به فغان آورده بود، اکنون عنان گسیخته شده و تصوّر می‌کنند که وقت کشتن محمّد (ص) و از میان برداشتن او فرا رسیده تا بدینوسیله مصالح سیاسی خود را حفظ نمایند و به تثبیت امتیازات تجاری خود میان قبایل عرب موفق گردند (۲).

توطئه طوری طرح‌ریزی می‌گردد که تمام قبایل عرب در آن شرکت جویند تا مبدا مسئولیت خون این قربانی بر دوش قبیله خاصی قرار گیرد.

## ۲- دوره مدینه

در حالی که مکه بر ضدّ رسول الله (ص) این چنین دست به توطئه می‌زند، برعکس، مدینه خود را برای استقبالی تاریخی، حماسی و پرشکوه از آن حضرت آماده می‌کند ...

بیعت عقبه- پیمان پیامبر (ص) با تعدادی از مردان مدینه که بعد از این به نام انصار مشهور شدند- و نیز همت نقیب آنان «مصعب بن عمیر (۳)» که توانست عواطف و احساسات بسیاری از مردم «یثرب» را به نفع اسلام جلب نماید، دو عامل مهم زمینه‌ساز هجرت بودند.

در یکی از شبها، در حالیکه توطئه گران، خانه پیامبر (ص) را در محاصره خود

۱- فقدان ابوطالب و مرگ خدیجه آنچنان در روحیه پیامبر ۹ و بالطبع مسلمانان تأثیر گذارد که آنان این سال را «عام‌الحزن»- سال اندوه لقب دادند ... / مترجم /

۲- برخی از صاحب نظران معتقدند که انگیزه طرح ریزی این توطئه، از سوی مشرکان عرب اعمّ از مطلبی می‌باشد که مؤلف نوشته است، زیرا در نظر آنان جوهره این اقدام در حقیقت دفاع از عقیده‌ای بود که رسالت جدید آن را سبک نموده بود ... «ع. ش»

۳- در ذیحجه الحرام سال ۱۲ بعثت، ۱۲ نفر از انصار در موسم حج، در عقبه «منی» با رسول خدا ۹ بیعت کردند، ایشان پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و پیامبر ۹ «مصعب بن عمیر» را به همراه آنها به مدینه فرستاد، تا مردم را به سوی خدا دعوت کند و قرآن بیاموزد.

قرار داده بودند، وی در مقابل دیدگان دشمنان از خانه‌اش خارج شد و بنابر آنچه که در اخبار آمده، دشمنان او را ندیدند و او توانست به همراهی «ابوبکر» خود را به اطراف مکه رساند و به «غار ثور» پناه ببرد. راهنمای ایشان قرار بود برای گمراه کردن محاصره کنندگان، دو سه روز بعد با چند شتر حامل آذوقه به آن دو ملحق گردد. اما ساعتی پس از هجرت پیامبر(ص) و ابوبکر، خیر خروج ایشان از شهر، در مکه پیچید و قریش به جستجوی آنان همت گماشت.

هر کس که از زندگی در کویر آگاه باشد به خوبی می‌داند که چه امکان اندکی برای نجات پیامبر(ص) و مصاحب وی وجود داشته است!

تعقیب کنندگان به مدخل غار رسیده‌اند، اما داخل آن نمی‌شوند؟ روایات علت این حادثه شگفت‌آور و معجزه آسا را وجود یک کبوتر و عنکبوتی لاغر ذکر کرده‌اند.

به هر حال حتی اگر قایل شویم که آنچه در این باره در روایات ذکر شده اصالت نداشته باشد، اصالت تاریخی اصل این حادثه تردید ناپذیر است. در حقیقت اثبات این واقعه بر اساس یکی از مطمئن‌ترین و موثق‌ترین مدارک این عصر، یعنی قرآن کریم، امکان پذیر می‌باشد. قرآن صراحتاً در این باره می‌فرماید:

«إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا ... (۱)»

ما فایده چنین پژوهشی را با توجه به جزئیات روحی پیامبر(ص) در این حادثه تاریخی می‌دانیم، جزئیاتی که سکینه و آرامش پیامبر بر آن دلالت دارد و در چنان واقعه فوق طاقبت بشری و حتی در لحظه‌ای که خطر مرگ او را تهدید می‌کند می‌بینیم که وی به آرام کردن همراه و رفیق خود می‌پردازد! اخلاص پیامبر(ص) که در نخست

۱- سوره براءت آیه ۴۰: صدر آیه شریف اینست «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ...» و ذیل آن این «... وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» ترجمه کل آن چنین است:

هم آن را مورد تأکید قرار دادیم، به مثابه شرط ضروری است که برای به کارگیری آیات قرآن، چونان اسناد مطمئن روانی می‌باشد. این اخلاص به‌طور آشکار و جاندار، در این لحظه خطیر و حسّاس، تجلی پیدا می‌کند.

در نهایت امر آنگاه که تعقیب کنندگان از کاوش خود نتیجه‌ای نگرفتند و به شهر مکه بازگشتند، مهاجران امکان یافتند تا راه یثرب- سرزمین انصار را- که آماده استقبالی عظیم از آنان بود، در پیش گیرند.

«یثرب» نام خود را عوض می‌کند و به «مدینه الرسول» موسوم می‌گردد تا بدین وسیله بتواند خود را به تمام و کمال در خدمت اسلام و پیامبر قرار دهد (۱).

زنان و کودکان، بر پشت‌بامها و در بلندترین سطح منازل انتظار قدوم مهاجران بزرگ خود را می‌کشیدند و فرار رسیدن دوره جدید- دوره هجرت- را با سرودی که بعد از آنها توسط نسلهای بعدی اسلام نیز تکرار می‌شود، آغاز می‌نمودند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا

مِنْ ثِيَابِ الْوَدَاعِ وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا إِلَيْهِ دَاعِ أَيُّهَا الْمُبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمَطَاعِ هِنَا كَمَا كَانَتْ مِنْ أَهْنَكِ مِنْ هِرْ كُوشِ الْوَدَاعِ  
بانگ برمی‌آوردند (و در سرور زایدالوصف طلوع ماه محمّدی (ص) دست از پا نمی‌شناختند- م) مهاجران و انصار اولین میثاق

اخوت اسلامی را که به مثابه اساس جامعه نو و فرهنگ جدید بود، میان خود منعقد کردند (۲).

۱- پیامبر ۹ نام (طابه یا طّیبه) را در زمانی که در هجرت خود به آن سرزمین نزول اجلال فرمود بر یثرب نهاد و سپس به آن شهر نام (مدینه الرسول) را اطلاق نمود.

۲- بر طبق ضبط تواریخ هشت ماه از هجرت پیامبر اکرم ۹ از مکه به مدینه می‌گذشت که رسول خدا ۹ میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حق یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ، از یکدیگر ارث برند تعداد آنها را ۹۰۱ تا ۱۰۰۰ نفر نوشته‌اند، نیمی از انصار و نیمی از مهاجر.



اما این جامعه نوپا، به زودی با مشکلات فراوان قانون‌گذاری، دینی، سیاسی و نظامی روبرو خواهد شد و طریقه حل این مشکلات عظیم همان بروز و ظهور نبوغ بی‌نظیر محمدی(ص) است که به وسیله «وحی» ای که دائماً از عالم ملکوت پرتو می‌گیرد هدایت می‌شود.

دیری نمی‌پاید که این «مرد» از ذکاوت عجیب و دور از خطای خویش در مورد قضاوت پیرامون موضوعات گوناگون و مسایل روانی انسانها پرده بر می‌دارد و اراده سستی ناپذیر خود را نیز در این مرحله بنمایش می‌گذارد.

ما تاکنون گامهای او را - چونان قدمهای یک رسول - تعقیب کردیم، تلاش ما این بود که ضربان قلب و تپش‌های روحی او را درک کنیم و در اشارت و سخنهاى او، و نیز در رسالتش نشانه‌های روشنی بر خشوع و ایمان و اخلاص مطلق او کشف نماییم ... اگر دوره رسالت پیامبر(ص) را در مکه در شکلی ماهوی، عصر روحی بشناسیم، عصری که طی آن رسول خدا(ص) به ارشاد و هدایت برگزیدگان و اخیار و نیکوکاران می‌پرداخت، «دوره مدینه» را باید در آن واحد، عصر استمرار حرکت مرحله نخست به‌شمار آورد و نتیجه موقت آن، این است که پیامبری و رهبری هم اکنون، در یک شخصیت جمع می‌شود.

شخصیتی که هم مردم را به دین خدا می‌خواند و هم صف مؤمنان را رهبری می‌کند.

این نکته ضروری است که فن و تاکتیک رهبری اقشار مختلف مردم، وابسته به حالات و خصوصیات روانی فرد می‌باشد. از آن جهت که مشکلات جامعه تنها از طریق

شیوه‌های بدیع و آموزشهای متعالی رفع نمی‌شوند، لذا پیامبر(ص) در خلال اشتغالات خود در رفع همه این مشکلات، به ما این امکان و اجازه را می‌دهد تا سیمای روحی او را با نشانه‌های عقلی که از خود بروز می‌دهد کامل نماییم، زیرا در بروز فعالیت‌ها و درگیریهای عملی است که ما می‌توانیم کیفیت‌های گوناگون فکری وی را درک کنیم و اراده او و ارزش و چگونگی داوری او بر دیگران و بر خودش را اندازه‌گیری کنیم.

از طرفی شاید عجیب و غریب باشد که ما بخواهیم به تمام جوانب عقلی و فکری محمد(ص) احاطه پیدا کنیم، زیرا چنین کاری مستلزم آن است که (قطع نظر از مقام نبوت) ما همه تاریخ نبوغ فرد ارزشمندی را در محدوده تنگ این فصل جای دهیم، بلکه ما فقط می‌توانیم برخی از روزنه‌هایی که ما را در این مقیاس (بعد اندیشه محمد(ص))، به نتیجه مورد نظر می‌رساند، بگشاییم. اولین شغل شاغل پیامبر(ص) در مدینه استقرار صلح در آن شهر و خاتمه دادن به خصومت‌ها و منازعات داخلی و ایجاد صفا و سازش میان دو قبیله «اوس» و «خزرج» جهت مهیا شدن برای دفاع فعالانه در مقابل دشمن خارجی، یعنی «قریش» می‌باشد.

### به زودی بانگ جهاد بلند می‌شود

این امر برای «نقد جدید» مایه تعجب و حیرت است. چون آنان نمی‌توانند در یابند که پیامبر(ص) از چه رو مردم را به برگرفتن سلاح دعوت می‌کند؟ لکن پیامبر(ص) بدین جهت شمشیر برگرفته است که به خوبی می‌داند «مکه» سلاح خود را بر زمین نخواهد گذاشت و تاریخ در فرصتی اندک برای تأیید نظر او دلایل قاطعی نیز ارائه می‌دهد.

در اینجا بهیچوجه جا و مجالی جهت مقایسه میان «مسیحیت و اسلام» در این نقطه، وجود ندارد چراکه شریط و موقعیت‌های تاریخی همواره یکنواخت نیستند، مسیحیت از داخل با حکومتی قدرتمند روبرو بود که سیستم آن را از درون رو به نابودی می‌برد و حال آن که اسلام با یک حکومت قدرتمند و نظام یافته خارجی، چونان حکومت مکه، مواجه بود.

بنابراین یا باید آن حکومت را از بین می‌برد و یا آن که خود دچار اضمحلال و نابودی می‌گشت، و علاوه بر این چنین شرایط و موقعیت‌هایی بر اثر تحمیل حوادث به

وجود می‌آید. زیرا جهاد از نظر تاریخی نتیجه هجرت به‌شمار می‌آید.

این پدیده در تاریخ یهودیت، آنگاه که بنی‌اسرائیل به رهبری «موسی و یوشع» از خارج با دولتهای سازمان یافته کناره رود اردن مواجه می‌گردند، نیز تکرار شده است.

بنابراین پیامبر(ص) به منظم کردن صفوف مردان جنگی خود، برای مبارزه‌ای مسلحانه که در سال هشتم هجرت درهای مکه را به روی او باز می‌کند، می‌پردازد، اما این نهضت در سر راه خود پیش از روز ورود افتخار آمیز مسلمانان به مکه و به زانو در آوردن ابوسفیان مغرور، از چه فراز و نشیب‌هایی که گذر نکرد؟ و چه خطراتی از آن نگذشت؟ مجموعه‌ای از نامهای معتبر و شکوهمندی از آن زمان پایدار ماند و همچنان بر تارک تاریخ جهان می‌درخشد، نظیر «بدر (۱) ... أحد (۲) ... خندق (۳) ... حنین (۴) ...» در این اسطوره و حماسه بزرگ، او «رهبری» است که برای تمشیت و رفع و رجوع امور حساس و اتخاذ تصمیمات مهم سیاسی و نیز برای ترسیم خطوط استراتژیک، همواره دخالت می‌کند. اما او پیامبر(ص) نیز هست که به این طریق بر اعمال رهبری هم اشراف و نظارت دارد و تصمیمات او را از نقطه نظر رسالتش امضا می‌کند. رسالتی که بر جای جای این حماسه مهر روحانیت می‌زند تا بدینگونه آن را

۱- از نبردهای بزرگ، پراهمیت، شکوهمند و سرنوشت‌ساز اسلام که در رمضان سال دوم هجرت به وقوع پیوست ... / مترجم /

۲- احد نام کوهی بود در حجاز که یکی از جنگهای پیامبر اسلام در سال ۳ ه با مشرکان در نزدیکی همین کوه بوقوع پیوست. اگر چه در آغاز، برتری در این جنگ نصیب مسلمانان شد ولی در اثر غفلت برخی از سپاهیان اسلام، مشرکان زمان نبرد را به دست گرفتند و نتیجه جنگ را به سود خود تمام کردند، از وقایع مهم در این جنگ شهادت حمزه عموی دلاور پیامبر به دست مشرکان بود. علاوه بر وی هفتاد تن دیگر از مسلمانان نیز به شهادت رسیدند. / مترجم /

۳- این جنگ که به جنگ احزاب نیز معروف است در سال پنجم هجرت روی داد. چون در این جنگ علاوه بر کفار قریش، گروه‌های دیگری همچون یهودیان و بت‌پرستان در برابر پیامبر جبهه گرفتند و از همین رو آن را احزاب نامیدند. پیامبر برای مقابله با نیروی بسیار دشمن و نیز برای جلوگیری از ورود آنان به مدینه، به پیشنهاد سلمان فارسی گرداگرد شهر را خندقی حفر کرد. با این تدبیر سپاه دشمن نتوانست راهی برای ورود آنان به شهر بیابد و تنها چند تن از پهلوانان آنان از خندق عبور کردند که با پایمردی مولای متقیان علی ۷ به هلاکت رسیدند یا از میدان گریختند. سرانجام کفار با سرافکنندگی از محاصره مدینه دست کشیده، عقب نشستند. / مترجم /

۴- حنین: نام وادی است نزدیک ذی‌المجاز که بین آن و مکه سه روز راه است. همچنین این نام بر وادی اطلاق می‌شده که میان مکه و طائف است. در سال نهم هجرت پس از فتح مکه، مردم این شهر اسلام را پذیرفتند ولی قبیله هوازن و ثقیف که در طائف زندگی می‌کردند همچنان به مخالفت خود ادامه می‌دادند. آنان با چهار هزار سپاهی به سوی مکه آمدند و پیامبر با دوازده هزار تن به مقابله آنان شتافت و در جایی به نام «حنین» با آنها برخورد کرد. در آغاز مسلمانان مرعوب نیروی دشمن شده از میدان گریختند و تنها پیامبر به همراه چهار تن از اصحابش، از جمله علی ۷، در مقابل آنان ایستادگی نمود. سپس مسلمانان نیز قوت قلب گرفته به

---

یاری پیامبر شتافتند! خداوند در این جنگ پنج‌هزار فرشته به یاری حضرت فرستاد که شرح این ماجرا در سوره توبه آیات ۲۵ و ۲۶ آمده است. سرانجام این جنگ به سود اسلام پایان یافت. / مترجم /

خدا گونه سازد و به آفریدگار جهان مختص و منتسب نماید.

آنگاه که ساعت شروع «جنگ بدر» نزدیک می‌شود، محمد(ص) را می‌بینیم که پس از ایجاد هماهنگی‌های لازم جنگی و با درک لحظه حسّاسی که در راه اسلام قرار گرفته و سرنوشت آن را رقم خواهد زد و درحالی که تعداد کثیر سپاه دشمن را به نسبت تعداد اندک افراد تحت فرماندهی خود مشاهده می‌کند، با چشمان خود به آسمان نگریسته می‌گوید:

«بارالها! اگر این عده کشته شوند هرگز در زمین کسی ترا پرستش نخواهد کرد، خدایا اینک وعده‌ات را به انجام رسان (۱).

همین کلمات ساده، به وضوح دلالت دارد که «جنگ بدر» همچون جنگ‌های «کان (۲)» یا «استرلیتز (۳)» و یا «سنگاپور (۴)» نبوده است.

این اسطوره و حماسه بزرگ، با نبوغ توانای محمد(ص) و اراده خارق‌العاده او از یک پیروزی به پیروزی دیگر تا جنگ «حنین» ثبات و ادامه می‌یافت.

۱- اللهم ان تهلك هذه العصابة لن تعبد في الارض، اللهم انجز ما وعدت ... «طبری» در تاریخ خود/ ج ۲/ صفحه ۱۴۹ نیايش پیامبر اکرم ۹ را به قرار زیر آورده است.

۲- کان Cane جنگی که در قرن سوم قبل از میلاد به وقوع پیوست و طی آن ارتش روم توسط فرمانده قرطاجنی بنام «هانیبال» شکست خورد و بدینسان رعبی عظیم در دل رومیان افکنده شد.

۳- جنگی که در آن ناپلئون در سال ۱۸۰۴ بر ارتش نمسوی غالب آمد «ع.ش» یا «اوستریا» از کشورهای اروپای وسطی که میان آلمان و سوئیس و ایتالیا و یوگسلاوی و مجارستان قرار دارد. این کشور قبل از سال ۱۹۱۸ تحت فرمانروایی یک امپراطوری گسترده با مجارستان متحد بود... (المنجد/ معجم الاعلام الشرق والغرب/ صفحه ۵۴۰)/ مترجم/

۴- جنگی که ژاپنی‌ها طی حملات گسترده‌ای به شبه جزیره مالاکا در سال ۱۹۴۲ شهر «سنگاپور» را از اشغال انگلستان خارج ساخته و نیروهای بریتانیای کبیر را مجبور به تسلیم نموده و خود شهر مزبور را تصرف کردند «ع.ش».

عمق نظر و بینش محمّد(ص) در تصمیم‌گیریها که گاه تمامی صحابه را به تحیر وامی داشت. نخستین پیمان دیپلماتیکی که وی با نمایندگان مکه امضاء کرد، برای برخی از صحابه، موجبات دهشت و شگفتی را فراهم آورد، آنچنان که آنان، از امضای این پیمان، تقریباً احساس عار و ننگ می‌کردند!

واقعۀ چنین بود که نمایندگان از مکه برای امضای پیمانی با پیامبر(ص)، نزد او آمده بودند. مفاد این پیمان آن بود که بعد از این هر کس از مردم مکه، از آن شهر بگریزد و به جمع یاران پیامبر(ص) بپیوندد، باید تسلیم مکیان شود، زیرا در آن هنگام بسیاری از مؤمنان مستضعف مکه از فرط ظلم و ستم قریش متواری شده به پیامبر(ص) می‌پیوستند تا در سایه امتیت «مدینه الانصار» زندگی کنند... پیامبر(ص) بی‌درنگ این قرار داد را، بدون آن که عطف بماسبق شود، امضاء نمود و آن را به اجرا گذارد! چنین تصوّر می‌شد که از نظر دیپلماسی، پیروزی از آن مکیان شده است و مسلمین از بابت انعقاد چنین پیمانی خشمگین بودند، در حالی که مکیان امضای این پیمان را رسوایی بزرگی برای مسلمانان تلقی می‌کردند، در همان لحظه‌ای که نمایندگان در حال مبادله متون پیمان نامه‌ها بودند، مردی که از مکه گریخته بود به اردوگاه مسلمانان پناه آورد. نمایندگان مکه، فوراً از پیامبر(ص) درخواست کردند تا آن مرد را با آنان تحویل دهد. پیامبر(ص) نیز تسلیم خواسته آنان شد. در حالی که یارانش، از مشاهده چنین موضعی سخت متعجب و مبهوت بودند. پیامبر(ص) آن مرد را به مکیان تسلیم کرد ولی او در میان راه، آنان را فریفت و فرار کرد و به مکان امنی پناه برد. در اندک زمانی، بسیاری از مسلمانان که در مکه تحت ستم و تعدی قریش قرار داشتند به او پیوستند. این قانون شکنان انقلابی، در مسیر حرکت کاروان‌های مکیان کمین کرده آنان را غارت می‌نمودند. زمانی نگذشت که تجارت شهر مکه دستخوش فلج و نابسامانی گشت و این کار، مکیان را واداشت تا با کمال سرافکنندگی به پیامبر(ص) متوسّل شده تا او برخلاف شروط پذیرفته شده در پیمان، مؤمنان فراری مکی را در اردوگاه خود پذیرا گردد. و بالاخره پیامبر(ص) بدینگونه توانست تمام امتیازات موجود در پیمان‌نامه را که تنها شرط ناعادلانه آن توسط خود منتفعان از آن باطل اعلام گردید، به نفع خود اختصاص دهد و بدینسان محمّد(ص) در همان حال که در مقام «نبوّت» در راه خدا هدایت می‌فرمود، در مقام «قیادت و پیشوایی» نیز به یاران خود متعالی‌ترین دروس دیپلماسی و استراتژی جنگی را

می‌آموخت و با این رهبری دو بُعدی و پیشوایی مزدوج توانست بزرگترین، پاکترین و آگاهترین فاتحان را از میان جامعه اسلامی به تاریخ بشریت عرضه کند، فاتحانی که در آن زمان از کاملترین چهره‌های نورانی و درخشان به‌شمار می‌آمدند.

پیامبر(ص) تنها افراد مؤمن و پرهیزگار تربیت نکرد، بلکه در کار ساختن روحیه‌هایی درخشان و عقولی نورانی و اراده‌هایی پولادین بود. او درک مسئولیت و شهامت اراده را در هر انسانی رشد می‌داد و فضیلت و فرزانتگی را در ساده‌ترین صورت‌ها بزرگ می‌نمود و بالا-خره مشوق تمامی افراد جامعه اسلامی در پیروی از «الگو»ی سبقت و مسارعه بسوی خیر بود (۱) و خود به عنوان «اسوه» به فرمان قرآن کریم پیشاپیش این مسابقه و مسارعه قرار داشت (۲).

هنگامی که پیامبر(ص) افراد خود را به سوی «تبوک» (۳) رهبری می‌کرد، به نظر می‌رسید که قصد او از این هدف ساده، فراتر رود. گذر از صحرای عربستان، آنهم در شدت گرمای فصل تابستان و اجبار یاران تشنه‌اش به ادامه حرکت، که رنج و سختی راه داشت آنان را از پای می‌انداخت، بدون آن که حتی اجازه داشته باشند در کنار «چاههای مدین» اندکی اتراق کنند، اینها همه تنها برخاسته از بکارگیری روشهای نظامی و فنون جنگی نیست، بلکه از آموزش و تربیتی عالی سرچشمه می‌گیرد. علاوه بر این، پیمودن چنین راهی که در نوع خود بی‌همتاست از خودسازی جسمی و روحی یاران پیامبر(ص) در آن واحد حکایت می‌کند تا آنها بتوانند به این وسیله، آمادگیهای لازم جهت سفرهای دور و دراز و طاقت‌فرسای جنگی در گوشه و کنار جهان را کسب نمایند. محمد(ص) خود نیز در طول این سفر جان‌فرسا، تحمل‌کننده فشارهایی بود که بر

۱- اشاره به آیات شریفه «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ...» سوره آل عمران آیه ۱۳۳ و «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ...» سوره حدید/ آیه ۲۱/ مترجم/

۲- اشاره به آیه شریفه: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...» سوره احزاب آیه ۲۱/ مترجم/

۳- تبوک: شهرکی در راه حج از دمشق به مدینه. در رجب سال نهم هجرت حضرت رسول ۹ با سپاه اسلام که تعداد آنان به ۳۰۰۰۰ می‌رسید به عزم جنگ با روم به طرف شام حرکت کرد. زیرا به آن حضرت گزارش داده بودند که رومیان اندیشه حمله به مدینه را در سر دارند. پیامبر، علی را برای سرپرستی اهل بیت خویش در مدینه گذاشت و خود با سپاهیان عازم شد. پیش از آنکه پیامبر به تو تبوک رسد، کافران از ترس متواری شدند. البته پیامبر در این سفر با برخی از امرای عرب و رؤسای قبایل درگیر جنگ شد و آنان را مغلوب کرد. در طول این سفر، سختی‌های فراوانی به سپاه اسلام رسید که تفصیل آن در کتب تاریخ اسلام و سیره پیامبر ۹ نقل شده است./ مترجم/

افراد لشکرش تحمیل می کرد. این همان راهپیمایی عظیم و حیرت آوری بود که به «دینیه (۱)» نقاش، الهام بخش تابلوی جاویدانی گردید که در آن نبوغ این نقاش آفرینشگر صحرا با روحی مؤمن و سوزنده پیوند خوده است.

محمد(ص) به اعتبار آن که «پیامبر» است، پیوسته در سلوک شخص حقیقی خود گام برمی داشت. او ساعات بسیاری از شب را به انجام نوافل می گذراند، اما با این وجود هیچوقت اصحاب خود را بر انجام چنین عباداتی مجبور نمی ساخت.

او با آن که «رهبر» بود هیچگاه خود را بر اصحابش برتری نمی داد، بلکه سلوک شخصی محمد(ص) حد و مرز توان بشری را در نظر آنان جلوه گر می ساخت. یاران وی در مدینه بنای اولین مسجد را که بر «اساس تقوا و خشنودی الهی» پایه ریزی می گشته بنامی نهادند (۲)، پیامبر(ص) نیز همچون دیگر اصحابش سنگها را بر دوش می کشید. هر کدام از آنها یک سنگ بر دوش می گرفت و در این میان محمد(ص) به یکی از اصحاب مؤمنش - عمار یاسر (۳) - نظر نمود که هر بار دو سنگ بر دوش خود می گذاشت! پیامبر(ص) برای تشویق عمار او را خطاب کرده فرمود: «برای همه اینان یک اجر و برای تو دو اجر خواهد بود (۴)».

سایر موقعیتها، این چنین به او فرصت می داد تا صحابه خود را دلگرمی داده و در بسیاری از موقعیتها فرصت می یافت تا یاران خویش را تشویق نموده و به آنان تعلیم و آموزش دهد.

او نمی خواست از چیزی غفلت ورزد تا مبادا صفا و اخلاص اصحابش را لگه دار نموده، و یا تلاشهای آنان را خدشه دار کند. او در مقابل کج رویها ایستادگی می کرد، مخصوصاً اگر این اشتباهات در پیشبرد رسالت او همچون معجزه ای تلقی می شد. به نظر می رسد که او در تلاش آن بود تا اذهان یارانش را از «معجزه های معمولی» که تنها برانگیزنده احساسات زود گذرند، دور نگاهدارد.

## ۱- ine

۲- نخستین مسجدی که بر فرمان رسول خدا ۹ در مدینه ساخته شد، مسجد «قبا» بود و بدین مناسبت این آیه شریفه نازل گردید  
 «لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ ... الخ» سوره توبه / آیه ۱۰۸ / ... مترجم /

۳- عمار فرزند مردی به نام یاسر و زنی به نام سمیه از بردگان قریش بود. پدر و مادر وی نخستین شهدای اسلام بشمار می آیند که به خاطر ایمان به اسلام مورد شکنجه های فراوان واقع شدند و سرانجام به شهادت رسیدند. عمار خود تا دوره خلافت علی ۷ زنده بود و در جنگ صفین، با آنکه بینایی خود را از دست داده بود و حدود نود سال داشت در رکاب علی ۷ به جنگ معاویه آمد و در همان جنگ شربت شهادت نوشید. پیامبر درباره وی فرموده بود که عمار را فئه باغیه (گروه سرکش) از پای در خواهند آورد. / مترجم /

۴- الروض الانف / ج ۲ / صفحه ۱۳: للناس اجر و لك اجران.



مثلاً در روز دفن تنها پسرش ابراهیم، که داشت به سن بلوغ می‌رسید - کسوف کلی رخ داد. مردم این کسوف ناگهان را نشانه‌ای از همدردی طبیعت با پیامبر(ص) دانستند! لکن او با دوراندیشی خاص خود متذکر کج‌اندیشی آنان گردید و فرمود: «خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خدایند و برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند (۱)».

تفصیل تاریخی را که «سیره نبوی» با این بساطت و سادگی برای ما روایت می‌کند، اخلاص مطلق محمد(ص) است و نیز به ما خاطر نشان می‌کند که عقاید شخصی وی قائم بر زمینه‌های شبه معجزه نبوده است.

در هر حال در پرتو نور این سند موقّ روحی امکان ندارد که ما این اعتقاد را نتیجه استعداد عقلی غیر سلیم بدانیم و یا برای تفسیر برخی از حوادثی که در درون یا بیرون این شخصیت رخ می‌دهد آن را به نشانه‌ای از عالم بالا توجه دهیم. چون محمد(ص) دارای فکر و روحی قاطع است و تمایل ندارد برای تأیید رسالت خود به عاملی غیر از یگانه معجزه‌اش - قرآن - متکی باشد.

اسطوره محمدی(ص) اینک به اوج خود رسیده و دعوت نبوی به منتهای خود واصل شده، او خود این نکته را دریافته است. وی به «معاذبن جبل» صحابی‌ای که برای تبلیغ اسلام در یمن، راهی آن دیار است، آخرین وصایای خویش را املا می‌نماید او در حال وداع با وی، چنین می‌گوید:

«اگر تقدیر چنان بود که بار دیگر ترا بینم سفارشهای لازم را برای تو خواهم گفت، امّا این آخرین باری است که با تو سخن می‌گویم و ما پس از این با هم نخواهیم بود مگر در روز حشر (۲)».

ابوبکر و عمر هم چنین احساسی را نسبت به پیامبر(ص) داشتند، آنها فهمیده بودند که عمر وحی به پایان خود نزدیک شده است. همچنین در این آیات قرآنی به پایان قریب الوقوع و نزدیک رسالت نیز اشارت رفته است:

«چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد و بینی مردم را که دسته‌دسته در دین خدا وارد می‌شوند. پس پروردگارت را تسبیح گو و از او آمرزش طلب که اوست بسیار توبه»

۱- صحیح بخاری: ان الشمس و القمر آیتان من آیات الله لا ینکسفان لموت احد و لالحیاته.

۲- اثری از این روایت در کتابهای حدیث نیست. «ع. ش» متن روایت اینست: «لَوْ حَدَّثَ لِي ان ادراكك يوماً فساداً و جزلك ما عندي من الوصايا، و لکن هذه هي المزمّة الاخيره التي احادثك فيها، و لئن نجمع الا يوم الحشر. / مترجم /

به هر حال همه قرائن بر این واقعیت دلالت دارد که رسول خدا(ص) به نزدیک شدن پایان عمر خویش واقف است. او می‌خواست وصایای آخرینش را به امت املا کند و بدین منظور مناسبت عظیم و باشکوهی را اختیار کرد. پیامبر(ص) در این سال(سال آخر عمرش) به انجام دادن فریضه حج اظهار تمایل نمود و هزاران تن به قصد زیارت خانه خدا مدینه را ترک کرده، با او همراه شدند. حجاج دیگری نیز از اطراف و کناف جزیره العرب به مکه آمده به آنان پیوستند. در اینجا پیامبر تمام شعائر حج را به انجام رسانید، گویی می‌خواست بدینگونه چگونگی انجام دادن مناسک حج را در اذهان معاصرانش تثبیت کند تا این اعمال از طریق نسل معاصر به نسل‌های بعدی منتقل شود.

سپس بر شتر خود سوار شد و از کوه عرفات بالا رفت و آخرین خطبه خود(خطبه وداع) را ایراد کرد.

یکی از یاران بلند آواز وی نیز انتخاب شد تا سخنان رسول را جمله جمله در میان مردم بانگ دهد.

به هنگام غروب خورشید، در حالیکه سایه پیامبر(ص) بر بلندای کوه عرفات محو می‌شد، بنظر می‌رسید همچون روز که اینک در دروازه افق رنگ می‌باخت او نیز از دنیا آهنگ کوچ کرده است. سخنان وی مانند آوایی ملکوتی به گوش مردم می‌رسید و آنان اندوهبار و خاموش در حالی که از شدت تأثر، سرها را به زیر افکنده بودند به ندای او گوش می‌سپردند. پیامبر(ص) در پایان سخنانش بانگ برآورد: «آیا رسالتم را ابلاغ کردم؟» (۲) و جمعیت در کمال اندوه و بهت یک صدا پاسخ می‌گفتند: «آری ... سوگند به خدا آری» (۳).

۱- سوره نصر / آیه ۱ تا آخر: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ \* وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا \* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.

۲- الاهل قد بلغت؟

۳- نعم ... اللهم نعم ... این جمله در صحیح بخاری آمده است، اما مقریزی پاسخ مردم را به رسول

در این لحظه فرشته وحی فرود می‌آید تا مهر پایان را بر این رسالت بنهد و چنان‌که روایت کرده‌اند در این هنگام شتری که محمّد(ص) بر آن سوار بود بر زانوهای خود می‌افتد و از درد شیبه می‌کشد. وحی(مطابق خبر) با آخرین آیه نازل شده زیر خاتمه می‌یابد (۱):

«امروز برای شما دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام ساختم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم (۲)».

براین برهه از زمان و براین مراسم پرشکوه، در تاریخ نام «حجه الوداع» اطلاق شده است (۳).

در واقع سخنان پیامبر(ص) و کردارهای او از این تاریخ تا واپسین روزهای عمر وی جز وداع با خانواده و اصحاب و پیروانش و نیز وداع با این جهانی که بر مسیر حرکت آن ژرفترین اثرها را گذاشته، چیز دیگری نبوده است (۴).

آخرین روز عمر وی بسیار نزدیک است. آنگاه که به مدینه باز می‌گردد، بیماری که منجر به مرگ او شد بر وی عارض می‌شود. مرگی که حماسه شگفت او را پایان می‌رساند و بر رسالت به کمال رسیده او مهر پایان می‌زند.

پیامبر(ص) در آخرین نماز خود که به امامت خویش در مسجد اقامه می‌کند به همه حاضران اعلام می‌نماید که مایل است تا دیونی که برگردن دارد ادا کند:

«ای مردم، هر کس چیزی از دیگران نزد خود دارد باید بازپس دهد و از شرمساری در این دنیا نترسد. بدانید که شرمساری این دنیا بسی آسانتر از شرمساری در آخرت است. همانا خداوند یکی از بندگانش را بین انتخاب دنیا و آنچه که نزد خود

۱- درباره آخرین آیه نازل شده میان دانشمندان و متخصّصان فنّ تاریخ و علوم قرآن اختلاف است و در مجموع در این زمینه ده قول نقل شده که یکی از آن اقوال می‌گوید:

۲- الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا .. (سوره مائده/ آیه ۳).

۳- بر طبق روایت ابن اثیر/ ج ۲/ صفحه ۱۱۶/ چاپ منیریه/ ۱۳۴۹ هجری ... «ع. ش»

۴- در لسان حدیث و تاریخ این سفر تاریخی علاوه بر «حجّ وداع» «حجه الوداع»، «حجه السلام» نیز نامیده شده است ... البتّه مشهور میان محدّثان و مورّخان، پیامبر اکرم ۹ این خطبه را در روز عرفه ایراد فرمود، امّا برخی از جمله ابن سعد در (طبقات/ ج ۲/ صفحه ۱۸۴) بر این عقیده‌اند که این خطبه در روز دهم ذیحجه الحرام ایراد شده است. / مترجم/

اوست مخیر نموده است، پس این بنده آنچه را که در نزد خداست برگزیده است (۱).

یارانی که این اشاره را دریافته بودند، در اشکهای گرم خود می‌سوختند! او پس از آن که در دو یا سه نماز جماعت حاضر گردید مجبور شد به خاطر بیماری که داشت تا آخر عمر در منزل «همسرش» بماند و آن هنگام که اجلش در رسید، سر او بر بازوی همسرش تکیه داشت (۲) و او می‌شنید که پیامبر آخرین سخنان خود را چنین نجوا می‌کند: «اللهم فی الرفیق الاعلیٰ (۳)».

آری برای تاریخ، این آخرین کلامی است که بر حقیقت این شخصیت مهر پایان زده است. شخصیتی که ما بر آن بودیم تا تصویر روانی او را ترسیم کنیم تا بتوانیم بدین وسیله سیمای قرآن را بهتر نشان دهیم.

ما هنگام روشن ساختن خطوط چهره این مرد نمونه، کوشیدیم تا شاخصه‌های محمد (ص) را بیان کنیم تا بلکه بدین طریق امکان یابیم - در بحث نبوت - شهادتی درباره محمد «پیامبر» بدست آوریم.

بدون تردید این شهادت در پژوهش ما عنصر گراندوری به‌شمار می‌آید. در هر حال این شهادت از طرف مردی است که عصر او بر زبان زنی درباره او چنین حکم می‌دهد (۴):

«ای پیامبر! تو حتی در قبر گرانمایه‌ترین امید ما هستی، تو در بین ما با پاکی و اخلاص و انصاف زندگی کردی و برای هر انسانی هدایت‌گر و حکیم روشنگری بودی (۵)».

۱- برخلاف نظر نویسنده این خطبه آخرین سخنرانی رسول خدا ۹ نبود، بلکه آخرین خطبه آن حضرت در همین سفر، خطبه غدیر بود که آن را بهنگام بازگشت از مکه به مدینه در سرزمین «رابع» (سه میلی جحفه) در نقطه‌ای بنام «غدیر خم» در روز ۱۸ ذیحجه الحرام ایراد فرمود و طی آن علی ۷ را به مقام خلافت و جانشینی بلافصل خویش منصوب فرمود و آیه شریفه:

۲- در روایت معروفی آمده است که سر آن حضرت به هنگام رحلت بر سینه علی ۷ بود. / مترجم /

۳- به نقل صحیح بخاری.

۴- مراد صفیه عمه بزرگوار رسول اکرم ۹ است که در رثای آن حضرت سخنانی را ایراد نمود «مؤلف»

۵- شاید جملات فوق ترجمه برخی از اشعار «صفیه» عمه رسول خدا ۹ باشد که در رثاء آن حضرت سروده است:

## چگونگی وحی

از آنجا که «وحی» در نظر محققانی که به بررسی پیرامون «پدیده قرآن» نسبت به شخصیت محمد(ص) می‌پردازد، به منزله یک عامل اساسی محسوب می‌شود باید پرسیم که محمد(ص) و پیامبران قبل از او، چگونه «پدیده وحی» را درک می‌کردند؟ بعضی از دانشمندان اسلام شناس، بر این عقیده‌اند که مراد از اصطلاح «وحی (۱)» که قرآن بر این پدیده اطلاق کرده، عبارت است از «مکاشفه یا وحی نفسی (۲)» و یا

۱- وحی در لغت به معنی سخن و اشاره سریع و پنهانی است. این واژه در قرآن، به غیر از معنای فرود آمدن کلام الهی بر پیامبران، به معنای دیگری نیز آمده که همگی به دور از معنای لغوی مذکور نیست و به گونه‌ای با آن در ارتباط است. بنگرید به آیات ۷ از سوره قصص، ۶۸ از سوره نحل، ۱۱ از سوره مریم، ۱۱۲ و ۱۲۱ از سوره انعام و ۱۲ از سوره انفال.

۲- Inuon - شیخ محمد رشید رضا، وحی نفسی را چنین تعریف می‌کند:

«الهام (۱)» لکن این کلمه اخیر با آن که معمولاً برای داخل کردن معنای وحی در حوزه روانشناسی بکار گرفته می‌شود، هیچ‌گونه دلالت مشخص روانی بر مفهوم وحی ندارد.

امّا اولین کلمه (مکاشفه)، برعکس الهام، بر وحی دلالت می‌کند، لکن با حالت‌های ظاهری مورد نظر پیامبر(ص) در وقت دریافت وحی که به آن دچار می‌گشته، هماهنگی و سازش ندارد.

از سویی دیگر مکاشفه یا وحی روانی (نفسی) از جهت روانشناسی به عنوان «شناخت مستقیم یک موضوع قابل فکر یا موضوعی که فکر فعلاً در آن به فعالیت مشغول می‌باشد»، تعریف شده است. در حالیکه وحی را باید به عنوان «شناخت ناگهانی و مطلق موضوعی که در آن تفکر نشده یا غیر قابل تکرار باشد»، تعریف نمود تا با اعتقاد پیامبر(ص) و تعالیم قرآنی سازگار گردد. بنابراین بایستی ماهیت پدیده‌ای را که در پشت لفظ «وحی» جای گرفته، درک کنیم. علاوه بر موارد مذکور باید گفت که مکاشفه با برخی از پدیده‌های روحی، سمعی، بصری یا عصبی مانند کشیدگی عضلات که در وقت وحی بر پیامبر(ص) عارض می‌گردید، همراه نمی‌باشد. از جهت عقلی نیز، مکاشفه یقین کامل در صاحبش ایجاد نمی‌کند، بلکه تنها موجد نیمی از یقین بوده که منجر به «احتمال» می‌گردد و «احتمال» هم علمی است که برهان آن بعد از خودش ایجاد می‌گردد و این مرحله از نظر روانشناسی همان عامل مشخصه مکاشفه از وحی می‌باشد.

امّا یقین پیامبر(ص)، یا اطمینان وی به این که معلومات وحی شده غیر شخصی، ناگهانی و خارج از ذات اوست، از کمال برخوردار بوده است.

این صفات در نظر کسی که پذیرای وحی می‌شود تأکید می‌گردد به طوری که هیچ سایه‌ای از شک در آنچه که به موضوع وحی شده ارتباط دارد، باقی نمی‌ماند. این شرط برای اعتقاد پیامبر(ص)، شرط اول، مطلق و ضروری محسوب می‌گردد.

آیا به‌راستی می‌توان تمام این محرکات آگاهانه‌ای که «ارمیا» را به مقاومت بر ضد مکاشفه «حنانیا» که بر خلاف نظریات «ارمیا» عمل می‌کرد، تنها به یک «مکاشفه» نسبت داد؟ این تحرّکات آگاهانه در «ارمیا» باعث گردید تا او در کمال یقین و استواری بر مرگ «حنانیا» حکم دهد و «حنانیا» هم پس از گذشت اندک زمانی بمیرد!

و آیا برای پیامبر(ص) این امکان وجود داشت که با مکاشفه‌ای ساده حالت مادر موسی را هنگام به آب افکندن نوزادش نشان دهد؟

همچنین آیا به واسطه همین مکاشفه بوده که پیامبر(ص) بین دو نوع سخن خود یعنی قرآن که از نظر اصولی جزئی از کلام وی بوده که به مجرد تلاوت آن، اصحاب را به ثبت و ضبط آن موظف می‌نموده و سخنان خود که فقط آنها را به حافظه‌های اصحابش می‌سپرد، تفاوت قائل می‌شده است؟ اگر نزد پیامبر(ص) در همان هنگام علم کامل و تمامی به فرق گذاشتن بین قرآن و حدیث وجود نمی‌داشت، تمیزی این چنین، سبک‌سری محض محسوب می‌شد.

با این وجود، این تفاوت به حدی اساسی است که چندین بار در آیات متعدد قرآن یا به صورت اشتقاق مصدری(وحی) و یا اشتقاق فعلی آن نظیر «اوحی»- «اوحینا...»، به پیامبر تذکر داده شده است:

«بگو این داستانی است عظیم، شما از آن دوری کنید گانید. هیچ علم و اطلاعی برای من از عالم بالا نیست آنگاه که ستیزه می‌کنند. وحی نمی‌شود به من جز آن که منم بدم دهنده آشکار (۱)».

این آیات در بادی امر، معنای وحی را به منظوره‌های جدلی اختصاص می‌دهد تا بدین وسیله به پیامبر(ص) اجازه دهد که آن را در بحث و جدال خود با مخالفانش همچون برهانی در استدلالات خود بکار گیرد.

در آیات دیگر، قرآن معنای این کلمه را به نیازمندیهای شخصی پیامبر(ص) و تربیت خاص او اختصاص می‌دهد، مانند آیه زیر: «این از اخبار غیبی است که به تو وحی می‌کنیم، تو نزد ایشان نبودی گاهی که قلمهای خود را می‌افکندند که چه کس کفیل مریم شود و نزد ایشان نبودی هنگامی که ستیزه می‌کردند (۲)».

۱- سوره ص / آیه ۶۷-۷۰: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ \* أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ \* مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ \* إِنْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ.

۲- سوره آل عمران / آیه ۴۴: ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُتْلُونَ أَقْلَامَهُمْ

این آیه، وحی را به معنای «کشف امور نهانی» معنا کرده است. امور غیبی مشخصی که معلومات مادی را به منظره روحی خالص تعریف نموده و واقعه معین و مشخصی «القاء قلم» را نیز به آن منضم کرده است.

این امر پنهانی که اکنون آشکار شده، این اجازه را به پیامبر(ص) می‌دهد تا مسایلی نظیر افکار و مکاشفات عادی خود را که مربوط به شخصیت اوست از آنچه که غیر شخصی است و تنها از وحی صادر می‌شود، جدا کند.

دانشمندان اسلامی به طرق مختلفی درباره این مسأله بحث کرده‌اند.

«شیخ محمد عبده» در کتاب «توحید» خود پس از آن که معنای لغوی «وحی» را ذکر کرده چنین می‌نویسد:

(وحی را از نظر شرعی به آگاه کردن خداوند پیامبری از پیامبرانش را به حکم شرعی و مانند آن تعریف کرده‌اند. لکن ما بنابر مبنای خود آن را عرفان و شناخت شخص در ذات خود به همراه یقین که بواسطه و یا بدون واسطه از جانب خداوند باشد، تعریف می‌کنیم ... در صورت اول (با واسطه) یا با صدا یا بی صدا وحی در گوش او جای می‌گیرد، و فرق بین وحی و الهام در اینجاست که الهام نوعی از دریافت است که نفس و روان آن را متحقق می‌سازد و به طرف دریافت آن می‌رود بدون آن که بفهمد که این آگاهی از کجا می‌آید و در حقیقت به همان احساس گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بیشتر شبیه است (۱)).

در این تعریف، (که استاد امام آن را مورد توجه قرار داده است) برخی نکات مبهم که مربوط به تفسیر یقین پیامبر(ص) می‌باشد، باقی می‌ماند.

در واقع تا زمانی که وحی به طریقی حسی، شنیدنی یا دیدنی، منتقل نگردد ما آن را به این طریق ذهنی محض تعریف می‌کنیم، زیرا پیامبر(ص) مطابق تحلیل اخیر، نمی‌تواند دریابد که این آگاهی چگونه و از چه راهی برای او حاصل می‌گردد در حالیکه این آگاهی را در خود پیدا کرده و یقین دارد که از جانب خداست. بنابراین، در اینجا تناقض واضحی به چشم می‌خورد که بر «پدیده وحی» تمام خصائص مکاشفه را منطبق می‌سازد. لکن - آنچنان که بایسته است تذکر می‌دهیم - این نکته سبب ایجاد یقینی استوار بر اساس ادراک نمی‌شود. بلکه در این باره از آیاتی که در آنها ذکر وحی



رفته و آن دسته دیگر از آیات که مخصوص آماده کردن و رشد شخصی محمد(ص) برای درک طبیعت قرآن بوده، به نظر می‌رسد همان یقین مقصود، مورد نظر بوده است.

به عنوان مثال می‌توانیم آیه تاریخی‌ای که وحی به حواریون و پاسخ آن را ذکر کرده است، مطرح نماییم:  
 «و چون به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده من ایمان آورید، گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما میم تسلیم شدگان (۱)».

وحی در اینجا به معنای «کلام عادی» است که متوجه حواریون می‌باشد و به کیفیتی همان جواب تجسم یافته است. این پاسخ نیز بر یقین ادراکی سازنده و کاملتری از وحی دلالت دارد، نه همراه با آن. چرا که یقین به یک پدیده، در وقت مشاهده آن حاصل نمی‌شود بلکه آن مانند انعکاسی است که از جانب خود ما صورت پذیرفته باشد.

بنابراین یقین پیامبر(ص) در مورد سرچشمه اطلاعات و معلومات وحی شده با خود وحی همراه نبوده و نیز جزیی از طبیعت و ذات وحی هم نیست، بلکه وحی در صورت کامل خود، نوعی از عملکرد آگاهانه او مانند عکس‌العمل طبیعی آن در مقابل پدیده‌ای خارجی می‌باشد.

این توصیف، آنچنان که ما قصد بیان آن را داشتیم، به وحی خصوصیتی اعطا می‌کند که آن را در خارج از حوزه حالت‌های روانی شخص قرار می‌دهد. به طوری که رسالت وی می‌تواند برای ایجاد یقین و اعتقادات شخصی او، پایه‌هایی عقلانی تشکیل دهد.

۱- سوره مائده آیه ۱۱۱: وَإِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.



### باورهای شخصی حضرت محمد (ص)

بنظر می‌رسد که نویسندگان جدید در تحلیل‌های خود در مورد «پدیده قرآنی» نسبت به عقاید و اعتقادات شخصی پیامبر (ص) که حقیقتی مهم و اصلی است، چیزی در نظر نگرفته‌اند. توجه به این نکته که وجود پیامبر (ص) در این قضیه به عنوان یگانه شاهد مستقیم بر «پدیده قرآنی»، خود بر این حقیقت، ارزش استثنایی خاصی می‌بخشد.

همین فروگذاریهاست که تحقیقات این نویسندگان را نهایتاً به یک تناقض دوگانه منجر می‌سازد، این تناقض آن است که از یک طرف می‌گوید وحی پدیده‌ای ذاتی محسوب می‌گردد و از سویی دیگر شهادت این ذات مقترن با او در نظر گرفته نمی‌شود. این تناقض نامفهوم همان نقطه‌ای است که ما را در ابتدای فصل سابق بر آن داشت تا ارزش اخلاقی و عقلی ذات (مَن) محمد (ص) را بیان کنیم تا در نتیجه بتوانیم شهادت این ذات را، به این اعتبار که مشکل گشای وحی نفسی (روانی) است، بکار گیریم.

و نیز ما سعی داریم در بررسی و معرفت شخصی خود، دیدگاه و رأی این ذات درباره خود و پدیده‌ای که در آن به بحث مشغولیم را اضافه گردانیم. این دیدگاه همان است که با تمام روشنی در عقاید نهایی آن ذات منعکس می‌شود. و بنابراین اقتضا دارد که ما این اعتقادات را با درجه‌ای از علو و بلندی خویش در شعاع ارزش عقلی، مورد

بحث قرار داده و چونان برهانی مباشر و مستقیم بر «پدیده قرآنی» تلقی کنیم. این ارزش عقلی مربوط به طریقه‌ای است که این اعتقادات را در روح پیامبر(ص) رشد می‌دهد.

آیا این اعتقادات دریافتی و خود به‌خودی بوده یا از تفکر نشأت می‌گرفته است؟

در فصل گذشته دیدیم که پیامبر(ص) در سالهای آخر عزلتش تا چه اندازه از شک در وجود خود رنج می‌برد و احساسات او برای حل آن بحران قریب الوقوع خواب را از چشمان او ربوده بود.

این واقعیت ثابت شده مانع از آن می‌شود که اعتقادات محمد(ص) را خود به‌خودی و دریافتی قلمداد کنیم. برعکس این واقعیت نشان می‌دهد که این اعتقادات نتیجه تفکر آگاهانه و جستجو و بحث دقیق و پیوسته وقایع و یک درون‌شناختی جوشان در ژرفای خمیره او بوده است.

بنابراین ما باید این اعتقادات را ثمره برخی از کوشش‌های عقلی و فکری وی اعتبار کنیم که عوامل روانی در آن مشترک می‌باشند و این نکته‌ای است که ارزش عظیم آن را در محمد(ص) درک می‌کنیم.

تفکر پیامبر(ص) و اخلاص و اراده و حافظه و احساس و تسلط او بر روان خود برای او کلمات توخالی و پوچی بحساب نمی‌آید، بلکه برعکس او این خصایص والا را در شکلی بس کم‌نظیر در خود به ظهور رسانیده است.

بنابراین، در وهله اول بنظر می‌رسد که اعتقادات او حقیقی است که غفلت از آن امکان ندارد. علاوه بر آن که ما در معیار دوم (معیار عقلی) ملزم هستیم که نتایج خود را از «پدیده قرآنی» مستقیماً از طریق تحلیل‌های خویش از متن قرآن بدست آوریم.

اما اکنون باید در تلاش و جستجوی فعالیت‌هایی باشیم که عقاید شخصی پیامبر(ص) از آن سرچشمه می‌گیرد. راهی که پیامبر(ص) به وسیله آن توانست به نفس خود حالت خاصی را آموزش دهد که بدون هیچ شکی از چهارچوبی که فعالیت یک فکر قاطع مانند فکر او را تسلیم می‌کند، خارج نگردد.

تردیدی نیست که وقایعی که بر احساسات او اثر گذارده اول نظر وی را به آن پدیده معطوف داشته، سپس تفکر استدلالی او بدون هیچ شکی، این وقایع را دریافت می‌نموده تا آن را در محلّ خودش متحقق سازد. بدین معنا که از مجرد تأثیر وقوع این

وقایع، آنها را بر آینه منعکس کننده ذات خود متحقق نماید.

از اینجاست که پیامبر(ص) برای تثبیت اعتقادات خود به دو معیار نیاز دارد:

الف- معیار ظاهری برای تحقق وقوع پدیده.

ب- معیار عقلی برای بررسی و قبول آن.

الف- معیار ظاهری پیامبر ۹

پیامبر(ص) در چهل سالگی به ناگهان خود را در مقابل پدیده‌ای غیر عادی می‌یابد، برکناره غار حراء برای نخستین بار صدایی می‌شنود که می‌گوید:

«ای محمد!- تو فرستاده خدایی».

به افق می‌نگرد و نوری می‌بیند که به طرزی شگفت محیط اطراف را روشن ساخته است. این پدیده دوگانه(سمعی و بصری) که او را تا پرتگاه انتحار می‌کشاند، اکنون برای او مشغولیت مسلط و دردآوری گشته است.

آیا او در دیدن و شنیدن مرتکب خطایی نشده است...؟! یا این پدیده سمعی و بصری که در درون او تحت تأثیر انفعالی درد آور برانگیخته شده و او را تا لبه درّه کشانده جز سرابی چیز دیگری نبوده است...؟! ... آیا احساسات منفعل او، کمر به فریب او نبسته‌اند؟!!

می‌بایستی تمام این پرسش‌ها از اولین وهله، قبل از آن که در عصر خود او یا در عصر ما، مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفته، در ذهن پیامبر(ص) خلیجان می‌کرده است.

او گمان می‌کرد دچار بیماری اختلال حواس شده است. به سرعت می‌آمد تا در کنار همسر مهربانش که در تمام اضطرابات و نگرانیهای وی با او شریک بوده یأس خود را درمان بخشد.

با این وجود، حتی در جوار همسر مهربانش هم منظره کوه نور از برابر چشمانش کنار نمی‌رفت. انگار که این منظره با شعاعی ثابت و نادیدنی بر چشمانش حک شده است. همسرش اندوهگین رو بند خود را انداخت و پرسید آیا او را دیدی؟ محمد(ص) گفت نه ... و خدیجه گفت ای پسر عمو! استوار و شادباش، سوگند به خدا که

او فرشته است نه شیطان! (۱).

عصر علم زده ما این مطلب را دلیل بر «پدیده ذاتی» محض می‌داند، زیرا اعتقاد دارد که دیدن «موضوع پدیده» هیچگاه در حضور خدیجه صورت نگرفته است. لکن از ناحیه حسّی و از نظر مادی این عدم تطبیق و خروج از قانون و قاعده فهم آن چندان دشوار و مشکل و غیر قابل تحلیل نیست.

شاهد ما بر این مطلب «بیماری کور رنگی» است، زیرا ممکن نیست که همه چشم‌ها به یک نسبت بعضی رنگها را ببینند و حال آن که مجموعه‌ای از پرتوهای نوری مادون قرمز و مافوق بنفش وجود دارد که چشمان ما قادر به رویت آنها نیست و هنوز قاعده علمی پیدا نشده که بخواهد اثبات کند که این عدم دید نسبت به تمام چشم‌ها یکسان است. بلکه ممکن است همان‌طور که در حالت خلاء مغناطیسی اتفاق می‌افتد، چشمهایی باشند که در مقابل این اشعه‌ها از حساسیت بیشتر یا کمتری برخوردار باشند و علاوه بر این «پدیده وحی» را به همراه دلایل حسّی، برخی که از خلال حدوث و ظهور آن (نزول وحی) شاهد آن بوده‌اند، آن را احساس کرده‌اند (۲).

لکن در آنچه که به اولین مرحله ظهور وحی اختصاص دارد می‌توانیم تصوّر کنیم که پیامبر(ص) در کیفیتی از کیفیات دریافت وحی و حالتی از حالات تلقّی آن، قرار داشته است. بنابراین او شاهد و گواهی ممتاز و بی‌بدیل بر این پدیده خواهد بود.

در اینجا می‌توانیم برای اذهان علم زده قیاس ناپخته‌ای نیز اقامه کنیم، ما این قیاس را بین این حالت دریافت وحی و آنچه که به نام گیرندگی مخصوص در دستگاه گیرنده، خوانده می‌شود جاری می‌کنیم.

در عرصه مسائل مادی و حسّی این مسأله در نهایی‌ترین صورت خود یعنی ضبط و نگهداری می‌باشد و در عرصه نبوّت آن را با گیرندگی موجهایی با طبیعت مخصوص، به پیامبر(ص) مربوط می‌سازیم. بهر صورت، پس از ظهور اولین وحی که پیامبر(ص) را به شدت لرزاند،

۱- ابن اثیر/ ج ۲/ ص ۳۲.

۲- از عایشه نقل شده که حارث بن هشام از پیامبر ۹ سؤال کرد، ای رسول خدا! ۹! وحی چگونه بر شما نازل می‌گردد؟ پیامبر ۹ پاسخ داد: گاهی اوقات وحی مانند صدای زنگها بر من نازل می‌شود و این شدیدترین حالت آن است و گویی که اعضای بدنم از هم جدا شده و آنچه که فرشته وحی می‌گوید حفظ می‌کنم و گاهی اوقات هم فرشته‌ای در لباس انسان بر من ظاهر شده و آنچه که می‌گوید در خاطر من می‌سپرم.

محمّد(ص) به غار حراء بازگشت می‌کند و آنجاست که آن منظره دوباره برای او رخ می‌دهد، اما این بار به او نزدیکتر بوده و حتی از نوعی هیأت مادی هم برخوردار است.

شکل خاصی دارد «مردی ملبّس به لباس سفید» که به او امر می‌کند «بخوان»!

... آیا ممکن است این صدا انعکاسی از نوعی وهم و یا جنون باشد؟! و با این وجود آن هیأت آمرانه تکرار می‌کند که «اقرء / بخوان»!

این خطاب عجیب و منظره‌ای که در مقابل او و همراه با اوست، از دیدگاه «نقد ذاتی» و بررسی حالت روحی وی، اولین پایه‌های اصلی و ضروری پیامبر(ص) را پی‌ریزی می‌کند. اینک آن پدیده زیر نظر اوست، آن را درک و احساس می‌کند، آن را می‌بیند و صدایش را می‌شنود.

اما در آنگاه که این منظره نزدیکی و تجسّم بیشتری برای او دارد، کلام واضحتر و تمامتر می‌گردد. با این حال اولین مضمون صادر شده از این هیأت تمثّل یافته، بسیار عجیب و غریب می‌نماید چرا که او به یک «امّی»! فرمان «خواندن» می‌دهد؟! بهر حال، چنین به نظر نمی‌رسد که پیامبر(ص) از این لحظه از توجیه مشخص و مرزبندی شده‌ای، جهت راه و سلوک آینده‌اش استفاده کرده باشد. او اینک تنها احساس می‌کند، می‌بیند، و می‌بیند، فقط همین ...

امّا این مشاهده حسیّی محض، فکر منظم و روح با ثبات او را در حالت حیرت‌زده مغشوش و دردآلودی رها می‌کند، و سریعاً و شتاب زده به «مکه» باز می‌گردد. به‌طور بی‌سابقه‌ای مضطرب و درهم شکسته است، او می‌داند که به ملاحظت‌های همسرش برای برطرف کردن نگرانی خود نیاز دارد، از همسر مهربانش می‌خواهد تا او را بپوشاند. خدیجه او را با عبایی می‌پوشاند، محمّد(ص) سرخود را بر بالینی می‌گذارد و می‌خواهد و همسرش او را با کلمات آرام‌بخش و مهربانانه خویش مورد ملاحظت قرار می‌دهد. ناگاه احساس ناخودآگاهی او را از خواب بیدار می‌کند و دوباره منظره حراء در مقابل چشمانش قرار می‌گیرد که فرمان آشکاری را بر او املاء می‌کند که: «قُمْ فَأَنْذِرْ»! / برخیز و انذار کن!

پیامبر(ص) برای نخستین بار اهمیت این پدیده را در زندگی ویژه خویش درک

می کند و پس از تأملی بازتاب این وحی اعتقادات منحصر به فرد و در حال شدن او را ظاهر می گرداند و این راز را بدین شکل بر خدیجه می گشاید:

«جبرئیل به من فرمان داده است تا مردم را بیم دهم، پس چه کسی را دعوت کنم؟ و چه کسی دعوت مرا اجابت خواهد کرد؟» و همچنین ما در این پرسش رگه های کم رنگی از یک نوع تردید را مشاهده می کنیم که به هیچوجه نمی تواند بازتاب یقینی تزلزل ناپذیر باشد، یقینی که آن را تا پایان رسالتش در او مجسم می بینیم. و این همان یقینی است که چون عمویش - ابوطالب - نزد او آمد تا پیغام قریش را مبنی بر محدود کردن رسالتش، به گوش او برساند، به آنان پاسخی آن چنانی داد.

وی هنوز به این درجه از یقین نرسیده است و اعتقاداتی که از آن برخوردار بود، مطلق نبود. چه هنوز در گرو شرایط برونی پیروزی و موفقیتی است که در آن لحظه به نظر او غیر محتمل جلوه می کند. با این وجود وحی هیچگاه قطع نمی شود و برخی از عوارض عضوی (هم زمان با وحی) نظر پیامبر (ص) را به خود جلب می کند، زیرا هر وحی ای نزد او همراه عوارض خاصی ظاهر می گردد و او بالاخره برای اصحاب خوفاش می کند که اندکی قبل از نزول وحی صدایی شبیه مهممه زنبورها بر گرد کند و گاهی با کشش و طنین گسترده تر همانند «زنگ جرس»، در گوش خود می شنود.

از سویی دیگر، هر گاه که وحی نازل می شد، اصحاب می توانستند رنگ پریدگی ناگهانی را که متعاقب آن گرفتگی ای در صورت پیامبر (ص) (۱) رخ می داد، ملاحظه کنند. او خود نیز تمام اینها را درک می کرد، لذا به اصحاب خود فرمان می داد تا در وقت دریافت وحی، پوششی بر صورت او بیافکنند (۲). آیا همین احتیاطها خود گواه آن نیست که این پدیده از محدوده اراده پیامبر (ص) خارج و مستقل بوده، به طوری که خود قادر نبوده است بر صورت خویش پوششی قرار دهد؟ مطابق روایات موجود در کتب سیره، او برای مدت محدودی دچار درد و ناراحتی می شده است.

۱- از عباد بن صامت نقل شده است که گفت: پیامبر ۹ آن چنان بود که هر گاه بر وی وحی نازل می شد دچار رنج و فشار می گردید و چهره اش تیره می گشت. در روایتی دیگر آمده است که او سر خود را به زیر می افکند و اصحاب هم سرهای خود را به زیر می افکندند، پس چون این عوارض از او مرتفع می گشت سر خود را بلند می کرد (ع. ش)

۲- در صحیح بخاری / کتاب ۲۶، (العمره) - ۱۰ - باب: «یفعل فی العمره ما یفعل فی الحج» (آنچه که در عمره انجام می شود همان است که در حج انجام می گیرد) روایتی است که پیامبر ۹ در وقت نزول وحی خود را با لباسی می پوشانید و عمر گوشه لباس را بالا زد تا پرسش کننده پیامبر را ببیند در حالی که پیامبر در چنین حالتی بود. (ع. ش)



بعضی از منتقدان در نگاه به این نشانه‌های روانی، شتابزده آنها را عوارض تشنج به شمار آورده‌اند. در صورتی که اگر از این عوارض خارجی که بر محمد(ص) وارد گشته، معیاری اخذ شود که به وسیله آن بخواهیم بر مجموع «پدیده قرآنی» حکمی دهیم، دچار اشتباه خواهیم شد. لکن ضروری آن است که ما قبل از هر چیز، یک واقعیت روحی همراه (با نزول وحی) را که هیچ‌گونه علت بیماری نتواند آن را تفسیر کند، در نظر بگیریم.

مضافاً بر آن که عوارض عضوی تنها مخصوص حالت تشنج نیست که در فرد فاقد قوای عقلی و جسمی سبب به وجود آمدن فلج تشنجی (اگر چنین تعبیری صحیح باشد) می‌گردد.

هنگامی که به وضع ظاهری پیامبر(ص) در موقع نزول وحی، نگاه می‌کنیم، در می‌یابیم که تنها صورت او گرفته می‌شود در حالیکه تمامی اعضای جسمی وی و نیز نیرو و آزادی عقلانی او به حالت عادی خود باقی است. به طوری که او از حافظه خود برای ثبت و ضبط آنچه که می‌گذرد، به تمام و کمال در خلال این بحران (بحران نزول وحی) بهره می‌گیرد. در حالیکه معلومات و اطلاعات فرد متشنج و نیز حافظه‌اش در گیرودار بیماری تشنج از دست می‌رود. بنابراین ملاحظات، حالت عارض شده بر پیامبر(ص) را نمی‌توان بیماری تشنج دانست.

اضافه می‌کنیم که این عوارض جسمی که درباره پیامبر(ص) نقل شده بجز در لحظات نزول وحی و آنگاه که با «پدیده قرآنی» مواجه می‌گردید و مورد خطاب «پیک وحی» قرار می‌گرفت، در اوقات دیگری گریبانگیر او نمی‌شده است. این تلازم ملحوظ بین پدیده روانی و حالت عارضه معین عضوی، اساساً نقطه ممیزه ممتاز و خارج بودن وحی از اراده پیامبر(ص) است.

این نکته قطعی است که برای پیامبر(ص) در مجموع این حوادث شخصی، حداقل در ابتدای رسالتش، به خاطر نحوه تفکر او، موضوعی برای فکر کردن وجود داشته باشد. او آنگونه نبود که از این سلسله وقایع ملحوظ مانند معیاری ظاهری که مخصوص حالت اوست، تغافل ورزد. هرچند که این سلسله برای صدور حکم نهایی یا تأسیس و بنای اعتقادات او کافی نباشد.

برای تثبیت این اعتقاد نهایی، قرآن ما را با معیاری دیگر که تکمیل کننده معیار اول بوده و بر پایه باور و داوری نهایی رسول الله(ص) استوار گشته است، مدد و یاری

## ب- معیار عقلی پیامبر ۹

نزد محمّد (ص) امی هیچ آگاهی و دانشی، بجز آنچه که در محیط تولد خود به دست آورده بود، وجود نداشت. در این محیط شوالیه گری، بت پرستی و صحرا نشینی، مطلقاً هیچ گونه فرصتی برای طرح مسائل اجتماعی و غیبی و متافیزیکی وجود نداشت و برای اثبات این نکته می توان به اشعار دوران جاهلیت عرب، که در این موضوع منابعی با ارزش محسوب می گردند، مراجعه نمود. با رجوع به این منابع ارزشمند، اندر خواهیم یافت که آگاهی های عرب از زندگی اجتماعی و حیات عقیدتی و ایدئولوژیکی، در نزد سایر ملل از هیچ گونه ارزشی برخوردار نبود!

بنابراین محمّد (ص)، به هنگام کناره گیری از مردم و رفتن به غار حراء، بجز همین اندک مایه عادی از افکار شایع در محیط جاهلی خود، دارای اطلاعات و اندیشه های دیگری نبوده است.

پس از این، افکار و آراء وحی شده می آید و این آگاهی ضعیف کم مایه او را که در دو حصار جهل عام و بی سواد خاص محمّد (ص) محبوس مانده بود، دگرگون می سازد.

بایسته است تأثیر صاعقه وار نخستین کلمه وحی شده یعنی: «اقرء / بخوان» را بر محمّد (ص) در نظر بگیریم. چرا که پیامبر (ص) امی بود و خواندن نمی دانست و این فرمان اجباری طبعاً انقلابی در وجود او بپا می کند. و بدین سبب است که فکر «امی» بودن را در درون خود تزلزل یافته می بیند، لذا با شگفتی پاسخ می دهد که:

«ما انا بقاری / من خواندن نمی دانم». ولکن ... چه ضربه مدهوش کننده ای به اندیشه قاطع او برخورد می کند؟ پس آنگاه که در پیامبر (ص)، در پی ملاحظات یاد شده اولیه، بذرهای باورهایش شکوفا می گردد، این ضربه عقلی به یکباره تمام تردیدهای او را از بین نمی برد. از این رو وقتی همان صدا برای بار دوم به او فرمان «انذار» می دهد، مضطربانه سؤال می کند که «چه کسی به من ایمان خواهد آورد؟» و در این سؤال، ناگهانی بودن شیء غیر متوقع و تحیر اعتقادی او را می نگریم.

اضافه بر این، وحی برای مدّتی قطع خواهد شد و خواهیم دید که او وحی را آرزو می‌کند، بلکه آن را می‌خواهد و مأیوسانه در پی آن ناله کرده و آن را فریاد می‌زند، درحالی که هیچ پاسخ دهنده‌ای به فریاد و ندای ملتمسانه وی جواب نمی‌دهد. اینجاست که محمّد(ص) خود را در سخت‌ترین لحظات بحران اخلاقی و روحی که در غار حراء با آن آشنا گردیده بود، می‌یابد (۱). در اینجا شک کوچک و ناچیز او، عظیم جلوه می‌کند. او از تحیّر و واماندگی خود به همسرش شکایت می‌کند و همسر مهربانش سعی می‌کند تا او را با کلماتی تسلی دهنده آرامش دهد و حال آن که در قلب او هیچ آرامشی ایجاد نمی‌گردد ... و بالاخره پس از گذشت دو سال، وحی فرود می‌آید و سخنی بلند پایه و یگانه و شفا بخش برای او به ارمغان می‌آورد و آن سخن ... «کلمه الله / کلام خدا» است.

اینک چهره پیامبر(ص) بشّاش و برافروخته شده است. او اینک با داشتن دلیل روانی و عقلی دریافته است که وحی از ذات او سرچشمه نمی‌گیرد و مطیع اراده او نیست، اکنون امر دشوار و سختی برای او رخ داده که نمی‌تواند در مقابل آن خاضع باشد، آنچنان که افکار و سخنان دیگران هم در مقابل آن خاضع نیستند. اینک در نزد محمّد(ص) «برهانی موضوعی» در اعلی درجه، وجود دارد که درستی و صحّت «باور جدید» را مبرهن می‌سازد. آن انتظار غم‌آلود و این مسرت ناگهانی که پس از آن انتظار به ظهور خواهد رسید در واقع برای تکامل عقلی او، دو موقعیت مناسب روانی بودند به گونه‌ای که به نظر نمی‌رسد ابرهای شک و تردید بر آنها سایه اندازد.

در حقیقت شکی که پیامبر(ص) به آن دچار بود او را مجبور می‌ساخت تا بر آن حالت خاصّ خویش فائق آمده و به اندیشه در راه‌حلی که بزودی به «یقین نهایی» منتهی می‌گردد، دست یازد. در این تحوّل نشانی از یک تربیت متعالی می‌یابیم، تربیتی که به پیامبر(ص) یاری می‌دهد تا به تدریج «پدیده قرآنی» را در خود متحقّق گرداند. کیفیت‌ها و دگرگونیهای

مستمر ضمیر آگاه او، یاری دهنده وی در این مسیر است و گویا محمد(ص) را جهت کسب اعتقادات لازم برای انجام دادن رسالتش، با طرح و شیوه‌ای سیستماتیک آماده می‌کنند. وحی نیز از همان ابتدای کار، خصایص این رسالت عظیم را به وی ابلاغ می‌کند:

«إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا!! ما به تو سخنی سخت(و دشوار) را القا خواهیم کرد (۱).

درستی این اراده والا- بود که این گفتار را بر او املاء می‌کرد تا عظمت رسالت وی را ذره ذره در چشم او آشکار نماید. بدینسان شک و رفته رفته جای خود را به باورهای جدید می‌داد. این اعتقادات ثمره تفکر اوج گیرنده و عمیق او بود که در مباحثات نخستین وی با قریش تجلی می‌کرد. دگرگونی در حالت روحی او پدید آمده و در ذات و عمیق جان خود وثوق و اطمینانی احساس می‌کرد. وحی بر او فرو می‌آید تا حالت روحی جدید او را در دیدگاه ما منعکس سازد. در آیات زیر باورهای پیروزمند محمد(ص) مورد تأکید قرار می‌گیرند:

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ \* مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ \* وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ \* مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ \* أَفْتَمَارُونَهُ عَلٰى مَا يَرَىٰ \* وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرٰى ... (۲)» سوگند به آن ستاره چون پنهان شد، که یار شما(محمد(ص)) نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است، و سخن از روی هوی نمی‌گویند، نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود ... دل، آنچه را که دید دروغ نشمرد، آیا در آنچه می‌بیند با او جدال می‌کنید؟، او را دیگر بار هم بدید ...

حال در پیامبر(ص) کمترین تردید روحی و یا فکری وجود ندارد. اینک حکمی راستین او را هدایت می‌کند، نوع حکمی که شک در روش(شک متدیك) را به شیوه شک ذاتی و یا شک برای شک(شک سیستماتیک) تبدیل نمی‌کند، بر عقل مثبت و قاطع محمد(ص) چیره گشته است. هر آنچه که او می‌شنود و می‌بیند و می‌فهمد، اکنون با حقیقت واضحی که در ذهن و نظرش به‌طور کامل جلوه کرده سازگار بوده و آن، «حقیقت قرآن» است.

علاوه بر این، هر گاه آیات بلیغ قرآنی که پیامبر(ص) احساس می‌کرد همچون

۱- سوره مزمل / آیه ۵

۲- سوره النجم / آیات ۱، ۲، ۳، ۴، ۱۱، ۱۲، ۱۳

مکتوبی روحی، در غار حراء، بر قلب او حک شده، توسط وحی بر او فرو می‌آمد، ادراک پیامبر(ص) هم در آن پهنه رو به فزونی و گسترش می‌گذاشت و هر گاه بین گمان‌های او به عنوان یک «انسان» و آنچه که به عنوان «پیامبر» بر زبانش جاری می‌گشت، تمایز بیشتری احساس می‌کرد، به همان نسبت باورهای عقلی او نیز محکم‌تر و راسخ‌تر می‌گشت.

بدینسان وحی در شکل سوره‌های قرآنی، سوره، سوره نازل می‌گردید و مفاهیم و حقایق تاریخی، حقایق مربوط به جهان آفرینش و سازمان هستی و مضامین اجتماعی که تا آن زمان، او و معاصرانش از آنها بی‌اطلاع بودند، در ضمیر او جای می‌گرفت. این حقایق تنها مجموعه‌ای از کلیات مبهم نبود، بلکه معلومات دقیق و مفاهیم محدود و مشخصی بود که تفصیل مهمی از تاریخ خداپرستی و وحدانیت را ارائه می‌داد.

به عنوان مثلاً قصه مفصل حضرت یوسف(ع)، یا تاریخ مشروح هجرت بنی‌اسرائیل را نمی‌توان صرفاً به عنوان یک حادثه واقع شده و یا یک واقعه ساده و تصادفی تحلیل نمود، بلکه(این دو داستان دامنه‌دار) حتماً در نظر محمد(ص) باید ویژگی یک وحی متعالی و ماوراء طبیعی را دارا باشند.

بر ماست پرسیم که محمد(ص) چگونه توانست هماهنگی شگفت‌آور میان این وحی را با تفصیلات تاریخی وارد شده در «تورات» را درک کند...؟

به دلیل باورهای شخصی، برای محمد(ص) کافی بود که اموری مانند این مفاهیم غیر منتظره و نیز آنچه که از گذشته تاریخ از دیده‌ها پنهان مانده را، بدون به کار گرفتن معیاری برای مقایسه، جهت قضاوت درباره مضامین وحی شده و شواهد مؤید آن در «تورات»(و هم‌آهنگی میان این دو زمینه)، مورد ملاحظه و توجه قرار دهد.

او می‌بایست می‌اندیشید که معلومات وحی شده از طریق منبعی است، اما این منبع کیست؟ بنابراین، لازم بود که این سؤال در جای خود، در فعالیت‌های فکری پیامبر(ص) که درک و فهم و عقاید شخصی خود را از طریق آن سیراب می‌کرد قرار می‌گرفت. پاسخ محمد(ص) از این سؤال نیز پس از انجام مقایسه‌ای باطنی بین فکر و عقیده شخصی او و حقیقت وحی شده، آورده است. برای او کافی بود که این مقایسه را انجام بدهد تا بتواند منبع معلومات وحی شده را در خارج از وجود خود و

جامعه‌اش، قرار دهد. او خود در این معنا هیچ ابهام نداشته است، زیرا در بیرون از آگاهی‌ها و معلومات خویش نمی‌توانسته حقیقت قرآنی را نزد یک «منبع انسانی» جستجو کند.

«محمد(ص)» با بستگان و اطرافیان خود صادق است و قبل از آن با خودش نیز صادق بوده است. بنابراین، تحقیق آگاهانه او برای درک حالت عجیب و غریب خویش می‌بایست نوعی از پژوهش باطنی قرآن باشد. به گونه‌ای که این بررسی و تحقیق در نظر او جای هیچ‌گونه شک و تردیدی - تا آنجا که حتی خسی در چشمان(حقیقت‌بین وی) نخلد - باقی نگذاشته است. چرا که او می‌توانسته این بررسی را از دو راه مختلف انجام دهد. راه اول ذاتی محض بوده که وجود وحی را در خارج از میدان شخص می‌بیند و راه دوم راهی موضوعی است که بر اساس مقارنه و مقایسه‌ای واقعی بین مفاهیم وحی شده در قرآن و آنچه که در کتب یهودی و مسیحی آمده، بناگشته است.

چه بسا، آنگاه که تنها مسئله اعتقاد شخصی محمد(ص) مطرح نبود(چون وی از دیرباز به این باورها دست یازیده بود) شیوه دوم(یعنی شیوه موضوعی) را خود وحی به پیامبر(ص) تعلیم می‌داد، در زمینه‌ای که مسئله بنیادین تثبیت و تربیت «ذات محمدی(ص)» مورد توجه قرار داشته است، به ویژه در مواردی که محمد(ص) در قبال جدال مشرکین پیرامون «عقاید اسلامی» قرار می‌گرفت و یا گروه‌هایی از مسیحیان اطراف جزیره العرب به نزد او می‌شتافتند(مانند بیعت مسیحیان نجران که جهت مناقشه و مباحثه درباره عقیده تثلیث به خدمت آن حضرت شرفیاب شدند) ... در چنین زمینه‌هایی وحی خود به شکل شیوه موضوعی حاضر می‌گشت و در این باره به‌طور صریح با محمد(ص) سخن می‌گفت:

«فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَاقُرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱)».

و اگر از آنچه به تو نازل کردیم در شکی، پس پرس از آن کسان که کتاب را پیش از تو می‌خوانند، به یقین حق از پروردگارت بر تو آمد، پس از شک آوران مباش ...

مفسر بزرگ قرآن، «جلال الدین سیوطی (۱)» روایت کرده است که:

پیامبر در پی نزول این آیه شریفه فرمود:

«نه شك می کنم و نه پرسش». (۲) از اینجاست که در می یابیم پیامبر (ص) در آنچه که لااقل به عقاید شخصی خود مربوط می شده به «شیوه مقایسه باطنی (۳)» که قبلاً بدان اشاره رفت، اکتفا می کرد. لکن او در عین حال می بایست پاسخگوی پرسش های دیگران در خصوص این اعتقاد باشد و به نظر می رسد در یکی از مناظرات عمومی خود پیرامون تثبیت ارزش وحی در مقایسه با مطالب مکتوب در کتب سابق آسمانی، از روش دوّم (شیوه اثباتی (۴)) سود می جست. و به گمان ما این همان مناسبتی است که سوره یوسف به سبب آن نازل گردید. بنابر نوشته «زمخشری (۵)» این سوره مکی در پی نوعی تحدی که دانشمندان یهود از محمد (ص) به عمل آورده بودند، نازل گردیده است. آنها از پیامبر (ص) تقاضا کردند تا به صراحت داستان یوسف (ع) را نقل کند. و بدین سبب این سوره فرود آمد (۶) ... لکن گرچه این سوره به مبارزه طلبی هایی که از سوی دانشمندان یهود و غیر یهود مطرح می شد، پاسخ می داد اما نمی توانسته خاتمه بخش منازعات و مناقشات بوده باشد مگر با مقایسه دقیق متون تورات با قصه های منقول در قرآن. تردیدی نیست که پیامبر (ص) فی نفسه به مثل این مناظرات که به او فرصت مقایسه موضوعی بین مطالب وحی شده با تاریخ ضبط شده در کتب بنی اسرائیل (متون کهن یهودی - مسیحی) می داده، توجهی بسیار داشته است و چه بسا که این فرصت تنها فرصتی نبوده که وی طی آن دست به مقایساتی می زده است، مقایساتی که هر بار

۱- عبدالرحمن بن ابوبکر بن محمد بن سابق الدین خضیری ملقب به جلال الدین. امام، حافظ، مورخ و ادیب (۸۴۹-۹۱۱). نشو و نمای وی در قاهره بود و چون به چهل سالگی رسید گوشه گیری اختیار کرد. او از جمله دانشمندان پرکار و فعال اسلامی است که آثار بسیاری از خود به جای گذاشته، شماره تألیفات وی را ۶۰۰ گفته اند که از آن جمله است: الاتقان فی علوم القرآن، الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، الالفیه فی مصطلح الحدیث، الالفیه فی النحو، تاریخ الخلفاء و ... «مترجم».

۲- لا اشک و لا اسأل ... بر طبق روایت عبدالرزاق و ابن جریر از قتاده.

۳- nrospective

۴- osiive

۵- جارالله، ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد خوارزمی (۴۶۷-۵۳۸ ه ق) ... وی در تفسیر و حدیث و نحو، لغت و علوم بلاغی استاد بود و امام عصر خود بشمار می رفت. زمخشری معتزلی بود و از آثار وی می توان به الکشاف فی تفسیر القرآن، مقدمه الادب، المفصل در نحو الاستقصاء در امثال عربی، اشاره کرد. تفسیر الکشاف وی به خاطر اشتمال بر نکات ادبی، از ویژگی و شهرت خاصی برخوردار است / مترجم /

۶- ما بعداً شأن نزول دیگری را در ارتباط با نزول یکباره این سوره ذکر خواهیم کرد که با آنچه مؤلف در اینجا آن را مورد استناد





عنصری جدید به معیار اعتقادات فکری وی می‌افزوده است.

آخرین نکته (در این فراز از بحث) آن‌که، به نظر می‌رسد شکل‌گیری اعتقادات وی طبق روشی عادی و جریانی طبیعی بوده که از طرفی ملاحظات مستقیم پیامبر (ص) از جانب خودش را فراهم می‌آورده و از سویی دیگر فراهم آورنده معیاری عقلی بوده که اعتقادات وی از آن سیراب می‌گشته و بدین وسیله نبی اکرم (ص) را به وسیله مداخله عقل و شعور در کنه دقائق ملاحظات خود جولان می‌داده است.

اسلام‌شناسی‌ای که بررسی‌ها و پژوهش‌های خود را عموماً بر انکاری مغرضانه پایه می‌گذارد مسأله ایمان و اعتقاد شخصی پیامبر (ص) را مورد رسیدگی قرار نمی‌دهد. و این در حالی است که این مسأله برای فهم «پدیده قرآنی»، در مرتبه اول اهمیت قرار دارد. زیرا حلّ این مشکل به منزله کلید حلّ مسأله قرآن است، چرا که ما قرآن را از نظر روانشناسی مبتنی بر حالت روانی ذات (من) محمد (ص) دانسته‌ایم.

نیاز به گفتن ندارد که درباره علّت ایمان محمد (ص) و پافشاری او بر آن در انجام دادن رسالت خویش بنا به تعبیر «انگلس (۱)» باید گفت هر وحی‌ای بایستی از ضمیر محمد (ص) گذر کرده باشد و در جوهره روحی خود نیز طریقه‌ای که بدان وسیله بارز گشته، شکلی مطلق و غیر شخصی و ربّانی و الهی اتخاذ کرده باشد.

بدون هیچ تردیدی محمد (ص) اعتقادات خود را تا واپسین لحظه ملکوتی رحلت ... و آخرین کلمه‌ای که گفت: (نعم ... فی الرفیق الاعلی) ... حفظ کرده بود.

۱- فردریک انگلس فیلسوف، اقتصاد دان و سیاستمدار آلمانی (۱۸۲۰-۱۸۹۵ م) از بنیان مارکسیسم در کتاب «لودویک فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» / ط پاریس / ص ۳۸ / نوشته است:

## جایگاه شخصیت محمد (ص) در پدیده وحی

اقرء - بخوان!

ما انا بقاریء؟!... - نمی توانم بخوانم؟

این گفتگوی بی نظیر که در حقیقت گشاینده عصر تاریخ قرآن در جهان است امروز می تواند به ما منبعی گرانقدر در زمینه پژوهش تحلیلی روان شناختی «پدیده وحی»، عرضه نماید.

- جای شگفتی نیست که در این یگانه گفتگویی که در تاریخ نیز ثبت گردیده «شخصیت محمد(ص)» به روشنی و با آهنگی رسا و قاطع، به صدایی که به زودی دعوت او را به وی ابلاغ می کند، پاسخ می دهد.

- آیا آنچه را که وی درک کرد از باب تخیلات او بود؟ ...

- پدیده ای که ما اکنون به بررسی آن پرداخته ایم، در نخستین مرحله خویش (با چشم پوشی از وقایع تاریخی که پس از این در طول بیست سال رخ نمود) پدیده ای است قابل دیدن و شنیدن، و پریشانی های فکری و اختلاط عقلی از این نوع که در حول و حوش خواب به وقوع پیوسته است و بر آن «اختلاطی» که به هنگام خواب این ضمیر آگاه را در خود می گیرد (در بین بیداری و خواب) نام «هالوسیناسیون

هیپناگوژیگ (۱)» اطلاق شده است و بر «اختلاطی» که به هنگام برخاستن این «ضمیر آگاه» از خواب (در هنگامه میان خواب و بیداری) رخ داده است نام «هالوسیناسیون هیپنومپیک (۲)» اطلاق گردیده است.

– روانکاوای درمانی ثابت کرده است که این هر دو حالت به خاطر وجد سببی حسی و علتی محرک که همان طنین (توالی و ترتیل) اصوات قابل شنیدن می باشد، بر اشخاص طبیعی (۳) که پیامبر اکرم (ص) از مصادیق بارز ایشان است، عارض نمی گردد. آن سبب حسی در مکالمه مزبور سه مرتبه تکرار شده است، بنابراین اگر فرض شود که آن اختلاط و یا تخیل در قسمت اول این مکالمه مؤثر بوده، ممکن نیست پس از ضربه صوتی نخست، یعنی در فاصله دو مرتبه دیگری که تفسیر آنها معلق مانده است، باز هم باقی بماند. بدینگونه بدون آن که بخواهیم در داوری بر نفس طبیعت این پدیده عجله‌ای به خرج دهیم، امکان ندارد آن را به اختلاط عقلی و پریشانی فکری، تفسیر نماییم.

– حال اگر عمیقتر به پدیده مزبور نظر کنیم، خواهیم دید که این مکالمه، از همان ابتدای امر، وضع نسبی شخصیت محمد (ص) را در این خطاب قرآنی مشخص می گرداند، زیرا از همان نزول اولین وحی، این شخصیت را در مقام مخاطبی مفرد قرار می دهد و در واقع وحی بر شخصیت مورد خطاب فرو می آید که این وحی به وسیله واسطه‌ای از متکلم به او می رسیده است. در اینجا مستقیماً از کلام الهی استفاده می شود تا به یک «امی» فرمان خواندن داده شود، محمد (ص) گمان نمی کرد توانایی بر خواندن داشته باشد و لذا مضطرب و هراسان گردید.

۱- Hallucinaion Hypnagogique / توهم پیش خواب، و یا توهماتی که پیش از آنکه شخص کاملاً به خواب رود، بر وی عارض می گردد.

۲- Hallucinaion Hypnopompique / توهم پس خواب، و یا توهماتی که پیش از آنکه شخص کاملاً از خواب بیدار شود، بر وی عارض می گردد. / مترجم /

۳- اشخاص الاسویاء، یعنی انسانهایی که هم از نظر ویژگیهای جسمی و هم از نظر خصائص روحی، در مستوایی طبیعی و معتدل قرار داشته و هیچ گونه نقصی در ساختار وجودی آنها مشاهده نمی گردد. بدیهی است که انبیای الهی و در سطحی بالاتر و والاتر، شخص رسول اکرم اسلام، حضرت محمد بن عبدالله ۹، در صف نخستین انسانهای معتدل و طبیعی قرار دارند، و هیچ گونه عیبی در جسم و جان آنها وجود ندارد... / مترجم /

- تمامی آنچه که در این جا شناختنش برای ما از اهمیت برخوردار است، اینست که اگر ممکن باشد شخصیت مورد خطاب با شخصیت متکلم در یک شخص (ذات واحد) جمع گردد، آن شخصیت ذات «محمد(ص)» خواهد بود.

اینک ضروری است یاد آور شویم که:

اولاً: در این گفتگو بایستی اختلاف اساسی و آشکار میان شخصیت استوار و فرمان دهنده متکلم با شخصیت مضطرب و رمنده مخاطب، روشن گردد.

بنابراین پاسخ منفی و لکن قاطع او، بیان کننده همان حالت طبیعی فعالیت‌های روحی او بوده که تماماً منبعث از ادراکی است که او از «امی» بودن خود دارد.

- آیا نمی‌توان فهمید که این مسأله مهمی که این «امی» از آن می‌گریزد نوعی بی‌اعتنایی به آگاهی و شعور مزبور و انکار آن می‌باشد؟

ثانیاً: این اختلاف، در هر حال، جریان روانی دیگری برای ما ترسیم می‌کند که کاملاً با جریان اولی تفاوت دارد. لکن از جهت زمانی با جریان اول اتحاد دارد. چرا که هر دوی آنها در یک لحظه (لحظه‌ای که شخصیت متکلم امر می‌کند و شخصیت مخاطب گریخته، منقلب می‌گردد) به یکدیگر پیوسته و از هم جدا می‌گردند.

- بنابراین آیا می‌توان تصوّر کرد که این اتحاد زمانی دو جریان مختلف (تلاقی و جدا شدن) که بر دو طرف این گفتگو حاکم بوده، در یک شخصیت (ذات واحد) جمع گردد؟

- این دو حالت، اختلاف و اتحاد، (تباعده جوهری و اتحاد زمانی)، چه در یک مجال و محدوده و چه در دو محدوده مختلف، که عبارت از آگاهی و ناخودآگاهی است، با یکدیگر تعارض دارند.

پس ضرورتاً باید در این گفتگو تعدد (شخصیت) باشد و این تعددی است که نمی‌تواند در یک وجود روانی (وحدت نفسی) جمع گردد و به اصطلاح «وحدت ذاتی» داشته باشد.

بنابراین، ناگزیریم که دوگانه بودن این شخصیت‌ها را ثابت کنیم، همان‌طور که در هر گفتگوی عادی نیز چنین است، و بین این دو شخصیتی که با هم به گفتگو پرداخته‌اند، شخصیت محمّد(ص) همچون شاهدی آگاه و مورّخی صادق برای واقعه‌ای که مورد تحلیل ماست، ظهور و تجلی می‌کند.

مع ذلک، این اولین باری است که این شخصیت موقعیت خود را در مقابل

«پدیده شگفت قرآن» مشخص کرده، و نیز نخستین مرتبه‌ای است که شخصیت مزبور از روی قصد، موقعیت روشن و ارادی خود را در برابر شخصیت متکلم باز می‌یابد.

متکلمی که به یک بیسواد و امی حیرت زده فرمان خواندن می‌دهد، درحالی‌که بنظر می‌رسد که این دستور در بادی امر بسیار غیر مأنوس و نامعقول جلوه می‌کند.

بعد از این و تا پایان رسالت، خواهیم دید که شخصیت محمد(ص) با شخصیت متکلم آنگاه که او را مورد خطاب قرار داده، هیچگاه سخن نمی‌گوید و تنها سکوت اختیار می‌کند و این سکوت شایسته امعان نظر است، چرا که چنین سکوتی غایت ادراک پیامبر(ص) در مقابل پدیده‌ای که از این زمان به بعد در مقابل آن موضع تسلیم اختیار کرده است را ثابت می‌کند.

پس از این «شخصیت محمد(ص)» همواره در برابر خطابات قرآنی خاموش می‌نماید. خطباتی که حوادث خاص تاریخ زندگی او را بازگو نمی‌کند و آلام و دردهای او (به ویژه فقدان گرامی‌ترین همسر و والاترین عمو) را، منعکس نمی‌سازد.

درحالی که به خوبی می‌دانیم تا چه اندازه محمد(ص) به این دو شخصیت مهر می‌ورزید.

- این نگرشها که مبنی بر عدم هرگونه نشانه انسانی در کلام قرآنی بوده و در آن شخصیت پیامبر(ص) بجز تصویر یک مخاطب مفرد نیامده است، برای ما امکان دارد تا بر وضوح و روشنی هرچه بیشتر آن بیافزاییم.

- در واقع، در قرآن آیاتی آمده که توجه ما را به شکل غریب و شگفت آوری به خود جلب می‌کند، چرا که شخصیت محمد(ص) در این آیات نقشی فرید و شکلی بی‌نظیر به خود گرفته است.

- به عنوان مثال می‌توان آیه ذیل را مورد توجه قرار داد:

هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظُنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ ... (۱) شایسته است که در این آیه به انتقال غیر عادی ضمیر مخاطب (کم) - شما - به ضمیر

غایب (هم) - ایشان - توجه کنیم، چرا که نمی‌توان آن را یک اشتباه نحوی

۱- سوره یونس / آیه ۲۲: او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد تا وقتی که در کشتی‌ها باشید و آنها با بادی

خوش ایشان را ببرند و بدان شاد شوند (ناگهان) باد تند بوزد و از هر جا موج بر آنها بیاید و دانند که بدان احاطه شده‌اند ...

قلمداد نمود (۱)... چون تصوّر این خطا در قرآن با آن اسلوب کامل ادبی که به عنوان شاهدهی عظیم بر دعوت پیامبر(ص) مطرح می‌شود، ممکن نیست، و اگر به‌راستی در این آیه اشتباهی رخ داده بود تصحیح آن پس از مدّتی اندک، کاری ضروری و سهل و ممکن بود.

- بنابراین اگر چنین نکته‌ای نشأت گرفته از پیامبر(ص) که قرآن را برای خود و اصحابش می‌خوانده، نبوده و چنین خروج از قاعده، نزد او خطا به‌شمار نمی‌آمده، خود دلالت می‌کند که محمّد(ص) به هیچ وجه قدرت تصرّف در آیات قرآنی را نداشته است. علاوه بر این ما این مسأله را در شکل ادبی آن بررسی نمی‌کنیم، بلکه آن را از وجهه «تحلیل روانی» مورد توجّه قرار می‌دهیم، ما شخصیت محمّد(ص) را در این ظهور ناآشنا و در این خروج از «قاعده مألوف» در کمال روشنی و به‌طور پیاپی در دو نقش مختلف مشاهده می‌کنیم.

- این شخصیت یکبار در نقش مخاطبی جلوه می‌کند که مستقیماً مورد خطاب قرار می‌گیرد. و در واقع جزو افراد مخاطبی می‌باشد که ضمیر(کم) به آنها توجّه دارد.

- امّا بار دیگر با آمدن ضمیر(هم) به عنوان شاهدهی غیر مستقیم جزو مغایبین محسوب می‌گردد. این انتقال غیر منتظره ضمیر، دو حالت مختلف روحی در پی دارد که نمی‌توان حالت دوّم را از چیزی غیر از حالت اوّل نتیجه‌گیری کرد و یا آن را در یک شخصیت معین که در اینجا شخصیت محمّد(ص) است، به تجسّم آوریم.

- به تعبیر دیگر ضمیر(هم) در آیه مذکور بایستی نتیجه نفسی مستقیم و مباشر ضمیر(کم) باشد، یا آن که به واسطه یک نتیجه واسطه به آن وابسته باشد (۲).

در این حال می‌بینیم که از نظر روانی انتقال ضمیر از(کم) به(هم) با فاعل‌های

۱- انتقال از خطاب به غیبت و یا از غیبت به خطاب هر چند یک کار استثنایی و خروج از قاعده مألوف ادبی است، ولی اشتباه نحوی نیست که صنعتی است از صناعات لفظی که در علم بدیع بدان «التفات» گویند و بنا به گفته برخی از بزرگان:

۲- مقصود از نتیجه نفسی در اینجا همان حلّ مسأله نفسی است، چون فرض بر آن است که هر مشکلی راه حلّی مناسب به خود دارد که نتیجه نفسی آن محسوب می‌شود ... مثلاً کلمه‌ای که به عنوان «مبتدا» ذکر می‌شود و به تنهایی فایده‌ای نمی‌رساند، با «خبر» کامل می‌گردد، بدینسان می‌توان این بیش را بر آیه فوق الذکر منطبق نمود و مسأله دوّم را، همچون نتیجه‌ای نفسی از مسأله اوّل ناشی دانست «ع. ش»

متتابع در این آیه، در اصل صورت آن هیچ گونه انتقال خاصّی پدید نمی آورد. ما همان طور که واضح است ملاحظه می کنیم که با وجود دگرگونی فاعلها، فعلها همان منظره را بر تابلو ترسیم می کنند.

- بنابراین، انتقال جزیی است. آیا آیا ممکن است بدین سبب، این انتقال جزیی را بر مجرد تداعی معانی که در ضمیر ناآگاه پیامبر(ص) در جریان است، حمل نمود؟

- واقع چنین است که وقتی تداعی معانی به ویژه در عملیات ناخودآگاه به خصوص در خواب دخالت می کند تنها به تغییر موقعیت نسبی فاعل با انتقال آن از شخصی به شخص دیگر اکتفا نمی ورزد، بلکه علاوه بر این، خود فاعل، فعل خود را نیز دگرگون می سازد.

- در این آیه شخصیت محمد(ص) به طور مشخص فاعل ضمنی بوده که موقعیت وی نسبت به فاعل حقیقی دگرگون می شود اما فعل، همچنان که در آیه مذکور گذشت مستمراً ادامه دارد.

- بنابراین نمی توان تصوّر کرد که تداعی معانی سبب روانی است که باعث ایجاد تغییر شده است. این دگرگونی تنها در شکل نحوی آیه ظهور کرده است، بدون آن که هیچ گونه تغییری در عناصر آن صحنه بدهد (۱). قدمای از مفسران و تفاسیر کلاسیک نیز از این مسأله با عنوان «التفات» بحث کرده اند.

- اما التفات، تنها تفسیری است سطحی از مشکلی که ما کلید حلّ آن را در اینجا ارائه دادیم ... به عبارت دیگر «التفات» تنها یک تفسیر ادبی محض بوده که از نظر روانشناسی جز بر حدوث یک فعل مورد نظر از یک ذات مختار که همان «ملفت» است، دلالت بر چیز دیگری ندارد.

- بنابراین، چنین نگرشی از «التفات» نمی تواند یک تحلیل روحی که به دنبال آن هستیم به ما اعطا کند، مگر آن که از تمامی صفاتی (۲) که برای شخصیت محمد(ص) به اثبات رسانده بودیم، عدول کنیم.

- و بالاخره علی رغم آن که این مسائل ثابت شده، با اسلوب دکارتی که عقل را در چهار چوب تنگ شیوه وضعی و اثبات گرایی قرار می دهد، مخالفت دارد ولی ما

۱- ولذا مفسران در ذیل جمله «وَجَزَيْنَ بِهِمْ» تصریح کرده اند که «هاهنا ارادَ جَزَيْنَ بِهِمْ» و یا «انَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً» در دو آیه شریفه سوره انسان که در حاشیه صفحه پیش بدان اشارت رفت، معنایش «انَّ هَذَا كَانَ لَهُمْ جَزَاءً» می باشد/ مترجم/

۲- مقصود از صفات، همان است که ما در بحث خود درباره پیامبر ۹ ذکر کردیم و او را مخلص و دارای فکری قاطع و منظم و ... برشمردیم.

را ناچار می‌کند که کلید حلّ این مشکل را در محلّ دیگری خارج از حالت روحی شخصیت محمّد(ص) جستجو کنیم.

- همچنین ناچاریم در این صورت طرح دیگری را مشخص نموده تا «پدیده قرآنی» بتواند در آن، رو به اتمام رفته و قبل از آن که بر شخصیت مبلغ و حامل آن تأثیر کند، خود به حدّ کمال برسد.

و چون امکان تصوّر این طرح و زمینه در شخصیت انسان دیگری وجود ندارد، لاجرم ما آن را باید در ذاتی غیبی (متافیزیکی) که با شخصیت محمّد(ص) جز از راه «وحی» ارتباطی ندارد، دریابیم.





## اندیشه محمد (ص)

روزی رسول خدا(ص) از کنار مزرعه مردی مدنی می گذشت. پیامبر(ص) به او اشاره کرد که از طریق معین دیگری در تلقیح نخل استفاده کند. پس از گذشت مدتی، آن حضرت متوجه شد که آن مرد روش پیشنهادی وی را به خاطر عدم نتیجه مطلوب رها کرده است. پیامبر(ص) آن مرد را به خاطر چنین کاری مورد تحسین قرار داد و فوراً بیان داشت که تجربه شخصی انسان بر نظر فرد ترجیح دارد، حتی اگر آن نظر دهنده پیامبر خدا باشد (۱).

۱- در اینجا قول درست آن است که پیامبر ۹ طریقه دیگری به آن مرد پیشنهاد نکرد، بلکه مطابق آنچه که در صحیح مسلم/ ج ۴/ تحت عنوان(باب وجوب امتثال ما قاله النبی شرعاً دون ما ذکره ۹ من معایش الدنيا علی سبیل الرأی) از موسی بن طلحه از پدرش روایت کرده که گفت: با پیامبر ۹ به عده ای رسیدیم که بالای درختان نخل مشغول کار بودند. پیامبر ۹ فرمود: «اینها چه می کنند؟» گفتند: «روی نخل عمل تلقیح انجام می دهند» یعنی نر را داخل ماده گذاشته آنها را لقاح می دهند. پیامبر ۹ فرمود: گمان نمی کنم که اینکار نفعی داشته باشد.

- از نقطه نظر تاریخ، سفارشی را که پیامبر به آن زارع کرده «حدیث» محسوب می‌شود و از این جهت آن تقریباً در نظر مفسران و فقها دارای ارزش خاصی است. با این وجود ما می‌بینیم که پیامبر(ص) خود این حدیث را در مقابل تجربه ساده آن مرد کشاورز بی‌اثر می‌داند. و بر رجحان عقل و تجربه در فعالیت‌های زندگی دنیوی اقرار می‌نماید.

- مضافاً آن‌که ما یک موقعیت را سراغ نداریم که پیامبر(ص) در آن آیه‌ای از قرآن را با تجربه فردی نفی کرده باشد، حتی اگر آن تجربه به وسیله خود او بدست آمده باشد (۱).

- بلکه بر عکس، برخی از حوادث تاریخ تمسک شدید آن حضرت در این زمینه را به ما نشان می‌دهد.

او به هر قیمتی، مطلقاً از آیات قرآنی شانه خالی نمی‌کرد. نمونه‌ای از تمسک پیامبر(ص) را می‌توان در عدول ناگهانی او از حج (۲) ملاحظه کرد. حجی که وی از سال

۱- بعضی از علماء به جواز نسخ کتاب به سنت قائل هستند و در تأیید نظر خود این آیه را مورد استشهاد قرار داده‌اند.

۲- مقصود همان حجی است که هیچگاه مناسک آن از جانب رسول خدا ۹ و یارانش، انجام نپذیرفت و در میان راه به پیمان‌نامه معروف و تاریخی «صلح حدیبیه» تبدیل شد که در آیات شریفه «سوره محمد ۹» با طلیعه «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ ...»، بدان اشارت رفته است ...

قبل خود را برای آن آماده کرده بود.

تنها علت عدول آن حضرت آن بود که وحی به محمد (ص) چنین امر کرده و او هم نیز اطاعت نموده بود. در حالیکه نزدیک بود این تصمیم ناگهانی میان مسلمانان باعث بلوا و شورش شود (۱). بنابراین ما در مقابل دو اندیشه قرار گرفته‌ایم که هر دو با ارزش متفاوتی در نظر پیامبر (ص) تجسس یافته است: یکی طرز اندیشه شخص اوست که از معرفت و دانش بشری او ناشی می‌شود و دیگری وحی قرآنی است که بر او نازل می‌گردد و طبیعی است که ما در اینجا در مورد قرار دادن خط فاصل دقیقی بین این دو اندیشه در ضمیر آن حضرت به بحث پردازیم تا در روشن ساختن «پدیده قرآنی» گامی فراتر بگذاریم.

- این تشخیص نزد پیامبران دیگر نیز وجود داشته است که ما می‌توانیم در بحث خود درباره «ارمیا نبی»، آن را به درستی درک کنیم، وی متوجه شد که «حنانیا»، پیامبر دروغین، در مقابل دعوت او موضعی مخالف اختیار کرده و در مورد آنچه که از جانب خدا بر بنی‌اسرائیل واجب گشته سخن می‌گوید، سعی دارد با گفتار خود به دل‌های آنان آرامش و طمأنینه وارد کند، او با دیدن «ارمیا» به وی هجوم می‌آورد و «یوغ» او را در هم می‌شکند و فریاد زنان می‌گوید:

«اینست آنچه که خدا گفت، به زودی یوغ پادشاه بابل را چنین در هم خواهیم شکست.»

۱- مطابق آنچه مؤلف در اینجا نوشته وحی در صورت آیه‌ای قرآنی نبوده است بلکه تنها بر مجزّد امر به صلح و مراجعت ارجح دلالت می‌کند. در حالی که از طریق احادیث ثابت شده که پیامبر ۹ با اعتراض بعضی از اصحابش، همچون «عمر بن خطاب» مواجه گشته است. در پی تصمیم پیامبر ۹، عمر که از این واقعه خشمناک بود به پیامبر ۹ می‌گوید:

- این جمله به‌طور کلی، تکذیب صریح و قاطعی است از جانب «حنانیا» علیه دعوت «ارمیاء» پیامبر. اما «ارمیاء» در مقابل گفته او می‌گوید:

آمین، خداوند آنچه را که تو می‌گویی محقق سازد.

- «استاد اندره لودز (۱) که این قسمت از کتاب «ارمیاء» را نقل کرده این موضع‌گیری شگفت «ارمیاء» را چنین تفسیر کرده است که: «ارمیاء» گمان می‌کرد که خدا از خواست خویش منصرف شده است (۲).

- این تفسیر بدون شک، یگانه توجیه معقول برای رفع این تعارض بوده که در موضع‌گیری «ارمیاء» بچشم می‌خورد. «ارمیاء» اندازهای شوم خود را بنام همان خدا به مردم ابلاغ می‌کرد و همچنین بنام همان خدا بود که «ارمیاء» خدا را ملزم به رعایت سکوت در مقابل گفته‌های «حنانیا» می‌دید. لکن اتخاذ سکوت از جانب «ارمیاء» به‌خاطر نزول آیه‌ای نبود. بلکه تنها مبتنی بر اجتهاد شخصی وی بود، حتی چنین حدس می‌زد که شاید «حنانیا» نیز از جانب خدا وحی دریافت کرده باشد.

- با این وجود، وحی فوراً بر او نازل گشت تا او را از این حدس اشتباه بیرون آورد و لذا «ارمیاء» به سرعت دنبال دعوت قبلی خود را از سر می‌گیرد.

- این حادثه به وضوح نحوه اندیشه انسان را از وحی پیامبرانه در ضمیر «ارمیاء» روشن می‌سازد، چنان‌که (جریانات تاریخ) در مورد پیامبر اسلام (ص) هم میزان آگاهی‌های شخصی او را در برابر آگاهی قرآنی وی نشان می‌دهد.

- از این گذشته، قرآن به مرور زمان نسبت بین این دو منبع را تماماً در این آیه ثابت می‌کند:

«و بدینسان وحی فرستادیم به تو روحی از امر خویش را، تو نبودی که بدانی کتاب و ایمان چیست؟ (۳)».

- منظور از «نبوی» - ما کُنتَ - زمان قبل از واقعه غار حراء است که پیامبر (ص) در این برهه از زمان بجز معلومات شخصی خود چیزی نمی‌دانست، که آنهم، با توجه به معنای تاریخی این آیه، ربطی به وحی قرآنی ندارد. اما به طریقه‌ای صریح و آشکار منبع وحی قرآنی را پس از واقعه غار حراء ذکر می‌کند و به هر حال وحی قرآنی قبل از «ایجاد روح» مأخوذ از آیه فوق (أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا) نمی‌تواند باشد. این نکته از

۲- به کتاب (پیامبران بنی اسرائیل) Les Propheesd, Israel / ص ۱۸۸ / نوشته آندره لودز، مراجعه شود.

۳- سوره شوری / آیه ۵۲: وَ كَذَلِكْ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ...

نظر تاریخی به اثبات رسیده است، زیرا آیه‌ای که به تحلیل آن پرداخته‌ایم در ابتدا از شعور محمد (ص) گذر کرده و سپس «قوه انتقاد از خویشان» محمد (ص) را مورد عنایت قرار داده، آن‌طور که بداند چگونه جهت «باورهای ویژه خود»، این «فصل ضروری» را بررسی کند.

– علاوه بر این، روش قرآن یادآوری این نکته به پیامبر (ص) و تأکید این جداسازی در آیات بی‌شماری است. آیه زیر نیز بیان‌کننده مفهومی است که در آیه قبل ذکر شد:

«تو آن‌طور نبودی که از پیش (بتوانی) از کتاب بخوانی و نه با دست خطی بنویسی (۱) ...».

– بنابراین تاریخ وحی قرآنی در اینصورت «پس از قرآن» آغاز می‌گردد نه «پیش از آن» و این همان نکته‌ای است که آیه به‌طور مشخص آن را وحی نموده است.

– اما از جهت روانی مرتبط با شعور و آگاهی پیامبر (ص)، این آیه دوباره جدا بودن شیوه فکری محمد (ص) را از وحی قرآنی تأکید کرده و آن را محکمر مطرح می‌سازد.

– قرآن پافشاری بسیاری بر این نکته دارد چنان‌که می‌توانیم آن را در آیه زیر نیز درک کنیم:

«بدینسان می‌خوانیم بر تو از اخبار گذشته، و به تحقیق آوردیم برای تو از نزد خود یادآوری را (۲)».

– در آیات دیگر بنظر می‌رسد که قرآن به محدودیت مورد نظر وحی در نقطه‌ای معین اشاره می‌کند. مانند آن که بخواهد درون پیامبر (ص) و توجه او را به چیزهایی که بعداً وحی نمی‌شود یا بر او هرگز نازل نگشته است جلب نماید. آیه زیر نمونه‌ای از این قبیل است:

«همانا فرستادیم پیامبرانی قبل از تو. از ایشان است آن که داستان او را بر تو خواندیم، و از ایشان است آن‌آن که داستان او را نخواندیم بر تو ... (۳)»

– در این آیه وحی قرآنی تنها فراتر از اندیشه محمد (ص) نیست بلکه حتی فراتر از

۱- سوره عنکبوت / آیه ۴۸: وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ ...

۲- سوره طه / آیه ۹۹: كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا.

۳- سوره قصص / آیه ۷۸: وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقُصِّصْ عَلَيْكَ.

چیزی بوده که تا این زمان وحی شده است.

- در این زمینه می‌توان آیات دیگری را نیز مطرح کرد. به خصوص آیه زیر که می‌فرماید:

«پرس از پیامبرانی که قبل از تو فرستادیم، آیا قرار دادیم بجز خدای رحمان، خدایانی که پرستش شوند (۱)».

- این آیه نفس، همان معنی را می‌رساند.

- گاهی اوقات تفکیک میان اندیشه پیامبر(ص) و دیدگاههای قرآنی، در قرآن کریم به مناسبت حادثه‌ای که در زندگی معمولی(حیات مادی) اتفاق افتاده، انجام گرفته است:

«اگر خواسته بودیم آنان را بر تو نمایان می‌کردیم، سپس آنان را از سیمای ظاهرشان می‌شناختی ... (۲)».

- درخاتمه آن که ما این تفکیک را در تعارض میان اندیشه محمد(ص) و دیدگاه قرآنی در می‌یابیم. چنان‌که در ذیل آیه‌ای که آن را بعداً نیز مورد بررسی قرار خواهیم داد (۳)، این واقعیت به وضوح مشاهده می‌گردد:

«وتعجیل مکن به قرآن قبل از آن که وحی آن به سوی تو گذرانده شود (۴)».

- چون ما درباره تفکیک میان دیدگاههای پیامبر(ص) با نظر گاههای قرآن سخن می‌گوییم باید عنصر خارجی دیگری را نیز در نظر آوریم که با نقش خود، این تفکیک را مورد تأکید قرار می‌دهد و آن عنصر ساخت مخصوص احادیث پیامبر(ص) است. این سخن صحیحی است که می‌گوید: «متد(سبک و شیوه) همان شخص است (۵)».

- از جمله مسائل قطعی آن است که احادیث منقول از پیامبر(ص) و وحی قرآنی هر کدام دارای اسلوبی خاص و ساختاری مخصوص می‌باشند.

- عبارت قرآنی دارای نظم و آهنگی مخصوص بوده که گوشها آن را می‌شناسند.

۱- سوره زخرف / آیه ۴۵: وَ سَأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ.

۲- سوره محمد / آیه ۳۰: وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ ...

۳- رجوع شود به فصل ویژه «تناقض‌ها».

۴- سوره طه: / آیه ۱۱۴: وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ ...

۵- ان‌الاسلوب هو الرجل، یعنی شیوه زندگی، جهان بینی و انسان شناسی و بطور کلی متد و سبک هر انسانی در برداشتهای خود از جهان و انسان که بطور غالب در گفتارش انعکاس می‌یابد، عین همان انسان است و وی تبلوری است از تمامی افکار و گفتارش ... /

مترجم /

همچنین عبارات قرآنی از هیأت ترکیبی و الفاظ خاصی برخوردار می‌باشند.

بنابراین خطا و گزافه نخواهد بود اگر بگوییم که اسلوب و سبک قرآنی منحصر به فرد بوده و هیچکس نمی‌تواند مثل آن را بیاورد. گفته‌اند «متنبی (۱)» شاعر بزرگ، با بیهودگی در تلاش تقلید از سبک قرآنی بوده است. تاریخ نیز یکی از این تلاشها را در این زمینه ثبت نموده است و آن عبارت است از کتاب «بیان عربی» نوشته «باب (۲)» که تلاش مذبحانه و مسخره‌ای در جهت تقلید از سبک قرآنی (۳).

- بالاخره، برای هیچکس جای تردید نیست، که آیات ذکر شده حاوی تفکیکی قاطع در زمینه‌های تاریخی و روایی است، بین فکر و اندیشه محمّد (ص) و دیدگاههای قرآنی و این تفکیک، هرگاه که در ادراک پیامبر (ص) جای گرفته، حول و حوش اطراف پدیده قرآن را روشنتر ساخته است.

۱- احمد بن حسین جعفری کوفی به سال ۳۰۳ ه ق در کوفه بدنیا آمد و در سال ۳۵۴ ه ق در یک درگیری به قتل رسید. وی از درباریان عضد الدوله دیلمی بود و قصایدی در مدح وی سروده است/ مترجم/

۲- سید محمد علی شیرازی فرزند سید محمد رضا بزّاز (۱۲۳۵-۱۲۶۶ ه ق) ... وی پس از وفات پدرش مدّتی به کسب پدر مشغول شد اما چون به مسائل مذهبی علاقمند بود توانست عده‌ای را به سوی خود جلب کند. سپس دست از شغل پدر کشید و به کربلا رفت و در درس سید کاظم رشتی حضور یافت و مورد توجه سید واقع شد. پس از آنکه سید کاظم رشتی از دنیا رفت، مورد توجه برخی از شاگردان سید قرار گرفت. در ۲۵ سالگی تحت تأثیر برخی از افکار، نخست دعوی با بیت و بعد ادّعی مهدویّت کرد. کار دعوت او بالا گرفت و عده‌ای از پیروان او در شهرهای مختلف به قتل رسیدند ... به دستور امیر کبیر و موافقت ناصرالدین شاه، در تبریز مجلس مباحثه‌ای بین علما و باب با حضور ولیعهد تشکیل شد و علما به قتل باب فتوا دادند و او را تیرباران کردند. از آثار او از «بیان» (عربی) و «بیان» (فارسی)، «دلائل السبعه» و «احسن القصص» را می‌توان نام برد.

۳- به کتاب (بایبیه و اسلام) - Le Babisme El, islam - نوشته شیخ عبدالرحمن تاج مراجعه کنید.





در عصر ما که اسلوبهای علمی، رفته رفته جایگاه دین را به تصرف خود در می آورند، نباید از اهمیت تأثیر سحرآمیز کلمات بر اذهان برخی از پیروان «شیوه دکارتی» غافل ماند.

در هر زبان کلماتی یافت می شوند که معنای آنها در زیر نقابهایی پوشیده و مخفی است و اگر چه علم سیاست تاکنون توانسته بر معنای برخی از آنها وقوف یابد، لکن حظّ علم از این کلمات بی شمار است. وقتی این کلمات از قلم اعجاب آور نویسنده‌ای بزرگ تراوش می کند، هیچکس نمی تواند درباره معانی که در زیر این نقابها پوشیده و مخفی مانده تصوّر خطا یا کمبودی نماید! به همین علّت نوشته‌های این نویسندگان سایه‌هایی از این معانی را در اذهان بسیاری از پژوهندگان جای داده و بر سخافت موضوع مورد تحقیق می افزایند.

امروزه در محافل روشنفکری و مراکز علمی ما چنین شایع شده که پژوهندگان مسائل اسلامی، به مطالب نویسندگانی مراجعه می کنند که سعی دارند همه چیز را با نوشتن حل نمایند. اینان کلمه‌ای را در محل حقیقتی قرار می دهند که آن حقیقت از دید آنها مخفی بوده و یا لااقل هیچ تلاشی برای فهم آن نکرده‌اند.

بنابر همین روش است که در تفسیر آنان درباره «نبوت»، به خصوص از نظر «ارمیا»، (شخصیت دوّمی) نیز دخالت دارد. شخصیتی که دارای تجرّد بیشتری بوده و غیر حسّی و دور از احتمال جلوه کرده و در نظر آنان منبعی برای معلومات این ذات واقعی و طبیعی به شمار می‌رود. این دیدگاه عجیب فوراً برای ما یادآور همان «مُثل افلاطونی (۱)» است که در نزد ستاره شناسان دارای ارزش خاصی است (۲). امّا کلمات جادوی هم بر روی برخی از اذهان تأثیر شگرفی دارد، اگر فردی در نظر ما از اطمینان بیش از اندازه‌ای برخوردار باشد، معلوم خواهد بود که ارزش کلمات استفاده شده برای معرفّی آن فرد در مقابل فکر و اندیشه وی چندان مورد سنجش و مقایسه قرار نمی‌گیرد. کلمه ضمیر «ناخودآگاه»! از این قبیل کلمات بوده که به وسیله نویسندگان نقش نظری و تئوریک مهمّی در تفسیر و توضیح «پدیده قرآنی» ایفا کرده است.

این اصطلاح در نظریات روانشناسی در نهایت ابهام فرورفته است. چرا که معنای آن برخلاف بعضی از مصطلحات شناخته شده دیگر همچون «تذکّر» و «اراده» از محدوده معین و مشخصی برخوردار نمی‌باشد. با آن که اصطلاح «ضمیر ناخودآگاه» هنوز در مرحله تولّد خود می‌باشد، لکن آن را بکار می‌گیرند تا به ادّعای خود بتوانند قرآن را به نحوه موضوعی تفسیر کنند. و بر ما دشوار است که بپذیریم این نویسندگان حتّی برای فهم این موضوع، کوچکترین تلاشی از خود بروز داده باشند؟!

از جمله امور غیر قابل تردید آن است که طبیعت و ضمیر انسانی، عرصه‌ای محدود و معین داشته که پدیده‌های غامض روانی در آن شکل می‌پذیرند. رؤیایها از قبیل این گونه پدیده‌ها هستند که هیچ‌گاه تحت سیطره «ضمیر آگاه» واقع نمی‌شوند. این عرصه تاریک که بعضی از جریانهای روانی و آگاهانه فرد در آن منعکس می‌شود، با حالات «ضمیر آگاه» رابطه آشکاری دارد. ما اگر بخواهیم، می‌توانیم بر چنین عرصه تاریک نام «ضمیر ناآگاه» را اطلاق کنیم. تمام فعالیت‌های انسانی که در آن به نحوی

۱- (۴۷۳-۷۲۴) Plaon (ق. م) وی از بزرگان فلاسفه یونان و شاگرد سقراط و استاد ارسطو بود. سقراط در آکادمی که خود در «آتن» تأسیس کرده بود، تدریس می‌کرد.

۲- مثل فلکی از اندیشه افلاطون درباره عالم مثل و عالم صور نشأت گرفته لکن بصورت دیگری با افکار منجمین مناسب دارد (ع).

نشانه‌هایی از فکر بوده یا همچون واقعه‌ای از «ضمیر آگاه» گذر کرده باشد، توسط «ضمیر ناخودآگاه» عناصر آگاهانه آنها جذب شده، سپس آن را به مخیله خود رجوع می‌دهد تا آن را در صورتهای مختلفی همچون رمزها، رؤیاهای، الگوهای مکالمه روحی، الهام‌ها و مکاشفات و ... دگرگون سازد. اما باید در نظر داشت که این رموز در حول وحوش فکر و یا واقعه‌ای حفظ می‌شود که از آن به‌وجود آمده است.

بدون تردید این رابطه در پیچیدگی و ابهام خود، متفاوت بنظر می‌رسد، ولی بررسی و تحلیل از آن پرده بر می‌دارد چرا که ما می‌توانیم با مشاهده رؤیا و کابوس، با توجه به واقعه گذشته‌ای که مسبب آن بوده، طریقه‌ای را که «ضمیر ناخودآگاه» در ساخت رمز خود مورد استفاده قرار داده بیابیم. این واقعه ممکن است احساسی زودگذر یا خاطره‌ای سخت و شدید بوده و یا آن که با راحتی و سختی هضم غذا مرتبط باشد. بنابراین «ضمیر ناخودآگاه» مانند یک گیرنده مغناطیسی در ارتباط با یک مولد الکتریکی که همان «ضمیر آگاه» است، عمل می‌کند. لذا در عرصه این «ضمیر آگاه» باید پیوسته در جستجوی منبع فعالیت‌های روانی باشیم که آن را عنوان «ضمیر ناآگاه» توصیف می‌کنند. در نتیجه اگر اندیشه‌ای به نحوه‌ای ناهمگون با «ضمیر آگاه»، روی دهد می‌توان فهمید که آن فکر و اندیشه، بالضروره، با این ضمیر، غریبه و ناآشنا بوده و هیچ جایگاهی در «ضمیر ناخودآگاه» اشغال نمی‌کند. این نکته، در حقیقت مبدأ همان نقدی است که ما در نظر داریم آن را به عنوان پایه‌ای در تحقیق «وحی قرآنی» اتخاذ نماییم.



---

ص: ۲۶۷

خصائص ظاهری وحی

اشاره



- وحی از آن جهت که پدیده‌ای است ممتد، در طول زمان با دو خاصیت ظاهری مهم مشخص می‌گردد، البته این نکته با صرف نظر از طبیعت ذاتی خود وحی و حامل آن یعنی پیامبر(ص) می‌باشد. این دو خاصه و ویژگی مهم عبارتند از:

الف- نزول تدریجی وحی.

ب- وحدت کمی آن.

### الف: نزول تدریجی وحی

وحی مجموعاً در ۲۳ سال نازل گردید. بنابراین پدیده‌ای موقت یا زودگذر نبوده است.

آیات بتدریج نازل می‌گردید و بین نزول هر وحی مدتی انقطاع حاصل می‌شده که از نظر درازی و کوتاهی زمان، با یکدیگر فرق می‌کرده است.

- بعضی اوقات انقطاع وحی بیش از آنچه که محمد(ص) انتظارش را داشت بطول می‌انجامید. مخصوصاً مواقعی که تصمیماتی اتخاذ می‌کرد و معتقد بود که بایستی قبل از اجرای آن تصمیمات، تأیید آنها را از عالم بالا دریافت کند.



- واضحترین نمونه این مطلب، موضع آن حضرت در مورد هجرت می‌باشد.

یاران او همگی مکه را ترک گفته بودند در حالی که محمد(ص) معتقد بود بایستی نسبت به هجرت خودش، از جانب وحی دستوری صریح صادر گردد.

- نمونه دیگر وقتی بود که محمد(ص) برای اتخاذ تصمیم در مورد مسأله‌ای تحیر آور و مشکوک با سختی تمام- منتظر وحی کارساز بود ...

این حیرت در حادثه‌ای همچون «واقعۀ افک (۱)» گریبانگیر پیامبر(ص) شده بود که وحی پس از گذشت یک ماه (۲) انتظار بی‌صبرانه بدان خاتمه داد.

ظاهراً گرفتاری و مسأله بغرنجی رخ داده بود که طعنه زندگان انتقادات و ایرادات خود را متوجه پیامبر(ص) می‌نمودند، و او از رفتار آنان رنج می‌برد.

لذا با در نظر گرفتن هرگونه فرضی درباره طبیعت قرآن، سؤالی بزرگ پیرامون آن مطرح می‌گردد که آیا این قرآن نمی‌تواند به یکباره از نبوغ خلاق انسانی نشأت گرفته و صادر شده باشد (۳)؟!

ما با مراجعه به تاریخ، می‌توانیم بر اهمیت ارزشمند «نزول تدریجی وحی» و نیز به غایت موفقیت رسالت پیامبر(ص)، پی ببریم. زیرا ما به چه وسیله‌ای خواهیم توانست جهات مختلف تاریخی، اجتماعی و

---

۱- واقعۀ افک در «جنگ بنی مصطلق» رخ نمود که ۶ آیه از آیات مبارکات قرآنی (آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره نور) پیرامون این حادثه شرم آور(که به وسیله منافقان و در رأس آنها رییس حزب نفاق، «عبدالله ابی»، ساخته و پرداخته شد و در میان مسلمانان شایع گردید) بر پیامبر اکرم ۹ فرو فرستاده شد ..

۲- مطلب فوق مطابق با حدیثی است که بخاری آن را از قول عایشه نقل کرده است.

۳- این سؤال فرضی است که منکرین آن را مطرح می‌کنند.

ادبی قرآن را که همچون برقی سریع در ظلمات جاهلیت درخشیده، تفسیر و توجیه کنیم؟ اگر پیامبر(ص) می‌توانست وحی را به صورت کلی و ناگهانی دریافت کند و یا آن که آن را همچون وثیقه‌ای، مثل ضمانت‌نامه‌هایی که در اختیار انسانها قرار دارد، دریافت می‌کرد، در ارتباط با تاریخ پیامبر(ص) چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ به عنوان مثال، اندکی قبل از آغاز جنگ بدر، محمد(ص) چه امید و آرزویی در سر می‌داشت اگر بجای انتظار کمک فرشتگان فقط به خواندن و تکرار آیاتی مشغول می‌گشت که از قبل آنها را حفظ کرده بود (۱)؟!!

- ما در پرتو شناخت این نظریات است که در بحث تجزیه وحی می‌توانیم در نخستین گام ارزش تربیتی وحی را دریابیم و درک کنیم.

- در واقع این طریق تنها راه تربیتی ممکن در طول مرحله‌ای است که به تولد دین و درخشش فرهنگ و تمدن بزرگی، منجر شده است.

- وحی در طول بیست و سه سال نزول خود، ما را گام به گام تا هدف دور پیامبر(ص) و اصحاب او هدایت می‌کند و آنان را پیوسته با عنایات الهی خاصی که با آن برهه از زمان مناسبت دارد، همراه ساخته و تلاش‌های عظیم آنان را ارج می‌نهد و روح و اراده آنان را به طرف حماسه‌ای بی‌همتا در تاریخ سوق می‌دهد، و با نزول آیه‌ای صریح، مرگ یک شهید، و یا شهادت یک قهرمان را گرامی می‌دارد.

- اگر درباره جنگ‌های «حنین» و «احد» از قبل در قرآن سخن رفته بود، چه نقشی می‌توانست در ارتباط با طبیعت انسانی که در آن دوران به تربیت و ساختن آن اشتغال داشت، ایفا کند؟ به راستی اگر قرآن در ازای هر سختی تسکینی فوری نمی‌آورد و در قبال هر فداکاری، پاداش آن را نمی‌داد و برای هر شکستی امید و آرزویی عرضه نمی‌داشت و برای هر پیروزی درسی از ادب و کمال ارائه نمی‌کرد و برای هر ناهمواری و مانعی به مجاهده و تلاش برای برطرف کردن آن اشاره‌ای نمی‌نمود و برای هر خطر معنوی و یا مادی روحیه شجاعت لازم، جهت مقابله با آن را اعطا نمی‌فرمود، چگونه کتابی می‌توانست باشد؟

- همگان با هر لحظه‌ای که اسلام در ریگزارهای «حجاز» و «نجد» رو به گسترش می‌گذاشت، وحی، آموزش‌های لازم را در زمینه استقامت، صبر، شهامت و

اخلاص را فرو می‌فرستاد و آنان را بر قهرمانان این اسطوره خارق‌العاده و حماسه شگفت، عرضه می‌داشت.

- اگر قرآن مطابق با نمونه‌ها و وقایع اتفاق افتاده نزول نمی‌یافت، آیا تعلیمات آن می‌توانست در جان و دل یاران پیامبر(ص) رسوخ کند؟

- اگر قرآن به یکباره نزول یافته بود، به سرعت به یک کلام راکد و بی‌تحرك و اندیشه‌ای غیر زنده تبدیل گشته بود و تنها یک وثیقه ساده دینی تلقی می‌شد، نه آن کتابی که دمنده روح زندگی در کالبد یک فرهنگ پویا و تمدنی زنده و زایشگر بود!

- بنابراین، حرکت تاریخی و اجتماعی و روحی‌ای که اسلام تمام آن را دربر گرفت هیچ رمزی نداشت بجز همین نزول تدریجی وحی.

- قرآن خود به این خصلت ویژه وحی اشاره داشته و این چنین درباره آن به پیامبر(ص) می‌گوید:

آن‌آن که کافر شدند گفتند: «چرا قرآن بر او به یکباره نازل نمی‌شود، بدین گونه خواستیم تا قلب تو را استوار سازیم و آن را بر تو خواندیم خواندی (۱)».

- نزول قرآن بدین شکل، (به صورت تدریجی)، در نظر اعراب جاهلی نقص بزرگی محسوب می‌شد و حال آن‌که در نظر ما با مراجعه به تاریخ و وقایعی که در آن دوران رخ داده است، این مطلب خود از پایه‌های ضروری پیروزی رسالت محمد(ص) به‌شمار می‌رود.

- بر ما سخت نیست که در این مسیر تربیتی، که در عصر ما باعث ابراز انتقادات سطحی از سوی عده‌ای گشته، نشانی از شعور والایی که «کلمه الله» را به شیوه تدریجی بر پیامبر(ص) املا کرده است، را بیابیم (۲).

#### ۱- سوره فرقان / آیه ۳۲:

۲- جهت آگاهی گسترده از «انزال و تنزیل»- نزول دفعی و نزول تدریجی- قرآن کریم و شواهدی از خود قرآن دال بر این دو نحوه نزول و فلسفه این دو واقعیت، به کتاب «تاریخ و علوم قرآن»، از صاحب همین قلم (مترجم)، مراجعه شود ... آیه الله جعفر سبحانی تحت عنوان «اسرار نزول تدریجی قرآن» با الهام از خود قرآن کریم چهار رمز از رموز مسأله «تنزیل / نزول تدریجی» را برشمرده است (فروغ ابدیت / ج ۱ / صفحه ۳۰۴) / مترجم /

**ب: وحدت کئی قرآن**

وحی پدیده‌ای است متناوب و همچون مجموعه اعداد و ارقام به‌طور کلی از هم جدا می‌باشند. به عبارت دیگر وحی متشکل از وحدت‌های پشت سر هم، که همان آیات است، می‌باشد و این خاصیت، فکر وحدت کئی قرآن را به ما القاء می‌کند. بنابراین هر وحی مستقل و جدایی که نازل می‌شود، وحدت تازه‌ای در مجموعه قرآن اضافه می‌کند. بجز آن که این وحدت قرآنی همواره ثابت نمی‌باشد. این وحدت با وحدتی که در یک مجموعه عددی است، تشابهی ندارد.

- زیرا وحی دارای مقیاسی معتبر است و آن مقیاس، کمیت یا وسعت وحی می‌باشد.

این وسعت بین کوچکترین حد، یعنی آیه، و بزرگترین حد، یعنی سوره، در تغییر است.

تأمل در این وحدت، باعث می‌شود که نگرش‌های مفیدی پیرامون رابطه شخصیت محمد(ص) با «پدیده قرآنی» بدست آوریم. زیرا این وحدت در طول زمان با حالت خاصی که ما آن را در پیامبر(ص) به عنوان (حالت دریافت وحی) نامگذاری کردیم مطابقت و مناسبت دارد.

- همچنین، ملاحظه کردیم که در این حالت، اداره پیامبر(ص) موقتاً از او سلب گشته و وی در این لحظات آنچنان ناتوان می‌گردد که حتی از پوشاندن چهره درهم فرورفته و برافروخته و عرق کرده خود (۱) عاجز می‌شود. سپس از همین شخصیت ناتوان است که به ناگاه، برای لحظاتی چند، واحد قرآنی صادر می‌گردد. و بر این ذات است (ذات محمّدی(ص)) که وحی به ناگهان الهام‌های کوتاه خود را مشخص می‌کند.

- این وحدت (قرآن) از جهت کئی است، و همان وحدتی است که ما آن را در ارتباط با این شخصیتی که موقتاً از او سلب اراده شده، (یعنی حامل وحی)، مورد بررسی قرار داده‌ایم.

- این وحدت، بالضروره به فکری واحد و احیاناً، مجموعه‌ای از افکار منظم در اسلوبی منطقی که برای ما امکان نگرش در آیات قرآن را فراهم می‌کند، منجر

۱- درباره حالات غیر عادی و فوق العاده‌ای که به هنگام نزول وحی به پیامبر اکرم ۹ عارض می‌شده، روایات گوناگونی از اطرافیان و خصیصین و اصحاب آن حضرت که گاه خود ناظر و شاهد آن حالت بوده‌اند، نقل شده است که در کتاب‌های «سیره و حدیث» مضبوط است. / مترجم /

می‌گردد. و بررسی این فکر و نیز رابطه آن با بقیه حلقه‌های این مجموعه از روی قدرتی آفریننده و نظم دهنده پرده برمی‌دارد، که همه اینها (در آن موقعیت خاص روانی پیامبر(ص))، در لحظه دریافت وحی و حتی در دیگر موقعیت‌های طبیعی او «به شرط اثبات نتایج مقیاس اول (۱)» ممکن نیست که در شخصیت محمد(ص) جمع گشته باشد.

- در واقع چه خواهیم گفت، در مورد اندیشه‌ای که قبلاً به آن فکر نشده و نیز ممکن نبوده است در آن حالتی که بدان دچار می‌گشته به آن بیانده‌شد؟! ...

و چه خواهیم گفت در مورد این هماهنگی و نظم متصل‌تعالیمی که این فکر را عرضه می‌دارد، در حالی که خود این هماهنگی مبتنی بر اراده و تفکر و نظم نبوده است؟! ...

- روشن است که ما نمی‌توانیم این مطلب را در نگاه اول تصور کنیم و گذشته از این اگر فرض آن بود که ممکن است فکر و اندیشه‌ای به صورت ناخود آگاه و غیر ارادی در فردی به وجود آید، لکن پیامبر(ص) هیچ زمان مادی در اختیار نداشته تا بتواند تفکرات خود را در لحظه برق آسای وحی تصور کرده، آنها را سر و سامان بخشد!

- در آینده خواهیم دید که این تعالیم از افکار و اندیشه‌هایی حکایت می‌کنند که تماماً از حوزه تفکر مردم عصر محمد(ص)، بلکه از حوزه تفکرات انسان‌ها خارج بوده است. ما برای اثبات این نکته نمونه‌هایی از این قبیل مسائل را در فصل (موضوعات و مواقف قرآنی) مطرح ساخته‌ایم.

- اینک ما برای قضاوت درباره ارتباط وحدت وحی با شخصیت محمد(ص)، معیاری ترتیب می‌دهیم.

- ما با کمال تأسف اطمینان نداریم که نمونه‌هایی که در این مبحث به بررسی آن پرداخته‌ایم تماماً نشانگر این ارتباط باشند و یا جزیی از آن را نمایان سازند؟

- اما راه خروج از این مشکل نیز فراهم است. بدین طریق که وقتی ما تمام این وحدت وحی شده را به عنوان مجموعه‌ای از آیات متوالی در نظر بگیریم که در تکمیل این اندیشه سهم دارند، این تعداد هم می‌تواند تا حد اقل ممکن، یعنی یک آیه تنزیل نموده، و تا حد اکثر ممکن، یعنی یک سوره کامل، صعود نماید.

۱- یعنی بدان شرط که نتایج مقیاس اول که همان سنجش و مقایسه میان «ذات محمدی ۹» - من محمد ۹- و «پدیده قرآنی» باشد را، در مباحث گذشته پذیرفته باشیم ... / مترجم /

## نمونه‌ای از وحدت تشریحی قرآن

سوره نساء نمونه‌ای تشریحی از قانون مربوط به مسایل شخصی انسانی (قانون اموال شخصی / ازدواج) را به ما ارائه می‌دهد. مضمون تشریحی که ما پیرامون آن به بحث می‌پردازیم طی آیات ۲۵-۲۲ سوره مزبور بیان شده است و احتمال می‌رود که تمام این آیات به یکباره نازل شده باشد.

ما برای اعمال دقت بیشتر تنها آیه ۲۳ را به بحث می‌گذاریم:

«حرام شده بر شما مادران شما و دخترانتان و خواهرانتان و عمّه‌ها و خاله‌های شما و دختران برادر و دختران خواهر و مادران شما، آنان که به شما شیر داده‌اند و خواهران شما از راه شیر و مادران زنانتان و دخترانتان که تربیت یافته‌اند در کنار شما، از زنانتان که به آنها دخول کرده باشید. پس اگر به آنها دخول نکرده باشید گناهی بر شما نیست و زنان پسرانتان که باشند از پشت‌های شما و آن که جمع کنید بین دو خواهر مگر آنچه گذشته باشد. همانا خداست آمرزنده مهربان (۱)». «سوره نساء آیه ۲۳»

این دستوری واضح و اساسی است که در یک نفس قانون ازدواج را همراه تفصیل و جزئیات و نیز شروط قانونی و ضروری آن تشریح می‌کند. این دستور به نحوه‌ای خاص زنان مُحَرَّم (زنانی که مقاربت با آنها حرام است - م) را نام می‌برد و شامل دو حکم اساسی بوده که عبارتند از:

۱- شمول ۲- حصر کامل احوال مختلفی که در آیه مذکور به آن اشاره رفته و در نظمی منطقی طبقه‌بندی شده است. بنابراین ۱۳ حالت به چشم می‌خورد که طبقه‌بندی آشکار آنها، شرایط روانی و زمانی متفاوتی با خصایص وحی را ایجاد می‌کند. و حقیقت آن است که پیامبر(ص) در احوال مذکور در این آیه نه تفکر قبلی داشته و نه آنها را تنظیم کرده است، و حال آن که تحلیل این آیه نشان می‌دهد که

۱- سوره نساء / آیه ۲۳: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّائِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمُ اللَّائِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ...

طبقه‌بندی حالات مُحَرَّمه در ارتباط با درجه خویشاوندی و ترتیب نزولی آن است، به این معنا که مادر، دختر، خواهر، دختر برادر و دختر خواهر را از نوع قرابت مستقیم و مباشری و - مرضعه - خواهر رضاعی را از طریق قرابت رضاعی مطرح می‌کند. پس از آن بیان می‌شود که تزویج مادر همسر یا دختر و یا خواهر او بر وی حلال نیست. به عبارت دیگر در اینجا درجه قرابت در ارتباط با زن مورد قیاس قرار گرفته است. و چه بسا که در این طبقه بندی بتوان اولویت گروه مردان بر گروه زنان را مشاهده کرد. دختر برادر قبل از دختر خواهر ذکر می‌گردد و از خویشاوندی مربوط به شوهر پیش از خویشاوندی مربوط به زن، با اولویت دادن به خویشان شوهر، یاد می‌شود.

حال که پذیرفتیم پیامبر(ص) نمی‌توانسته است این مُحَرَّمات ذکر شده در آیه را قبل از نزول آن جمع‌آوری کند و نیز این امکان را نداشته که آنها را در اثنای وحی منظم سازد، چون منظم کردن این مطالب با توجه به موقعیت روحی پیامبر(ص) در زمان دریافت وحی، منافات دارد، و نیز با توجه به نتایج مقیاس اول، نخواهیم توانست این مسأله را از طریق «دیدگاه دکارتی» پاسخگو باشیم. و لذا در این مورد مانند دیگر موارد، ناچاریم که این پدیده را در خارج از چهارچوبی که «دکارت» برای پاسخ به اینگونه پدیده‌ها مطرح ساخته، تفسیر نماییم.

### «نمونه‌ای از وحدت تاریخی قرآن»

آیه زیر، برای عنوان فوق مناسب می‌باشد:

(۱) چون منافقان نزد تو آمدند

(۲) گفتند گواهی دهیم که تو فرستاده خدایی

(۳) و خدا می‌داند که همانا تو فرستاده اوئی

(۴) و خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگویانند (۲).

این آیه‌ای است که اکنون به بررسی آن خواهیم پرداخت. هدف ما از شماره‌گذاری و تجزیه آیات به چهار قسمت، به‌خاطر تحلیل نظم قسمت‌های مختلف

۱- سوره منافقون/ آیه ۱:

۲- سوره منافقون/ آیه ۱:

نشانه تاریخی اولین قسمت آیه فوق برای ما ترسیم کننده یک حادثه معمولی است که منافقان نزد پیامبر(ص) حاضر شده‌اند. در واقع این قسمت از آیه در جایگاه مناسب خودش قرار گرفته، زیرا هدف فوری آن توصیف خیانت و دروغ منافقان برای ماست. بدین لحاظ، این آیه باید قبل از هر چیز محدوده این حادثه را برای ما توصیف کند و آن حضور منافقان نزد پیامبر(ص) است، لکن افکار و نظریات بعدی بایستی مطابق یک نظام طبیعی و بر اساس درجه اهمیت، ذکر شوند.

یعنی از اندیشه و فکری اساسی به اندیشه‌ای تبعی منتقل گردد، علی‌الخصوص که اسلوب مورد نظر ما اسلوبی شفاهی همچون قرآن است. این اندیشه اصلی و اساسی در این آیه آشکار ساختن خیانت منافقان و دروغگویی آنان است.

حال با توجه به این ملاحظات و نظم و ترتیب افکاری ... که در این آیه مطرح است، می‌توان ترتیب آن را چنین قرار داد:

(۱) آنگاه که منافقان نزد تو آمدند

(۲) گفتند گواهی دهیم که تو فرستاده خدایی

(۳) و خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگویانند

(۴) و خدا می‌داند که تو فرستاده اویی.

... با توجه به ترتیب فوق، این آیه از نظر دقت کامل و با اسلوب جمله‌سازی عرب هم مطابق است. جز آن که تغییری در قرار دادن عبارتهای سوم و چهارم انجام گردد تا این آیه به نظم و ترتیب طبیعی خود بازگشت کند.

امّا با وجود ترتیب جدید، عیبی نیز متوجه این آیه خواهد شد. زیرا در نظم جدید، این آیه دلیل خطرناکی بر ضدّ ارزش متعالی وحی قلمداد می‌شود. چون تمام معنای عبارت چهارم در ترتیب جدید فقط در تکذیب منافقان خلاصه می‌شود نه در خیانت آنان. در حالی که مطابق ترتیب فعلی موجود در قرآن، نکات تحریزآوری ایجاد می‌شود، به این دلیل که عبارت تبعی سوم ابتدا درستی دعوت پیامبر(ص) را که منافقان به دروغ بر آن گواهی می‌دادند قبل از افشای دروغ آنان در عبارت اصلی چهارم، مورد تأکید قرار می‌دهد.

این نظم و ترتیب دقیقی که حاکی از ژرف‌نگری و هشیاری عمیقی است، چنان‌که بارها گفته‌ایم، با شرایط روانی و زمانی(که وحدت کمی قرآن، در آن



همچون صاعقه‌ای ناگهانی نزول می‌یافت)، منافات دارد.

این نکته همچنین با بدیعه‌گویی و ارتجال ناگهانگی منافات دارد و باید به خوانندگان محترم یادآوری کنیم که سخن قرآن از نظر ظاهر، تقریری شفاهی بوده که فکر نمی‌تواند با استفاده از زمان مناسب و کافی مادی (۱)،- مثل آنچه را که در یک اسلوب مکتوب و سبک نگاشته شده، می‌یابیم- دقتی در مورد آن بکار برد.

انسان به‌هنگام سخن گفتن وقت و فرصت آن را ندارد که (زبان خود را هفت بار در دهان خود بگرداند) و اساساً «اسلوب خطابی» و «سبک شفاهی» غالباً در معرض خطا و لغزش زبان قرار دارد و حال آن که «اسلوب مکتوب» و «سبک تحریری» کمتر گرفتار اشتباه و لغزش علمی می‌گردد، زیرا نویسندگان پیش از آن که اندیشه خویش را بنگارد، فرصت و وقت آن را دارد که: (هفت بار قلم را در دوات فرو برد و بیرون آورد) ...

پس پژوهش و دقت نظر در «وحدت کلمی»- این جهش برق‌آسای وحی الهی- آنچنان نشانه‌های بارزی از (ترتیب و نظم و اندیشه و اراده) را برای ما میرهن می‌سازد که از توجیه و تفسیر آن در محدوده معلومات تاریخی و مشخصی که برای «ذات محمد (ص)» به اثبات رسانیدیم، عاجز و ناتوانیم ...

### شکل ادبی قرآن

جنبه ادبی قرآن، که در نظر مفسران کلاسیک اولین موضوع و موضوع اصلی تحقیق در قرآن بحساب می‌آمد رفته رفته در عصر ما که بیشتر به علم توجه دارد تا ادب (۲)، اهمیت خود را از دست می‌دهد ... در حقیقت عدم تسلط کافی بر اصل زبان دوره جاهلیت، به ما این اجازه را نمی‌دهد که بر برتری و تعالی «اسلوب قرآن» به داوری بنشینیم. با این وجود آیه‌ای است که باید مورد توجه ما قرار گیرد، این آیه در این نقطه آگاهی‌های تاریخی مهمی در اختیار ما می‌گذارد. زیرا قرآن که به صراحت

۱- و نیز با استفاده از ظرف و موقعیت کافی و مناسب روانی رسول خدا ۹، زیرا پیامبر اکرم ۹ به‌هنگام نزول وحی (مطابق روایات) در آنچنان موقعیت کافی و مناسبی قرار نداشت که بتواند بیاندیشد و بر پایه تفکر خویش نظم و ترتیب دقیق و ژرف نهفته در آیه فوق را، نظم و نسق بخشد! ... / مترجم /

۲- لازم به یادآوری است که علوم مربوط به «ادب و بلاغت» برای نخستین بار جهت شناخت جنبه‌های «اعجاز قرآن» پدید آمد. اسامی نخستین کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شده است (مانند دلائل الاعجاز، اعجاز القرآن و ...) به خوبی از این واقعیت پرده برمی‌دارد ... / مترجم /

برتری را به عنوان «اعجاز نبوغ ادبی» در دوره خودش معرفی می‌کند، در مقابل معاصران خود این چنین شگفت‌آور، آنان را به تحدی فرا می‌خواند:

«اگر از آنچه بر بنده خود فرو فرستادیم در تردید هستید، پس شما نیز یک سوره همانند آن بیاورید و همه گواهان خود را، بجز خدا، فراخوانید اگر از راستگویان هستید (۱)».

لکن در تاریخ ذکر نشده که کسی این تحدی را پاسخ گفته باشد.

ممکن است از این نکته چنین نتیجه بگیریم که این تحدی، که از سوی کسی جوابی به آن داده نشده و نیز اعجاز ادبی قرآن، باعث تسلیم نبوغ آن عصر در مقابل خود شده است.

ولی ما، در آنچه مربوط به این مبحث است، برای صدور حکم درباره این جنبه خاصّ مسأله، راههای دیگری نیز داریم.

روح بدوی، اصلاً روح سرشار و زنده‌ای است و همه مقاصد و حرکات و سکناش در عبارتی موزون، و همراه با موسیقی تجلی پیدا می‌کند. این عبارت موزون همان بیت شعری است که مقیاس آن گامهای سریع و طولانی شتر است (۲). علم عروض نیز از اصل و جوهره بدویت نشأت گرفته است.

لذا نوعی از نبوغ بدویت، در شعر عرب حکم گردیده است.

این زبان خوش آهنگ که از خلال کلمات آن شیهه اسبها و صدای چکاچک شمشیرهای آبدیده بگوش می‌خورد و اینجا و آنجا و در هر مکانی فریادهای جوانان قهرمان را طنین‌انداز می‌کند، از اسطوره‌های حماسی‌ای سخن می‌گوید که قهرمان آن «عتره» بوده و یا از اوج شعری سخن می‌راند که «امرء القیس» سرآمد آن است.

مجاز در این زبان، چنان که بعداً خواهیم دید، عناصر خود را از آسمانی بدون ابر و صحرایی بی‌حد و مرز بعاریت می‌گیرد که یا مرغی سنگ‌خواره در آن پرواز می‌کند و یا غزالی سبکبار از آن می‌گذرد. این اشارات حاوی هیچ‌گونه تحخیر روحی و

۱- سوره بقره/ آیه ۲۳:

۲- در کتاب‌های «عروض» آمده است: منشأ عروض گام‌های شتران و موسیقی‌ای بوده که از صدای آنها بر می‌خاسته است ...

یا متافیزیکی نمی‌باشد و با ظرافت‌ها و دقایق منطقی و تجرّد اندیشه فلسفی یا علمی و یا دینی ناآشناست.

غناى لفظی این زبان و تمامی واژه‌ها و اصطلاحات آن چیزهایی است که در لباس نیازمندی‌های زندگی ساده داخلی یا خارجی یک بدوی تحقق می‌یابد و ربطی به خواسته‌های فکری تربیت یافته یک متمدّن، ندارد.

اینها خصایص کلی زبان جاهلی، بت پرستانه، قبایلی و صحرایی بود که قرآن با نبوغ و اصالت ویژه خود، طومار آنها را در برابر اندیشه جهانش درهم پیچید.

قرآن برای آن که بتواند اندیشه خود را بهتر بیان کند، صورت جدیدی اختیار می‌نماید که «جمله» نام دارد. آیات قرآنی، ناحیه‌ای از شعر بدوی را نفی کرده اما نظم و نسق آن در هر حال باقی می‌ماند. چون خود را تنها از چهارچوب و زن رها نموده و قلمرو آن را گسترش می‌دهد.

در اینجا، از طریق استناد به کتب تاریخ و سیره می‌توان شواهدی بدست آورد که درباره تأثیر شگرف آیات قرآن بر روح این صحرائشینان، اطلاعات زیادی در اختیار ما قرار می‌دهد ...

«عمر» به‌خاطر تحت تأثیر قرار گرفتن از سوی همین عامل به اسلام می‌گردد.

«ولید بن مغیره (۱)» که خود نمونه‌ای در فصاحت و افتخار ادبی عرب محسوب می‌گشت، درباره «جادوی قرآن» چنین می‌گوید: «به خدا سوگند، کلامی شنیدم که شباهتی به گفتار انس و جن نداشت، شیرینی خاصی داشت و دارای آب و رنگی زیبا بود، شاخه‌های بلند آن ثمر دهنده و شاخه‌های پایین آن گواراست و کلام آن برتر است و فوق آن کلامی دیگر نیست».

«ولید» این سخنان را در پاسخ «ابوجهل (۲)» که از او خواسته بود تا نظر خود را درباره آنچه که از «محمّد (ص)» شنیده بیان کند، ابراز کرد.

این زبان که تا اندکی قبل از رسالت پیامبر (ص)، فقط بیان کننده ذکاوت صحرائشینان بود، باید در مفاهیم خود آنچنان بالنده گردد که از این پس پاسخگوی

۱- ولید بن مغیره مخزومی از بزرگان قاضیان قریش در روزگار جاهلیت و پدر «خالد» یکی از فرماندهان سپاه اسلام بود. وی از ثروتمندان قریش بشمار می‌آمد و با اسلام و پیامبر ۹ بسیار عناد و ستیزه‌جویی می‌کرد و سرانجام به سال ۶۲۲ م. درگذشت. / مترجم /

۲- عمرو بن هشام بن مغیره ملقب به ابوالحکم. ابوجهل لقبی بود که پیامبر ۹ و مسلمانان اولیه به او دادند. وی از دشمنان سرسخت پیامبر ۹ و اسلام بود و سرانجام در جنگ بدر به دست مسلمانان به هلاکت رسید. / مترجم /

مشکلات و مسایل متافیزیکی، دینی، اجتماعی و حتی علمی افراد باشد.

چنین پدیده‌ای در تاریخ زبان بی‌نظیر است. زیرا برای زبان عربی، تطوّر تدریجی رخ نداده، بلکه بعضی تحولات پیش آمده در این زبان همچون انفجاری انقلابی (همانند قرآن)، ناگهانی و غیر منتظره بوده است.

از این رو زبان عربی از مرحله زبانی جاهلی و محاوره‌ای بدوی، وارد مرحله زبانی منظم و فنی می‌گردد تا بتواند اندیشه فرهنگ جدید و تمدن در حال تولّد خود را در اختیار جهانیان قرار دهد.

برخی مفسّران اعتقاد دارند که قرآن به هیچ‌وجه از واژه‌هایی بیگانه از لهجه حجاز، بهره نگرفته است. در حالی که استفاده قرآن از الفاظ جدید به خوبی آشکار است. مخصوصاً الفاظ «آرامی» که برای تعیین مفاهیم توحیدی همچون «ملکوت» بکار گرفته شده و یا از نامهای خاصی مانند «جالوت، هاروت و ماروت» استفاده برده است. لذا از نظر تحقیقات زبان شناسی بنظر می‌رسد که قرآن غنای لفظی خاصی را عرضه کرده و آن را به طریقی ناگهانی و شگفت‌آور، آفریده است ...

این پدیده از نظر ادبی و لغوی، جدایی کامل و تامی میان زبان جاهلیت و زبان اسلام پدید آورده است.

این نتیجه باعث نمی‌شود که از فرض باطلی که مستشرق مشهور «مارگلیو» آن را عنوان کرده، چشم‌پوشی شود زیرا بحث پیرامون این نکته به صورتی پاکیزه و گسترده در مصر توسط «رافعی (۱)» و تحقیقات وی بانجام رسید. اما فرض این دانشمند انگلیسی تنها در میان برخی از بررسی‌ها و پژوهش‌های مغرضانه صورت قبول پذیرفت.

علاوه بر این، نمی‌توانیم تصوّر کنیم که چرا عده‌ای، اسلوب محکم ادبی همچون «شعر جاهلی» را اختراع کرده و سپس برای آن نام شاعران و نویسندگان را به دروغ جعل کنند (۲)؟ این نکته‌ای نامفهوم به نظر می‌رسد!

در هر حال، مسأله لغوی مطروحه در قرآن کریم، به تحقیق شایسته‌ای نیاز دارد که تمام الفاظ جدید قرآن و کاربرد ارزشمند کلمات آن مخصوصاً قلمرو مسایل

۱- مصطفی صادق رافعی (۱۸۸۰-۱۹۳۷ م) دانشمند و ادیب مصری. تحقیقات وی در زمینه علوم قرآنی از بار و غنای ویژه‌ای برخوردار است. از آثار او می‌توان به «اعجاز القرآن»، «تاریخ آداب العرب» و «تحت رایه القرآن» که ردّیه‌ای است بر کتاب «فی الشعر الجاهلی» طه حسین، اشاره کرد. / مترجم

۲- مؤلف بدون هیچ‌گونه مطلب اضافه‌ای، این نظریه را در مقدمه کتاب مورد بررسی قرار داده است. «ع. ش»

اخروی و معاد را شامل گردد. و چه بسا که دستیابی علم تفسیر به این قلمرو گسترده سبب شود تا مفسران بهتر بتوانند امتداد و عمق «پدیده قرآن» را نظاره کنند.

بر قرآن لازم بود، هنگام وارد کردن اندیشه مذهبی و مفاهیم توحیدیش در زبان عرب پا از حد و مرزهای سنتی و کلاسیک ادبیات جاهلیت فراتر گذارد. در حقیقت قرآن با دگرگون کردن وسایل فنی بیان، انقلابی بزرگ در ادبیات عرب به وجود آورد. به عبارت دیگر از طرفی «جمله موزون» را در جای «بیتی آهنگین» قرار داد و از طرف دیگر اندیشه‌ای جدید همراه با مفاهیم و موضوعات نو مطرح ساخت، تا افکار جاهلی عرب را به جریان فکر توحید پیوند دهد.

مضافاً بر آن که این مفاهیم تنها در آیات قرآن شرح داده نشده بلکه قرآن این مفاهیم را هضم کرده و آن را تجسم بخشیده و با تغییری که در آن مفاهیم به وجود آورده آنها را با سطح فکر اعراب جاهلی هماهنگ ساخته است.

یکی از این مفاهیم، مضمون انجیلی «مُلک الله (۱)» می باشد. حال باید دید که آیا این مضمون در قرآن با همان تعبیر آمده است یا نه؟ قرآن این عبارت را با همان حروف در مفاهیم خود جای نداده بلکه در قالب شکلی جدید، اصالت اسلامی به آن بخشیده است. زیرا کلمه »

## Royaume

« مترادف آن در عربی (ملک) می باشد که در قرآن در شکل «ایام (۲)» تبلور یافته است.

بدین گونه قرآن مانع هرگونه اشتباهی می گردد که ممکن است از راه ترادف بین الفاظ (مملکت (۳) و ملک (۴) و مُلک) رخ دهد. نمونه دیگر از این قبیل لفظ «کون (۵)» بوده که با مضمونی که در انجیل دارد تغییر فراوانی پیدا کرده است.

بنابراین قرآن، بدون هیچ تردیدی، موفق به ساختن مفهومی به نام «ایام الله (۶)» گشته که حتی ماهرترین مترجمین از احاطه بر آن ناتوان و عاجزند.

بدین ترتیب می توان، این ملاحظات را درباره همه مفاهیم انجیلی دیگری که به

## oyoume de Dieu –۱

۲- لفظ «ایام» در این آیه از سوره ابراهیم آمده است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ».

## ouaume –۳

## ommain –۴

## reaion –۵

۶- مقصود از «ایام الله» آگاهی فرد مؤمن است بر اینکه حق صاحب روزی است که در آن روز (در قلمرو حکومت خویش) و با قیام

---

ملک و فرمانش، به پیروزی دست می‌یابد. «ع. ش»

زبان عربی در قرآن هم راه یافته است ثابت نمود. مثلاً مفهوم لغت «اسپری سنت»/

## Esprisain

در انجیل، به نحو زیبایی در قرآن به «روح القدس» تغییر یافته است.

تمام غنای لغوی که توسط قرآن عرضه گردیده، در تمام جزئیات خود از چنین تحوّل بر خوردار می باشد. مثلاً اسم خاص فو تیفار/ «Puiphare» که نام شخصیتی در تورات می باشد و قرآن آن را در قصّه «حضرت یوسف (ع)» بر «عزیز» مصر اطلاق نموده، این سؤال را در ذهن ایجاد می کند که آیا ممکن است میان این نام اسرائیلی و لقب قرآنی از نظر معنا، رابطه ای وجود داشته باشد؟ در اینجا تفاسیر عبری برای کلمه «Puiphare» نوعی اشتقاق مصری سراغ می دهند که از ریشه Pu /favori به معنای عزیز و ریشه phare به معنای «مشاور» یا «ناصح»، نشأت می گیرد.

«اسقف ویگورو (۱)» در این باره گفته است که ما این کلمه را مرگب و مصری می دانیم که معنای آن «برگزیده خدای خورشید» است. (۲) بنا بر هر دو نظر مشاهده می شود که تغییر اشتقاقی قرآن سبب شده که لغت مکمل اضافی حذف گردد تا بدین وسیله، این کلمه بتواند با روح توحید اسلامی تطابق بیشتری حاصل نماید. از این رو فقط به آوردن لفظ «عزیز» اکتفا نموده است (۳). از جمله تغییرات قابل ذکر در این «واژه» اجتناب از سختی تلفظ صوتی حرف اول یعنی «P» می باشد، که امکان حلّ این مشکل زبان شناسی برای فردی که به مطالعات مربوط به زبان مصری نا آشناست، حتی اگر آگاهانه چنین قصدی داشته باشد، غریب می نماید.

## محتوای پیام

گستره موضوعات قرآنی و گوناگونی آنها امری بس بی نظیر است و بنا بر تعبیر خود قرآن: در این کتاب از هیچ چیز فرو گذار نشده است (۴). قرآن سخن خود را از «ذره

۱- پدر ویگورو در کتاب: «الکتاب المقدّس و الوثائق العلمیه»

۲- عزیز الاله شمس.

۳- بنظر می رسد که کلمه «عزیز» نخستین بار به وسیله تحقیقات «موسی بن میمون» دانشجوی مدرسه اسلامی اسپانیا، به دایره تفسیر عبری پا گذاشته است.

۴- سوره انعام / آیه ۳۸؛ ما فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ.

وجود نهفته در دل صخره سنگها و ژرفای دریاها (۱)» آغاز می‌کند و آن را به «ستاره‌ای که در مدارش به تسیح خداوند مشغول و به سوی جایگاه معلوم خویش در حرکت است (۲)» می‌رساند. قرآن از دورترین ابعاد تاریک قلب انسانی سخن می‌گوید و در ضمیر انسان مؤمن و کافر بدقت می‌نگرد و باریکترین انفعالات این ضمیر را به لمس می‌کشد. قرآن به گذشته دور انسانی و همچنین آینده وی می‌نگرد تا ضروریات حیات را بدو بیاموزد و تابلویی گیرا از چشم اندازه‌های تمدن‌های پی‌درپی در برابر ما ترسیم کند و آنگاه ما را به غور و تأمل در آن فرا می‌خواند تا از فرجام و سرنوشت آن تمدن‌ها پند و عبرت بگیریم.

درسهای اخلاقی قرآن در واقع ثمره نگرش عمیق و درون کاوانه آن در سرشت بشری است. قرآن از طریق شرح زندگانی پیامبران، این قهرمانان و شهیدان حماسه‌های آسمانی، کمبودها و کاستی‌های نفس انسانی را بازگو کرده و ما را به پرهیز از آنها فرمان داده است و از سوی دیگر نیز به شرح فضایل اخلاقی پرداخته و ما را به تأسی از آنها فراخوانده است. بر این پایه قرآن وقتی مؤمن را به آموزش وعده می‌دهد او را به سوی توبه صادقانه که سنگ بنای تربیت جزایی در ادیان آسمانی به‌شمار می‌رود، سوق می‌دهد.

در برابر این صحنه عظیم است که فیلسوف بزرگ «توماس کارلایل» متوقف شد و بی‌اختیار از اعماق جان خویش فریاد شکفتی سرداد و گفت:

«این (قرآن) غریبی است که از قلب هستی برخاسته است (۳)».

در این فریاد فلسفی، می‌توان بیش از اندیشه خشک یک مورخ را دریافت. این فریاد شبیه اعتراف ضمیر والای انسانی است که در برابر عظمت پدیده قرآن مات و مبهوت مانده است. عقل انسانی نیز عملاً در مقابل گسترده و عمق قرآن شگفت زده و متحیر مانده است. در واقع قرآن بنایی بی‌همتا و هندسه‌دار و هنرمندانه‌ای است که نبوغ ابداع‌گر انسان‌ها را به مبارزه و رویارویی فرا می‌خواند. نبوغ انسان ضرورتاً از ویژگی‌های زمینی برخوردار است. چون تمام اشیاء تابع

۱- سوره لقمان / آیه ۱۱۶؛ يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ فَنَقُصَّنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ ...

۲- سوره انبیاء / آیه ۳۳: وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.

۳- توماس کارلایل / «کتاب الابطال» / ... این کتاب ارزشمند تحت عنوان «قهرمان» به فارسی نیز ترجمه شده است. / مترجم /



قانون مکان و زمان هستند، اما قرآن پیوسته از حصار این قانون پا فرا می‌نهد و به‌راستی چرا باید کتابی بدین عظمت و والایی را در چهارچوب تنگ و محدود نبوغ انسانی تصوّر کرد؟!

قطعاً اگر کسی این امکان را بیابد که قرآن را با ذهنی باز و آگاه بخواند آنچنان که از طریق آن به گستره موضوعات قرآنی پی برد، دیگر نمی‌تواند عقیده‌ای جز این داشته باشد که شخصیت محمد(ص) تنها واسطه‌ای برای این علم غیبی مطلق بوده است. از این گذشته، شخصیت محمد(ص) در قرآن جای اندکی را به خود ویژه داشته است. چون بندرت قرآن از تاریخ «محمد(ص)» انسان سخن می‌گوید. دردهای جانکاه و شادی‌های او هرگز در قرآن مطرح نشده است. اگر به فاجعه بزرگی که پیامبر در اوج دعوت خویش، با از دست دادن عمو و همسرش بدان گرفتار آمد بنگریم به ابعاد دردناک و جانکاه این حادثه در زندگی مردی که حتی تا واپسین دم حیات خویش با شنیدن نام خدیجه و ابوطالب بر آنها می‌گریست پی خواهیم برد. اما با این وجود از مرگ این دو تن در قرآن هیچ بازتابی نمی‌بینیم، حتی نام همسر مهربان آن حضرت که مولود اسلام در دامان او رشد یافت، در قرآن ذکر نشده است.

این نکته در نظر ما برای هرگونه پژوهش روانشناختی و تحلیلی موضوع قرآن که از دیرباز توجه خاورشناسان را با اهداف و مقاصد گوناگون و انگیزه‌های جدّاً ناهمگون، به خود معطوف ساخته است، ضروری به‌شمار می‌آید. در واقع این موضوعات مخصوص قرآنی، خوراکی سرشار برای پژوهش‌های این دانشمندان فراهم آورده است و چه بسا لازم باشد که ما در اینجا برای آگاهی بیشتر خوانندگان مفصّلاً پیرامون این موضوعات سخن گوئیم ولی ما به‌طور فشرده نگاهی داریم به شباهت‌های عجیب میان کتاب مقدّس (۱) و قرآن:

### «ارتباط میان قرآن و کتاب مقدّس»

آنان که درباره ارتباط میان قرآن و کتاب مقدّس به بحث پرداخته‌اند، نمی‌خواسته‌اند تمام عناصر تشکیل دهنده این رابطه را درک کرده و آن را از

---

۱- مقصود از کتاب مقدّس تمام کتاب‌هایی است که بر پیامبران بنی اسرائیل نازل شده است که تورات و انجیل نیز جزو همین کتابها هستند. (ع. ش)

دیدگاه‌هایی دیگر تصویر کرده‌اند.

علاوه بر آن که تشابه ثابت شده، تنها علامت اساسی و جوهری در مسأله قرآن نمی‌باشد. زیرا قرآن خود، رابطه با کتاب مقدس را اعلام نموده است و همواره جایگاه خویش را در چرخه تفکر مذهبی نشان می‌دهد و بدین ترتیب تشابهات میان خود و «تورات و انجیل» را ثابت می‌کند.

قرآن قرابت و خویشاوندی خود را با این سلسله صراحتاً مورد تأیید قرار داده و پیامبر(ص) نیز در هر مناسبتی، آن را یادآور شده است. آیه زیر، یکی از مواردی است که قرآن بر این قرابت تصریح می‌کند:

«و نیست این قرآن که دروغ بسته شود از غیر خدا، لکن تصدیق آن چیزی است که پیش روی اوست و تفصیل کتاب. نیست شکی در آن از پروردگار جهانیان (۱)».

در کل، این قرابت نشانگر وجه ممیزه قرآن بوده و در بسیاری از جاها تکمیل کننده یا تصحیح کننده مطالب کتاب مقدس است و با این که بارها با تمام صراحت و وضوح تشابه و قرابت خود با دیگر کتب آسمانی را اعلام می‌دارد، لکن ویژگی و شاخصه خود را در هر فصلی از فصول تفکر مذهبی، چنان که بعداً نیز خواهیم گفت، حفظ می‌نماید.

«ماوراء الطبیعه»

هدف اندیشه مذهبی، از نقطه نظر متافیزیکی، حول محور اثبات وحدانیت خدا می‌چرخد. چراکه از دیدگاه مذهب، خداوند یگانه علتی است که در آفرینش و تحوّل پدیده‌ها تصرّف دارد و هم اوست که با قدرت مطلقه و جاودانگی و اراده و علم و ... در اثرگذاری بر دستگاه خلقت، کاملاً نقش دارد. با این حال، اسلام اعتقاد متافیزیکی خود را درباره خدا و خلقت او، سازگارتر با عقل و با جنبه‌های روحانی دقیقتر و بیشتری مطرح می‌کند.

در واقع کتاب‌های عبری، برخی تشبیهات و تجسیمات درباره خداوند قایل می‌شوند که احتمال می‌رود این تشبیهات و تجسیمات از راهی ناگهانی و در پی تلیق و

اختلاطی رخ داده است که ما در فصل «نهضت پیامبری» درباره آن توضیحاتی دادیم. نمونه‌ای از این تشبیهات و قول به «تجسّم خدا»، عباراتی است که در مورد رؤیای یعقوب، در سفر تکوین آمده است:

«او در رؤیا دید که نردبانی بر روی زمین بود و سر دیگر آن به آسمان می‌رسید و فرشتگان خداوند بر آن بالا و پایین می‌رفتند و پروردگار بر آن ایستاده بود. پس گفت: منم پروردگار، معبود ابراهیم، پدرت و معبود اسحاق (۱)».

از سویی دیگر، تعالیم روحانیون عبری بر اساس وعده و قولی که ابراهیم آن را گرفته و نیز بر امتیاز انتخاب یعقوب (۲)، که برای او عقیده‌ای مذهبی-قومی محسوب می‌شد، استوار شده بود. خداوند بنابراین عقیده، تقریباً چهره «الوهیت قومی»! دارد. حتی اساس حرکت پیامبری از دوره «عاموس» تا «اشعیاء دوّم» عکس العمل انانیت این روح است. بنابراین تمام انبیاء همچون «ارمیا» در مسیر این حرکت اصلاح طلبانه گام برمی‌داشتند و منتهای سعی و تلاش خود را بروز می‌دادند تا وجود خداوند را به عنوان «رَبِّ الْعَالَمِينَ» اثبات نمایند.

با این وجود، مسیحیت از جانب خود، ذات انسانی را در چهار چوب «اقانیم الهیه» اختراع کرد و جوهر اعتقاد آنها در این باره، از این اصل سرچشمه گرفت که: «خداوند زنده در قالب بشر تجسّد می‌یابد»!

تفسیرهای مسیحی از این عقیده زاده شده و سعی کردند با استفاده از فرهنگ اسلامی، منطق ارسطویی را اقتباس نمایند تا بتوانند اعتقاد تثلیث خود را بر اساس رمز «تثلیث مقدّس»، بنیان گذارند.

در این هنگام، قرآن مصمّم بود تا نتیجه مهمّ طرز تفکر توحیدی را که عبارت از یگانگی خدا، عدم تأثیر حوادث بر ذات او و ربّ العالمین بودن ذات مقدّس الهی بود، ثابت کند. بدینسان وجود خداوند از حوزه انانیت یهود و تعدّد مسیحیت خارج شد. این عقیده مهم و اساسی اسلام در یک سوره چهار آیه‌ای مورد تأکید قرار گرفته است:

«بگو خدا یکی است. خدا بی‌نیاز است. نه زایید و نه زاییده شده و نبوده است

۱- سفر تکوین / فصل ۲۸ / آیات ۱۲ و ۱۳

۲- مقصود از انتخاب یعقوب، برگزیده شدن وی از جانب اسحاق برای آنکه مقام نبوت در او و فرزندانش، قرار داده شود. «ع. ش»

برای او همتایی (۱)».

در این آیات، «اخلاص» به عنوان شاخصه اندیشه قرآنی جلوه می‌کند. و بدون هیچ نقض و ابرامی بر دو خط فکری تعدد و تشبیه، خط بطلان می‌کشد. ارتباطی که بین قرآن و ادیان دیگر، در این زمینه، بچشم می‌خورد، در روح آیات است نه در متن آنها. به این ترتیب، پایه نظری که تحقیقات و تحلیل‌های دینی اسلامی از آن نشأت می‌گیرد، ثابت شده، تطور می‌یابد و سپس از طریق اسلام توسط «سن توماس کوبینی» به آیین مسیحیت و نیز به دست «موسی بن میمون (۲)» به یهودیت راه می‌یابد.

فلسفه مذهبی که جوشیده از قرآن است به این صورت در ژرفای فرهنگ توحیدی غلیان می‌کند.

ما نمی‌توانیم انقلاب‌های فکری پی‌پی در مسیحیت را، از حرکت «الالبیه (۳)» تا حرکت اصلاح طلبانه (۴)، تا چه حد باید به عنوان نتایج مستقیم یا غیرمستقیم مفهوم متافیزیکی قرآن تصور کرد. اگر ما بخواهیم نسبت به شأن اصیل این مفهوم و اهمیت آن در تحول و تکامل مسأله دین در جهان یهودیت و مسیحیت تغافل ورزیم، مسلماً منکر واقعیت بزرگی شده‌ایم. به طوری که نمی‌توانیم همچون «پدرتیری» تأثیر عقیده اسلامی را نفی کنیم. وی می‌گوید: «پیامبر صراحتاً» در مسایل دینی هرگونه استفاده از عقل را ممنوع کرده است. زیرا بر وجود خداوند نمی‌توان برهانی اقامه کرد یا در راه شناخت او تلاش نمود و اینگونه فعالیت‌های فکر در ارتباط با خدا و قرآن، راهی اساسی محسوب نمی‌گردند (۵).

۱- سوره اخلاص: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ\* اللَّهُ الصَّمَدُ\* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ\* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

۲- از مفسران مشهور و فلاسفه بزرگ یهود در قرون وسطی. در ۱۱۳۵ در قرطبه متولد شد و در ۱۱۶۰ از اسپانیا مهاجرت کرد و پس از مدتی سرگردانی سرانجام در فسطاط مصر اقامت گزید. کتاب لاله الحائرین او خلاصه‌ای از فلسفه یهود را از قدیم الایام تا روزگار وی باز می‌گوید. این کتاب که به شیوه فلاسفه مشایی نوشته شده در فلسفه بعدی یهود و همچنین در فلاسفه اهل مدرسه قرن سیزدهم میلادی چون آلبرتوس ماگنوس و تامس اکوینس تأثیری عمیق داشته است. / مترجم /

۳- Albigeois یا حرکت «آلبی ژوا» / کاتاریسم Caharisme فرقه‌ای دینی که در قرون وسطی در جنوب فرانسه پدید آمد، اینان با آنکه از مسیحیان رافضی بشمار می‌آیند، اعتقادی به مسیحیت نداشته و از مکتب «ثنویت» مانی که در قرون اول مسیحی در حوزه مدیترانه رواج داشت، پیروی می‌کردند. در سال ۱۲۰۸ پاپ به آنها اعلان جهاد داد و «آلبی ژواها» پس از دادن تلفات فراوان ناپدید شدند... (تاریخ تمدن/ ویل دورانت/ ج ۱۹/ ترجمه سهیل آذری/ پاورقی صفحه ۱۴۱- سیر قضاوت در ادوار مختلف تاریخ/ از مترجم همین کتاب/ صفحه ۲۵۹). / مترجم /

۴- نهضت اصلاح طلبانه یا رفرمیسم، یک نهضت اصلاحی مذهبی روشنفکر مآبه بود که بوسیله افرادی چونان «مارتین لوتر» و «کالون» و ... بر ضد کلیسای کاتولیک در غرب مسیحی پدیدار گردید و بالاخره به ایجاد مذهب پروتستان و فرقه‌ای به همین نام منجر شد ... / مترجم /

۵- مصاحبه درباره «فلسفه اسلامی و فرهنگ فرانسه» / پدر تیری R.P. They / استاد انجمن کاتولیک

---

قبول این نکته، یعنی بررسی و پژوهش درباره مسایل مسیحیت و منطبق کردن آنها بر مسایل اسلامی، متأسفانه در بعضی از پژوهشها به صورت عادت غالب درآمده است. چنان که علامه شهیر «جینوبرت (۱)» نیز پس از بررسی عناصری که آنها را به نام «تطور عقیده» یهودیت و مسیحیت خوانده است، نتایج این پژوهش و بررسی را به شیوه‌ای دور از انتظار بر تطور عقیده اسلامی منطبق کرده که توهم می‌رود مطلب اخیر موضوع تحقیقات او بوده است (۲)!

«مسایل مربوط به آخرت»:

اعتقاد به بقای روح، این اندیشه اصلی فرهنگ توحیدی، نتایجی منطقی همچون پایان جهان، روز قیامت، بهشت و دوزخ بدنبال خود دارد.

این مسأله از سوی کتب مقدس عبری، که بیشتر در پی به انجام رسانیدن امور اجتماعی اولین جامعه توحیدی هستند، همچون شعاع کم‌رنگی مطرح شده است. بعد از آن، انجیل نازل گردید و توضیح بیشتری درباره این مفاهیم ارائه کرد، در حالی که سعی داشت «ایام الله» را به بنی اسرائیل یادآوری کند. این مفهوم، در واقع متوجه جامعه توحیدی بود که در جهت تکامل و تطور خود گامهایی برداشته بود. اما قرآن حدود مسایل مربوط به جهان آخرت را به‌طور موثرتری عنوان می‌کند. داستان بقای روح، در قرآن با چنان لطافت و اسلوبی فوق‌العاده در بلاغت، مطرح گشته و چنان مناظر و تصویرهایی برای آن شرح داده شده که خشیت را در دل بندگان جای می‌دهد و به گونه‌ای است که حتی امروزه هم، هیچ انسانی نمی‌تواند از مشاهده عظیم آن سر باز زند.

منظره‌های قیامت در قرآن از حقایق بارزی برخوردارند. شخصیت‌های صاحب نقش در این مناظر سخن می‌گویند و ایفای نقش می‌کنند. فرشته، شیطان، ابرار و اشرار همه آنچنان واقعیت دارند که نسبت به هیچ‌یک از باریکترین خصوصیات روانی غفلت روا نگشته و از کلمه‌ای که می‌تواند هول و هراس آن ساعت بزرگ را بیان کند، فروگذار نشده است.

زمان نیز در این تابلو در امتداد است. و حکم الهی «در روزی برابر با پنجاه هزار سال (۱)» صدور می‌یابد. سپس برای پایان و تشخیص فرجام این منظره شگفت‌آور و هیجان‌انگیز «دیواری میان مردم زده می‌شود که درون آن رحمت و سعادت و برون آن عذاب است». آری، این جایگاه جاویدان سعادتمندان و شقاوتمندان است. در تمام هستی، هیچ صحنه‌ای قادر نیست هم عرض صحنه قیامت قرار گیرد، یا در مناظری که متوالیاً در سوره‌های قرآنی از آن سخن رفته، بر صحنه قیامت غلبه کند. و از همین منظره شکوهمند و تصویرنگاری شگفت‌قرآنی است که پس از گذشت شش قرن نبوغ «دانتته (۲)» صحنه‌های خیالی خود در «کمدی الهی» را از طریق کتاب «رساله الغفران نوشته ابوالعلاء معری (۳)» الهام می‌گیرد (۴).

«جهان هستی»:

در سفر تکوین درباره خلقت چنین عبارتی می‌خوانیم:

«و خداوند گفت نور باشد پس نور شد (۵)».

عبارت ذکر شده در شکلی بی‌نظیر یادآور این آیه قرآنی است که:

«كُنْ فَيَكُونُ». این تشابه بین دو عبارت تورات و قرآن عجیب می‌نماید. امّا قرآن، همواره چگونگی این تکوین «آمرانه» را برای ما توصیف می‌کند. قرآن نخست از وحدت ماده اولیه جهان سخن می‌گوید:

«آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس ما آن دو را شکافتیم (۶)»

سپس درباره حالت ابتدایی این ماده چنین می‌گوید:

۱- سوره معارج / .... فی یومٍ کانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ...

۲- آلیگیری دانتته، بزرگترین و مشهورترین شاعر ایتالیایی (۱۲۶۵-۱۳۲۱ م) با آنکه از تحصیلات او چندان اطلاعی در دست نیست، امّا معلوم است که تحصیلات وی دامنه‌دار و گسترده بوده است. مشهورترین اثر وی که به زبان‌های مختلف دنیا نیز ترجمه شده «کمدی الهی» است. نوشته‌های دانتته در آثار ادبی ایتالیا و سراسر اروپا موثر افتاده است. / مترجم /

۳- احمد بن عبدالله بن سلیمان شاعر و لغوی معروف عرب. در سال ۳۶۳ ه ق در معره بدینا آمد و در سال ۴۴۹ ه ق در همانجا بمرد. وی در سال ۳۶۷ ه به سبب ابتلا به بیماری آبله، نابینا شد. از آثار اوست: شرح اشعار متنبی به نام «کتاب لامع عزیزی» اختصار دیوان ابوتمام و شرح آن به نام «ذکری حبیب» شرح دیوان سبختری به نام «غیث الولید» شرح دیوان متنبی به نام «معجز احمد» و «رساله الغفران». / مترجم /

۴- آسین بالاسیوس Les Escooloqia Musulmana یا قیامت قرآن در «کمدی الهی» به نقل از علامه «تیری».

۵- سفر تکوین / اصحاح اول / آیه ط ۴.

۶- سوره انبیاء / آیه ۳۰: أُولَئِكَ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا ...

---



«پس از آن، قصد(آفریدن) آسمان کرد، درحالی که آن دودی بود (۱)».

سپس، دست قدرت الهی برای هر ستاره جایگاه استقرار و مسیر فلکی آن را مشخص می‌نماید و بدین ترتیب ماده را در جهان پراکنده می‌سازد و تمام سنت‌ها و قوانین حاکم بر جهان را خلق می‌کند و بعد از آن پدیده‌های حیاتی را می‌آفریند: «وهر چیزی را از آب زنده گردانیدیم (۲)».

آیات دیگری نیز وجود دارند که تابلوی «چگونگی تکوین» در قرآن را کامل می‌کنند و حاصل بحث آن است که عمل نخستین خالق، امری شفاهی بوده است.

شاید اعتقاد به این نوع آفرینش موجب شود که با برخی از افراد که بر فرضیه «لاوازیه (۳)»-

### Rien neseree, Rienneseperd

- مبنی بر «موجود نشدن چیزی از «عدم» و داخل نشدن چیزی در «عدم» (عدم امکان خلق شیئی از لاشیئی)»، تکیه دارند، برخورد و اصطکاک‌کی پیدا شود. معنای گفته «لاوازیه» آن است که امکان ندارد موجودی از «عدم» خلق گردد. با این حال بایسته و شایسته است بدانیم که از نقطه نظر منطق محض، هیچ‌گونه تنافی شکلی بر ردّ میان عقل و مبدأ آفرینشگر، در عبارت «كُنْ فَيَكُونُ» یافت نمی‌شود و هیچ آفریننده‌ای نمی‌تواند در این باره، برهانی تجربی اقامه کند. اما دین به اثبات می‌رساند که خداوند، آن است که رمز تکوین را، چنان که می‌گویند، بین دو حرف کاف و نون: «كُنْ»، در اختیار دارد. اما باید در اینجا سؤال کنیم:

آیا می‌توان تعارض یا شبه تعارضی یافت که نتوانیم آن را با مفهوم دینی و علمی پاسخ دهیم؟ لذا باید ببینیم حلّ «مسأله ماده» یعنی جوهره موجودات، در تحلیل اخیر به چه سرانجامی منتهی خواهد شد؟ فیزیکی‌دان‌ها می‌گویند:

در این تحلیل، ماده به نوعی انرژی تبدیل می‌گردد. اما آیا نمی‌توان «کلمه الله» را به عنوان نوعی از انرژی تفسیر کنیم؟ انرژی که در بزرگترین و کاملترین شکل خود یعنی «آفرینندگی» بروز کرده است؟ آیا ما حق نداریم این ماده را در مجموع به عنوان نوعی تشکیل و تألیف امر «كُنْ» آفرینشگر، اعتبار کنیم؟ ...

۱- سوره فصلت / آیه ۱۱: ... ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ.

۲- سوره انبیاء / آیه ۳۰: وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ

۳- لوران دولوازیه کاشف و دانشمند شیمی، فیزیک و اقتصاددان فرانسوی. تولد وی به سال ۱۷۴۳ م. او قانون «پایداری ماده» را بدین سان اظهار کرد: هیچ چیز از بین نمی‌رود و هیچ چیز بوجود نمی‌آید، بلکه ماده پیوسته تغییر شکل می‌دهد. وی غیر از ایجاد پیشرفت در علوم شیمی و فیزیک در مسایل اقتصادی مالی نیز بررسی‌هایی داشت. برخی از کتاب‌های مهم وی از این قرارند: «درباره طبیعت آب»، «آزمایش الماس» و ... وی در زمان انقلاب کبیر فرانسه به هواداری از رژیم مشروطه سلطنتی برخاست و به همین جهت در سال ۱۷۹۴ م توسط انقلابیون دستگیر و پس از محاکمه، با گیتین اعدام شد!! / مترجم /

اخلاق غیر مذهبی، به اندازه مفهومی که همین عبارت آن را می‌رساند، اعمال و رفتار انسان را تنها بر اساس منافع زودگذر شخصی بنیان می‌گذارد و بدین لحاظ هم زیربنای جامعه شهر نشینی قرار داده شده است. در حالی که اخلاق مذهبی (توحیدی)، گرچه منافع شخصی را محترم می‌شمارد، لکن امتیاز آن بر اخلاق غیر مذهبی، همان رعایت منافع دیگران است. توجه به این نکته است که فرد را وادار می‌کند تا قبل از آن که به فایده شخصی بیانید، دائماً در راه کسب اجرا و ثواب الهی قدم بردارد.

به علت همین ثواب بوده که «تورات» نخستین پیمان اخلاقی- انسانی را در «فرمان‌های ده گانه‌اش» ارائه می‌دهد و نیز «انجیل» راهنمایی‌های خود را در «موعظه مسیح بر کوه»، به انجام می‌رساند. اما این امر در هر دو کتاب مبدأ اخلاقی سلبی است که از یک سو مردم را به خودداری از انجام دادن اعمال شر امر می‌کند و از دیگر سو به آنان فرمان عدم مقاومت در برابر شر می‌دهد؟! اما «قرآن کریم» مبدأیی ایجابی و اساسی به ارمغان آورده تا بدان وسیله روش «اخلاق توحیدی» را کمال بخشد. این مبدأ همان «لزوم مقاومت در برابر شر» است. قرآن، پیروان و معتقدان خود را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید، به نیکی (کار پسندیده) امر می‌کنید و از بدی (کار ناپسند) باز می‌دارید (۱) ...» از جنبه دیگر، قرآن اندیشه پاداش را مطرح کرده که به منزله اساس اخلاق توحیدی است ...

استاد «آندره لودز» می‌گوید:

ارزش مذهبی فرد در دیانت یهود، جز در عهد حزقیال (۲) پیامبر در دوره دیگری ظاهر نشده است. حتی جهان ناگزیر از این دوران خواهد بود و نتایج اخلاقی آن بر دوش مردم قرار دارد که در آن پیروزی معین، (در روزی که خداوند قومش را یاری می‌کند)، چشم انتظار پاداش هستند. برعکس در «انجیل»، جزاء و پاداش جزو مسایل اخروی مطرح می‌گردد و در نتیجه در زمره مسایل و مشغله‌های فردی قلمداد می‌شود.

در حالی که، هنگام آمدن «قرآن» به صحنه زندگی بشر، درمی‌یابیم که این کتاب ساخت اخلاقی خود را بر اساس ارزش اخلاقی «فرد» و سرنوشت دنیوی «جمع» بنا می‌کند. ثواب «فرد» در روز قیامت مورد رسیدگی قرار می‌گیرد و بدین خاطر قرآن صراحتاً ارزش مذهبی فرد را در آیات خود مورد تثبیت و تأکید قرار می‌دهد:

«واگذار مرا با کسی که من را آفرید، تنها (۱)».

اما پاداش «جمع» فوری است. قرآن در داستان‌های خود پیرامون دنیا، ما را به تأمل درباره مجازات‌های دنیوی امت‌های از بین رفته و تمدن‌های نابود شده فرا می‌خواند:

«بگو در زمین گردش کنید، سپس بنگرید که چگونه است سرانجام تکذیب کنندگان (۲)».

همچنین در آیه دیگر، این امت‌ها را چنین مورد عتاب قرار می‌دهد که:

«آیا نمی‌بینید که چه بسیار «امت»‌ها را پیش از ایشان هلاک کردیم که در زمین جایشان (قدرتشان) داده بودیم، در جایی که شما را قرار نداده‌ایم و پی‌درپی برایشان باران فرستادیم و نهرها را در زیر (پای) آنها جاری ساختیم، پس آنان را به گناهانشان هلاک کردیم و از پی ایشان «امتی» دیگر بیافریدیم (۳)».

اجتماع:

هدف شریعت حضرت موسی (ع) این بود که مبادی کمی جامعه نوپای توحیدی را فراهم آورد و رابطه میان افراد جامعه خود را که در مجموعه‌های مختلف بت‌پرستی از هم جدا گشته بودند، تحکیم بخشد. به این علت، این دین، مشکلات و مسایل اجتماعی را از نقطه نظر مسایل داخلی بنی اسرائیل، مورد نظر قرار می‌داد.

دین «حُب و دوستی» حضرت عیسی (ع)، از این باب رحمت مسیحیت را بر

۱- سوره مدثر/ آیه ۱۱: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ..

۲- سوره انعام/ آیه ۱۱: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ

۳- سوره انعام/ آیه ۶:

بت پرستان گشوده بود. ولی قرآن در آیات خود نسبت به این مسأله از عامترین زاویه انسانی نگاه کرده و چنین می گوید: «هرکس بکشد کسی را نه در برابر کسی یا فسادی در زمین، گویی همه مردم را کشته است».

«وآن کس که زنده سازدش گویی همه مردم را زنده کرده است (۱)»

یکی از نتایج مهم این اصل، حلّ مشکل برده داری برای اولین بار در تاریخ زندگی بشریت بود. آزاد ساختن برده، مرحله‌ای ضروری جهت لغو برده داری، که به منزله پایه‌ای اساسی در فعالیت‌های جوامع باستانی بود، به شمار می آمد. بدین وسیله قرآن، آزادی بردگان را همچون حکمی اخلاقی و کلی قرار داد. به ترتیبی که اگر یک مسلمان به نوعی در اطاعت یکی از فرامین شرعی کوتاهی می کرد و سپس قصد توبه می نمود، آزاد کردن برده (بنده) به مثابه شرطی شرعی برای قبول توبه و آمرزش تلقی می شد (۲).

در اینجا اگر در پی مقایسه و وجه شبه بین قرآن و کتب مقدّس باشیم باز هم وجهه مشخصه قرآن و ویژگی و برتری آن نسبت به کتب آسمانی سابق، نمایان خواهد گردید.

## تاریخ وحدانیت

آیین ابراهیمی پیشینه‌ای دارد که اعمال و حرکات پیامبران این دین را در بر می گیرد. چه بسا در فصل آینده بتوانیم وجوه تشابه حیرت آوری را میان قرآن و کتاب مقدّس مشاهده کنیم. تاریخ پیامبران از ابراهیم تا زکریا و یحیی و مریم (۳) و مسیح (علیهم السلام) تکرار می شود. قرآن گاهی همان داستان‌ها را بازگو می کند و گاهی نیز موارد تاریخی دیگری را یادآور می شود که تنها ویژه پیامبر و یا پیامبران خاص است. مانند داستان هود، و داستان صالح و شترش، داستان لقمان، داستان اصحاب کهف و

۱- سوره مائده/ آیه ۳۱:

۲- برای نمونه به تفسیر آیات سوره‌های «مجادله» و «بلد» ... مراجعه شود. / مترجم /

۳- نام حضرت مریم ۷ مام مطهر و بزرگوار حضرت عیسی ۷ از روی تسامح در ردیف انبیای الهی آورده شده است! و گرنه، همه می دانیم که آن حضرت با همه شأن و علو مقامی که دارد، پیامبر نبوده است ... / مترجم /

داستان ذوالقرنین و ... (۱) به راستی که وجود تشابه در این داستان‌ها شگفت‌آور است، مانند تشابه موجود در داستان حضرت یوسف (ع) که مشکل بزرگی را در نقد قرآن فراهم می‌سازد. حتی در زمان حیات پیامبر (ص) نیز از بازگویی برخی از اعتراضات و انتقادات نسبت به این موارد (که امروزه پس از گذشت سیزده قرن مطرح می‌شود)، خودداری نکرده‌اند.

در واقع اگر ما عملاً از ارزش والای قرآن چشم‌پوشی کنیم و یا به خاطر برخی از مصالح و منافع اعتبارات دیگری را در این باره لحاظ کنیم، این تشابه به صورت معنایی نامفهوم جلوه می‌کند. برای فهم این معما شایسته است صفحه‌ای فزّار روی خود قرار دهیم و دیگر وجوه تشابه را در آن ثبت کنیم. برای این کار، یک نمونه هم برای ما کافی است و آن داستان حضرت یوسف (ع) است که ما آن را به عنوان مقیاس «پژوهش نقد گونه» خویش پیرامون این موضوع برمی‌گزینیم.

---

۱- اگر برخی بگویند آیه: *وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ* اشاره به یهود دارد، پاسخ می‌دهیم که اگر چنین باشد آنان ماجرای ذی القرنین را از طریق داستان‌های تاریخی یاد گرفته‌اند، چون در تورات و انجیل در این باره چیزی ذکر نشده است. «ع. ش»



## داستان یوسف در قرآن و کتاب مقدس

۱- الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ

الف، لام، را، این آیه‌های کتاب واضح است.

۲- إنا أنزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون

که ما آن را قرآنی عربی نازل کرده‌ایم، باشد که شما دریابید (تعقل کنید).

۳- نحن نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ

فصل ۳۷

(۱) و یعقوب به زمین کنعان در زمینی که پدرش بسر می‌برد ساکن شد.

(۲) تناسل یعقوب این است: یوسف هفده ساله بود و گوسفندان را با برادرانش می‌چرانید و آن جوان با پسران بله‌ها و پسران زلیپاه

زنان پدرش می‌بود و یوسف بدنامی ایشان را به پدرش اخبار می‌نمود.

(۳) و اسرائیل، یوسف را از تمامی پسرانش بیشتر دوست می‌داشت زیرا پسر پیری او بود و از برایش قبا

ما که این قرآن به تو وحی می‌کنیم ضمن آن بهترین خبرها را برایت حکایت می‌کنیم گرچه پیش از آن از بی‌خبران بوده‌ای.

۴- إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ

چون یوسف به پدرش گفت ای پدر! من یازده ستاره به خواب دیدم، با خورشید و ماه دیدمشان که مرا سجده می‌کنند.

۵- قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

گفت پسرکم رؤیای خویش را به برادرانت مگو که در کار تو نیرنگی کنند که شیطان، انسان را دشمنی آشکارست.

رنگارنگ ساخت.

(۴) و برادرانش دیدند که پدر ایشان او را از تمامی برادرانش بیشتر دوست می‌داشت و به او حسد ورزیدند و با او به دوستانه گفتن

قادر نبودند.

(۵) و یوسف خوابی را دید که آن را به برادران خود اخبار نمود پس ایشان را بر او حسد زیاده شد.

(۶) و به ایشان گفت تمنا این که خوابی را که دیده‌ام بشنوید.

(۷) این که در میان کشتزار دسته‌ها را می‌بستیم و این که دسته من برخاسته، راست ایستاد و ناگاه دسته‌های شما در اطراف ایستادند و

دسته مرا خم شدند.

(۸) و برادرانش وی را گفتند که آیا حقیقتاً بر ما سلطانت خواهی نمود. مگر بر ما فی‌الواقع تسلط خواهی یافت! نهایت به سبب

خوابها و سخنانش او را به زیادتى كینه ورزیدند.

(۹) و باز خواب دیگری دید و آن را به برادرانش بیان کرده گفت: که اینک بار



۶- وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُنِثُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ  
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

از این قرار پروردگارت ترا بر می‌گزیند و تعبیر حوادث رؤیا را تعلیم می‌دهد و نعمت خویش بر تو و خاندان یعقوب کامل می‌کند چنان که پیش از این بر پدران ابراهیم و اسحاق کامل کرده بود که پروردگارت دانا و فرزانه است.

۷- لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ

به‌راستی که در سرگذشت یوسف و برادرانش، برای پرسش‌کنان، عبرت‌هاست.

۸- إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

آندم که گفتند: یوسف و برادرش، نزد پدرمان از ما، که دسته‌ای نیرومندیم، محبوب‌ترند که پدر ما در ضلالتی دیگر خوابی دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره بر من خم شدند.

(۱۰) و به پدر و برادرانش بیان کرد و پدرش او را عتاب کرده وی را گفت که این خوابی که دیده‌ای چیست؟ آیا می‌شود من و

مادرت و برادرانت بیایم و تو را به زمین خم گردیم؟

(۱۱) پس برادرانش به او حسد بردند و اما پدرش آن کلام را در خاطر نگاه داشت.

(۱۲) و برادرانش از برای چرانیدن گله‌های پدر خود به شِکَم رفتند.

(۱۳) و اسرائیل به یوسف گفت که آیا برادرانت در شِکَم به چرانیدن مشغول نیستند؟ بیا که تو را به ایشان بفرستم و او وی را گفت که حاضرم.

(۱۴) او را گفت که اکنون برو و سلامتی برادرانت و سلامتی گله‌ها را ببین و به من خبر بازآور و او را از درّه جبرون فرستاد و او به شِکَم روانه شد.

(۱۵) و شخصی به او برخورده دید که در صحرا گم‌گردیده است و آن مرد

۹- اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ

یوسف را بکشید یا به سرزمینی دورش بیندازید که علاقه پدرتان خاص شود و پس از او مردمی شایسته شوید.

۱۰- قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ

یکی از ایشان گفت: یوسف را مکشید اگر کاری می کنید. او را به قعر چاه افکنید که بعضی مسافران او را برگیرند.

۱۱- قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ

گفتند: ای پدر! برای چه ما را درباره یوسف امین نمی شماری در صورتی که ما خیرخواهان اویم.

۱۲- أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

فردا وی را همراه ما بفرست که بگردد و بازی کند و ما او را حفاظت می کنیم.

او را سؤال نموده گفت که چه چیزی تفحص می نمایی؟

(۱۶) و او را جواب گفت برادران خود را می جویم تمنا این که به من بگویی که در کجا گله ها را می چرانند؟

(۱۷) آن مرد گفت که از اینجا کوچیدند زیرا که ایشان را شنیدم می گفتند که به دوستان برویم، پس یوسف در عقب برادرانش رفته

ایشان را در دوستان یافت.

(۱۸) و ایشان او را از دور دیدند و هنگامی که هنوز به ایشان نزدیک نیامده بود، به قصد کشتنش متفق شدند.

(۱۹) و به یکدیگر گفتند اینک این بیننده خوابها می آید.

(۲۰) پس حال بیاید تا او را بکشیم و به یکی از این چاهها بیندازیم و بگوییم که جانور درنده او را خورده است. آنگاه ببینیم که

خوابهایش چگونه خواهد شد.

(۲۱) و رؤین شنیده و به قصد رهانیدن او از دست ایشان گفت که او را نکشیم.

۱۳- قَالَ إِنِّي لِيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ

گفت: بردن او مرا غمین می کند، بیم دارم از او غافل شوید و گرگش بخورد.

۱۴- قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذُّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ

گفتند: اگر با وجود ما که دسته ای نیرومندیم گرگش بخورد به راستی که ما زیانکار خواهیم بود.

۱۵- فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاهش کنند بدو وحی کردیم که آنها را از این کارشان خبردار خواهی کرد و آنها درک نمی کنند.

۱۶- وَجَاؤُ آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

شبانگاه گریه کنان پیش پدر شدند.

(۲۲) و دیگر رؤین به ایشان گفت که خون مرزید او را به این چاهی که در بیابان است بیندازید و به او دست بلند مکنید مقصود او این بود که او را از دست ایشان رهانیده به پدرش باز پس آورد.

(۲۳) و واقع شد هنگامی که یوسف به نزد برادران خود آمد که از یوسف قبایش را یعنی قبای رنگارنگی که در برش بود از او کردند.

(۲۴) و او را گرفته در چاه انداختند و آن چاه خالی بود و آب در آن نبود.

(۲۵) بعد از آن به نان خوردن نشستند و چشمان خود را برگماشته دیدند که اینک کاروان اسماعیلیان از گِلعاد می آمد و شتران ایشان با ادویه و بگسان و لاذن بار شده به قصد بردن به مصر می رفتند.

(۲۶) و یهوداه به برادرانش گفت که از کشتن برادر خود و مستور ساختن خونس از برای ما چه فایده؟

(۲۷) بیایید او را به اسماعیلیان بفروشیم و دست ما به او نخورد زیرا که او برادر و گوشت ماست، پس برادرانش قبول

۱۷- قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذُّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ

گفتند: ای پدر! ما به دویدن رفته بودیم و یوسف را نزد کالای خویش گذاشته بودیم که گرگش بخورد، ولی تو [سخن] ما را گرچه راستگو باشیم، باور نمی کنی.

۱۸- وَجَاءُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

و پیراهن وی را با خون دروغین بیاوردند گفت: [چنین نیست] بلکه ضمیرتان کاری [بزرگ] را به نظرتان نیکو نموده، برای من صبری نکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست.

نمودند.

(۲۸) و مردمان بازرگان مِدیانی می گذشتند و یوسف را از چاه کشیده برآوردند و یوسف را به اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند که آنها یوسف را به مصر بردند.

(۲۹) و رؤبن بر سرچاه آمده دید که یوسف در چاه نبود پس لباسهای خود را پاره کرد.

(۳۰) و به برادرانش برگشته گفت که پسر پیدا نیست و من به کجا بروم؟

(۳۱) آنگاه قبای یوسف را گرفتند و بزغاله‌ای کشته قبا را به خون فرو بردند.

(۳۲) و آن قبای رنگارنگ را فرستاده نزد پدرشان رسانیده گفتند که این را یافتیم پس تشخیص بده که قبای پسر است یا نه.

(۳۳) و او را تشخیص داده گفت قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده است یقین که یوسف دریده شده است.

(۳۴) پس یعقوب جامه‌های خود را درید و پلاس به کمرش بسته و روزهای بسیار از برای پسرش نوحه‌گری نمود.

(۳۵) و تمامی پسران و تمامی دخترانش

۱۹- وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ  
و کاروانی بیامد و آبدار خویش بفرستادند که دلو خویش بینداخت و گفت: ای مژدگانی! این غلامیست، و او را فروختنی وانمودند و خدا می دانست چه می کردند.

۲۰- وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الظَّالِمِينَ  
و وی را به بهایی ناچیز، درمهایی چند، فروختند که بدو بی اعتنا بودند.  
از برای تسلی دادن به او برخاستند اما او از تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت که به پسر خود قبر محزوناً فرود خواهم رفت و پدرش از برایش گریست.

(۳۶) و مدیانیان او (یوسف) را در مصر به پوطیفر خواجه سرای فرعون که سردار لشکریان خاصش بود فروختند.

#### --- فصل ۳۸ ---

(۱) و در آن زمان واقع شد که یهوداه از نزد برادران خود جدا شده به نزد مرد عدلامی که اسمش حیراه بود، کناره جست.

(۲) در آنجا یهوداه دختر مرد کنعانی که اسمش شوع بود دید و او را گرفته به او درآمد.

(۳) و او حامله شده پسری را زایید و اسم او را عیر نامید.

(۴) و دیگر حامله شده پسری را زایید و او را اوئان نام نهاد.

(۵) و هم دیگر حامله شده پسری را زایید و اسم او را شیلاه خواند وقتی که او را زاییده بود [پدرش] در کزیب بود ...

۲۱- وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَكَانَ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

آن کس از مردم مصر که وی را خریده بود به زن خود گفت: منزلت وی را گرامی بدار، شاید ما را سود دهد یا به فرزندیش بگیریم، چنین شد که یوسف را

و پس از آن برادرش که ریسمان قرمزی در دستش بود بیرون آمد و نامش زَرَح خوانده شد.

--- فصل ۳۹ ---

(۱) و یوسف به مصر فرود آورده شد و پوطیفر خواجه سرای فرعون و سردار لشکریان خاص مردِ مصری او را از دست اسماعیلیانی که او را به آنجا به زیر آورده بودند، خرید.

(۲) و خداوند با یوسف بود و کامیاب گردید و در خانه آقای مصری اش می بود.

(۳) چون که آقایش دید که خداوند با اوست و این که هرچه او می کرد خداوند در دستش راست می آورد.

(۴) پس یوسف در نظرش التفات یافته او را خدمت می کرد و او نیز [یوسف را] ناظر خانه خود نمود و تمامی مایملک خود را به دست او تسلیم کرد.

(۵) و بعد از آن که او را ناظر خانه خود و تمامی مایملکش گرداندی. واقع شد که خداوند خانه آن مصری را به پاس خاطر یوسف برکت داد به حدی که برکت خداوند بر کلّ مایملکش را [چه] در خانه و [چه] در صحرا بود قرار گرفت.

در آن سرزمین جا(قدرت) دادیم، تا تعبیر حوادث رؤیا را تعلیمش دهیم که خدا به کار خویش مسلط است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۲۲- وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

و همین که به رشد رسید، فرزاندگی و دانش بدو دادیم و نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم.

۲۳- وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ

و آن زن که یوسف در خانه وی بود، بر رغم وی از او کام می‌خواست، درها را محکم بست و گفت: مال توام. گفت: خدا نکند که وی مربی من است و منزلت مرا نکو داشته که ستمگران رستگار نمی‌شوند.

۲۴- وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

وی رو به یوسف کرد و یوسف، اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود، رو بدو کرده بود، چنین شد، تا گناه و

(۶) پس تمام مایملکش را به دست یوسف وا گذاشت و به غیر از زمانی که می‌خورد از آنچه داشت خبر نداشت و یوسف نیک اندام و خوش منظر بود.

(۷) و بعد از این امور واقع شد این که زن آقایش چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت که با من بخواب.

(۸) اما او ابا نموده به زن آقایش گفت اینک آقایم به آنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامی مایملکش به دست من سپرده است.

(۹) در این خانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو

بدکاری از او دور کنیم که وی از بندگان خاصّ ما بود.

۲۵- وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ  
از پی هم سوی در دویدند و پیراهن یوسف را از عقب بدرید و شوهرش را پشت در یافتند، گفت: سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند جز این نیست که زندانی شود یا عذابی المانگیز بیند.

۲۶- قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ  
یوسف گفت: وی از من کام می خواست و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده بود، زن راست می گوید و او دروغگوست.

۲۷- وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ

و اگر پیراهن وی از عقب دریده بود زن دروغ می گوید و او راستگوست.

چون که زن او می باشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد که به خدا گناه بورزم.

(۱۰) و واقع شد هنگامی که روز به روز به یوسف می گفت که او وی را نمی شنید تا آن که با او بخوابد و با او باشد.

(۱۱) و روزی اتفاق افتاد که او به جهت تمشیت کار خود به خانه آمد و از اهل خانه کسی در خانه نبود.

(۱۲) پس [زن] او را به جامه اش گرفته گفت که با من بخواب و او جامه خود را در دست او وا گذاشته فرار کرد و بیرون آمد.

(۱۳) و واقع شد هنگام دیدن [زن] که او جامه خود را به دستش وا گذاشته به بیرون فرار کرده است.

(۱۴) این که مردمان خانه اش را آواز کرد و به ایشان متکلم شده گفت که ببینید این مرد عبری را به ما آورده است که تا ما را به شوخی در آرد و به قصد این که با من بخوابد حال نزد من آمد و من به آواز بلند فریاد کردم.



۲۸- فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ

و چون پیراهن وی را دید که از عقب دریده بود، گفت: این نیرنگ شماست که نیرنگ شما بزرگ است.

۲۹- يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ

یوسف! این را ندیده بگیر و ای زن! از گناه خویش آمرزش بخواه که تو خطا کار بوده‌ای.

۳۰- وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

زنانی در شهر گفتند: زن شاه، از غلام خویش کام می‌خواهد که فریفته او شده و ما وی را در ضلالتی آشکار می‌بینیم.

۳۱- فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ

(۱۵) و واقع شد بمحض شنیدنش که من آواز خود را بلند کرده فریاد کردم این که جامه خود را نزد من وا گذاشته و فرار کرده به بیرون شتافت.

(۱۶) پس جامه او را نزد خود گذاشت تا به خانه آمدن آقایش.

(۱۷) و به او موافق این سخنان بیان کرده او را گفت که غلام عبری که نزد ما آوردی به قصد این که مرا به شوخی درآورد به نزد من آمد.

(۱۸) و واقع شد به هنگامی که آقایش سخنان زنش را شنید در وقتی که وی را بدین مضمون می‌گفت که بنده تو با من چنین و چنان کرد این که بسیار غضبناک گردید.

(۲۰) پس آقایش را گرفت و او را در زندان گذاشت جایی که محبوسان ملک محبوس بودند و در آنجا در

عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

و همینکه افسون ایشان بشنید، کس نزدشان فرستاد و مجلس فراهم آورد و به هر یک از آنها کاردی داد و به یوسف گفت: نزد آنها برو، همین که وی را بدیدند حیران او شدند و دستهای خویش بریدند و گفتند: از خدا بدور، این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.

۳۲- قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرْتُهُ لَيَسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَأَنَّ مِنَ الصَّاغِرِينَ

گفت: این همان است که درباره او ملامت کرده‌اید. من از او کام خواستم و خویشتن داری کرد. اگر آنچه بدو فرمان می‌دهم نکند. زندانی می‌شود و از حقیران می‌شود.

۳۳- قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ

گفت: پروردگارا! زندان برای من، از گناهی که مرا بدان می‌خوانند، خوشتر است. اگر نیرنگشان از من دور نکنی مایل ایشان می‌شوم و از جهالت پیشگان زندان ماند.

(۲۱) اما خداوند با یوسف بود و احسان به او می‌نمود و او را در نظر بزرگ زندان احترام داد.

(۲۲) و بزرگ زندان تمامی محبوسانی که در زندان بودند به دست یوسف سپرد و هرچه در آنجا کرده می‌شد سرکار او بود.

۳۴- فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

پروردگارش اجابتش کرد و نیرنگشان را از او دور کرد که او شنوا و داناست.

۳۵- ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسُ جُنَّةً حَتَّىٰ حِينٍ

آنگاه با وجود آن نشانه‌ها که دیده بودند، بنظرشان رسید که او را تا مدتی زندانی کنند.

۳۶- وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبُنَّا

بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

دو غلام با وی به زندان شدند، یکیشان گفت: به رؤیا خویش را دیدم که انگوری می‌فشارم و دیگری گفت: خویش را دیدم که روی سر نانی می‌برم که مرغان از آن می‌خورند. ما را از تعبیر آن خبردار کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

۳۷- قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا

(۲۳) و بزرگ زندان به چیزی که در دست او بود نگاه نمی‌کرد زیرا که خداوند با او بود و هرچه او می‌کرد خداوند راست می‌آورد.

--- فصل ۴۰ ---

(۱) و بعد از این مقدمات واقع شد که ساقی و خباز ملک مصر به آقای خود، ملک مصر، خطا ورزیدند.

(۲) و فرعون با دو خواجگان خود [یعنی] بزرگ ساقیان و رئیس خبازان غضبناک شد.

(۳) و ایشان را در خانه سردار لشکریان خاص در زندان جایی که یوسف در آن

مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ

گفت: غذایی که خوراک شما شود به رؤیایان نیاید مگر شما را از تعبیر آن پیش از آن که وقوع یابد خبردار کنم، از آن چیزهاست که پروردگرم به من تعلیم داده که من آیین گروهی را که به خدای یکتا ایمان ندارند و خودشان آخرت را منکرند، رها کرده‌ام.

۳۸- وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ

آیین پدران خویش، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، پیروی می‌کنم، ما را نزد که چیزی را با خدا انباز کنیم، این کرم خدا بر ما و بر همه مردم است ولی بیشتر مردم سپاس نمی‌دارند.

۳۹- يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

ای یاران زندان! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای مقتدر.

محبوس شده بود، حبس کرد.

(۴) و سردار لشکریان خاص، یوسف را بر ایشان گماشت تا آن‌که ایشان را خدمت کند و ایشان مدتی در زندان بودند.

(۵) و ایشان هر دو خوابی را دیدند هر کس خواب خود را در همان شب و خواب هر کس موافق تعبیرش [یعنی] ساقی و نانواى ملك مصر که در زندان بسته بودند.

(۶) پس یوسف بامدادان به ایشان آمد و ایشان را دید که اینک مکدرند.

(۷) و خواجگان فرعون را که در خانه آقايش با ایشان محبوس بود سوال کرده گفت که چهره‌های شما چرا امروز مکدر است؟

(۸) و ایشان وی را گفتند که خوابی دیده‌ایم و تعبیر کننده آن نیست و یوسف به ایشان گفت که آیا تعبیرها مخصوص خدا نیست تمنا این که به من بگوئید.

۴۰- مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

غیر خدا، جز نامهایی را که شما و پدرانتان نامیده‌اید و خدا دلیلی درباره آن نازل نکرده پرستش نمی‌کنند فرمانروایی خاص خداست و فرمان داده که جز او را نپرستید دین قویم این است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۴۱- يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُضَلَّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ  
ای یاران زندان! اما یکیتان! شرابی به آقای خویش می‌نوشاند و اما دیگری بر دار می‌شود و مرغان از سر او می‌خورند، کاری که درباره آن نظر می‌خواستید، انجام گرفت.

۴۲- وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ

و به آن کس که می‌دانست از آن دو تن، نجات یافتنی است گفت: مرا نزد آقای خویش یاد کن ولی شیطان به یاد آقای

(۹) پس خواجه ساقیان خواب خود را به یوسف بیان کرده وی را گفت در خواب دیدم که اینک تا کی در حضورم هست.

(۱۰) و آن تاک سه شاخه داشت و گویا غنچه برآورد و شکفت و خوشه‌هایش انگوری رسیده را برآورد.

(۱۱) و جام فرعون در دستم بود و انگورهایی را چیده به جام فرعون فشردم و جام را بدست فرعون دادم.

(۱۲) و یوسف وی را گفت که تعبیرش این است سه شاخه سه روز است.

(۱۳) به مرور سه روز فرعون تو را سربلند خواهد کرد و تو را باز به منصبت خواهد گذاشت و به عادت اولین به هنگام سقایتت جام فرعون را به دستش خواهی داد.

(۱۴) اما هنگامی که تو را خوشی رسد مرا بیاد آور و تمنا این که با من احسان نموده مرا به نزد فرعون ذکر نمایی و مرا از این خانه بیرون آوری.

(۱۵) زیرا که به تحقیق از زمین عبریان دزدیده شده‌ام و در اینجا نیز کاری

خود آوردن را از یاد او برد یوسف سالی چند در زندان بماند.

نکرده‌ام که مرا به چاه گذارند.

(۱۶) و هنگامی که بزرگ خبازان دید که تعبیر خوب است به یوسف گفت که من نیز خوابی را دیدم که این که سه زنبیل سفیدی بر سرم بود.

(۱۷) و زنبیل بالایی از تمامی طعمه پخته شده‌ای برای فرعون بود و مرغان آنها را از زنبیل از بالای سرم می‌خوردند.

(۱۸) و یوسف در جواب گفت که تعبیرش این است سه زنبیل سه روز است.

(۱۹) به مرور سه روز فرعون سر تو را از تو برخواهد داشت و تو را از دار خواهد آویخت و مرغان گوشت تو را از بر تو خواهند ربود.

(۲۰) و در روز سیم که روز تولد فرعون بود واقع شد که ضیافتی به جهت همگی بندگانش کرد و سر رئیس ساقیان و سر رئیس نانوایان در میان بندگان خود بلند نمود.

(۲۱) و رئیس ساقیان را به منصب ساقی‌گری خود برآورد که جام به دست فرعون داد.

(۲۲) اما رئیس نانوایان را آویخت به طوری که یوسف ایشان را تعبیر نموده بود.

(۲۳) و رئیس ساقیان یوسف را بیادش نیاورد بلکه او را فراموش کرد.

۴۳- وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ  
إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ

شاه گفت: که من، به رؤیا هفت گاو فربه دیدم، که هفت لاغر آن را همی خوردند و هفت خوشه سبز و دیگر خشکیده، ای بزرگان  
اگر تعبیر رؤیا می کنید مرا درباره رؤیایم نظر دهید.

۴۴- قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ

گفتند: این خوابهای آشفته است و ما به تعبیر چنین خوابها واقف نیستیم.

--- فصل ۴۱ ---

(۱) و بعد از اتمام ایام دو سال واقع شد این که فرعون خوابی را دید که اینک در کنار رود ایستاده است.

(۲) و اینک هفت گاو خوش منظر و فربه گوشت از نهر بیرون آمدند و در مرغزار می چریدند.

(۳) و اینک هفت گاو دیگر بدمنظر و لاغر گوشت بعد از آنها از نهر برآمدند و به پهلوئی آن گاوان به کنار نهر ایستادند.

(۴) و گاوان بدمنظر لاغر گوشت آن هفت گاو خوش منظر فربه را بلعیدند و فرعون بیدار شد.

(۵) و دیگر باره خوابید و باز خوابی دید که اینک هفت خوشه به یک ساقه گندم پُر و خوش نما برآمدند.

(۶) و اینک هفت خوشه لاغر و پژمرده شده به باد شرقی بعد از آنها رویدند.

(۷) و آن هفت خوشه لاغر هفت خوشه پُر و مملو را بلعیدند پس فرعون بیدار شد که اینک خواب بود.

(۸) در صبحدم چنین شد که روحش مضطرب شده فرستاد و تمامی دانایان مصر و حکیمانش را احضار نمودند و فرعون خواب

خود را به ایشان تقریر نمود و از ایشان برای فرعون

۴۵- وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّهِ أَنَا أَنُبُّكُمْ بِأَوْلِيهِ فَأَرْسِلُونِ

آن کس از آن دو تن که نجات یافته بود و پس از مدتی به خاطر آورد، گفت: من از تعبیر آن خبرتان می‌دهم، مرا بفرستید.

۴۶- يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سُتَبَلَاتٍ خُضِرٍ وَأُخْرَى يَابِسَاتٍ

تعبیر کننده‌ای نبود.

(۹) آنگاه رئیس ساقیان به فرعون متکلم شده گفت که امروز خطایم به خاطر ام آمده است.

(۱۰) که فرعون با بندگانش غضبناک شده مرا به خانه سردار لشکریان خاص با رئیس نانوایان حبس نموده بود.

(۱۱) و در یک شب من و هم او خوابی را دیدیم هر یکی موافق تعبیر خوابش دید.

(۱۲) و با ما در آنجا جوان عبری‌ای غلام سردار لشکریان خاص بود و به او تقریر نمودیم و او خوابهای ما را از برای ما تعبیر نمود هر یکی را موافق خوابش تعبیر نمود.

(۱۳) و چنان که او به ما تعبیر نمود همچنان واقع شده ملک مرا به منصب خودم بازگرداند و آن یکی را بردار کشید.

(۱۴) پس فرعون فرستاد و یوسف را خواند و او را به تعجیل از زندان برون آوردند پس [موی] خود را تراشیده تبدیل به لباس نمود و نزد فرعون در آمد.

(۱۵) و فرعون به یوسف گفت که خوابی را دیدم و آن را تعبیر کننده‌ای نبود و من درباره تو خبری شنیدم که اگر خوابی را



ای یوسف راستگوی درباره هفت گاو فربه که هفت لاغر آن را می خورد و هفت خوشه سبز و دیگر خشکیده، به ما نظر بده، شاید نزد کسان بازگردم، شاید [حقیقت] را بدانند.

۴۷- قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُئِيلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ

گفت: هفت سال پیای کشت می کنید هرچه درو کردید آن را جز اندکی که می خورید در خوشه گذارید. بشنوی تعبیر توانی کرد.

(۱۶) و یوسف به فرعون جواب داده گفت [تعبیر] از آن من نیست خدا به فرعون جواب با سلامت بدهد.

(۱۷) و فرعون به یوسف گفت که در خواب خود [دیدم] که این که به کنار نهر ایستاده بودم.

(۱۸) و این که هفت گاو فربه گوشت نیک اندام از نهر برآمدند و در مرغزار می چریدند.

(۱۹) و این که بعد از آنها هفت گاو دیگر زبون و بسیار بدمنظر و لاغر گوشت برآمدند که در تمام زمین مصریان به آن زشتی هیچ ندیدم.

(۲۰) و گاوان لاغر زشت آن هفت گاو فربه اولین را بلع نمودند.

(۲۱) و آنها در شکم اینها فرو رفتند اما معلوم نشد فرو رفتن آنها در شکم اینها چنان که صورت ایشان مثل اول زشت ماند بعد بیدار شدم.

(۲۲) و دیگر در خواب دیدم که هفت خوشه پُر و نیکو بر یک ساقه برآمدند.

۴۸- ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعَ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ

آنگاه از پی این سالها، هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده‌اید مگر اندکی که محفوظ دارید، بمصرف می‌رسد.

۴۹- ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِوْنَ

عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن مردم کمک شوند و نجات یابند.

۵۰- وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ

(۲۳) و این که هفت خوشه افسرده لاغر پژمرده شده به باد شرقی بعد از آنها رویدند.

(۲۴) و این خوشه‌های لاغر آن هفت خوشه‌های نیکو را فرو بردند پس به دانایان گفتم اما از برایم بیان کننده‌ای نبود.

(۲۵) پس یوسف به فرعون گفت که خواب فرعون یکی است خدا به فرعون آنچه که می‌کند اعلام کرده است.

(۲۶) هفت گاو نیکو هفت سال است و هفت خوشه نیکو نیز هفت سال است. خواب یکی است.

(۲۷) و هفت گاو لاغر زشتی که بعد از آنها برآمدند هفت سال است و هفت خوشه لاغر پژمرده شده به باد شرقی نیز هفت سال

قحطی است.

(۲۸) کلامی که به فرعون گفته‌ام این است که خدا به فرعون آنچه می‌کند نموده است.

(۲۹) اینک هفت سال فراوانی بسیار در تمامی زمین مصر می‌آید.

فَسْئَلُهُ مَا بِأَلِ السُّوءِ اللَّاتِي قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ

شاه گفت: او را نزد من آرید. چون فرستاده پیش وی آمد، گفت: سوی آقای خویش باز گرد و از او بپرس قصه زنانی که دستهای خویش را بریدند چه بود که پروردگار من از نیرنگشان آگاهست.

۵۱- قَالَ مَا خَطْبُكُمْ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنِ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصِيصَةٌ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِي وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ

شاه به زنان گفت: قصه شما آندم که از یوسف کام می‌خواستید چه بود. گفتند: از خدا به دور ما درباره او بدی نمی‌دانیم زن شاه گفت: اکنون حق جلوه گر شد من از او کام می‌خواستم و او راستگوست.

۵۲- ذَلِكَ لِيُعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ

[یوسف گفت]: چنین شد تا شاه بداند که من در غیاب او خیانت نکرده‌ام که خدا نیرنگ کاران را به هدف نمی‌رساند.

(۳۰) و پس از آنها هفت سال قحطی به ظهور خواهد آمد که تمامی این فراوانی در زمین مصر فراموش خواهد شد و قحطی ولایت را تلف خواهد کرد.

(۳۱) و این فراوانی در زمین دانسته نخواهد شد به سبب قحطی که بعد از آن واقع می‌شود زیرا که بسیار گران خواهد بود.

(۳۲) و نظر به مکرر شدن خواب به فرعون دوباره از این است که فرمان از جانب خدا مقرر است و خدا این را بزودی بجا خواهد آورد.

(۳۳) پس حال صلاح در آن است که فرعون یک مرد زیرک و دانا را به نظر درآورد و او را ناظر زمین مصر بسازد.

(۳۴) فرعون چنین بکند و ناظران بر زمین نصب نماید که در این هفت سال فراوانی خمس زمین مصر را بگیرد.

۵۳- وَ مَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ

من خویش را مبرا نمی‌کنم که ضمیر انسانی پیوسته به گناه فرمان می‌دهد. مگر آن که پروردگارم رحم کند که پروردگار من آمرزگار و رحیم است.

۵۴- وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ

شاه گفت: وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم و همین که با او سخن کرد گفت اکنون، تو نزد ما صاحب اختیار و امینی.

۵۵- قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمُ

گفت: خزینه‌های این سرزمین به من سپار که من نگهدار و دانایم.

(۳۵) و تمامی ماکولات این سالهای نیکوی آینده را جمع نمایند و غله را در تحت دست فرعون ذخیره نمایند و ماکولات را در شهرها نگاه دارند.

(۳۶) تا آن که از برای ولایت این ماکولات ذخیره باشد به جهت هفت سال قحطی که در زمین مصر واقع خواهد شد مبادا که زمین از قحط ضایع شود.

(۳۷) و این سخن در نظر فرعون و در نظر تمامی بندگانش پسندیده آمد.

(۳۸) پس فرعون به بندگانش فرمود که آیا امکان دارد مثل این مرد که روح خدا در اوست یافت شود؟

(۳۹) پس فرعون به یوسف گفت چون که خدا تمامی این خبر را به تو اعلام نموده است و مرد زیرک و دانایی مثل تو پیدا نیست.

(۴۰) بنابراین پیشکار خانه‌ام تو خواهی بود و تمامی قوم من محکوم حکم تو خواهند شد و من همین به حسب تو تخت از تو بزرگتر خواهم داد.

(۴۱) و دیگر فرعون به یوسف گفت که:

۵۶- وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

بدین سان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم که در آن هر کجا خواهد، مقام گیرد، مرحمت خویش را به هر که خواهیم می‌رسانیم و پاداش نیکو کاران را تباہ نمی‌کنیم.

۵۷- وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیز کاری کرده‌اند بهتر است.

بین تو را بزرگ تمامی مصر گردانیدم.

(۴۲) و فرعون انگشترین خود را از دست خود در آورد و به دست یوسف گذاشت و هم او را به کتان نازک ملبوس ساخت و طوق زرین به گردنش انداخت.

(۴۳) و او را به عَزَّادَه دَوِّمِین خود سوار کرد و در حضورش ندا کردند زانو بزیند و او را حاکم تمامی ملک مصر گردانید.

(۴۴) هم فرعون به یوسف گفت که من فرعونم و بدون [اذن] تو کسی در تمامی ملک مصر دست خود و پای خود را نخواهد برداشت.

(۴۵) پس یوسف غلّه بسیار بسیار مثل ریگ دریا بحدّی که از حسابش باز ماند جمع نمود زیرا که بحساب نمی‌آمد.

(۴۶) و هفت سال فراوانی‌ای که در زمین مصر بود با تمام رسید.

(۴۷) و هفت سال قحطی به آمدن شروع نمود چنان‌که یوسف گفته بود. و قحطی در تمام زمین‌ها بود اما در تمامی زمین مصر نان بود.

(۴۸) نهایت اهل تمامی زمین مصر گرفتار قحطی شدند و قوم به فرعون برای نان فریاد نمودند و فرعون به تمامی مصریان گفت که به [نزد] یوسف بروید و هر چه شما را فرماید بجا آورید.

(۴۹) و قحطی بر روی تمامی زمین استیلا یافت و یوسف تمامی انبارها مفتوح ساخت و به مصریان فروخت زیرا که قحطی در زمین مصر پرزور شد.

(۵۰) و اهالی تمام زمین‌ها به خصوص خریدن غله نزد یوسف به مصر می‌آمدند چون که در تمامی زمینها قحطی غالب آمد.

--- فصل ۴۲ ---

(۱) و یعقوب دانست که در مصر غله هست پس یعقوب به پسرانش گفت که به یکدیگر چرا می‌نگرید؟

(۲) و گفت اینک شنیدم که در مصر غله هست به آنجا فرود آید و از آنجا برای ما بخرید تا زنده مانده نمیریم.

(۳) پس ده برادر یوسف از برای خریدن غله به مصر فرود آمدند.

(۴) اما یعقوب، بنیامین برادر یوسف را با برادرانش نفرستاد زیرا که گفت مبادا بلایی به او دچار شود.

(۵) و پسران اسرائیل در میان سایر روندگان به جهت خریدن غله رفتند زیرا که در زمین کنعان قحطی بود.

(۶) و یوسف بر زمین والی بود و فروشنده به تمامی خلق زمین او بود پس برادران یوسف رسیدند و در حضورش به زمین خم شدند.

۵۸- وَ جَاءَ إِخْوَهُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ

برادران یوسف پیامدند و بر او در آمدند ایشان را بشناخت اما آنها وی را نشناخته بودند.

(۷) و یوسف چون که برادران خود را دید ایشان را شناخت لیکن خود را بر ایشان بیگانه وانموده با ایشان با درشتی تکلم نمود و از

ایشان پرسید که از کجا می آید، ایشان گفتند از زمین کنعان برای خریدن ماکولات.

(۸) و یوسف برادران خود را شناخت در حالتی که ایشان او را نمی شناختند.

(۹) و یوسف خوابهایی که درباره ایشان دیده بود به خاطر آورده به ایشان گفت که شما جاسوس هستید و به جهت دیدن برهنگی

زمین آمده اید.

(۱۰) ایشان وی را گفتند نه ای آقایم همین بندگانت برای خریدن ماکولات آمده اند.

(۱۱) تمامی ما پسران یک مردیم و ما مردمان صادقیم و بندگانت جاسوس نیستند.

(۱۲) و به ایشان گفت نه البتّه برای خاطر دیدن برهنگی زمین آمده اید.

(۱۳) و ایشان گفتند بندگانت دوازده برادر پسران یک مرد در زمین کنعان هستیم و اینک حال آن کوچک با پدر ماست و دیگری

ناپیداست.

(۱۴) و یوسف به ایشان گفت: امر همان است که به شما گفتم. شما جاسوس هستید.

۵۹- وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ

و چون به لوازمشان مجهزشان کرد. گفت: برادری را که از پدر خویش دارید پیش من آرید، مگر نمی‌بینید که من پیمانانه تمام می‌دهم و بهترین می‌بانم.

۶۰- فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ

اگر او را پیش من نیارید نزد من پیمانانه ندارید و نزدیک من می‌شوید.

۶۱- قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ

گفتند: او را از پدرش خواهیم خواست و این کار می‌کنیم.

(۱۵) و بدین امر امتحان خواهید شد به زندگی فرعون [سوگند] که از اینجا بیرون نخواهید رفت مگر این که برادر کوچک شما اینجا بیاید.

(۱۶) از میان خود یک نفر را بفرستید تا برادر شما را بیاورد و شما محبوس خواهید ماند تا سخنان شما تجربه شود که آیا راستی است با شما [یا نه] و الاً به زندگی فرعون [سوگند] که شما جاسوس هستید.

(۱۷) پس همه ایشان را سه روز در زندان حبس کرد.

(۱۸) و در روز سوم یوسف به ایشان فرمود این عمل را بکنید و زنده بمانید چه من از خدا می‌ترسم.

(۱۹) اگر شما صادق می‌باشید یکی از برادران شما در محبس خود مقید باشد و شما بروید غله به جهت قحطی خانه‌های خودتان ببرید.

(۲۰) و برادر کوچک خود را نزد من بیاورید تا کلام شما محقق شود و نمیرید پس چنین کردند.

(۲۱) و به یکدیگر گفتند به درستی که در حق برادر خود گناهکار هستیم از این که تنگی جانش را هنگام التماس نمودن او به ما دیدیم و از او نشنیدیم



۶۲- وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

و به غلامان خویش گفت: کالایشان را در بارهایشان بگذارید، شاید چون پیش کسان خود باز گشتند آن را بشناسند و شاید باز آیند.

بنابر آن این تنگی بر ما مستولی شده است.

(۲۲) و رؤین ایشان را جواب داده گفت که آیا با شما صحبت کرده نگفتم که به پسر ظلم نورزید و شما نشنیدید پس اینک خون او نیز از شما مؤاخذه شد.

(۲۳) و ایشان ندانستند که یوسف فهمید زیرا که در میان ایشان ترجمان واسطه بود.

(۲۴) پس از ایشان روی خود را برگردانید و گریست و به ایشان باز آمده با ایشان سخن گفت و شمعون را از میان ایشان برگرفته او را در حضور ایشان در بند نمود.

(۲۵) و یوسف فرمود که جوالهای ایشان را از غله پر کنید و نقد ایشان را بر جوال هر کس برگردانید و توشه راه به ایشان بدهید پس به ایشان چنین عمل نمود.

(۲۶) و ایشان غله را بر حمارهایشان حمل نموده از آنجا روانه شدند.

(۲۷) و یکی از ایشان جوال خود را باز نمود تا آن که خوراکی به حمار خود در منزل بدهد پس او نقد خود را دید که اینک در دهنه جوالش می بود.

(۲۸) و به برادران خود گفت که نقدم پس داده شده است و اینک در جوال من

۶۳- فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكَتِلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

همین که پیش پدر باز گشتند، گفتند: ای پدر پیمانۀ از ما منع شد برادرمان را با ما بفرست که پیمانۀ تو انیم گرفت و ما او را حفاظت می‌کنیم.

۶۴- قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

گفت: مگر شما را بر او جز به آن صورت که بر برادرش امینتان کرده بودم، امین تو انم کرد؟ حفاظت کردن خدا بهتر است که او از همه رحیمان رحیمتر است.

۶۵- وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانًا وَنَزَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ

و چو کالای خویش بگشادند، جنس خویش بیافتند که پششان داده بودند

است آنگاه ایشان را جان بر لب آمده و ترسان به یکدیگر گفتند این چه باشد که خدا به ما کرده است؟

(۲۹) پس به پدر خود، یعقوب، به زمین کنعان رسیدند و هر چه به ایشان واقع شد از برایش بیان کرده گفتند:

(۳۰) که آن مرد والی زمین با ما به درشتی گفت و ما را جاسوسان زمین محسوب کرد.

(۳۱) و به او گفتیم که ما صادقیم و جاسوس نیستیم.

(۳۲) دوازده برادر پسران پدر خود هستیم یکی ناپیدا و آن کوچک حال در زمین کنعان با پدر ماست.

(۳۳) و آن مرد والی زمین به ما گفت از این خواهم دانست که شما راستگو می‌باشید که یکی از برادران خود را نزد من واگذارید

و از برای قحطی خانه‌های خود غله را گرفته روانه شوید.

(۳۴) و برادر کوچک خود را به من بیاورید آنگاه خواهم دانست که شما

گفتند: ای پدر، دیگر چه می‌خواهیم، این جنس ماست که پسمان داده‌اند، برای کسان خویش آذوقه می‌آریم برادر خویش را حفظ می‌کنیم و پیمانۀ یک شتر بیشتر می‌گیریم که این پیمانۀ ای اندک است.

۶۶- قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنِنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ

گفت: هرگز او را با شما نمی‌فرستم تا به نام خدا پیمانی دهید، که وی را به من باز آرید مگر آن که مجبور شوید. و چون پیمان خویش بدادند گفت خدا ناظر سخنان ماست.

جاسوس نیستید و صادق خواهید بود بعد برادر شما را به شما خواهیم داد و شما در این ولایت تجارت خواهید کرد.

(۳۵) و واقع شد هنگام خالی کردن جوالهایشان که اینک کیسه نقد هر کس در جوالش بود و کیسه نقد خودشان را که دیدند ایشان و هم پدر ایشان ترسناک شدند.

(۳۶) پس پدر ایشان یعقوب بر ایشان گفت که مرا بی‌اولاد کردید یوسف نیست و شمعون نیست و بنیامین را نیز می‌خواهید بگیرید. تمامی این حادثه‌ها بر من واقع شده است.

(۳۷) پس رؤبن به پدر خود متکلم شده گفت که اگر او را به تو باز پس نیاورم این دو پسر مرا بکش او را به دست من بسپار که من او را به تو باز پس می‌آورم.

(۳۸) و [یعقوب] گفت که پسر من با شما نخواهد آمد زیرا که برادرش مرده است و او به تنها باقی مانده است و اگر به راهی که می‌روید بلایی به او واقع شود البتۀ مویهای سفید مرا به اندوه به قبر فرود خواهید آورد.

- (۱) و قحطی در زمین با شدت بود.
- (۲) و واقع شد بعد از این که خوردن غله‌ای که از مصر آورده بودند با تمام رسانیدند این که پدر ایشان به ایشان گفت بار دیگر بروید و اندک آذوقه‌ای از برای ما بخرید.
- (۳) پس یهوداه به او متکلم شده گفت که آن مرد صریحاً به ما بیان کرده گفت که روی مرا نخواهید دید جز این که برادر شما با شما باشد.
- (۴) اگر برادر ما را با ما بفرستی روانه شده غله را از برای ما می‌خریم.
- (۵) اما اگر او را نفرستی نمی‌رویم، از آن رو که آن مرد به ما گفت اگر برادر شما با شما نباشد روی مرا نخواهید دید.
- (۶) و اسرائیل گفت: با من چرا به بدی رفتار نموده به آن مرد گفتید که شما را دیگر برادری هست.
- (۷) ایشان گفتند که آن مرد درباره ما و درباره خویشاوندان ما مطلقاً استفسار نموده گفت که آیا پدر شما تا حال زنده است و شما را برادری هست و ما او را موافق مضمون این کلام بیان کردیم آیا به یقین می‌توانستیم دانست که او خواهد گفت برادر خود را به من آورید؟
- (۸) و یهوداه به پدر خود اسرائیل گفت که این جوان را با من بفرستی که برخاسته

۶۷- وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنِّي بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنِّي أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُعْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أُلْحِمْتُكُمْ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ

گفت: ای پسرکان من! از یک دروازه

روانه شویم تا ما و هم تو و هم اطفال ما زنده مانده نمیریم.

(۹) من از برایش ضامن می شوم او را از دست من بطلب اگر او را باز نیاورده و در پشت حاضر نمایم به تو در تمامی ایام گناهکار می شوم.

(۱۰) زیرا که اگر تأخیر نمی نمودیم یقین مرتبه دومین بر می گردیم.

(۱۱) و پدر ایشان اسرائیل به ایشان گفت حال اگر چنین است این [قسم] بکنید که از میوه‌های برگزیده این زمین در جوالهای خود بگیرید و پیشکش به آن مرد قدری بلسان و قدری عسل و ادویه‌جات و مُرّ صافی و فندق و بادام بردارید.

(۱۲) نقد مضاعفی به دست خود بگیرید و هم نقدی که در جوالهای شما باز داده شده بود در دست خود پس ببرید بلکه سهوی شده باشد.

(۱۳) پس برادر خود را گرفته برخیزید و به آن مرد برگردید.

(۱۴) و خدای قدیر شما را در حضور آن مرد عنایت دهد تا برادر دیگر شما و هم بنیامین را پس بفرستد و من اگر باید که بی‌فرزند شوم می شوم.

(۱۵) پس مردمان پیشکش را گرفتند و نقد مضاعف را به دست خود با بنیامین

درون مشوید و از دروازه‌های مختلف درون شوید. در قبال خدا برای شما کاری از من ساخته نیست که فرمانروایی خاص خداست توکل بدو می‌کنیم و توکل کنان باید به او توکل کنند.

۶۸- وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَهُ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَكُدُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

و چون از آنجا که پدرشان فرمانشان داده بود درون شدند، در قبال، خدا کاری برای آنها نمی‌ساخت فقط میلی در ضمیر یعقوب بود که آن را عمل کرد که او دانا بود زیرا تعلیمش داده بودیم ولی بیشتر مردم، دانا نیستند.

گرفتند و برخاستند و به مصر فرود آمده در حضور یوسف ایستادند.

(۱۶) و یوسف، بنیامین را هنگامی که با ایشان دید به ناظر خانه خود گفت که این مردمان را به خانه ببر و گشتنیها را بکش و حاضر کن که وقت ظهر این مردمان با من خواهند خورد.

(۱۷) پس آن مرد به نحوی که یوسف امر فرمود، کرد و آن مرد آن کسان را به خانه یوسف درآورد.

(۱۸) و آن مردمان هنگامی که به خانه یوسف آورده شدند مخوف گشته گفتند که به سبب نقدی که اوّلاً در جوالهای ما آورده

شد ما آورده شده‌ایم تا آن که به ما بهانه یافته به ما هجوم آورد و ما را برای بندگی بگیرد و همچنین حماران ما را.

(۱۹) پس پیش آن شخص که ناظر خانه یوسف بود آمدند و در در خانه با او متکلم شدند.

(۲۰) گفتند: آقای من ما مرتبه اوّل برای خریدن طعام آمدیم.

(۲۱) و واقع شد چون به منزل رسیده جوالهای خود را باز کردیم که اینک نقد

۶۹- وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ

هرکس در دهانه جوالش بود نقره ما به وزن تمام و آن را به دست خود باز آورده‌ایم.

(۲۲) و نقد دیگر برای خریدنِ طعام به دست خود آورده‌ایم نمی‌دانیم کدام کس نقد ما را در جوالهای ما گذاشته بود.

(۲۳) گفت: سلامت باشید خدای شما و خدای پدر شما خزانه در جوالهای شما به شما داده است نقد شما به من رسید پس شمعون را نزد ایشان بیرون آورد.

(۲۴) و آن مرد ایشان را به خانه یوسف در آورده آب بدیشان داد تا پاهای خود را شستند و علوفه به حماران ایشان داد.

(۲۵) و پیشکش حاضر ساختند تا وقت آمدن یوسف به ظهر زیرا شنیده بودند که باید در آنجا غذا بخورند.

(۲۶) و چون یوسف به خانه در آمد پیشکشی را که به دست ایشان بود نزد وی به خانه آوردند و برای او بر زمین سجده کردند.

(۲۷) پس از سلامتی ایشان پرسید و گفت آیا پدر پیر شما که ذکرش را کردید به سلامت است و تا به حال حیات دارد؟

(۲۸) گفتند بنده‌ات پدر ما به سلامت و هنوز زنده است پس برای او سجده کردند.

(۲۹) و چون چشمان خود را باز کرده

أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

و چون به نزد یوسف شدند، برادرش را پیش خود جا داد و گفت: من برادر توام از اعمالی که می کرده‌اند غمگین مباش.

۷۰- فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ

و چون به لوازشان مجهزشان کرد شربه

برادر خود، بنیامین، پسر مادر خویش را دید گفت آیا این است برادر کوچک شما که نزد من ذکر او را کردید و گفت پسر خدا بر تو رحم کند.

(۳۰) و یوسف چون که مهرش بر برادرش بجنید شتافت و جای گریستن خواست پس به خلوت خانه رفته آنجا گریست.

(۳۱) و روی خود را شسته بیرون آمد و خودداری نموده گفت طعام بگذارید.

(۳۲) و برای وی جدا گذارند و برای ایشان جدا و برای مصریانی که با وی خوردند جدا، زیرا که مصریان نمی‌توانند با عبریان غذا بخورند زیرا که این نزد مصریان مکروه است.

(۳۳) و به حضور وی بنشستند نخست‌زاده موافق نخست زاد کیش و خردسال به حسب خردسالی‌اش و ایشان به یکدیگر تعجب نمودند.

(۳۴) و حصه‌ها از پیش خود برای ایشان گرفت اما حصه بنیامین پنج چندان حصه دیگران بود و با وی نوشیدند تا بیخود شدند.

— فصل ۴۴ —

(۱) پس به ناظر خانه خود امر کرده گفت جوالهای این مردمان را به قدری که می‌توانند بُرد از غله پُرکن و نقد هر کسی



را در بار برادرش نهاد آنگاه بانگ زنی بانگ زد ای کاروانیان! شما دزدانید.

۷۱- قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ

شتابان سوی آنان شدند و گفتند: چه گم کرده‌اید!

۷۲- قَالُوا نَفَقِدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ

گفتند: جام شاه را گم کردیم و هر که آن را بیارد بار یک شتر دارد و من ضامن آنم.

۷۳- قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ

گفتند: به خدا شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم.

۷۴- قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ

گفتند: اگر دروغ گفته باشید سزای آن چیست؟

۷۵- قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ

را به دهنه جوالش بگذار.

(۲) و جام مرا یعنی جام نقره را در دهنه جوال آن کوچکتر با قیمت غله‌اش بگذار پس موافق آن سخنی که یوسف گفته بود کرد.

(۳) و چون صبح روشن شد آن مردان را با حماران ایشان روانه کردند.

(۴) و ایشان از شهر بیرون شده هنوز مسافتی چند طی نکرده بودند که یوسف به ناظر خانه خود گفت برپا شده در عقب این

اشخاص بشتاب و چون بدیشان فرارسیدی ایشان را بگو چرا بدی به عوض نیکویی کردید؟

(۵) آیا این نیست آن که آقایم در آن می‌نوشد و از آن تفأل می‌زند و آنچه کردید بد کردید.

(۶) پس چون بدیشان در رسید این سخنان را بدیشان گفت.

(۷) به وی گفتند چرا آقایم چنین می‌گوید حاشا از بندگانت که مرتکب چنین کار شوند.

(۸) همانا نقدی را که در دهنه جوالهای

فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ

گفتند: سزای آن همان کس است که در بار او یافت شود، خودش سزای آن است که ما ستمگران را چنین سزا می‌دهیم.

۷۶- فَيَدَأُ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

[جستجو] از ظرفهای ایشان پیش از ظرف برادرش آغاز کرد و عاقبت آن را از ظرف برادرش بیرون آورد بدین گونه برای یوسف تدبیر کردیم که در آیین شاه حق نداشت که برادر خویش بگیرد، مگر خدا می‌خواست. هر که را بخواهیم مرتبه‌ها بالا بریم و بالاتر از هر صاحب دانشی، دانشوری هست.

خود یافته بودیم از زمین کنعان نزد تو باز آوردیم پس چگونه باشد که از خانه آقایت طلا یا نقره بدزدیم.

(۹) نزد هر کدام از بندگان یافت شود باید کشته شود و ما نیز بنده آقای خود باشیم.

(۱۰) گفت: هم الآن موافق سخن شما بشود آن که نزد او یافت شود بنده من باشد و شما آزاد باشید.

(۱۱) پس تعجیل نموده هر کس جوال خود را به زمین فرود آورد و هر یکی جوال خود را باز کرد.

(۱۲) و او تجسس کرد و از مهتر شروع نمود و به کمتر ختم کرد و جام در جوال بنیامین یافته شد.

(۱۳) آنگاه جامه خود را چاک زدند و هر کس الاغ خود را بار کرده به شهر برگشتند.

(۱۴) و یهوداه با برادرانش به خانه یوسف آمدند و او هنوز آنجا بود و به حضور وی بر زمین افتادند.

(۱۵) یوسف بدیشان گفت این چه کاری است که کردید؟ آیا ندانستید که چون من مردی البتّه تَفأل می‌زنم؟

(۱۶) یهوداه گفت: به آقایم چه گوئیم و چه عرض کنیم و چگونه بی‌گناهی خویش را ثابت نماییم خدا گناه بندگان

را دریافت نموده است اینک ما نیز و آن که جام به دستش یافت شد بنده آقای خود خواهیم بود.

(۱۷) گفت: حاشا از من که چنین کنم بلکه آن که جام به دستش یافت شد بنده من باشد و شما به سلامت نزد پدر خویش بروید.

(۱۸) آنگاه یهوداه نزدیک وی آمد گفت: ای آقایم بشنو بندهات به گوش آقای خود سخن بگوید و غضب بر بنده افروخته نشود زیرا که تو چون فرعون هستی.

(۱۹) آقایم از بندگانش پرسیده گفت: آیا شما را پدر یا برادری است؟

(۲۰) و به آقای خود عرض کردیم که ما را پدر پیری است و پسر کوچک پیری او که برادرش مُرده است و او تنها از مادر خود مانده است و پدر او را دوست می دارد.

(۲۱) و به بندگان خود گفتمی وی را نزد من آرید تا چشمان خود را بر وی نهم.

(۲۲) و به آقای خود گفتم آن جوان نمی تواند از پدر خود جدا شود چه اگر از پدر خویش جدا شود او خواهد مُرد.

(۲۳) و به غلامان خود گفتمی اگر برادر کهتر شما با شما نیاید روی مرا دیگر نخواهید دید.

(۲۴) پس واقع شد که نزد بندهات، پدر

۷۷- قَالُوا إِن يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ

گفتند: اگر او دزدی کرده برادرش نیز پیش از این دزدی کرده بود یوسف این را در دل گرفت و به ایشان اظهار نکرد.

خود، رسیدیم سخنان آقای خود را بدو باز گفتیم.

(۲۵) و پدر، برگشته اندکی خوراکی برای ما بخرید.

(۲۶) گفتیم: نمی‌توانیم رفت لیکن اگر برادر ما آید خواهیم رفت زیرا که روی آن مرد را نمی‌توانیم دید اگر برادر کوچک با ما

نباشد.

(۲۷) و بندهات، پدر من، به ما گفت شما آگاهید که زوجه‌ام برای من دو پسر زاید.

(۲۸) و یکی از نزد من بیرون رفت و من گفتم هر آینه دریده شده است و تا الآن او را ندیدم.

(۲۹) اگر این را نیز از نزد من ببرید و زبانی بدو رسد همانا موی سفید مرا به حزن به گور فرود خواهید برد.

(۳۰) و الآن اگر نزد بندهات، پدر خود، برگردم و این جوان با ما نباشد و حال آن که جان او به جان وی بسته است.

(۳۱) واقع خواهد شد که چون ببیند پسر نیست او خواهد مُرد و بندهات موی سفید غلامت، پدر خود، را به حزن به گور فرود

خواهد برد.

(۳۲) زیرا که بندهات نزد پدر خود ضامن پسر شده گفتم هرگاه او را نزد تو باز نیاورم در تمام روزگار نزد پدر خود

گفت: وضع شما بدتر است و آنچه را حکایت می کنید خدا بهتر داند.

۷۸- قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

گفتند: ای پادشاه! او را پدری پیر فرتوت است، یکی از ما را بجای او بگیر که ما ترا از نیکوکاران می بینیم.

۷۹- قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ

گفت: خدا نکند جز آن کس را که کالای خویش پیش او یافته ایم بگیریم و گرنه ستمگر خواهیم بود.

۸۰- فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ

أُبْرِحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

و همین که از او نومید شدند، رازگویان به کناری شدند بزرگشان گفت: مگر ندانید که پدرتان از شما به نام خدا پیمان گرفته و

پیش از این درباره یوسف تقصیر کرده اید، هرگز از این سرزمین بیرون نشوم تا پدرم به من اجازه دهد. یا خدا

گناهکار خواهم شد.

(۳۳) پس الآن تمنا این که غلامت به عوض بندگی آقای خود بماند و پسر همراه برادران خود برود.

(۳۴) زیرا چگونه نزد پدر خود بروم و پسر با من نباشد مبادا بلایی را که به پدرم واقع شود بینم.

برای من داوری کند که او بهترین داوران است.

۸۱- اَرْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ

نزد پدرتان باز روید و گوید ای پدر! پسرت دزدی کرد و ما جز آنچه دانسته‌ایم گواهی نمی‌دهیم که ما دانای غیب نیستیم.

۸۲- وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ

از شهری که در آن بوده‌ایم و کاروانی که با آن آمده‌ایم بپرس که ما راست می‌گوییم.

۸۳- قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

گفت: [چنین نیست] بلکه ضمیرتان کاری [بزرگ] را به شما نیکو و انمود، صبری نکو باید شاید خدا همه را به من باز آرد که او دانای فرزانه است.

۸۴- وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ

و روی از آنها بگردانید و گفت: ای دریغ از یوسف! و دید گانش از غم سپید شد و از غم آکنده بود.

۸۵- قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُنَا تَذُكْرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ

گفتند: به خدا آنقدر یاد یوسف می کنی تا سخت بیمار شوی یا به هلاکت افتی.

۸۶- قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

گفت: شکایت غم و اندوه خویش، فقط به خدا می برم و از خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید.

۸۷- يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَبْأَسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبْأَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ

پسرکان من بروید و یوسف و برادرش را بجویید و از گشایش خدا نومید مشوید که جز گروه کافران از گشایش خدا نومید

نمی شوند.

۸۸- فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ

----- فصل ۴۵ -----

(۱) و یوسف پیش جمعی که به حضورش ایستاده بودند نتوانست

تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ

و چون نزد یوسف شدند گفتند: ای پادشاه ما و کسانمان بینوا شده‌ایم و کالایی ناچیز آورده‌ایم، پیمانۀ تمام ده و به ما بخشش کن که خدا بخششگران را پاداش می‌دهد.

۸۹- قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ

گفت: دانید که وقتی نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید.

۹۰- قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این برادر من است، خدا به ما منت نهاد که هر که بپرهیزد و صبور باشد خدا پاداش نیکوکاران را تباہ نمی‌کند.

۹۱- قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ

خودداری کند پس ندا کرد که همه را از نزد من بیرون کنید و کسی نزد او نماند وقتی که یوسف خویشتن را به برادران خود شناسانید.

(۲) و به آواز بلند گریست و مصریان و اهل خانه فرعون شنیدند.

(۳) و یوسف برادران خود را گفت من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟

و برادرانش جواب وی را نتوانستند داد زیرا که به حضور وی مضطرب شدند.

(۴) و یوسف به برادران خود گفت نزدیک من بیاید پس نزدیک آمدند و گفت منم یوسف برادر شما که به مصر فروختید.

(۵) و حال رنجیده مشوید و متغیر نگردید که مرا بدین جا فروختید زیرا که خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا شما را زنده نگاه دارد.

(۶) زیرا حال دو سال شده است که قحط در زمین هست و پنج سال دیگر نیز نه شیار خواهد بود نه درو.

(۷) و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد و شما را به جهاتی عظیم احیاء کند.

(۸) الآن شما مرا اینجا نفرستادید بلکه



گفتند: به خدا که خدا ترا به ما برتری داده و ما خطا کرده بوده‌ایم.

۹۲- قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

گفت: اکنون ملامتی بر شما نیست، خدا بیامرزدتان که او از همه رحیمان رحیم‌تر است.

۹۳- اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ

این پیراهن را ببرید و به صورت پدرم بیندازید که بینا شود و کسان خود را همگی پیش من آرید.

خدا فرستاد و او مرا پدر بر فرعون و آقا بر تمامی اهل خانه او و حاکم بر همه زمین مصر ساخت.

(۹) بشتابید و نزد پدرم رفته بدو گویند پسر تو یوسف چنین می‌گوید که خدا مرا حاکم تمامی مصر ساخته است نزد من بیا و تأخیر منما.

(۱۰) و در زمین جوشن ساکن شو تا نزدیک من باشی تو و پسرانت و پسران پسرانت و گله‌ات و رّمه‌ات با هر چه داری.

(۱۱) تا تو را در آنجا پیروانم زیرا که پنج سال قحط باقی است مبادا تو و اهل خانه‌ات و متعلقات بینوا گردید.

(۱۲) و اینک چشمان شما و چشمان برادرم بنیامین می‌بیند زبان من است که با شما سخن می‌گویند.

(۱۳) پس پدر مرا از همه حشمت من در مصر و از آنچه دیده‌اید خبر دهید و تعجیل نموده پدر مرا بدین جا آورید.

(۱۴) پس به گردن برادر خود بنیامین آویخته بگریست و بنیامین برگردن وی گریست.

(۱۵) و همه برادران خود را بوسیده بر ایشان بگریست و بعد از آن برادرانش با

وی گفتگو کردند.

- (۱۶) و این خبر را در خانه فرعون شنیدند و گفتند برادران یوسف آمده‌اند و به نظر فرعون و بندگانش خوش آمد.
- (۱۷) و فرعون به یوسف گفت برادران خود را بگو چنین بکنید چهارپایان خود را بار کنید و روانه شده به زمین کنعان بروید.
- (۱۸) و پدر و اهل خانه‌های خود را برداشته نزد من آید و نیکوتر زمین مصر را به شما می‌دهم تا از فربهی زمین بخورید.
- (۱۹) و تو مأمور هستی این را به ایشان بگویی که این کار را بکنید عرّابه‌ها از زمین مصر برای اطفال و زنان خود بگیرید و پدر خود را برداشته بیایید.
- (۲۰) و چشمان شما در پی اسباب خود نباشد زیرا نیکویی تمام زمین از آن شماست.
- (۲۱) پس بنی اسرائیل چنین کردند و یوسف به حسب فرمایش فرعون عرّابه‌ها بدیشان داد و زاد سفر بدیشان عطا فرمود.
- (۲۲) و به هر یک از ایشان یک دست رخت بخشید اما به بنیامین سیصد مثقال نقره و پنج دست جامه داد.
- (۲۳) و به پدر خود نیز همچنین داد و نیز ده الاغ بار شده به نفایس مصر و ده ماده

۹۴- وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ

و همین که کاروان بیرون شد! پدرشان گفت: اگر سفيهم نمی شمارید، من بوی یوسف احساس می کنم.

۹۵- قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ

گفتند: به خدا که تو در ضلالت دیرین خویش هستی.

۹۶- فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَدَ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

و چون مژده رسان بیاید و پیراهن به صورت وی افکند بینا گشت و گفت: مگر به شما نگفتم من از خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید.

۹۷- قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ

گفتند: ای پدر! برای گناهان ما آمرزش بخواه که ما خطا کار بوده ایم.

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ

الاع بار شده به غله و نان و خورش برای سفر پدر خود.

(۲۴) پس برادران خود را مرخص فرموده روانه شدند و بدیشان گفت زنهار در راه منازعه مکنید.

(۲۵) و از مصر برآمده نزد پدر خود یعقوب به زمین کنعان آمدند.

(۲۶) و او را خبر داده گفتند: یوسف الآن زنده است و او حاکم تمامی زمین مصر است آنگاه دل وی ضعف کرد زیرا که ایشان را باور نکرد.

(۲۷) و همه سخنانی که یوسف بدیشان گفته بود به وی گفتند چون عزابهایی را که یوسف برای آوردن او فرستاده بود، دید روح پدر ایشان یعقوب زنده گردید.

(۲۸) و اسرائیل گفت کافی است پسر من یوسف هنوز زنده است می روم و قبل از مردنم او را خواهم دید.

-- فصل ۴۶ --

(۱) و اسرائیل با هرچه داشت کوچ کرده به بئر شبع آمد و قربانیها برای پدر خود اسحاق گذراند.

(۲) و خدا در رؤیاهای شب به اسرائیل

۹۸- گفت: برای شما از پروردگام آمرزش خواهم خواست که او آمرزگار و رحیم است.

۹۹- فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ

و چون نزد یوسف شدند، پدر و مادرش را پیش خود جای داد و گفت: به مصر در آید که اگر خدا خواهد در امان خواهید بود.

۱۰۰- وَرَفَعَ أَبْوِيهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ  
خطاب کرده گفت ای یعقوب. گفت: بلی.

(۳) گفت: من هستم الله خدای پدرت از فرود آمدن به مصر مترس زیرا در آنجا امتی عظیم از تو به وجود خواهم آورد.

(۴) و یوسف دست خود را بر چشمان تو خواهد گذاشت.

(۵) و یعقوب از بئرشایع روانه شد و بنی اسرائیل پدر خود یعقوب و اطفال و زنان خویش را بر عزابه‌هایی که فرعون به جهت آوردن او فرستاده بود، برداشتند. (در پی این آیه اسامی فرزندان اسرائیل را که به مصر آمدند، ذکر می‌کند).

(۲۸) و یهوداه را پیش روی خود نزد یوسف فرستاد تا او را به جوشن راهنمایی کند و به زمین جوشن آمدند.

(۲۹) و یوسف عزابه خود را حاضر ساخت تا به استقبال پدر خود اسرائیل به جوشن برود، چون او را بدید به گردش بیاویخت و مدتی بر گردش گریست.

(۳۰) و اسرائیل به یوسف گفت: اکنون بمیرم چون روی تو را دیدم که تا به حال زنده هستی.

و پدر و مادر خویش را به تخت بالا برد و همگی سجده کنان بدو در افتادند، گفت: پدر این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگرم آن را محقق کرد و به من نیکی کرد که از زندانم برون آورد و شما را از پس آن که شیطان میان من و برادرانم را بهم زد از بادیه بیاورد که پروردگرم درباره آنچه اراده کند دقیق است که او دانای فرزانه است.

۱۰۱- رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ  
الْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ

پروردگارا! مرا این سلطنت دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی خالق آسمانها و زمین تو در دنیای آخرت مولای منی مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان کن.

(۳۱) و یوسف برادران خود و اهل خانه پدر خویش را گفت می‌روم تا فرعون را خبر دهم و به وی بگویم برادران من و خانواده پدرم که در زمین کنعان بودند نزد(من) آمده‌اند.

(۳۲) و مردان شبابان هستند زیرا اهل مرا شنیده گله‌ها و رمه‌ها و مایملک خود را آورده‌اند.

(۳۳) و چون فرعون شما را بطلبید و گوید کسب شما چیست؟

(۳۴) گوید بندگانت از طفولیت تا به حال اهل مواشی هستیم هم ما و هم اجداد ما تا در زمین جوشن ساکن شوید زیرا که هر شبان گوسفند مکروه مصریان است.

— فصل ۴۷ —

(۱) پس یوسف آمد و به فرعون خبر داده گفت ....



---

ص: ۳۴۵

نمایش تصویر





### «نتایج مقایسه میان دو روایت»

حال که از روایت قصه یوسف در دو کتاب قرآن و تورات فراغت یافتیم، می‌توانیم به مقایسه برخی از عناصر مشابه در دو روایت بپردازیم، به گونه‌ای که سبک ویژه قرآن برای ما آشکار گردد. از طرفی باید به بحث درباره تشابه موجود میان این دو کتاب پرداخت که البته این بحث، کاری جدی و مفید برای مسأله ماست.

بافت تاریخ در هر دو روایت کاملاً یکی است و با این وجود، یک تأمل گذرا می‌تواند از عناصر خاصی که هر یک از این دو روایت را از دیگری ممتاز می‌سازد، پرده بردارد.

روایت قرآن پیوسته در جوی روحانی غوطه‌ور است. دریافت این جو در رفتار و گفتار شخصیت‌هایی که در صحنه‌سازی‌های قرآن شرکت دارند، کاملاً میسر و امکان‌پذیر است. در سخنان و احساسات یعقوب در قرآن، شور و حرارت روحی بیشتری وجود دارد. او بیش از آن که یک «پدر» باشد یک «پیامبر» است. و این ویژگی خصوصاً در آنجا که از اختفای یوسف مطلع می‌شود، بیشتر نمود می‌یابد. همچنین این ویژگی در طریقه نشان دادن امیدواری او، به‌هنگام وادار کردن فرزندانش به این که در پی یوسف و برادرش بروند، متجلی می‌شود.

همسر عزیز نیز در روایت قرآن، به زبانی سخن می‌گوید که شایسته وجدان انسانی است که پشیمانی آن را در آکنده و پاکی قربانی (یوسف) و پاکدامنی او در تسلیم بودن به حق، او را مقهور ساخته است. آنچنان که این گنهکار عاقبت به گناه خویش اعتراف می‌کند.

در زندان، یوسف با زبانی روحانی سخن می‌گوید، چه با هم‌بندان خود و چه با زندان‌بان. او همچون پیامبری سخن می‌گوید که رسالت خویش را به هر کس که خواهان رهایی و رستگاری است ابلاغ می‌کند.

در مقابل روایت قرآن، روایت تورات را می‌یابیم که در توصیف شخصیت‌های مصری، و طبعاً وثنی، با آوردن اوصاف عبری مبالغه می‌ورزد. مثلاً

زندانبان همچون یک موحد سخن می گوید (۱).

در بخش مربوط به تعبیر خواب، سبیل قحطی کم رنگتر ترسیم می شود. در عبارت تورات در این باره آمده است: «خوشه های خالی خوشه های پُر را بلعیدند (۲)» اما در روایت قرآنی چنین است که خوشه های خالی در پی خوشه های پُر در می آیند. علاوه بر اینها روایت تورات از خطاهای تاریخی نیز خالی نیست که می توان ویژگی «جعل تاریخ» را درباره قسمتی که اکنون به بررسی آن می پردازیم، ثابت و صادق دانست. مثلاً در این قسمت به چنین عبارتی برمی خوریم که «مصریان روانیست با عبرانیان غذا بخورند چه این کار در نزد مصریان زشت و ناپسند است (۳)».

این عبارت این امکان را به ما می دهد که با قطع و یقین بگوییم این آیه، از قلم یکی از ناسخان تورات تراوش یافته است بدین منظور که روزگار سختی های بنی اسرائیل را در مصر، پس از دوران یوسف قلمداد کند.

همچنین در روایت تورات آمده است که برادران یوسف در سفر خود از «الاع» استفاده کردند اما در روایت قرآن «شتر» به عنوان مرکوب آنان ذکر شده است. استفاده از «الاع» توسط عبریها تنها پس از استقرار آنها در وادی نیل، یعنی پس از آن که آنان در آنجا سکونت یافتند، صورت می گرفت. زیرا «الاع» مخصوص جوامع گله داری است و در هر حال از پیمودن مسافت های دور و دراز و دشوار کویری برای این که به فلسطین برسد، عاجز و ناتوان است. از این گذشته نسل ابراهیم و یوسف در حالت گله داران کوچ کننده و به صورت چوپانان «گاو و گوسفند» زندگی می کردند.

بالاخره آن که «گشایش» گره قصه در روایت تورات، حاوی ویژگی تاریخ نگارانه را دارد خصوصاً که در فصول پایانی، که ما برای اجتناب از اطاله کلام آنها را حذف کردیم، به نقل جزئیات مادی از چگونگی استقرار عبرانیان در مصر پرداخته است. امّا در قرآن این «گشایش» بیشتر در ارتباط با شخصیت ممتاز و محوری این داستان یعنی یوسف، مطرح می شود که در پایان نیز با این نتیجه پیروزمند آن را پایان می رساند:

«ای پدر! این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگارم آن را محقق کرد. و به

۱- تورات / فصل ۳۹ / جمله ۲۴.

۲- در روایت کاتولیکی این داستان آمده است: «خوشه های پُر از بین می روند...»

۳- تورات / فصل ۴۳ / جمله ۲۳

من نیکی کرد که از زندانم برون آورد و شما را پس از آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد از بادیه بیاورد که پروردگارم درباره آنچه اراده کند، دقیق است که او دانای فرزانه است (۱)».

۱- یوسف / ۱۰۰، یا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.

## بررسی انتقادی مسأله همگونی‌های قرآن با کتاب مقدس

اگرچه میان دو روایت قرآن و کتاب مقدس اختلافاتی بچشم می‌خورد، امّا همگونی‌های میان آنها نیز آشکار و روشن است، به طوری که همین همگونی‌ها در طی قرون و اعصار موجب بروز اعتراضاتی بر متون مذهبی شده است. این اعتراضات را می‌توان در دو تئوری خلاصه کرد:

تئوری نخست: پیامبر، بدون هیچ علم و آگاهی، از اندیشه‌های توحیدی سیراب شده و به طور ناخودآگاه این اندیشه‌ها را با نبوغ خاصّ خویش جذب کرده است تا بعداً آنها را در آیات قرآنی سیلان بخشد.

تئوری دوّم: پیامبر مستقیماً و آگاهانه کتابهای مقدس یهودی- مسیحی را خوانده تا بعداً از خواننده‌های خود در بنای عمارت قرآن بهره‌برداری کند.

این دو تئوری در واقع مسأله حسّاس و خطیر مورد بحث ما می‌باشند. برای آن که این مسأله را حل کنیم، ناگزیر باید این دو فرضیه را در پی هم و از دیدگاه تاریخی و روان‌شناسی مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.

برای فهم این فصل، شاید خالی از فایده نباشد اگر بر اطلاعاتی که در مقیاس اوّل و نتایجی که از «مَن» محمّد(ص) بدست آوردیم، تکیه کنیم.

## تحلیل و بررسی تئوری نخست

این تئوری دو قسمت دارد:

نخست: وجود تأثیری یهودی- مسیحی در محیط جاهلی.

دوّم: راهی که به این تأثیر اجازه داده است که در پدیده قرآن نمود پیدا کند.

البته این نکته را باید در نظر داشت که همه پژوهش‌هایی که در ارتباط با کشف این تأثیر در جامعه عرب پیش از اسلام انجام گرفته، به هیچ نتیجه مثبتی دست نیافته است و تصویر این محیط تنها در ادبیات و ادبیات مردمی (فولکلور) که نشانگر بی‌سودای

(امّیت) عمومی است، تبلور می‌یابد. این محیط بنا به تعبیر تاریخی قرآن محیط «امّیون» بوده است:

«اوست آن که در امّیها» پیغامبری از میان خودشان برانگیخت که آیات خداوند را بر ایشان می‌خواند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمت می‌آموزدشان در حالی که پیش از این در گمراهی آشکار بودند (۱)».

مدارک مکتوب از این دوران بسیار نادر و نایاب است. زیرا ثروت فکری و ادبیات عامیانه (فولکلور) این دوره فقط از طریق روایات شفاهی ضبط می‌شده و جوهره این میراث نیز از همین طریق به اعصار ادبی و علمی اسلامی راه یافته است.

علاوه بر اینها قرآن خود سندی مخطوط و مکتوب است و بدون هیچ چون و چرا از اصالت تاریخی در مورد عصر جاهلیت، نیز برخوردار می‌باشد. اما این سند یگانه که روایات شفاهی نیز آن را تأیید می‌کنند، در ارتباط با وجود یک «اندیشه توحیدی» شایع در محیط جاهلی به ما فایده‌ای نمی‌رساند و بلکه برعکس بارها و بارها تأکید می‌کند که هیچ تأثیر دینی‌ای در دوران جاهلیت وجود نداشته است.

در یکی از آیات که قرآن برای بار دیگر به پیغمبر خود توجه می‌کند می‌بینیم که با عبارت زیر مفهوم رسالت او را مشخص می‌سازد که:

«... و شما را کتاب و حکمت می‌آموزد (۲) ...»

این آیه در حقیقت و با صراحت تمام، نخستین آموزگار وحدانیت برای دیار عربستان را تعیین کرده است.

مفهوم این آیه در تمام قرآن و خصوصاً در داستان نوح مورد تأکید قرار گرفته است. قرآن داستان نوح را با این بیان رسا خاتمه می‌بخشد:

«این اخبار غیب است که ما آن را به تو وحی می‌کنیم، نه تو و نه قومت پیش از این، آنها را نمی‌دانستند. پس شکبیا باش که فرجام از آن پرهیزکاران است (۳)».

فضای داستان یوسف، نیز در چهارچوب آیه‌های (۴) و «۱۰۱» که همان ویژگی تاریخی سابق یعنی نبودن هیچ پیشینه توحیدی در محیط عرب را تأکید

۱- سوره جمعه / آیه ۲؛ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.

۲- تردیدی نیست که پیغمبر هر گاه که مورد وحی قرار می‌گرفته بارها این آیه از آگاهی او می‌گذشته است چنانکه در سخن انگلس نیز بدان اشاره کردیم. / مؤلف /

۳- هود / ۴۹؛ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ.

۴- هود / ۴۹؛ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ.

می‌کند، محصور است (۱).

اگر چنین آیاتی تنها تبلیغاتی متناقض با واقعیت زمان خود می‌بودند، پس ارزش منطقی تمام این آیات و تأکیدات در نگاه محمد(ص) و هم عصران چه می‌توانست باشد؟!

پس این واقعیت که می‌توانست از سوی هم عصران محمد(ص) که به صراحت بشهادت گرفته شده‌اند قابل تعدیل باشد، چیزی را جز نبود هر گونه تأثیر یهودی- مسیحی در عصر جاهلیت را مورد تأکید قرار نمی‌دهد و این همان نکته‌ای است که قرآن با قدرت تمام بر آن انگشت نهاده است و اخبار متواتر نیز آن را تأیید کرده‌اند.

در طلیعه این قرن، کشیش‌های یسوعی به کاوشها و بررسی‌های فراوانی در این موضوع پرداختند تا بلکه ابعاد مساهمت «شاعران مسیحی در عصر جاهلیت» را مشخص سازند. کاوش‌های اینان به محصولی ادبی و بزرگ تبدیل شد که از مسیحیت بجز عنوان مذکور هیچ بهره‌ای با خود نداشت. این تلاش بزرگ به نتیجه‌ای جالب و در عین حال غیر منتظره انجامید. زیرا این اثر عکس مقصود تألیف کنندگانش را به اثبات رسانید!!

از سوی دیگر باید یادآور شویم که هیچ مرکز دینی و فرهنگی در مکه یا اطراف آن ثبت نشده که به گسترش اندیشه کتاب مقدس که در قرآن هم از آن سخن رفته است، پرداخته باشد.

تمام آنچه که در این باره گفته می‌شود آن است که برخی از حنفا اثری روحانی و معین بر محیطی که «من» محمد(ص) در آنجا شکل می‌گرفت، داشتند. بلکه خود پیامبر نیز پیش از بعثت «حنیف» بوده است و آیاتی که «جهل محمد(ص) به کتب» را خاطر نشان می‌سازند کاملاً بر «حنفای» دیگر نیز منطبق است. با این وصف، وجود یک «حنیفی» آن هم در محیطی مشرک، یک حالت استثنایی بحساب می‌آید. و در این خصوص باید بیفزاییم که این محیط از همان زمان‌های دراز گذشته تاکنون برغم گذشت قرون اسلامی بر آن، چندان دگرگون نشده است؟!

یکی از نویسندگان معاصر عرب (۲) در یکی از پژوهش‌های مهم جامعه شناسی

۱- منظور از تاریخ توحیدی، تاریخی است که به ادیان مُنَزَل ارتباط دارد نه به تاریخی که به اندیشه الوهیت که اعراب در خلال شرک ورزیدن خود به خدا نیز بدان توجه نشان می‌دادند. این نکته‌ای است که قرآن نیز بر آن دلالت دارد «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى».

۲- دکتر بشر فارس در کتاب «شرف در نزد اعراب پیش از اسلام» (به زبان فرانسه).

خود این پرسش را مطرح کرده است که: «آیا اسلام از دست ساخته‌های یهودیت و مسیحیت است؟» وی خود به این پرسش، جواب منفی داده است و سخن خود را بر نظریه «پدر لامانس» که به خاطر «دوری مسیحیان عرب از دستگاه نظارت بر کلیسا» منکر تأثیر مسیحیت بر اسلام شده، مبتنی کرده است.

از سوی دیگر اگر واقعاً تفکر یهودی-مسیحی در فرهنگ و محیط جاهلی بوفور یافت می‌شد، نبودن یک ترجمه عربی از کتاب مقدس امری نامعقول و نامفهوم می‌نماید. در اینجا بد نیست به نکته‌ای مسلم درباره عهد جدید یا «انجیل» اشاره‌ای کنیم که تا قرن چهارم هجری هنوز ترجمه‌ای از این کتاب به زبان عربی تألیف نشده بوده است.

این نکته را می‌توان از منابع غزالی که مجبور شده بود برای تألیف «ردیه (۱)» خود به دست نوشته‌ای قبطی مراجعه کند، در می‌یابیم.

«پدر شدیاک (۲)» که برای ترجمه اثر غزالی مجبور شده بود به کاوش از منابع انجیلی که این فیلسوف عرب در تألیف «ردیه» خود از آنها استفاده کرده بود، پردازد یادآور می‌شود که نخستین متن مسیحی‌ای که به زبان عربی ترجمه شده نسخه‌ای خطی متعلق به کتابخانه «سن پترزبورگ» بوده که در تاریخ ۱۰۶۰ م به دست مردی به نام «ابن عسال» نوشته شده است.

بدین ترتیب می‌بینیم که تا عصر غزالی ترجمه‌ای از انجیل به زبان عربی در دست نبوده است. بنابراین اولی است که چنین ترجمه‌ای در دوران جاهلیت اصلاً وجود نداشته باشد. با این وصف آیا امکان داشته که به‌خصوص ترجمه‌ای از عهد عتیق یا تورات در دوران جاهلیت وجود داشته باشد؟!

قرآن که مجادلات پیامبر با برخی از احبار یهودی در مدینه را بازگو می‌کند، همواره خطاب به آنان می‌گوید: «بگو تورات را بیاورید و آن را بخوانید اگر راست می‌گویید (۳)».

آیا همین خود نمی‌تواند از یک سو دلیلی باشد بر این که «عرب زبانی» که بر خواندن عبری توانا بوده باشد وجود نداشته و از سوی دیگر این که ترجمه‌ای عربی از تورات موجود نبوده است؟

۱- غزالی / الرد علی من ادعی الوهیه المسیح بصریح الانجیل.

۲- P. Chediac.

۳- سوره آل عمران / آیه ۹۳؛ قُلْ فَأْتُوا بِالتُّورَاتِ فَأَتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

بنابراین هیچ احتمالی کمتر از احتمال وجود تأثیری توحیدی در جامعه عرب جاهلی بنظر نمی آید، زیرا منابع مکتوب یهودی- مسیحی در این جامعه در دسترس نبوده است، به طوری که محال است بتوان به امکان حدوث «کشش ناخود آگاه» «من» محمد(ص) در این محیط جاهلی قائل شد.

## تئوری دوم

این تئوری به پیامبر نسبت می دهد که او شخصاً و مستقیماً آموزش‌هایی از کتاب‌های پیش از قرآن را فرا گرفته است. این تئوری شاید دو فرض دیگر را در خود داشته باشد. اول این که پیامبر شاید به گونه‌ای سیستماتیک از این تعلیمات بهره برده تا قرآن را به علم خود تألیف کند.

دوم این که شاید پیامبر خود تعلیماتی فرا گرفته و یا به او داده باشند و سپس وی ناخود آگاهانه موادی را که در دست داشته، در تألیف قرآن بکار گرفته است.

فرض اول ناممکن است. زیرا در برابر نتیجه عمومی نبوت و نتیجه گیری خاص درباره «من» محمد(ص) و اخلاص و عقاید شخصی وی، مفاهیمی که در فصول گذشته به بررسی آنها پرداختیم، جوابی نخواهد داد.

اما فرض دوم، با توجه به اعتباراتی که درباره «من» محمد(ص) مطرح کردیم ما را وامی دارد تا به این فرض از دیدگاه روانی، بیشتر دقت کنیم. بنابر نتایجی که در مقیاس اول ثابت کردیم خود را مجبور می بینیم که آموزش‌های شخصی و مستقیم محمد(ص) را «حالت ادراک فراموش شده در نزد خود متعلم» بدانیم. در این صورت، این حالت در کل به پدیده «فراموشی» بسیار عجیبی ارتباط می یابد. این در حالی است که ما می دانیم تمام جزئیات خاص و عام زندگی پیغمبر بر تعادل کامل شخصیت او، گواهی می دهند؛ به ویژه حافظه وی که واقعاً شگفت انگیز می نماید. به طوری که حتی به هنگام دریافت وحی و دردهایی که در این لحظات متحمل می شده، باز هم این حافظه خوب عمل می کرده است. حافظه او، چنان که در مقیاس اول دیدیم و بعداً هم در فصل «تفاوت‌ها» بدان خواهیم پرداخت، فعال بوده و در واقع می توان او را نخستین حافظ سوره‌های قرآنی که آنها را از ژرفای دل تا واپسین دم حیاتش تلاوت می کرد، بحساب آورد.



روزی فدیة یکی از اسیران مکی را که در نزد مسلمانان بود، پیش پیامبر آوردند. این فدیة گردن‌بندی بود که قبلاً به خدیجه تعلق داشت. پیامبر به مجرد این که این گردن‌بند را دید آن را شناخت و چشمانش پر از اشک شد. سپس آن حضرت اسیر مشرکی را که خویش او بود آزاد کرد و دستور داد آن گردن‌بند را به دخترش بدهد.

این حافظه سمعی و بصری خارق العاده، مشخصه پیغمبر است و نمی‌تواند با بیماری «فراموشی» سازگار و همراه باشد، نسیانی که باید آن را در اینجا جزئی قلمداد کرد، زیرا تمام گذشته آگاهانه پیغمبر را دربر نمی‌گیرد، بلکه تنها محدود به یادآوری منبع تعلم او از کتاب‌های پیشین و نحوه استفاده ناآگاهانه او از آنهاست. شاید این حالت فراموشی عجیب‌تر جلوه کند وقتی که می‌بینیم پیامبر موضوع این تعلم، مثل سوره یوسف، را کاملاً حفظ کرده است (۱).

نکته شگفت و غریب دیگری نیز وجود دارد و آن این که موضوع مذکور همان گونه که در تورات آمده، در قرآن مطرح نشده است، بل چنان که در جدول مقایسه‌ای سوره یوسف در تورات و قرآن نشان دادیم، قرآن در بازگویی جزئیات مادی و چهارچوب‌های روحانی تغییراتی ایجاد کرده است، و بالاخره آن که منابع عربی برای آموزش، چنان که در تئوری نخست بیان کردیم، مطلقاً وجود نداشته است. بنابراین پیامبر می‌بایست موضوع یادگیری خود را که ضرورتاً از منبعی خارجی بوده، تعدیل و آن را با تعبیر قرآنی همساز می‌کرده است. البته لازمه این کار آن است که پیغمبر از پیش واژه‌های عربی را برگزیند.

این تعدیل نمی‌توانسته یکباره و بدون آن که توانایی‌های آگاهانه پیامبر در آن دخالت داشته باشد، حاصل شود. از این رو ما خود را در برابر حالت بیماری فراموشی و حالت «ناخودآگاهی جزئی» پیامبر، که روانشناسی از توضیح و تشریح آن ناتوان است، متحیر و سردرگم می‌یابیم حتی اگر فرض کنیم که این حالت، از جهتی با سایر ویژگی‌های پدیده قرآن سازگار باشد! اما از دیدگاه تاریخی اگر چنین منبع بیگانه‌ای برای آموزش پیغمبر وجود داشته

---

۱- سوره یوسف تماماً مکی است و آنچه از کلام مفسران استنباط می‌شود آن است که این سوره یک‌باره نازل شده است (آلوسی / ج ۱۲ / ص ۱۷). آلوسی

باید منبعی شفاهی و غیرمکتوب باشد تا بتواند در دسترس یک فرد بی سواد(امی) قرار بگیرد. و شاید در این حالت یک «تلقین کننده‌ای» وجود داشته باشد که همواره و بدون این که پیامبر بداند، امور مربوط به دعوتش را در گوش او زمزمه می کرده است. نقطه خطای چنین فرضیه‌ای در برابر دو واقعیت بی چون و چرا که همان ارزش قرآن و ارزش «مَن» محمّد(ص) است، قرار می گیرد. در نتیجه این فرضیه ما را به تناقضی تاریخی و روانی می کشاند، با این وصف تنها راه آن است که ما در خصوص همگونیهای موجود در قرآن و کتاب مقدّس به این نتیجه برسیم که این شباهتها هیچ ربطی به تأثیری یهودی- مسیحی که در محیط جاهلیت منتشر بوده ندارد چنان که با تعلّم آگاهانه یا ناآگاهانه پیغمبر نیز فاقد ارتباط است.

نتیجه گیری فوق که تاکنون بر ملاحظه وجوه تشابه استوار بوده، موقعی بیشتر حتمیت می یابد که ما ویژگی های خاص قرآن را در نظر بگیریم. واقعیت آن است که قرآن حتی در تاریخ وحدانیت که رابطه خویشاوندی میان قرآن و کتاب مقدّس نزدیک است، همواره استقلال خود را از طریق علایم مشخص و فراوانی نشان می دهد، مثل علایم و ویژگی هایی که در جدول مقایسه‌ای سوره یوسف گرد آورده‌ام و نیز مثل ویژگی هایی که در صحنه عبور بنی اسرائیل از دریای سرخ ذکر شده است. مطابق روایت تورات در «سفر هجرت»، فرعون و لشکریانش غرق می شوند. اما در روایت قرآن این نمایش با نکته‌ای غیر منتظره و غیر عادی کامل می گردد و آن «نجات جسمانی» فرعون است که با معجزه‌ای از غرق شدن رهایی می یابد. لیکن دانشمندان پژوهش های مصری(مصرشناسان) به روایت تورات هجوم می آورند و ادعا می کنند که تاریخ پادشاهان مصر اختفای فرعون معاصر حضرت موسی(ع) در دریای سرخ را ثبت نکرده‌اند! اکنون بدانچه که در این باره در قرآن آمده است دقت کنیم:

«آیا حالا... در حالی که تو قبلاً رو بر تافتی و از مفسدان بودی؟! پس امروز جسم تو را رهایی دهیم تا برای آیندگان نشانه‌ای باشی (۱)».

مفسران تورات، خصوصاً، تأیید تاریخی اختفای فرعون را در مدارکی جستجو کرده‌اند که از زندگی «آمن حتب چهارم»- نام خاندان و سلسله پادشاهی این شخصیت مصری- سخن می گویند. استاد هیلردو پارتون (۲) در این باره بر خاطرات

۱- سوره یونس / آیه ۹۱-۹۲؛ **وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ \* فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ...**

مورسیل (۱)، شاهزاده حیثی تکیه می‌کند. وی در خاطراتش نوشته است:

«ملکه مصر که پرستنده بزرگ و جدی الهه آمون بود پیکتی به نزد پدرم فرستاد و برای او نوشت: همسرم مُرد و مرا فرزندی نیست...» اُمیا پادشاه حیثی درباره مرگ فرعون تردید می‌کند تا آن که ملکه مصر، مطابق همین متن، دوباره نامه‌ای به پادشاه حیثی می‌نویسد که:

«چرا گفته‌ای: آنان می‌خواهند مرا بفرینند؟ مردم همه پسران فراوانی را به تو نسبت می‌دهند. بنابراین یکی از آنها را به من بده تا همسر من شود و بر مصر فرمان براند.»

استاد پارتون داستان را این چنین ادامه می‌دهد:

«پادشاه حیثی قانع می‌شود و یکی از پسرانش را می‌فرستد که در راه، بنا به قول مصریان، به مرگ طبیعی از دنیا می‌رود و بنا به ادّعای حیثی‌ها، کشته می‌شود (۲).»

ما مخصوصاً متون اصلی مدرک حیثی را که این مؤلف (پارتون) برای اثبات مرگ فرعون بدانها استناد جسته بود، ذکر کردیم، این استنتاج که الهام بخش تلاش‌هایی برای ایجاد سازگاری میان کتاب مقدّس با حوادث تاریخی است، با نظر علمای پژوهش‌های مصری (مصرشناسان) ناسازگار است. زیرا آنان ناپدید شدن «آمن حتب چهارم» را نمی‌پذیرند، بلکه به تغییر ناگهانی اسم او یعنی «ایختون» و نیز به تغییرات روحی و سیاسی وی پس از هجرت، اشاره می‌کنند. آن چنان که گویی در زندگی این شخصیت مصری نوعی انقلاب ناگهانی رخ نموده است.

اینک به نکته‌ای که ماسپیرو (۳) در این باره نوشته است توجه کنید:

«در واقع، این فرعون با یک ضربه به شخصیت دیگری مبدّل شده کتیبه‌های سلطنتی همان نام «سوتن باتی نفرخ پراوانرا (۴)» را برای او حفظ کرده‌اند اما نام سا-رع (۵) تبدیل به رع-آتن حوتی (۶) می‌شود. افزون بر این دین این پادشاه نیز تغییر می‌یابد، او که کاهن خدای «آمون» بود، کاهن خدای آتون-رع (۷) می‌شود و نتیجتاً شهر «آمون»

## ۱- es Memories se Moursil

۲- خلاصه تاریخ جهان باستان «Peie Hisoire Illusree du Monde Ancien» / هیلردو پارتون / ص ۳۶.

۳- aspero

۴- uen Bai Neferkhep erraouanra

۵- a -Ra

۶- a -Aen -Houi



را ترک می‌گوید و به شهر «اخناتون» که تازه آن را ساخته و معبد «آتون» خدای خورشید، خدای تازه‌اش، قرار داده بود، می‌رود (۱).

اما این دگرگونی مفهوم نخواهد بود مگر آن که حادثه حسّاس و شگفت‌انگیزی نیز اتفاق افتاده باشد که زندگی این شخصیت مصری را عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داده است. مثلاً چنین واقعه‌ای که فرعون شاهد غرق شدن سپاهش بوده و یا خودش نیز نزدیک بوده در دریای سرخ غرق شود و آنگاه خود، چنان‌که قرآن می‌گوید، به طریقی از غرق رهایی یافته است. بهرحال این موضوع به نجات جسمانی فرعون مربوط می‌شود. زیرا فرعون به خدای موسی نمی‌گراید بلکه مطابق سخنان دانشمندان تاریخ مصر باستان، وی تحوّلی روحانی- وثنی اختیار می‌کند (۲).

بنابراین مدارک «حیثی» چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ و خصوصاً مذهب ملکه چه بوده است؟

طبیعی است که دگرگونی حال فرعون نتایج فراوانی، به‌ویژه در زندگی زناشویی او داشته است. زیرا همسر همچنان پرستشگر خدای «آمون» بوده، در حالی که شوهر کاهن خدای خورشید می‌شود. از اینجا می‌توان به اختلافی دینی، سیاسی و زناشویی پی‌برده، بدین صورت که ایخناتون شاهزاده حیثی را که می‌خواست دست ملکه نافرمان را بگیرد، می‌کشد تا بدین ترتیب فاجعه‌ای زناشویی و سیاسی را رقم بزند.

اینک باید ببینیم که آیا ملکه در پایتخت اخناتون (طیبه) ساکن بوده است یا نه؟ زیرا پی بردن به این نکته بر آگاهی ما به جنبه سیاسی و زناشویی از فاجعه می‌افزاید. در هر حال قرآن در این نقطه مطلقاً کتاب مقدّس را نقض نمی‌کند اما بهرحال، جزئیاتی بر آن می‌افزاید که با اخبار دینی و هم با حقایق علمی سازگار است.

نمونه دیگر: در روایت تورات از داستان توفان نوح از کوهی به نام «آارات» نام برده می‌شود. تفسیرهای یهودی- مسیحی جایگاه این کوه را در سرزمین «ارمنستان» ذکر کرده‌اند اما قرآن اسم خاصی بر این کوه می‌گذارد و آن «جودی» واقع در شهر موصل

۱- این قسمت را پارتون نیز در ص ۴۲ کتاب خلاصه تاریخ جهان باستان ذکر کرده است.

۲- برخلاف آنچه که در خلاصه تاریخ جهان باستان، تألیف: هیلردوپارتون و دیگر منابع و مدارک مورد استناد محققان و مفسران عهد قدیم و عهد جدید، آمده و نویسنده این کتاب (مالک بن نبی) را نیز تحت تأثیر قرار داده است، از سایر منابع و مآخذ مورخان و پژوهشگران در مسایل و حوادث کشور مصر استفاده می‌شود: فرعون معاصر حضرت موسی ۷ از نظر جسمانی نجات یافته و این حادثه آنچنان در زندگی وی تأثیر می‌گذارد که به نجات روحانی و توحیدی او منجر می‌گردد، همان‌طور که از قرآن کریم بر می‌آید... (حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ سوره یونس / ۹۰ ایخناتون به خدای موسی و بنی اسرائیل ایمان آورده و از حادثه غرق لشگریانش نجات یافته تا اینکه برای آیندگان عبرتی باشد... لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً ...

سپس می‌بینیم اکتشافات زمین‌شناسی و باستان‌شناسی اخیر، محلّ حدوث پدیده را در جایی نزدیک به محلّ التقای دجله و فرات، نزدیک شهر «اور»، سرزمینی که ابراهیم(ع) در آنجا بدنیا آمد تعیین کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که این هر دو متن دو داستان مختلف از پدیده سیل را نقل کرده‌اند. امّا امکان این برداشت هم وجود دارد که این تفاوت، حاصل اشتباهی از ناسخان کتب مقدّس است. اشتباهی از آن دسته که ارمیاء «قلمهای ناسخان دروغگو» را نفرین کرد!

بالاخره روایت قرآن در خصوص به صلیب کشیدن مسیح(ع)، از زوایای گوناگون، با اندیشه یهودی- مسیحی که می‌کوشند این واقعه را یک حقیقت تاریخی معرّفی کنند کاملاً تفاوت دارد. در قرآن می‌بینیم بر این موضوع این گونه تأکید می‌شود که:

«ونه کشتندش و نه به دارش کشیدند، بلکه مشته شد برایشان (۱)»

این روایت اصیل در قرآن با هیچ یک از مدارک یهودی- مسیحی سازگاری ندارد. از سوی دیگر نسخه‌های خطّی نخستین گروندگان مسیح(ع)، درها را برای هر فرضی در خصوص فرجام حضرت مسیح(ع) و مدّت پیامبری او باز گذارده‌اند. ایرینیه (۲) که استاد مونتیه (۳) وی را نخستین شاهد بر اصالت انجیل یوحنا می‌داند، در اواخر قرن دوّم میلادی اعتراف می‌کند که مسیح تا سنّ پنجاه سالگی به تعلیم مردم پرداخته است. این در حالی است که روایت فعلی انجیل پایان رسالت مسیح را در سنّ ۳۳ سالگی ذکر کرده است!

بنابراین اگر ما بخواهیم به هر قیمتی تاریخ توحیدی قرآن را در این نقطه به منبعی مسیحی ارجاع دهیم، می‌توانیم خویشاوندی اندکی میان نظریّه قرآن در خصوص ناپدید شدن مسیح و نظریّه «دو سه تیه (۴)» پیدا کنیم که در آن به صراحت از «مرگ آشکار» مسیح بر طبق انجیل پطرس، سخن گفته شده است.

این تقریب در عین حال جزیی است. زیرا قرآن میلاد مسیح و حیات او را حوادثی زمینی و بی‌چون و چرا قلمداد می‌کند در حالی که مکتب «دوسه‌تیه» تمام این

۱- سوره نساء / آیه ۱۵۷؛ ... وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَّبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ...

۲- rene

۳- one

۴- ocrine doceise

حوادث را در چهار چوب نوعی نگرش کلی «آشکارگی» قرار می‌دهد (۱).

این امر به ما امکان می‌دهد که نگرش توراتی را گام به گام تعقیب کنیم، با آن که در هر دوی آنها، به خصوص در آنچه که به اصل تاریخی باز می‌گردد، موضوعات مشترک و غیرقابل انکاری را می‌یابیم، اما به نقاط اختلاف و تباعد نیز خواهیم رسید. شاید برای آن که این بررسی انتقادی را تا به آخر انجام دهیم لازم باشد که رابطه قرآن را نه تنها با یک منبع که با منابع بسیار یهودی-مسیحی مورد دقت قرار دهیم.

و چه بسا علاوه بر آنچه گفتیم، باید اذعان بداریم که قرآن علی‌رغم نقاط اختلاف در بسیاری از موارد تاریخ توحیدی با منابع یهودی-مسیحی، از یک یا چند روایت کتاب مقدس که الآن وجود ندارند استفاده کرده است!!

و بالاخره از دیدگاه ساده اندیشانه «نقد مدرن»، شاید پیامبر همچون یک دانشمند دین‌شناس کار می‌کرده است، بدین ترتیب که مدارک بسیاری می‌یافته و در آنها می‌اندیشیده و آنگاه آنها را چنان مرتب و منظم می‌کرده که بتواند در ساخت روایت‌های قرآن از آنها بهره بگیرد!!!

باید این حقیقت را پذیرفت که «اندیشه نقد مدرن» از ساده لوحی شگفت‌انگیزی برخوردار است، تا آنجا که باید آن را شایسته این عبارت مونیته دانست که در توصیف آستروک (۲) (۱۶۸۴-۱۷۶۶ م) گفته است ...

دانت مونیته درباره آستروک، پروفیسور طب، می‌گوید:

«واضح است که آستروک، با اندکی ساده لوحی، خود را بجای موسی جا می‌زده و به مدارک و اسناد رجوع می‌کرده است، به طوری که گویی این «موسی» همچون یکی از دانشمندان قرن هیجدهم کار می‌کرده است».

۱- نظریه «آشکارگی» به نظریه قرآن: «وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ»، ارتباط دارد. «ع-ش»

---

ص: ۳۶۱

- ساختار قرآن

- مسایلی که عقل در آنها راه ندارد (فواتح سُور)

- قرآن و شخصیت پیامبر

- هماهنگی های موجود میان قرآن و حقایق علمی

- مَجازات قرآنی

- ارزش اجتماعی مفاهیم و اندیشه های قرآن

موضوعات

و دیدگاه های قرآنی





در فصل مقیاس نخست و در آغاز آن کوشیدیم خصایص مادی و روحی که قرآن را از «مَن» انسانی متمایز می‌سازد، برجسته و آشکار سازیم، اینک در این فصل با پژوهش در برخی از آیات به نکاتی خواهیم پرداخت که قرآن را از نبوغ انسانی ممتاز می‌گرداند.

ساختار قرآن:

در فصل مقیاس نخست ثابت کردیم که وحی ناگهانی و غیر شخصی بوده و با این وجود در اینجا می‌افزاییم که آنچه اثبات کردیم بی‌گمان خصایص ظاهری و موثر در نظر پیغمبر بوده و همان است که وی را به تقویت باورهای ویژه‌اش در مورد سرّ الهی در قرآن سوق داده است. در واقع بدون این شرطی که ما آن را مقدم قرار دادیم باور پیغمبر در ذات خود، پدیده‌ای نامفهوم جلوه می‌کند. در مباحثی که گذشت، دیدیم که این باور در یک لحظه تمام نشد و از باب تسلیم‌های کورکورانه نیز نبود، بلکه شکلی تدریجی و منطقی داشت تا نیازهای عقلی منطقی عقلی، همچون عقل محمد(ص) را سیراب سازد و نیاز مبرم او را به یقین قاطع پاسخ گوید.

در چنین شرایطی، هر اماره و علامتی برای اندیشه و اراده و آگاهی‌های از قبل شکل گرفته شخصی درباره آنچه که وحی می‌آورد و نظام سیر احتمالی آن، معمای پیچیده‌ای خواهد بود که سزاوار تأمل و دقت نظر می‌باشد.

و حقیقتاً... چه می‌توانیم گفت به کسی که فکر نکرده و نمی‌خواهد فکر کند؟ کسی که اراده نکرده و نمی‌خواهد اراده‌اش را بکار گیرد؟

کسی که در مورد جریان آتی وحی و «پدیده» آینده نمی‌اندیشیده است؟ و نمی‌خواسته خود را با این اندیشه مشغول کند؟ امّا او با این وجود «کلمه‌ای» را می‌بیند که از خودش صادر شده و حاوی تفکر و اراده و نظام می‌باشد. حتی گاه این «کلمه» از جریان آتی وحی خبر می‌دهد چنان‌که گویی پیش آگاهی عجیبی نسبت به آیات پس از خود دارد!! مشخصه عمومی قرآن در نظر ما این چنین آشکار می‌شود، بدین اعتبار که قرآن مجموعه‌ای است که از اراده و تفکر و نظم و حتی از علمی که ثمره آمادگی قبلی است، صادر شده است.

این ویژگی در حالات پیش آگاهی وحی با آوردن یک آیه تا حدودی شبیه پیش‌قراولان سپاه است که جلوتر از سپاه حرکت می‌کنند و پرچم سپاه را به دوش می‌کشند و موجب شناسایی سپاه می‌شوند. این همان هدف از استعمال مصدر است. زیرا معنی آن پیش‌آگاهی است و چنین کار روانی نمی‌تواند بدون اشتراک آگاهانه ذاتی صورت پذیرد. بنابراین از همان هنگامی که روایت «پدیده قرآن» آغاز شد، زمانی که بحران ادبی و تردید در روح پیغمبر محو می‌گشت، این وحی شگفت‌انگیز بر او نازل شد که:

«وبخوان قرآن را خواندنی - همانا ما بزودی گفتاری سنگین بر تو خواهیم افکند (۱)»

امّا وزن این سخن سنگین چیست؟ وزن این سخن تمام سنگینی قرآن است که طی ۲۳ سال بر پیامبر (ص) فرود آمده است، یعنی تا آخرین زمانی که امین وحی بر پیامبر (ص) فرود آمد تا به وحی بر زبان وی خاتمه بخشد.

این سنگینی چیست؟ این سنگینی در واقع، سنگینی اندیشه دینی و تجربه اخلاقی است. سنگینی ایمان یک چهارم بشریت کنونی و در ترازوی تاریخ، سنگینی تمدن اسلامی که پایان بخش چرخه تمدن‌های علمی جدید است.

۱- سوره مزمل / آیه ۴-۵؛ وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً\* إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلاً.

آری ... این سخن به‌راستی سنگین است! و به‌راستی چه ساختاری! آن هم نه تنها برای اندیشه و تاریخ که تاکنون نیز استمرار دارد، بلکه برای خود جریان وحی، جریانی که پس از ۲۳ سال پایان یافت.

آیا این سخن ناخود آگاه بود؟ یا یک احساس؟ یا علم و آگاهی‌ای که از تفکر و اراده صادر می‌شد؟

تمام این واژه‌ها، هنگامی که در برابر نتایج موضوعی که از یک سو از «مَنْ» محمّد(ص) و از سوی دیگر از «سخن سنگین» که همان قرآن است، می‌شناسیم از معنی تهی می‌شوند.

بی‌تردید در چنین پیش‌آگاهی کلی‌ای می‌توان رغبت ناخود آگاه ذاتی را دید که خود را در گرداب آینده فرو می‌افکند و نیز می‌توان تصوّر کرد که فیلسوفی نیز همانند «نیچه» را همین راه، نظام و شیوه فلسفی خود را به طرزی جالب و باشکوه بنا کند. و لیکن در اینجا پیش‌آگاهی‌هایی هست که به‌خاطر موضوع مشخص شده خود نمی‌توانند بدون شناخت پیشین و فراگیر خود نسبت به این موضوع، آن را تفسیر کرده و قابل درک و شناخت باشد. برای توضیح این نکته به دو نمونه از این پیش‌آگاهی‌های ویژه پیرامون یک موضوع مرزبندی شده و مشخص، اشاره می‌کنیم.

نمونه اول: خداوند می‌فرماید:

«ما بر تو بهترین قصه‌ها را می‌خوانیم بدانچه وحی کردیم به تو این قرآن را و همانا تو پیش از این از غافلان بوده‌ای (۱)».

آیا این آیه سر آغاز داستان یوسف نیست؟ ...

ما در این آیه که شبیه تأکید آغازین بوده و به وسیله نقد تاریخی اثبات شده است، در می‌یابیم که پیغمبر(ص) پیش از نزول قرآن نسبت به این داستان کاملاً ناآگاه بوده است. حتی می‌توان گفت که این «ناآگاهی» عنصری اساسی برای بار شخصی وی به‌شمار می‌آمده است. بنابراین رویاروی ما بدون هیچ تردیدی، آغازی است برای جریان وحی. وحیی که درباره موضوع کاملاً مشخص شده‌ای که همان داستان یوسف است، نازل شده است. داستانی که تا همین لحظه با اندیشه محمّد(ص) بیگانه بوده است.

دلیل ما بر عدم آگاهی پیامبر از این موضوع دو واقعیت زیر است که باید آنها

۱- سوره یوسف / آیه ۱۳؛ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ

را از یکدیگر جدا کرد:

الف) از دیدگاه تاریخی، پیش از نزول وحی اندیشه محمد(ص) جزئیات داستان یوسف را نمی دانسته است.

ب) از دیدگاه روانی، شعور و آگاهی محمد(ص) نقشی در روند وحی نداشته و بدهتاً جریان وحی آتی در این خصوص را نمی دانسته است. اما ضمیر ناخود آگاه او نمی توانسته بناگهان مفهوم پیچیده‌ای را که در تاریخ به گونه‌ای مثبت، ضبط شده خلق کند.

این پیشگویی در برابر روند پدیده‌ای قرار گرفته که آگاهی و شعور بر آن تسلط نداشته و نمی توانسته است بنا به دلایلی که پیش از این گفته شد تنها از ناخود آگاه او صادر شده باشد. این پیشگویی به‌طور مضاعف بر درک و فهم انسان سنگینی می نماید اگر ما بخواهیم تفسیر آن را تنها بر «مَن» محمد(ص) موقوف کنیم.

نمونه دوم آیه‌ای است که سوره نور با آن آغاز می شود:

«این سوره‌ای است که فرو فرستادیمش و واجب کردیمش و در آن آیت‌هایی روشن فرو فرستادیم، شاید که یاد آورید (۱)».

می بینیم که در این آیه آغازین طرح کلی و مبسوط سوره نازل شده که «آیت‌های روشن» را شامل می شود. همچنان در حیز قوه وجود دارد و به فعلیت نرسیده است، مشخص می شود. با این وجود، از همان ابتدا این سوره بر علم انسان پیش می گیرد چنان که گویی هدف مورد نظر از جریانات وحی آتی نازل شده، همین است.

شاید در این امر نشانه تفکری بچشم بخورد که این آیت‌های روشن را پیش بینی می کند و اراده‌ای را نشان می دهد که این آیت‌های روشن را در برابر اندیشه ما قرار می دهد و این خود امری است که مطلقاً با استعداد «مَن» محمد(ص)، مخصوصاً در حالت دریافت وحی سازگاری ندارد.

### «مسائلی که عقل در آن راه ندارد»: «فواتح سُور»

در قرآن بیست و نه سوره بچشم می‌خورد که با کلمات نامفهومی، همچون حروف ساده الفبا، آغاز شده که تفسیر، تأویلات مختلفی برای معانی آنها ذکر شده است و «عقول» عصرهای متأخر در این حروف اشارات معماگونه‌ای برای قصه‌ها نسبت به تاریخ گذشته بشری، جستجو کرده‌اند. بهر حال، معنای این حروف مهم آغازین سوره‌ها، اگر به‌راستی ابهامی در آن باشد، سدّ محکمی در برابر عقل ایجاد کرده است.

مضافاً بر آن که، این قسمت از این مسأله چندان در خور نظر نیست بلکه آنچه برای ما جالب توجه است تنها نشانه‌های ظاهری می‌باشد. این حروف آغازین را نمی‌توان برای چشمان امروزی ما به عنوان بازمانده اجسام متحجر یا از بین رفته تلقی نمود. زیرا خود پیامبر(ص) این حروف را به همین نحو می‌خواند و در تجوید صوتی خود هر حرفی را مشخص و متمایز از حروف دیگر قرائت می‌کرده است.

### جدول آماری آیات قرآنی

حروف

نام سوره‌هایی که این حروف در آنها آمده است:المالمص

الر

المر کهیعص

طه

طسم

طس

یس

ص

حم

حم عسق

ق

ن

بقره و آل عمران عنکبوت- روم- لقمان- سجدهاعراف

یونس- هود- یوسف- ابراهیم- حجر

رعد

مریم

طه

شعراء- قصص

نمل

---

یس

صاد

غافر- فضلت- زخرف- دخان- جائیه- احقاف

شوری

ق

قلم

موارد ذکر شده در بالا؛ کلمات آغازین سوره‌هایی است که عقل در یافتن چگونگی آنها هیچ راهی ندارد. ما اعتقاد به تأویل این حروف نداریم و تنها می‌توانیم بگوییم این حروف فقط اشاراتی است که مورد اتفاق همگان بوده و یا آن که حروف رمزهای سزای متعلق به یک موضوع می‌باشد که تنها ذاتی آگاه آنهم به‌طور سزای و محرمانه آن را فهمیده است. آیا آن ذات، می‌تواند محمّد(ص) باشد؟ باید اقرار کرد که محمّد(ص) در این حالت، موضع سلبی ندارد، بلکه بر عکس با روشی آگاهانه که نشأت گرفته از تفکر می‌باشد، در انتخاب این حروف و در تفسیر آن مدخلیت داشته، تا بتواند موضوعی درک شده را با هماهنگی به طریقه سلبی، تعیین نماید، در اینجا متوجه تعارض آشکاری بین این حالت و نقش سلبی معین این ذات، خواهیم شد. از طرف دیگر، ناگزیر خواهیم بود که این حروف الفبایی را موجوداتی رمزی و بیگانه از مفهوم یک فرد «امی» و اندیشه او تلقی کنیم، به نحوی که این آیات را نزد او فاقد هر گونه مفهوم و معنای علمی بدانیم و در نتیجه معانی آنها ناگفته و پوشیده باقی بماند. بنابراین اشتباه کرده‌ایم اگر بگوییم حرف‌هایی این چنین، می‌تواند در فکر فردی «امی» دخیل باشد. آنهم در حالت مخصوص «دریافت وحی» بنابراین آیا می‌توان گفت که این امر فقط اختلالی در شعور موقتاً مضطرب بوده است؟ یا اختلالی بوده که در اثر بیماری دستگاه صوتی، که پزشکان آن را «

### Laglossolie

«(گرفتگی زبان) می‌نامند، ایجاد شده است (1)؟ اما همان‌طور که در مقیاس اول ملاحظه کردیم، پیامبر(ص) در وقت دریافت وحی در متعادلترین وضعیت خود از جنبه‌های مختلف روانی و عقلی و بدنی بسر می‌برده، و تاریخ در این نقطه برای ما جای کوچکترین ابهامی باقی نگذاشته است، با این وصف نمی‌توان برای حلّ این عارضه جسمانی، در شخصیت «محمّد(ص)» فرضی در نظر گرفت. از دیگر سو، ما در احادیث و سایر سخنان باز مانده از او(ص)، هیچ اثری از این کلمات مغلق نمی‌یابیم و نیز هیچ روایت مشافه‌ای از پیامبر(ص) در دست نیست که مشتمل بر این «حروف رمزی آغازین» باشد. حال اگر بخواهیم، بدون تعجیل در قضاوت بر ریشه و یا ذات و طبیعت این «علایم غیر قابل درک»، آنها، را از «شخصیت محمّد(ص)» جدا ساخته به‌طوری که به آنها

۱- نقد مدرن این پدیده را بخصوص در مورد حالت ارمیاء، به اضطراب و اختلال عضوی که در وقت «کشف» در آن پیامبر بظهور می‌رسیده، توجیه کرده است؟/ مؤلف/



جز در ارتباط با ارزش ذاتی قرآن ننگریم، دوباره در برابر همان معما متوقف خواهیم شد.

در حقیقت قرآن از سیزده قرن گذشته تا کنون، کاملترین نمونه ادبی به‌شمار آمده که زبان عربی توانسته است از آن پرده بردارد. در این کتاب کمترین اختلال و ناهنجاری بچشم نمی‌خورد. بلکه نظم بدیعی که قرآن از آن برخوردار بوده در برگرفته همه جوانب است. نفس فرح بخشی که در طول این کتاب موج می‌زند و در اندازهای شگفت‌آور و کوبنده‌اش و مناظر روشن و شیرین کلام و اندیشه‌های والا و اوج‌گیرنده و بالاخره در اسلوب درخشان و اعجاز‌گر قرآن، هیچ نشانی از ناهمگونی و ناهماهنگی دیده نمی‌شود.

در اینجا باید به کیفیت قرار گرفتن این حروف رمزی که در ابتدای برخی از سوره‌ها، برخلاف سوره‌های دیگر، آمده نکته‌ای اضافه کنیم، چرا که این نکته خود بر وجود نظم ضمنی مورد نظری دلالت دارد. ملاحظه این نکته، باعث ابطال فرضیه تصادف یا اختلال شخصیتی در موضع سلبی و ناآگاه می‌گردد. خلاصه آن که، نمی‌توانیم این پدیده را به یک حادثه روحی یا جسمی ناگهانی که بر پیامبر(ص) وارد شده، حمل نماییم، همچنین نمی‌توانیم این جریان را در کتابی که همه آن را «کامل» قلمداد می‌کنیم، به نقص ادبی تأویل و تفسیر کنیم.

بسیاری از مفسران سعی کرده‌اند که مشکل این حروف پیچیده و رمزی را با توجیحات مختلف و مبهمی حل کنند که این توجیحات کم و بیش ملهم از ارزشی جادویی بوده که اقوام بدوی برای کواکب و ارقام و حروف در نظر می‌گرفتند. اما در تفسیر این حروف، مفسرانی در مسیر تعقل و اعتدال گام بر می‌دارند که در این باره با تمام تواضع و فروتنی می‌گویند:

«تفسیر این حروف را فقط خدا می‌داند»!؛ اللَّهُ اعْلَمُ ..

## قرآن و شخصیت پیامبر (ص)

پس از تبیین و توضیح درباره استقلال «پدیده قرآنی» و موضوع آن نسبت به «شخصیت محمد(ص)»، در این فصل کوشش خواهیم کرد تا در مورد ناهماهنگی‌های موجود و آشکار میان گرایش‌های طبیعی پیامبر(ص) با آنچه که در خلال دریافت وحی بر او عارض می‌گشته به بحث پردازیم.

بررسی این تناقض و ناهماهنگی، به خصایص ظاهری که ما تاکنون به تبیین و اثبات آن در قرآن پرداخته‌ایم، یعنی موضوعیت و استقلال قرآن در ارتباط با «شخصیت محمد(ص)»، روشنی بیشتری می‌بخشد. نخستین نمونه برای اثبات این ناهماهنگی آیه ۱۱۱ از سوره «طه» می‌باشد:

«وَمَشْتَابَ بِهِ قُرْآنَ پیش از آن که گذرانده شود به سوی تو وحی آن (۱)» ...

پیامبر(ص) در آغاز رسالت خود و در حالت دریافت وحی، حافظه‌اش را به سختی بکار می‌گرفته تا بتواند آیه‌ها را به همان گونه که نازل می‌شد، حفظ نماید. این حالت، غریزی و ناگهانی بود، مانند فردی که به سخن دیگری گوش می‌سپارد تا بتواند سخن او را حفظ کند و برای این مقصود گفتار متکلم را در ضمیر خود تکرار می‌کند. بنابراین تکرار در حقیقت تمرینی غریزی و اساسی برای حافظ به‌شمار می‌رود و به این خاطر به طور طبیعی از خود همین ذات، در هر درجه از آگاهی که باشد، سرچشمه می‌گیرد. بلکه گاهی می‌توانیم مثلاً سخنانی خیالی محض را در خواب تکرار کنیم، امّا حالت دریافت وحی مانند حالت بیداری و خواب نیست. به‌خصوص در مورد شخصیت محمد(ص) که شاید به‌طور ناگهانی به طریقی ارادی به تمرین دادن حافظه‌اش همت می‌گماشته، به گونه‌ای که در این حالت قسمتی از آزادی و آگاهی خود را حفظ می‌کرده است. این نکته در ساختمان جسمی و بدنی او کاملاً مشهود بود. چون وی در وقت نزول وحی به حالت نشسته قرار می‌گرفته و یا در تفکرات و تعمّقات خود در آن هنگام، به کار تکرار آیات وحی شده می‌پرداخته است.

۱- سوره طه آیه ۱۱۱: وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ

آیه مذکور بر خلاف این روش طبیعی است، چرا که او برای تکرار آیاتی که در فکرش طنین می‌افکند، اراده‌اش را برای مدّت معینی آزاد می‌گذارد.

بنابراین هدف این آیه آن است که آزادی او را در بکار گرفتن حافظه‌اش سلب نماید، به طوری که حرکت او در این تکرار منهی عنه خلاصه شود. بدین ترتیب این آیه تنها قدرت اختیار پیامبر(ص) و اراده وی در بکارگیری از حافظه‌اش را مورد انکار قرار نمی‌دهد، بلکه حتی شامل قانون روانی فعالیت «حافظه» نیز می‌گردد. بدینسان ما میان «پدیده قرآنی» و شخصیت محمد(ص) شاهد یک تناقض دوگانه خواهیم بود. این تناقض عبارت از اراده پیامبر(ص) و قانون عملکرد حافظه است که به شکلی مخصوص، در محدوده‌ای مطلق و مستقل از شرایط روانی و زمانی نمودار می‌گردد و به همین علت دو خاصیت «متعالی و مطلق» بودن قرآن را مورد تأکید قرار می‌دهد. اما تناقض دوم از نحوه خاصّ زندگی پیامبر(ص) بدست می‌آید. چنان‌که می‌دانیم، وقایعی که در طول زندگی وی رخ داد باعث تثبیت مراحل مهم و اساسی موضوعات و قوانین قرآنی گردید و جای شگفتی نیست اگر در ارتباط میان رویدادهای زندگی این «مرد»(ص) و قوانین آسمانی، ارزش تربیتی خاصی را مشاهده می‌کنیم.

آنان که در این ارتباط در حیرت فرو رفته‌اند، باید در نظر آورند اگر این قانون آسمانی برای کسانی غیر از اهالی کره خاک املاء شده بود، می‌بایست مصلحت‌های اهالی آسمان یعنی ملائکه را مدّ نظر قرار دهد. اما وقتی این منشور به‌خاطر بشر نزول می‌یافت شاید در ارتباط با حیات انسانها مفهومی نداشت اگر حالات مادی مأخوذ از زندگی روزمره آنان را اساس قانونگذاری خود قرار نمی‌داد. این از جمله حالاتی است که برگرفته از زندگی خود پیامبر(ص) می‌باشد و همچنین دلیلی قانونی، زمینه‌ساز نزول وحی در وضع برخی از قوانین بوده است.

حادثه‌ای که اکنون درباره آن سخن می‌گوییم، همان است که سیره نویسان آن را تحت عنوان «واقعۀ افک» (۱) ثبت کرده‌اند.

۱- لازم به یادآوری است که سند «داستان افک» به خود عایشه برمی‌گردد و مفسّران و محققان اهل سنت در این مورد داستان مفصّلی را نقل می‌کنند (و از جمله مؤلف این کتاب) که در مجموع با عصمت پیامبر اکرم ۹ سازگار نیست! خواننده محترم را جهت بررسی مشروح این ماجرا به کتاب «فروغ ابدیت»/ ج ۲/ صفحه ۱۷۴. ارجاع می‌دهیم. / مترجم/

منافقان در مدینه با به اجرا گذاشتن انواع نقشه‌ها و دسیسه‌ها سعی داشتند نهضت رسول الله (ص) را از حرکت باز دارند. آنها تلاش می‌کردند تا با استفاده از فرصتها وی را غافلگیر کرده شخصیت او را تحقیر نمایند و مبارزه حق طلبانه او را به تعویق اندازند. در حقیقت باید گفت پیش از آن که «ماکیاول (۱)» پای به عرصه وجود گذارد در میان منافقین شاگردان نجیبی برای او پیدا شده بود! «عایشه» همسر جوان پیامبر (ص) برای لحظه‌ای خود را از قافله جدا می‌یابد، زیرا ضرورتی رخ داده که وی را از حرکت با قافله باز داشته بود. کاروان نیز به حرکت خود ادامه می‌داد. «عایشه» پنداشت در بیابان گم شده است و مانند کودکی در کنار راه به خواب فرو رفت. در این هنگام، یکی از صحابه که در عقب قافله حرکت می‌کرد او را پیدا می‌کند و پس از آن که وی را می‌شناسد، از شتر پایین می‌آید تا او را سوار نماید و به کاروان ملحق کند. لکن منافقینی که در آنجا شاهد این ماجرا بودند چنین شایع کردند که عایشه نقش «زیبای خفته» را در بیابان بازی کرده است!!

هیاهویی از این ماجرا بر پاشد و مسلمانان کمر به کشتار منافقان بستند. این یک نمونه تاریخی است که اکنون در مقابل ماست و خواهیم دید که این مشکل چگونه در پرتو قرآن، به راحتی مرتفع می‌گردد. پیامبر (ص) در این باره دچار شک و تردید شده بود. او علی‌رغم تمام خصوصیات، یک انسان بود اما انسانی که برخوردار از ضمیر والایی بود که این ضمیر والا همواره در آینده به عنوان معیار و مقیاس تلقی خواهد شد. پس او چه تصمیمی می‌توانست بگیرد تا با طبیعت انسان و اساس دعوت متعالی او سازگار و هماهنگ باشد؟ چنین مشکلی خود، آزمایشی خطیر برای دعوت وی به شمار می‌رفت. پیامبر (ص) به حکم فطرت انسانی و شاید هم به خاطر سخنان اطرافیانش، «عایشه» را به منزل پدرش روانه می‌کند، در حالی که «عایشه» تلاش بی‌فایده و مایوسانه می‌کند که بر ضد این اهانت و اتهام دلیل بیاورد! پیامبر (ص) او را طلاق نمی‌دهد تا مبدا که به این وسیله سنت و قانونی را از پیش خود در جامعه پایه‌ریزی کند، از دیگر سو نسبت به تعقیب این ماجرا نیز چشم‌پوشی نمی‌کند تا نهضت عظیم و رسالت متعالی خود را با خط بدنامی مواجه نسازد. این دو نگرش، نزد پیامبر (ص)، حالت معینی را

---

۱- نیکولو ماکیاول مورخ و سیاستمدار ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م)، وی در راه خدمت به میهن خود قهرمانی‌ها و فداکاری‌هایی نشان داد. او در امور سیاسی معتقد بود که باید تنها نیل به هدف را مد نظر قرار داد و رعایت اصول اخلاقی در راه رسیدن به هدف ضرورتی ندارد. روش وی به نام «ماکیاولیسم» شهرت یافت. / مترجم /

در پی داشت، به این ترتیب که او از یک طرف در رفتار همسرش شک به خود راه دهد و از طرف دیگر در اتخاذ تصمیمی قاطع مردد باقی بماند. در این حالت بجز بی‌طرفی که آرام بخش انفعالات بشری و مناسب مقام پیامبری اوست، هیچ چیز دیگر سودمند نبود. زیرا چه بسا از هر جهت به‌طور کورکورانه عفو و بخششی صورت گیرد و یا از جهت دیگر تصمیمات، ظالمانه باشد. بنابراین به‌خاطر رعایت مصالح شخصی و والای پیامبر(ص) از همه سو، او می‌بایست موضع دقیقی را اتخاذ کند و «عایشه» را به نزد پدرش بفرستد، چنین موضعگیری جای هیچ‌گونه دستاویزی به زبان‌های تیز و طاعن منافقان و انتقادات مغرضانه و سبک مغز آنها باقی نمی‌گذاشت.

از نظر انسانی هم پیامبر(ص) نمی‌توانست موضعی غیر از این انتخاب کند، موضع بی‌طرفی که او اتخاذ کرده بود تا وقتی ادامه داشت که وحی نازل گردید و باعث شد پیامبر(ص) را از چنگال شک و تردید رها کند. و در همان دم با آزمایشی سنگین، ارزش والای رسالت او را نمایان سازد. به این ترتیب می‌بینیم که در سوره مبارکه «نور» ابتدا قانون «حدّ زنا» به صورت زیر پایه گذاری می‌گردد:

«زن زناکار و مرد زناکار، هر یک از آن دو را صد تازیانه بزنید. و شما را به آن دو نفر رأفتی نباید در (اجرای) دین خدا، اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده باشید. و باید گواه باشند شکنجه آنان را گروهی از مؤمنان (۱)».

در واقع این آیه، همان نخستین مبدأ قانونی است. در دنباله این آیات به گونه‌ای دقیق و خیره کننده که به همین مبدأ قانونی فوق الذکر مربوط می‌شود، «عایشه» را تبرئه می‌کند و بر وجود شاهد در چنین مواردی تأکید می‌نماید (۲):

«مرد زناکار به همسری نگیرد مگر زن زناکار، یا زن مشرک را و زن مشرک را به همسری نگیرد مگر مرد زناکار یا مشرک و حرام شد این عمل بر مؤمنان. و آنان که تهمت می‌زنند به زنان پاک سپس چهار شاهد نداشته باشند. پس آنان را هشتاد ضربه تازیانه بزنید و هرگز شهادت آنان را قبول نکنید و ایشانند از گروه فاسقان (۳)»...

۱- سوره نور، آیه ۲: الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشَهِدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ.

۲- این آیه و آیات بعد که به نظر نویسنده مربوط به ماجرای افک می‌باشد، ظاهراً اشتباه است، زیرا مفسران «داستان افک» را شأن نزول آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره مبارکه نور می‌دانند. / مترجم /

۳- سوره نور، آیات ۳ و ۴: الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحَرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ \* وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.

پیامبر(ص) را می‌یابیم که به منظور انعکاس و تبیین مصداق تاریخی این دو آیه همسرش را به خانه بر می‌گرداند ...  
 «عایشه» از تشکر امتناع می‌ورزد و در پاسخ به پدرش که از وی می‌خواست تا از محمد(ص) سپاسگزاری کند، پاسخ می‌دهد:  
 «به خدا سوگند من (به احترام او از) جا بر نمی‌خیزم و جز خداوند عزوجل کسی را سپاس نخواهم گفت (۱)؟! به راستی که نصوص  
 این تیره در ارتباط با دعوت پیامبر(ص) از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. چرا که علاوه بر ارزش ذاتی خود، دیدگاه مستقیم و غیر  
 قابل انتظاری را از دو شخص نمایان می‌سازد که به‌طور تصادفی، به عنوان داور این ارزش قرار داده شده‌اند. یکی از این اشخاص  
 «عایشه» و دیگری «صحابی (۲)» است که او را به کاروان ملحق کرده است.

این دو شخص رساننده چه مقصود مهمی هستند که بدین روشنی در این آیه گفته شده است که: «زن زناکار» نمی‌تواند همسر  
 کسی جز «مرد زناکار» باشد؟ این حکمی است مطلق تا نتواند با بینشهای انسانی شخصی که در احاطه ابرهای تیره شک و ابهام قرار  
 گرفته است (و مصلحتی بالاتر او را واداشته تا موضعی محتاطانه اختیار کند)، برخورد نماید.

عقلی که در پی کشف حقیقت و دقت در قضاوت است، نمی‌تواند تسلیم شتابکاری شود و بی‌گناهی را به عقوبت رساند یا  
 گناهکاری را ببخشد.

بدین سان، تناقضی آشکار میان «ذاتی» محصور در احتیاط و خویشتن داری، با احکام صریح و قاطع که وحی آنها را نازل کرده،  
 برای ما جلوه گر می‌شود.

۱- وَاللّٰهُ مَا اقوم اليه فائى لا- احمداً الا الله عزّ و جلّ- در صحیح بخاری از قول عایشه آمده است که: «مادرم به من گفت برای او  
 برخیز ... سپس می‌گفتم: ... الخ ..» «ع-ش»

۲- نام این صحابی را تواریخ «صفوان» ضبط کرده‌اند. / مترجم /

### «هماهنگی‌های موجود میان قرآن و حقایق علمی»

وقتی با مقاصد مختلف و با تکیه بر بینش‌های روشن‌فکری جدید، قرآن را می‌خوانیم و در آن غور می‌کنیم از نظم افکار عجیب و خمیره شگفت‌آور آن دچار حیرت می‌گردیم. دیر زمانی است که هر چه بیشتر در دنیای قرآن به سیر و سیاحت می‌پردازیم، توجه ما به این نکته بیشتر جلب می‌گردد که این کتاب از جهت نظم و هندسه و طبیعت خاص خود دارای امتیازات ویژه‌ای است که البته هیچ‌گونه شباهتی با دایره‌المعارف‌های علمی و یا کتاب‌های آموزشی ندارد. عقاید ما همان‌گونه که در برابر انقلابات عظیم علمی و تاریخی و یا پیروزی‌های رعد آسای حقیقت، تاب نیاورده و از بین رفت، در این زمینه هم فرو ریخت و از هم پاشید.

ما در اینجا خود را ملزم به یک «اعتراف» می‌بینیم، اعتراف یک روشن‌فکر که ساده لوحانه با قرآن برخورد کرده و قصد دارد مانند کسی که کتابهای فنی را مطالعه می‌کند اطلاعات محدود و معینی از این کتاب کشف نماید.

اگر چه این اعتراف، علاوه بر آن که با معلومات جزئی بی‌فایده درباره موضوعی محدود، ثقیل می‌گردد، چه بسا نوعی گریز از موضوع مورد بحث ما تلقی شود.

در اینجا چیزی نمی‌توانیم بگوییم جز یک کلمه و آن این که روشن‌فکر مورد بحث اکنون از عقاید ساده لوحانه خود دست برداشته و می‌خواهد با دقت دیگری به جهان قرآن گام بگذارد، درست مانند برخی از قهرمانان افسانه‌های جن و پری که با آزاد کردن خود از غل و زنجیرها، می‌خواهند در عالم جادو و ناباوری‌ها قدم بگذارند.

گرچه سزاوار نیست قرآن را کتابی علمی قلمداد کنیم، ولی با این وجود در می‌یابیم که آیات آن حاوی این دو دید است: یعنی حقیقتی علمی در قرآن مطرح شده که از همین راه بر پیوند میان شخصیت محمد(ص) و پدیده قرآن، پرتو بیشتری افکنده است. لذا بررسی برخی از این آیات، از نقطه نظر تاریخی و روانی خالی از فایده نیست. باید از نقطه نظر روانی توجه داشت که موضوع مورد تفکر، در جوهر

خود توسط ماهیت فکری که آن را می‌سازد، روشن و مشخص می‌گردد و این موضوع در مسیر جریان طبیعی آن فکر جای می‌گیرد. این موضوع باید به‌ویژه مجزای از افکار مخصوص به ذاتی باشد که درباره آن فکر کرده است؛ یا در حیطه تجربیات او باشد و یا در شعاع دید وی قرار گرفته باشد و به عبارت دیگر برای صحت انتساب این دیدگاه‌ها به پیامبر(ص) باید ثابت کنیم که:

افکار محمد ۹/ افکار قرآن

معادله فوق درست خواهد بود، اگر ما ثابت کنیم که موضوع یک آیه ممکن است از خود محمد(ص) صدور یافته باشد و در سیر فکری وی مرتب شده و منبعث از تجربیات شخصی او و منتزع از شعاع دید آن حضرت باشد. در این حالت، با توجه به ترتیبی که قبلاً به آن اشاره کردیم، این معادله از علاقه سببیت پرده برمی‌دارد، به آن معنا که افکار محمدی(ص) علت موجد اندیشه‌های قرآنی است. اگر عکس این رابطه اثبات شود، تحقق این معادله به‌خاطر از بین رفتن علاقه سببیت، محال خواهد بود و این همان چیزی است که ما در اینجا به اثبات آن می‌پردازیم.

به این ترتیب، طبیعت خاص فکری را نزدیک انسان درگیر با مسأله دین، مسأله غیب و به‌ویژه مسأله وحی، کاملاً تصور می‌کنیم. شاید بتوان سیر این تفکر را در توصیف طبیعی آن نیز درک کرده این خود سیری است که می‌بایست وقایع و علت حدوث آنها و نیز جهان و علت هستی آن را در حیطه خود گرد آورد. همچنین این سیر فکری می‌خواهد بین خالق و مخلوق با زدن پیل ایمان، ایجاد رابطه کند و برای کائنات و اشیاء، از مدارج اخلاقی، نردبانی بسازد.

چنین تفکری افلاطون را به خود مشغول ساخته بود، فلسفه اخلاق او در حقیقت نشأت گرفته از این اندیشه بود. هنگامی که تحوّل اساسی در خط فکری یک انسان ایجاد می‌شود و توجه او را به ناگهان از افقی به افق دیگر معطوف می‌سازد، بدون تردید، این حق را به ما می‌دهد که از نزدیک درباره این حالت عجیب دقت نظر بخرج دهیم. اگر روشن شد که این حالت از اندیشه مذهبی که به دنبال بررسی آن هستیم غریب و بیگانه است بنابراین باید آن را به عنوان پدیده‌ای بی‌نظیر قلمداد کنیم. قرآن پیوسته بسیاری از این حالت‌های عجیب شایان توجه را بر ما عرضه می‌دارد و بناگاه سیر حرکت فکر را متوقف می‌سازد، به طوری که احساس می‌کنیم سطح آن تغییر کرده است. گویی این حالت‌های عجیب به عنوان «سکوی پرش» بکار می‌آیند تا انسان



متأمل را به سطحی بلندتر از سطح یک انسان ارتقاء دهند.

اینجاست که عقل، همان عنصری که معتاد به اندیشیدن در امور معلوم و یا امور قابل دانستن در سطح انسانی است، خود را بسیار دورتر و بالاتر از این نقطه می‌یابد و در پرتو درخشش آیه‌ای از آیات قرآنی به افق معرفت مطلق دست می‌یابد. چرا در جریان اندیشه یک مسأله غیبی و نظریه متافیزیکی، صورت و مفهوم بصری را مشاهده می‌کنیم؟ یا در میان مبحثی دینی؛ حقیقتی زمینی یا سماوی طرح می‌گردد؟ بدون شک این مسأله‌ای عجیب است! تردیدی نیست که اگر ما از نزدیک این مسائل عجیب را مورد تأمل قرار دهیم، در سیر تفکر قرآنی روحی شگفت‌انگیز و نظم‌ی عالی را کشف می‌کنیم که ممکن نیست بجز از معرفت مطلق که آیات قرآنی از آن سرچشمه گرفته، سرزده باشد. باید چنین مسائل عجیب را اشاره‌هایی آشکار و دلایلی روشن قلمداد کنیم که برای اندیشه مبهوت انسانی، سرچشمه غیبی را که این تفکر از آن نشأت گرفته است، نمایان می‌سازد، به گونه‌ای که این غرایب از حرکت پیشرفت‌های بشری سبقت گرفته و با حقایقی که علم طی قرون بعدی، توفیق کشف آنها را یافته، هماهنگ و سازگار است. گویا این غرایب، حتی عقل متحول انسانی را نیز پشت سر گذارده تا همچون طلایه‌داران بر راز برتر معرفت قرآن گواهی دهند.

خطاب قرآن متوجه انسانهاست. شک نیست که این ساکنان زمین می‌خواهند درباره زمینی که حامل آنان است، پاسخ پرسش‌های خود را بیابند. آنها می‌خواهند بدانند شکل این ستاره تاریک چگونه است؟ قرآن برای پاسخ به این سؤال، شیوه علمی پیش نمی‌گیرد، زیرا قرآن کتاب توصیف و شرح جهان نیست، در غیر این صورت می‌بایستی حاوی نظریات و افکاری در این خصوص می‌بود. مثلاً نظریه بطلمیوس (۱) را که در جهان آن روزگار شایع و رایج بود، مطرح می‌ساخت. دست یافته‌های علمی بشر در آن روزگار قائل به کرویت زمین و سکون آن در «مرکز فضا (۲)» بود (۳).

اما افکار اشاره شده افلاطون از جنبه تخیلی تری برخوردار بود. وقتی افلاطون

۱- Laheorie Pelemienne منجم معروف یونانی و جغرافی دان ... تواریخ در گذشت وی را حدود ۱۶۷ م گفته‌اند. کتابهای محبیطی و آثار البلاد از آثار اوست. / مترجم /

۲- بوکه Boque - تاریخ فک شناسی Hisoire de I, Asronomie .

۳- فرضیه «بطلمیوس» این بود که زمین مرکز جهان است و خورشید و همه ستارگان به دور او گردش می‌کنند. اکنون نظریه «کوپرنیک» جایگزین این فرضیه شده است. «ع-ش»

از پدیده‌های جهان سخن می‌گفت، می‌خواست زمین را به عنوان مرکز «فلک مترنم» قرار دهد.

موارد ذکر شده منابع علمی بودند که می‌تواند پاسخگوی پرسش‌های انسان درباره این موضوع باشد. اما پاسخ قرآن، علی‌رغم آن که شکل آموزش همانند مطالب کتابهای جهان‌شناسی را ندارد، لکن علایم ساده‌ای در برابر عقل انسان، در مسیر پیشرفت علمی او، قرار می‌دهد.

در آیه ذیل چنین می‌خوانیم:

«... آیا نمی‌بینند که (امر) ما به زمین می‌آید و از کناره‌های آن می‌کاهیم (۱) ...» در این آیه دو اندیشه متمایز بچشم می‌خورد که باید هر یک را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم. اول از جهت هندسی که در این آیه شکل زمین به‌طور ضمنی از ذکر کلمه «اطراف» معین شده است.

دوم از جهت «آلی» است که صراحتاً با لفظ «نقصها» از آن تعبیر شده است.

در واقع کاربرد لفظ «اطراف» در آیه اقتضای یک شکل دارد. اما چه شکلی؟ واضح است که زمین در فضا شکل رشته‌ای یا مسطح یا شش گوش و یا چهارگوش و سه گوش را ندارد. زیرا وجود کمترین برجستگی در زمین، بروشنی مفهوم سه بعدی بودن آن و در نتیجه مفهوم شکل هندسی که در جهات سه گانه امتداد یافته را به ذهن القا می‌کند. اما تمام اشکال هندسی موجود در فضا با مفهوم «اطراف» هماهنگ نیست. بنابراین نزدیکترین شکل به این مفهوم، به‌خصوص وقتی که عبارت مکمل «انتقاص اطراف» را در نظر می‌گیریم و هنگامی که معنای هندسه الارضی «دحوالقطبین (۲)» را در نظر می‌آوریم، همان شکل «بیضوی» خواهد بود.

این هماهنگی که اختصاص به شکل زمین و فرو رفتگی‌های آن دارد، خاصیت مساحتی است که عموماً مورد اثبات علم جدید قرار گرفته است. ضمناً باید اضافه کرد وقتی نظریات دیگر قرآنی که درباره سیاره ما سخن می‌گویند با دیگر حقایق علمی

۱- سوره انبیاء آیه ۴۴: .. أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا ...

۲- ما عبارت «دحوالقطبین» را در ترجمه عربی خود بجای عبارت *Applaissemenaux Poles* متن فرانسوی انتخاب کردیم، زیرا «دحو» در لغت به معنای بسط و تنگ کردن می‌باشد که معنای وضعی کلمه *Applaissemen* بوده و با شکل بیضوی کره زمین مرتبط است. در قاموس ذیل ماده «دحا» آمده است که «الادحیه و الادحوه محل تخم‌های شترمرغ در شن می‌باشد». هم اکنون نیز در برخی از کشورهای عربی لغات (الدحه) یا (الدحیه) به معنای تخم‌مرغ بکار می‌رود و شاهد سرّ این شکل بیضوی کره زمین در آیه «وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا» نیز نهفته باشد. «ع-ش»

سازگار باشد، بر این سازگاری قرآن با علوم جدید پرتو بیشتری می‌افکند.

آنگاه که علم در اروپا حتی در عهد «کوپرنیک (۱)» و «فایوناچی (۲)» بر اندیشه‌های بطلمیوسی بسنده کرده بود!، قرآن را می‌بینیم که به صراحت در هشت قرن قبل از ایشان به توصیف حرکت کره زمین می‌پردازد و می‌گوید:

«ومی‌بینی کوهها را، پنداری که آنها ثابت و جامدند و حال آن‌که سیر می‌کنند مانند سیر کردن ابرها (۳)».

این تعبیر از حرکت کره زمین، فی‌نفسه، اساسی و دارای اهمیت است و افزون بر این مفهوم، ملازم دیگری با آن را القا می‌کند که عبارت از همان مفهوم «محور حرکت» و در نتیجه «مفهوم قطبین» است، «قطبینی» که واژه «اطراف» آن را مشخص ساخت و در اندیشه «دحو قطبین»، به آنها اشاره گردید.

پرسش دیگر این است که این سیاره‌ای که قرآن طی دو اشاره روشن از شکل، فشردگی و حرکتش سخن می‌گوید، از کجا می‌آید؟ با صرف نظر از اساطیر و افسانه‌ها در این باره، چنین بنظر می‌رسد که قبل از «لاپلاس (۴)» با این پرسش برخورد نشده است، اما از دوره لاپلاس زمین به عنوان شراره‌ای خاموش که از خورشید جدا گشته تلقی شده است. لکن قرآن بدون آن که بخواهد از تفسیری علمی در این زمینه مدد جوید، جهت راهنمایی، علایمی در راه کشف این مسأله قرار می‌دهد:

«نه خورشید را راست که به ماه رسد و نه شب است پیشی گیرنده بر روز و هر یک در فلکی شناورند (۵)».

می‌توان گفت که مطلب فوق امری تصادفی بوده که نقطه آغازین زمان را مشخص می‌کند. با این وجود مانعی برای تفسیر طبیعی آیه یافت نمی‌شود مضافاً آن‌که

۱- نیکلا کوپرنیک Copernic ستاره شناس لهستانی (۱۴۷۳-۱۵۴۳ م) وی در زمینه‌های علوم پزشکی، نجوم و ریاضیات تحصیل کرد. در سن هفتاد سالگی کتاب بزرگ خود را به نام «درباره اجسام آسمانی» منتشر ساخت. این کتاب که عقاید هیئت بطلمیوسی را رد می‌کرد، تحولاتی عظیمی در جهان پدید آورد. او را پدر نجوم لقب داده‌اند. زیرا نخستین بار او به گردش زمین و چگونگی آن پی برد. / مترجم /

## ۲- abionacci

۳- سوره نمل آیه ۸۸: ... وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ.

۴- پترسیمون مارکی، ریاضیدان، فیزیک‌دان و منجم فرانسوی (۱۷۴۹-۱۸۲۷ م) بیشتر شهرت وی به سبب فرضیه آفرینش و تشکیل جهان و منظومه خورشیدی است. وی درباره تشکیل زمین عقیده داشت کره زمین میلیونها سال پیش از کره مذاب خورشید جدا شده و در فضای بی‌پایان به دور آن حرکت درآمده و به مرور زمان رویه آن سخت و سرد شده و پستی و بلندی در آن بوجود آمده است ... چون دور زمین را بخار گرفته بوده، بارانهای شدید بارید و گودی‌های آن را پُر کرده و دریاها را پدید آورده است. فرضیه پیدایش منظومه خورشیدی به «فرضیه لاپلاس» معروف است. / مترجم /

۵- سوره یس آیه ۴۰: لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.

---

ما برای این آیه معنایی کلی در نظر می‌گیریم و شاید در این حالت، آیه با مفهوم علمی «شب»، از این جهت که پدیده‌ای است طبیعی و فیزیکی و به دنبال سرد شدن تدریجی زمین صورت می‌پذیرد، سازگار می‌گردد. چون در واقع تا وقتی که زمین توده‌ای مشتعل و ملتهب بوده، شب در آن دیده نمی‌شود و همواره به‌طور طبیعی روز بوده است (۱).

نکته دیگر آن که این کیهان‌شناسی با آرای دیگر قرآنی کامل می‌شود که اهمیت آنها در اثبات سازگاری نظریات قرآنی با حقایق علمی، کمتر از آرای دیگر نیست. بر ماست که به خاصیت حرکت نور در جوّ توجه کنیم. می‌دانیم که جوّ (اتم‌سفر) عبارت است از «روی هم قرار گرفتن طبقات متوالی که در آن تراکم هوا از زمین به طرف بالا- کاهش می‌یابد» و در میان چنین فضایی نور باید مطابق قانون دوّم (هیثم- دکارت (۲)) یعنی قانون «آن‌کسار نور» مسیر خود را طی کند. قرآن که پیوسته ما را به نظاره در طبیعت دعوت می‌کند، از ما می‌خواهد که در کمترین خطوط سایه‌ها، به مشاهده دست توانای خالق و آفریننده بنگریم.

«آیا ندیدی پروردگارت را چگونه گسترده سایه را واگر می‌خواست آن را ساکن می‌کرد. سپس قرار دادیم خورشید را بر او راهنمایی. سپس گرفتیم آن را به سوی خود گرفتنی آسان (۳)»!

چگونه می‌توان این «قبض یسیر (۴)» را تفسیر کرد؟ قانون «هیثم- دکارت» به ما

۱- یعنی دو آیه شریفه فوق‌روز (خورشید)، اوّل شمرده شده، و این با نظریه علمی خلقت کاملاً انطباق دارد. زیرا «زمین مشتعل» که از خورشید جدا شد، شبی نمی‌تواند داشته باشد، بلکه همواره روشن و روز است و چون سرد و خاموش شد، روز و شب پدید آمد.

۲- بوعلی حسن بن هیثم در سال ۳۵۵ در بصره بدنیا آمد و در سال ۴۳۰ در قاهره از دنیا رفت. او از دانشمندان برجسته ریاضیات بود که توانست کتابهای متقدمین را در خصوص ریاضیات و طبیعیات ترجمه و منتقل کند. وی در زمینه این دو رشته و طب که اشتغال اصلی او بود کتبی تألیف کرد. از مهمترین تألیفات او می‌توان کتاب «المناظر» را نام برد که درباره اجسام قابل رؤیت و نور می‌باشد و اصل عربی آن مفقود شده است. از این کتاب بجز ترجمه لا-تین که توسط «وتلو» در سال ۱۲۷۰ انجام پذیرفته چیزی موجود نیست. ضمناً وی صاحب نظریات انتشار نور و رنگ و خطای چشم و انعکاس که شامل موضوع انعکاس نور در محیط شفاف مانند هوا و آب است، می‌باشد. این نظریات در واقع متعلق به شش قرن قبل از آن بود که «اسمیل» و «دکارت» قانون زاویه‌ها در نور را به اثبات رساندند ... هیثم رساله‌های دیگری نیز در خصوص شفق، رنگهای طیف، هاله، سایه، کسوف و خسوف و ... نگاشته است. «ع-ش»

۳- سوره فرقان آیه ۴۵، ۴۶: أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا \* ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.

۴- برخی از مفسرین که از این نکته غافل بوده‌اند، معنای «قبض» را با تمام وضوحی که دارد محدود نموده و

می گوید: «شعاع نوری که در محیط متراکم دائماً متغیر، منتشر می شود خط سیر منحنی شکل و فرو رفته ای (مقعر) را در جهت نقاط متراکتر رسم می کند. در این محیط سایه (تاریکی) به نسبت خلاء، که در آن آن کسار نور نیست «قبض یسیر» خواهد بود.» در این مطلب هماهنگی جالب توجهی میان مفهوم قرآنی با خاصیت محض تجربی که از دایره علم انسان در دوره نزول قرآن، بیرون بوده است، بچشم می خورد. حال که بحث ما پیرامون جو (اتمافر) دور می زند بی مناسبت نیست که درباره اتفاق دیگری که قرآن آن را مقرر داشته است، گفتگو کنیم:

از هنگام کشف طبقات فوقانی آسمان، به لطف پرواز هواپیماها و بالن ها، توانستیم به درک عارضه ای عضوی که معلول انبساط هواست، نایل آییم. چرا که در طبقات بالا، شخص دچار سختی تنفس شده، احساس تنگی و گرفتگی می کند.

قرآن از این پدیده به عنوان استعاره جالبی استفاده کرده است و می فرماید:

«پس هر کس را که بخواهد خدا هدایت او را، می گشاید سینه اش را برای اسلام و آن را که خواهد گمراه سازد بگرداند سینه اش را تنگ فشرده، آن سان که گویی بالا می رود در آسمان (۱)».

شاید بتوان با جرأت گفت که کوهنوردی، مدت ها قبل از گشت و گذار در طبقات جو و سیاحت های فضایی، نظر کوهنوردان را به این نکته جلب کرده است. ولی گذشته از این که این آیه در بیان این معنا مفهوم صعود در «کوه» را بکار نبرده بلکه صراحتاً و مستقیماً از مفهوم صعود در «آسمان» سخن رانده است. بر این نکته اضافه می کنیم که سرزمین عربستان، کشور دشت ها و بیابانها و فلاتهای وسیع و پهناور است و انسان نمی تواند در آن سرزمین نسبت به کوهنوردی تجربه و یا اندیشه ای اندوخته باشد. بنابراین در اینجا ناچاریم که بر یک تقارن و هماهنگی جالب دیگر میان نظرات و مضامین قرآنی با حقایق علمی اقرار کنیم (۲).

یکی دیگر از مسائل وجود انسان بر این کره خاکی که قرآن پایه های کهن آن

۱- سوره انعام آیه ۱۲۵: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعْدُ فِي السَّمَاءِ.

۲- توضیح اینکه امروز با آزمایشهای مکرر ثابت شده که انسان هرچه به آسمان بالا رود بر اثر رقیق شدن هوا و کمبود اکسیژن دچار خفقان و تنگی نفس می شود و این تشبیه یکی از معجزات علمی قرآن مجید است، درحالی که این حقیقت برای بشر عصر نزول قرآن کشف نشده بود. / مترجم/

را با اشارات نورانی خود بر ما آشکار می‌سازد. سؤال این است، این انسان از کجا آمده و نقطه آغاز زندگی حیوانی کجاست؟ علم برای توضیح این پرسش، یک دوره بیولوژیکی ترسیم نموده که در محیطی آبی تغذیه کرده تا آن که اولین یاخته، تکوین یافته و شکل گرفته و کامل شده تا به هیأت انسان امروزی رسیده است. بسیار اهمیت دارد که ما هماهنگی میان این دایره علمی و مفاهیم قرآنی بیان شده در آیات زیر را مورد نظر قرار دهیم:

۱- «آن که نکو کرد هر چیزی که آفرید آن را و ابتدا کرد آفریدن انسان را از گِل (طین)» طین / آب + خاک

۲- «سپس قرار داد نسلش را از چکیده آبی پست»

۳- «سپس آراست او را و دمید در او از روح خویش (۱)» ...

کیفیات مختلف این دایره به وضوح در این آیات ثابت شده است. آیه اول بیانگر چگونگی خلقت نخستین است و دومین آیه حاکی از کیفیت تناسل و آیه سوم کیفیت تکامل انسان را بازگو می‌کند. ما هنگام دسته‌بندی آیات مذکور، عمداً کلمه «طین» را در پرانتز نوشتیم تا از آن کلمه «آب» را، که به مثابه نقطه آغاز در دایره بیولوژیک به‌شمار می‌رود، استخراج نماییم. این امر به هیچ وجه تصادفی و اتفاقی نیست، چرا که در قرآن بدون هیچ ابهامی، این مرحله از چگونگی آفرینش، ابتداء از «آب» شروع می‌شود و می‌فرماید:

«وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (۲) ...»

برخی از مفسران که نسبت به این اندیشه قرآنی غافل بوده‌اند، نام مشخص و معرفه «الماء / آب» را به نام غیر مشخص و نکره «ماء» که همان «مابع منوی» است، تعبیر کرده‌اند. برای حُسن ختام درباره دایره بیولوژیک در قرآن، آیه‌ای دیگر را به عنوان شاهد نقل می‌کنیم که به گونه‌ای خاص با مراحل حیات حیوانی سازگاری دارد:

«و خدا آفرید هر جنبنده‌ای را از آب، پس نوعی از آن می‌رود بر شکم خویش و نوعی دیگر از ایشان

۱- سوره سجده آیات ۷، ۸، ۹: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ \* ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ...

۲- سوره انبیاء آیه ۳۰.

می‌رود بر دو پا و نوعی دیگر از ایشان می‌رود بر چهار پا (۱)»

در هماهنگی دیگر قرآن با حقایق علمی نکته عجیب دیگری بچشم می‌خورد که در خور دقت است:

«پس پیروی کرد سببی را تا آن‌که رسید به محلّ غروب خورشید، یافت آن را که غروب می‌کند در چشمه‌ای گل آلود (۲)» // (آب لجن دار سوزان)

شاید این آیه عجیب از نوعی سادگی و شیرینی برخوردار باشد. با این وجود اگر ما به خطّ طولی که مکه بر آن واقع است نگاه کنیم محلّ غروب خورشید را «۹۰» درجه طولی به طرف مغرب می‌بینیم. این طول تا نواحی خلیج مکزیک امتداد می‌یابد و جریان دریایی از این جا نشأت می‌گیرد. این جریان دریایی آب گرم، همان جریانی است که گرمای خود را برگرفته از «چشمه جوشان و گرم» است، تا سواحل اروپای شمالی حمل می‌کند. در همین اثنا مهندسی فرانسوی به نام «ژرژ کلود (۳)» مسأله استفاده از نیروی حرارتی در دریاها را مطرح نمود که از جهت نظری توانست در اثبات آن به موفقیت برسد.

آیا این نقطه همان مکانی نیست که به نسبت مکه خورشید در آنجا غروب می‌کند؟ این نکته از هماهنگیهای عجیب میان قرآن و علم است!

از سوی دیگر می‌توانیم انقلاب علمی عظیم دیگری را خاطر نشان سازیم که در اثر کشف نیروی برق و کاربرد آن در زندگی ایجاد شده است. نتایج نظری و علمی این اکتشاف تأثیرات عمیق و گسترده‌ای در زندگی و فکر و صنایع انسانی گذارده و شایسته است که درباره این پدیده مهم از کتابی که می‌گوید: «فرو نگذاشتیم (ندیده نگرفتیم) در این کتاب چیزی را (۴)» اشاره‌ای در اینجا نقل کنیم. گفتار برخی از مفسران جدید توجه ما را به آیه معطوف داشته‌اند:

«خداست نور آسمانها و زمین، مثل نور او مانند قندیلی است که در آن است چراغی. آن چراغ در بلوری است، آن بلور همچون ستاره‌ای درخشان است. در حالی که روشن شود از درخت مبارک زیتونی، نه شرقی است و نه غربی، نزدیک است روغنش روشن گردد اگر چه نرسد به او آتشی (۵)».

۱- سوره نور آیه ۴۳: وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ ...

۲- سوره کهف آیه ۸۵، ۸۶: فَأَتْبَعَ سَبَبًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ...

۳- George Claude فیزیک‌دان و صنعتگر فرانسوی (۱۸۷۰ - ۱۹۶۰ م) ... وی درباره هوای مایع ترکیبات آمونیاک، نیروی ترمیک دریاها و الکتریسیته فلئورسان تحقیقات و تألیفات دارد. / مترجم /

۴- مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ.

۵- سوره نور آیه ۳۵: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ...



---

در این آیه زیباترین تعابیر و مجازات قرآنی بکار رفته، به طوری که الهام بخش یکی از عمیق‌ترین آثار غزالی به نام «المشکاه (۱)» بوده است. فهم مفسران جدید درباره این تعبیر چیزی بیشتر از یک اشاره صوفیانه است، آنها موفق به درک یکی از عجیب‌ترین مظاهر نزدیکی و هماهنگی اندیشه قرآنی با حقایق علمی روز شده‌اند. ما به منظور توضیح بیشتر به قصد بررسی مطلب مورد بحث در آیه مذکور، عناصر اساسی آن را در چهارچوب ذیل مرتب می‌کنیم و معنای آیه چنین خواهد شد:

«اگرچه آتش به آن نمی‌رسد، نور پرتو می‌افشاند از قندیلی که در آن چراغی است که در بلور قرار دارد...».

بدین گونه آن اشاره‌ای که در آیه نهفته است آشکارتر می‌گردد، لکن می‌توان با کاربرد اصطلاحات فنی معادل با اصطلاحات قرآنی در جهت تبیین این موضوع، استفاده‌های بیشتری کرد. اصطلاحات علم جدید به درستی به صورت زیر بجای اصطلاحات قرآنی قرار می‌گیرند.

مشکاه (قندیل) / پروژکتور (۲) / منعکس کننده

مصباح (چراغ) / شیئی ملتهب و نورانی / رشته (سیم برق)

زجاجه (بلور) / لامپ برق

معادل کردن این اصطلاحات امری دلخواه نبوده است، بلکه برگرفته از متن و حقیقت الفاظ آیه بوده که در پرتو طبیعت بی نظیر مجازات و استعارات قرآنی، بیانگر مفهوم:

«چراغی است که بدون رسیدن آتش به آن، نورافشانی می‌کند.».

پس از این تبدیل اصطلاحات، جمله زیر ساخته می‌شود که رمز نهفته در آن به وضوح تمام به چشم می‌خورد:

«اگر چه آتش به آن نرسد، نور از طریق یک منعکس کننده (پروژکتور) که در آن رشته‌ای درون حبیبی (لامپ) قرار دارد می‌تابد و از روغن درختی متبرک که نه شرقی است و نه غربی روشن می‌شود (۳)».

acavie -۱

rojecedor -۲

۳- درخت همیشه در گفتار سمبلیک مردم به معنای مجازی خود یعنی «قدرت» که همان انرژی است، بکار می‌رود در نتیجه یکی از اشکال «نیرو/ قدرت» بیان شده در آیه که از عبارت (زیت شجره مبارکه) بدست می‌آید، جریان برق است. / مؤلف /

اینجاست که باید با دقت نظاره گر یکی از غریب‌ترین سازگاریها میان مفاهیم قرآنی و کشفیات علمی که بعداً انجام پذیرفته و تفسیر یکی دیگر از غرایب قرآنی، باشیم. اگر بخواهیم برای عصر خود که از جنگ‌های کشنده هراسان است وجه ممیزه‌ای تعیین کنیم، چه بسا که این مفهوم هراس آور را در وسایل و ادوات جنگی همچون «خمپاره و بمب اتمی» تجسم نماییم. سخن از این ابزار و آلات بدین گونه در قرآن وارد شده است:

«فرستاده شود بر شما شراره‌های (آمیخته گداخته‌ای) از آتش و مس (۱)» آیا کسی می‌تواند اشاره‌ای روشن‌تر از این به ابزار و ادوات جنگی زمان ما داشته باشد؟! این هماهنگی وقتی حیرت آورتر می‌شود که بدانیم تا جنگ «سجلماسه» جز سلاح سرد سلاحی دیگر بکار گرفته نمی‌شده است. در خلال این جنگ بود که انگلیسی‌ها راه استفاده از باروت را دانستند و موفق شدند پس از گذشت چند سال آن را در جنگ «کریسی» بکار برند.

در پایان به عنوان خاتمه این بحث که در آن به مطرح کردن برخی از پدیده‌های طبیعی پرداختیم، جا دارد که بپرسیم گستره جهانی که در آن پدیده‌های طبیعی بدین گونه منتشر شده‌اند تا کجاست؟ آیا برای امتداد آن می‌توان حد و مرزی تصور کرد؟ قرآن در این باره صراحتاً پاسخ می‌دهد:

«وآسمان را با قدرت خود بنیاد نهادیم و آن را دائماً توسعه می‌دهیم (۲)»

از دیدگاه قرآن گویی آسمان نهایی ندارد و علی‌الدوام بر وسعت آن افزوده می‌شود. این اندیشه‌ای که امروز به صورت علم رخ داد و همان است که وقتی «هابل (۳)» موفق به کشف آن شد، «اینشتین (۴)» در مقابل آن شگفت‌زده گردید. آن فیزیکدان کشف کرد که سیارات سحاب‌دار از سیاره ما دور می‌شوند. «کشیش لومتر (۵)» ریاضیدان

۱- سوره رحمان آیه ۳۵: يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ شَوْاظًا مِنْ نَارٍ وَنُحَاسًا ... ابن کثیر و ابو عمرو و روح «نحاس» عطف به «نار» به کسر خوانده‌اند و این قرائتی است که آن را مؤلف اختیار نموده و به شخصی به نام «مکی بن الایثر» نسبت داده است! اما ما در منابعی که در اختیار داشتیم هر چه مراجعه کردیم شخصی را در طبقات قراء بدین نام نیافتیم؟! (ر. ک به «النشر» ج ۲ / ص ۳۸۱ و «طبقات القراء» ج ۲ / ص ۳۰۸ و صفحات دیگر در همین جلد (ج ۲). ولی مشهور آن را به رفع خوانده‌اند، معطوف بر «شواظ» .. (ع. ش)

۲- سوره الزاریات، آیه ۳۷: ... وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ...

۳- ible

۴- آلبرت اینشتین Einsein فیزیک دان آلمانی (۱۸۷۹-۱۹۵۵ م) وی در زمینه فیزیک نظری آثار فراوانی نوشت. تحقیقات او درباره بُعد چهارم، نیروی اتمی و مخصوصاً فرضیه نسبیت وی موجب تحوّل علوم شد. وی در سال ۱۹۲۱ موفق به اخذ جایزه نوبل گردید. / مترجم

۵- emaire

---

بلژیکی نیز با استنباط از نظریه «هابل» موفق به ادامه نظریه «امتداد جهان» گردید.

آیا اعجاب آور نیست که مفاهیم قرآنی، پیوسته نشانه‌های آشکار خود را پیشاپیش تفکرات علمی قرار دهد، آنچنان که گویی برای علم تعیین مسیر می‌نماید؟

آیا با این وجود کسی می‌تواند این دلایل را نشأت گرفته از عقل مردی امّی و بی‌سواد تلقی کند؟  
و آیا کسی می‌تواند بگوید که:

«اندیشه‌های محمّد ۹» / «اندیشه‌های قرآنی»؟!!

## مجازات قرآنی

نبوغ (۱) (عبقریه) یک زبان در ارتباط تنگاتنگ با عواملی است که زمینه‌ساز بلاغت آن می‌گردد. بنابراین کیفیت مکان، آسمان، آب و هوا و حیوانات و گیاهان همه خالق اندیشه‌ها و تصوّراتی هستند که در حکم میراث ویژه یک زبان محسوب می‌شوند. همچنین «زمین» بر اسباب بلاغتی که یک ملیت آن را بکار می‌برد، تأثیر می‌گذارد تا بتواند بیانگر نبوغ آن مردم باشد. در نتیجه در نقد و بررسی فرهنگ و ادبیات یک ملت، می‌بایست به کشف حد و مرز رابطه آن با عناصر سرزمینی که این ادبیات در دامن آن پرورش یافته، همّت کرد. این قاعده در تحصیل اسلوب قرآن نیز استثنا ناپذیر است و باید در این تحصیل پیوند فرهنگ قرآن با مهد عربیت را کشف و تبیین نمود. و شاید بتوان گفت مجاز، همان عنصر بلاغی بی‌نظیری باشد که معین‌کننده چهار چوب یک زمان به‌شمار می‌رود و به نوعی، مبین موقعیت جغرافیایی آن است.

«امرء القیس» شاعر مشهور عرب آنگاه که به وصف و مدح اسب خود می‌پردازد، چنین می‌سراید:

مَكْرٌ مَفْرٌ مُقْبَلٌ مُدْبِرٌ مَعًا كَجَلْمُودٍ صُخْرٍ حَطَّهَ السَّيْلُ مِنْ عُلِّ

یعنی حمله آورنده و فراری دهنده دشمنان و روی کننده و پشت کننده به ایشان، همچون صخره‌ای است که سیل را از بلندی فرو غلتاند.

اگر در الفاظ بکار رفته در این مجازها دقت کنیم، در می‌یابیم که این واژه‌ها از دو تصویر متمایل و همگون حکایت می‌کنند که تماماً مأخوذ از ۱- اطراف زندگی صحرا و ۲- محیط آن می‌باشد. به عبارتی دیگر این شاعر بزرگ با نبوغ خود، از عناصری استفاده می‌کند که برگرفته از محیط جغرافیایی اوست. این عناصر یکی تصویر اسبی است که بر دشمن می‌تازد و دیگری صخره بزرگی است که سیل آن را می‌غلتاند.

۱- نبوغ، (ارزش ویژه) شاید برای ترجمه «عبقریه» در اینجا رساتر باشد. / مترجم

بنابراین باید گفت که بیت سروده شده توسط این شاعر، ذاتاً از جوهره عربیت برخوردار است، زیرا محیط عربیتی که این شاعر در آن به نشو و نما پرداخته آثار خاص خود را بر روی او نمایان کرده است. اما مجازهای بکار گرفته شده در قرآن، نه دائماً و نه غالباً انعکاس یافته از زندگی صحرائی نیست بلکه برعکس، قرآن عناصر و الفاظ و تشبیهات خود را از مکانها و فضاها و مناظر مختلف دیگری بر می گیرد. مفاهیم مربوط به رویدادها همچون درخت و اقسام باغها و نیز هوای دل انگیز وصف شده در آیات قرآنی، بیشتر مجسم کننده زمینهای حاصل خیز و سرسبز است تا صحرائی خشک و بیابانهای بی آب و علف و نهرهایی که در بستر علفزارها جریان دارد، بیشتر یادآور زمینهای خرم و سرسبز کناره نیل و یا فرات و یا رود گنگ (۱) هندوستان است (تا کویر خشک و سوزان عرب و ابرهایی که باد آنها را به حرکت) وامی دارد، تا زمین را پس از مرگش زنده سازد، از مناظری نیست که بتوان به طور روز مژه آن را در آسمان عربستان مشاهده کرد. در این سرزمین، آسمان همواره خالی از ابر بوده و مانند گلوله‌ای سربی آتشین و همچون صحرای آن لخت و عریان است. گذشته از این در قرآن تصاویر ذهنی بسیاری وجود دارد که با آسمان و زمین جزیره العرب هیچ پیوندی ندارد.

هدف ما در این کتاب، پرداختن به چگونگی و شرح مجازهای قرآنی نیست بلکه ما به دنبال بررسی نقدی خود پیرامون «پدیده قرآنی»، قصد داریم به اهمیت این مجازها اشاره‌ای کنیم بدین منظور، با انتخاب دو نمونه از آیات سوره نور، که به خوبی بیانگر این نکته می‌باشند به بحث می‌پردازیم:

مثال اول: «آنان که کفر ورزیدند اعمالشان همچون سرابی است در خشک‌زاری که پندارش آن تشنه‌لب آن را آبی تا وقتی که به طرف آن رود، نیابد آن را چیزی و بیابد خدا را نزد خویش. پس خدا به او دهد حسابش را و خداست شتابنده در حساب (۲)» در این منظره گیرا، پهنه وسیع صحرای عربستان و فریب وهمی سراب متجلی شده است، ما اکنون در مقابل خود با عناصری مجازی روبرو هستیم که دارای ویژگی زبان عربی می‌باشند. زمین صحرا و آسمان آن در این آیه منعکس شده است. بنابراین در این آیه، جز بلاغت آن چیز دیگری در رابطه با «پدیده قرآنی» بچشم نمی‌خورد. این آیه می‌خواهد با استفاده از صحنه غم‌انگیز سراب و ویژگی‌های آن، نشانگر رفع

۲- سوره نور آیه ۳۹: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعِهِ يَخْشَبُهَا الظَّمآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ سَائِئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ.

اوهام باطل از ذهن انسانی فریب خورده باشد و در پایان زندگی او که همچون سرابی دروغین است از غضب سخت الهی پرده بردارد.

مثال دوم: «یا همچون تاریکی‌هایی است در دریایی ژرف که بیوشانش موجی، از فراز آن است موجی که بر بالای آن ابری است، تاریکی‌هایی است برخی بر فراز برخی دیگر آنگاه که دستش را بیرون آورد نتواند ببیندش و آن کس که نهاده است خدا برایش نوری، پس برایش نوری نیست (۱)»

مجاز بکار رفته در این آیه، برخلاف آیه قبل، حاکی از تصویری است که نه ربطی به محیط جغرافیایی قرآن داشته و نه پیوندی با سطح فکری یا معلومات دریایی مرسوم در عصر جاهلیت داشته است. بلکه این تعبیر مجازی در مجموع مفهومی است که از برخی از کشورهای شمالی فرو رفته در مه انتزاع شده که تصوّر آن در هیچ محیطی امکان ندارد مگر در نواحی مه آلود «دنیای جدید» یا «ایسلند». حتی اگر فرض کنیم که پیامبر(ص) در ایام جوانی خود منظره دریا را دیده، این امر تنها منحصر به سواحل دریای سرخ یا مدیترانه می‌شده است و با وجود قبول این فرض، توجیه این مطلب که پیامبر(ص) چطور توانسته از دیدن دریا چنین منظره تاریکی که در آیه وصف آن رفته را تصوّر نماید، مشکل خواهد بود. گذشته از توصیفات خارجی که این تعبیر مجازی بر ما عرضه داشته یک خصوصیت و بلکه بتوان گفت دو خصوصیت دیگر در این آیه جلب نظر می‌کند:

یکی از اشاره‌ای روشن به تراکب (چند لایه بودن) امواج و دیگری اشاره به تاریکی غلیظ ژرفای دریاهاست. این دو، خود مستلزم دارا بودن اطلاعات علمی درباره پدیده‌های خاص دریایی است که انسان بر این اطلاعات دست نیافت مگر پس از آن که بر شناخت محیطهای جغرافیایی توانا شد و توانست پژوهش‌های بصری طبیعت را به انجام رساند.

نیازی به یادآوری این نکته نیست که در عصر قرآن در مورد تراکب امواج و پدیده جذب نور و از بین رفتن آن تا سطوح معینی در آب، اطلاعاتی در دست نبود. لذا ما ضمن آن که نمی‌توانیم این تعبیر مجازی را به نبوغ زبانی رشد و شکل یافته در صحرا منسوب سازیم، همچنین نمی‌توانیم آن را به انسان تربیت شده در محیط صحرا نیز نسبت دهیم.

۱- سوره نور آیه ۴۰: أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ.



### «ارزش اجتماعی مفاهیم و اندیشه‌های قرآنی»

سعی ما تا کنون بر آن بود که پیرامون مفاهیم قرآنی در ارتباط با شخصیت محمد(ص) از نقطه نظر روانی و تاریخی به بحث و بررسی پردازیم. حال بی‌فایده نیست که در فصل پایانی این کتاب درباره اهمیت اجتماعی افکار قرآنی نیز گفتگویی کنیم. در اینجا به عنوان نمونه مسأله «شراب» که یکی از بزرگترین مشکلات بشر در طول تاریخ و به‌خصوص در این روزگار است انتخاب کرده و در اینجا مطرح می‌کنیم:

درحقیقت باید گفت که درتاریخ زندگی انسان، این مشکل برای اولین بار در قرآن مطرح شده و به طریقی مشخص نیز حل شده است. چگونه؟!

اولین چهار چوب روانی و تشریحی این برنامه که برای نخستین مرتبه در قانونگذاری یکی از مجتمعات انسانی صورت پذیرفته، به ترتیب زیر بوده است:

گام اول: «می‌پرسند تو را درباره شراب و قمار، بگو در آن دو گناهی است بزرگ و سودهایی برای مردم و گناه آن دو بزرگتر از سود آنهاست (۱)»

گام دوم: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید نزدیک نشوید نماز را حالی که مست

---

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۹: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا ...

هستید تا بدانید چه می گوئید (۱)».

گام سوم: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا شراب و قمار و بتها و تیرها، پلیدی است از کردار شیطان، پس دوری جوئید از آنها» (۲)

این راه و مسلک شرعی‌ای است که قرآن از آن به عنوان راه برخورد با مشکل عظیم «شراب» استفاده کرده و توفیق حل آن را یافته است.

باید پرسید که اثر این قانونگذاری چیست؟

آمارهای گرفته شده در کشورهای اسلامی، حتی کشورهای عقب مانده، حاکی از داد و ستد اندک شراب در این کشورهاست. در حالی که در کشورهای پیشرفته، با کمال تأسف انسانیت از این معضل رنج می برد. جهان اسلام به طور کلی از سیزده قرن پیش تاکنون از این بدبختی بدور مانده است.

قانون تحریم شراب در قرآن چگونه به این پیروزی دست یافته است؟

این طریق که در نهایت به فرمان دینی قاطعی انجامید، بدون کمترین تردید به همان شیوه‌ای رخ داد که در صفحه قبل به تشریح آن پرداختیم. در واقع اولین آیه، تنها به ذکر مضار شراب در جان و تن مسلمانان پرداخته است. این راه خود در جهت طرح مشکل و ثبت و ضبط آن در زمره گرفتاریهای اجتماعی یک جامعه رو به رشد از ظرافت خاصی برخوردار می باشد. بدین طریق بود که این مشکل می توانست راه خود را در ذهن افراد برتر جامعه، که انگیزه‌های اخلاقی آنان را به حرکت وامی داشت، باز نماید. بنابراین می توان گفت که گام نخست در حکم «زمینه سازی» ضروری به شمار می رود. این مقطع، مرحله روانی مشکلی بوده که بر اساس آن آیه محدود کننده دوم به این صورت برای مسلمانان نازل می شود:

«به نماز نزدیک نشوید در حالی که مست هستید تا بدانید آنچه را که می گوئید (۳)»

محدودیتی که در اینجا بچشم می خورد آن است که چون در خلال اوقات پنج گانه نماز نمی بایست در حالت مستی بود پس به شراب هم نباید نزدیک شد.

هدف این آیه ترک دادن تدریجی معتادان به شراب بود و دیگر آن که در نظر داشت قبل از قانون تحریم نهایی شراب و تعیین مجازات برای مرتکبین به این خلاف،

۱- سوره نساء، آیه ۴۳: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ...

۲- سوره مائده، آیه ۹۰: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ.

۳- لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ.

درباره آن محظوری اخلاقی بمورد اجرا گذارد.

از این طریق، قرآن مانع بروز مشکلاتی اقتصادی که همان مسأله تجارت شراب بود گردید. چون تجارت شراب در بین مردم عربستان امری رشد یافته محسوب می شد به طوری که اعراب جاهلی به تناسب برآورده شدن نیازهای خود از انواع مختلف شراب، بدان القاب گوناگون و زیادی اطلاق می کردند (۱).

«امرؤالقیس» آنگاه که از مرگ پدرش آگاه گردید، سخنی مشهور در این باره دارد که خود به عنوان گواهی تاریخی بر زیاده روی اعراب قبل از اسلام در مصرف شراب بکار می آید. وی در این هنگام گفت: (امروز شراب و فردا کار، یعنی انتقام). در چنین محیطی که شرب خمر و تجارت و داد و ستد در آن کاملاً رواج دارد، قرآن به طرح این مشکل می پردازد. ولی مصلحت زمان چنین اقتضا می کرده که برای برقرار ساختن حالت جدید اقتصادی، اندکی با آن هماهنگ گردد و شاید وجود همین مصلحت بوده که باعث شده است تا قرآن قبل از حکم نهایی تحریم شراب، موضع دومی اتخاذ کند. اگر نمونه ای از نوع قانونگذاری بشر برای مقایسه در اختیار ما نبود نمی توانستیم کاملاً به اهمیت این ملاحظات از سوی قرآن پی ببریم. این مشکل پس از گذشت سیزده قرن از ظهور اسلام، نظر قانونگذاران را نیز مورد تحلیل و ارزیابی قرار می دهیم. قانون به عنوان لایحه تعدیلی قانون اساسی امریکا در سال ۱۹۱۹ به تصویب رسیده است:

در حدود سال ۱۹۱۸، مسأله مشروبات الکلی در میان افکار عمومی مردم امریکا مطرح گردید و در سال ۱۹۱۹ به عنوان هجدهمین «لایحه تعدیلی» در قانون اساسی امریکا وارد شد و در همین سال این لایحه به وسیله هشدار قانونی که بعدها در تاریخ به نام قانون «ولستد» معروف گردید، استحکام بیشتری یافت. امریکاییان برای باجرا گذاردن این ممنوعیت از وسایل زیر کمک گرفتند:

- ۱- استفاده از نیروی دریایی به عنوان حفاظت و مراقبت از سواحل.
- ۲- استفاده از نیروی هوایی به منظور تحت نظر گرفتن راه های هوایی.
- ۳- مراقبت های علمی.

---

۱- «در منهگام»/ در کتاب (مقدمه ای در مدح شراب)/ نوشته ابن فرید.

اما این مشکل چطور حل شد؟

شکست کامل این لایحه تعدیلی، توسط تبصره بیست و یکم قانون اساسی که در سال ۱۹۳۳ به تصویب کنگره سنای امریکا رسید، صورت پذیرفت. این تماماً خلاصه تاریخ فاجعه یک قانونگذاری بود که در تاریخ مردم امریکا به نام «دوره ممنوعیت شرابخواری» مشهور است.

بدین سان در زیر پرتو نورانی قرآن، دین به عنوان پدیده‌ای جهانی و جهان شمول مطرح می‌شود و همانگونه که قوه جاذبه بر اجسام عمل می‌کند، دین نیز فکر و اندیشه انسانی و تمدن او را رهبری می‌نماید و هدایتگر او در مسیر تکامل و تحول انسانی می‌باشد.

بدین ترتیب دین در نظام جهان، مطبوع و مطلوب بشر می‌باشد و قانون خاص فکری و روحی است که در مدارهای گوناگون خود از اسلام توحیدی گرفته تا منحطترین و ابتدایی‌ترین بت پرستی‌ها، (و ثنیت‌های ابتدایی)، همواره به دور یک مرکز می‌چرخد، به طوری که چشمان ما را به خود خیره می‌سازد و پیوسته درخشان و حامل اسرار و رموز نهفته است. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

«پایان»







ص: ۳۹۷

کسان

آ

آ- دینه (ناصر الدین) ۱۷۸

آذری- سهیل ۲۸۸

آرام- احمد ۱۲۶

آرپری ۴۷-۶۵

آستروک ۳۶۰

آلبرت اینشتین ۳۸۵

آلبرتوس ماگنوس ۲۸۵

آلوسی ۳۵۵

آمن حتب چهارم ۳۵۶-۳۵۷

آمنه (مادر رسول خدا (ص)) ۱۸۴-۱۸۶

آندره ژید ۱۲۷

آندره لودز (استاد) ۱۵۸-۲۵۸-۲۹۲

الف

ابراهیم (ع)- حضرت ۵۲ و ۶۱ و ۷۷ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۹۳ و ۱۹۵ و ۲۰۳ و ۲۸۷ و ۲۹۴ و ۳۱۰ و ۳۴۸ و ۳۵۹ و ابراهیم (فرزند رسول

خدا (ص)) ۲۳۳ و ۲۷۰

ابراهیم بن تاشقین ۱۵۲

ابن ایثر ۱۵۱



ص: ٣٩٨

ابن اسحاق ١٧٨

ابن جريره ٢٤٥

ابن حزم - ابو محمد ١٨٥

ابن حيان ١٩٩

ابن الدين - عبد الحسين ١١٣

ابن سعد ٢٢٥

ابن سلام (قاسم بن سلام هروي خزاعي)

٧٣ و ٧٤

ابن سينا ١٠٥

ابن شهر آشوب ١٩٣

ابن عباس ٢٢٤

ابن عبد البرج ١٧٤

ابن فريد ٣٩٢

ابن عسال ٣٥٣

ابلق اسدي ١٥٣

ابن مسعود ١٧٨

ابوبكر (خليفه اول) ١٦٩ و ١٧١ و ٢١٤ و

٢٢٣

ابوبكر بن عمر اللموتي ١٥٢

ابو تمام ٢٩٠

ابوجهل (عمرو بن هشام بن مغيره) - ملقب به ابو الحكم ٢٨٠

ابوداود ١٧٤

ابودريب ١٨٣

ص: ۳۹۹

ابوذر غفاری ۲۰۰

ابوزید ۱۱۳

ابوسفیان ۲۱۸

ابوطالب ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۳۱۲ و ۲۱۳ و ۲۳۸ و ۲۸۵

ابوعبیده ۱۱۳

ابوعمر و بن علاء بصری (از قراء سبعة) ۷۰

ابوعیسی رمانی ۷۹ و ۱۱۳

ابولهب ۲۱۰ و ۲۷۰ و ۲۷۳

ارسطو ۲۶۴

ارمیا (یرمیا) - از انبیاء چهارگانه بنی اسرائیل ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۳ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۷ و

۲۲۹ و ۲۸۷ و ۳۵۹ و ۳۶۸

استادی - رضا ۱۷۴

اسحاق (ع) ۲۸۷

اسحاق بن علی ۱۵۲

الاسد الریص ۱۸۹

اسرائیل (یعقوب (ع)) ۲۸۷ و ۲۹۷ و ۲۹۹ و ۳۰۲ و ۳۱۰ و ۳۲۰ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۴۷

اسماعیل (ع) - حضرت ۱۹۳ و ۱۹۴

اسمل ۳۸۰

اسقیاء (اسقیاء دوم) ۱۴۹ و ۱۵۶ و ۲۸۷

اصمعی ۷۸ و ۱۱۳

افغانی (سید جمال الدین اسدآبادی) ۱۰۳

افراطون ۱۱۰

ص: ۴۰۰

افلاطون ۱۱۰ و ۲۶۴ و ۳۷۶ و ۳۷۷

اکسانفون ۱۱۰

ام ایمن ۱۸۶

امرؤالقیس (ابن حجر کندی) - شاعر شهیر عرب ۸۱ و ۸۳ و ۸۴ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۲۷۹ و ۳۸۷ و ۳۹۲

امیر کبیر ۲۶۱

امینی - آیه الله (علّامه مجاهد) ۲۲۶

الانباری (محمد بن قاسم) ۲۵۵

انس (انس بن مالک) ۱۸۵ و ۲۵۶

انگلس (فردریک) ۱۴۷ و ۲۴۶ و ۳۵۱

اوگوست کنت ۴۸ و ۱۰۲

اوگوستن دوکولن (شارل) - فیزیکدان فرانسوی ۱۳۲

اؤنان ۳۰۳

ایختانون ۱۱۹ و ۳۵۷

ایرینیہ ۳۵۹

ب

باب - سید محمد علی شیرازی ۱۵۷ و ۲۶۱

بازرگان - مهندس مهدی ۱۳

باقلانی - ابوبکر ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۸

بحیری (راهب نصرانی) ۱۵۲ و ۱۸۷ و ۱۸۸

بزاز - سید محمدرضا ۲۶۱

بخاری (محمد بن اسماعیل بن ابراهیم) ۱۷۶ و ۱۸۵ و ۲۰۰ و ۲۳۶ و ۲۷۰ و

ص: ۴۰۱

۳۷۱

بصری- حسن ۷۸

بکری- طرفه بن عبد ۳۷۷

بکری- طرفه بن عبد ۱۹۰

بله‌اه (همسر یعقوب) ۲۹۷

بنان بن سمعان ۷۷

بن نبی- مالک ۱۳ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۵ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۳ و ۶۵ و ۹۱ و ۱۲۱ و ۱۸۸ و ۱۹۳ و

۱۹۵ و ۳۵۸ و ۳۸۰

بنیامین (برادر یوسف) ۳۲۰ و ۳۲۵ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۳۰ و ۳۳۲ و ۳۳۹ و ۳۴۵

بودا ۱۴۴

بوکه ۳۷۷

بهای- شیخ ۱۷۳

بهشتی- دکتر سید محمد ۱۳

پ

پارنتون- هیلردو- (استاد) ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸

پطرس ۳۵۹

پوشیا ۱۴۸

پوطیفر (خواجه سرای فرعون) ۳۰۳ و ۳۰۴

ت

تاشقین بن علی ۱۵۲

ص: ۴۰۲

تاگور (دراپیندرانات) - صوفی و شاعر نامدار ہندی ۱۲۷

تامس اکونیس ۲۸۸

توت غنج آمون ۱۱۹

توفیق - خدیو ۱۰۳

تیری (پدر) ۲۸۸ و ۲۹۰

تیہ - دوسہ ۳۵۹

ث

ثابت (ثابت بن انس) ۱۸۵ و ۲۵۵

ج

جاحظ - ابو عثمان (عمر بن بحر) ۷۸ و ۱۱۳ و ۱۱۹

جالوت ۲۸۱

جبرئیل (ع) ۵۴ و ۱۸۵ و ۲۳۸ و ۲۴۱

جرجانی - شیخ عبدالقاهر ۸۸ و ۱۱۳ و ۱۱۴

جریر (شاعر) ۷۶

جعد بن درہم ۷۷

جیندبرت ۲۸۹

جیمز ہاکس ۱۴۸

جوینی (ابوالمعالی) - امام الحرمین ۱۰۵

چ

چرفیس - کریستین ۱۲۶

ص: ۴۰۳

ح

حارث بن حلزه لشکری ۱۹۰

حارث بن هشام ۲۳۶

حاکم ۱۹۹

حباب بن ارت ۱۱۲

حجاج بن یوسف ۷۰

حجتي کرمانی - محمد جواد ۱۵

حجتي کرمانی - علی ۱۵ و ۲۳ و ۲۲۴ و ۳۸۰

حسن بن هيثم (بوعلی) ۳۸۰

حسین بن خالد ۲۲۴

حزقیال ۱۴۹ و ۲۹۲

حلیمه سعیدیه ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵

حمار بن سلمه ۱۸۵

حمزه بن عبدالمطلب ۱۹۲ و ۲۱۸

حموی - یاقوت ۴۶ و ۲۱۵

حمید بن هلال ۱۵۱

حنانیا ۱۵۳ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۲۲۹ و ۲۵۸

حیراه ۳۰۳

خ

خالد بن عبدالله قسری ۷۷

خالد (بن ولید فخرومی) ۱۹۰ و ۲۸۰

خدیجه (بنت خویلد) ۳۰ و ۳۱ و ۵۴ و ۱۷۹ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و

ص: ۴۰۴

۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۳۸ و ۲۸۵ و ۳۵۵

خرگوشی ۱۹۳

خسروشاهی - سید هادی ۴۱

خویلدین اسد ۱۹۲

خویی - آیه الله العظمی ۱۷۱

د

دائته - آلیگیری - (شاعر شهیر ایتالیایی) ۲۹۰

دانیال (نبی) ۱۴۹ و ۱۵۰

داونیس - لیناردو ۱۱۰

دراز - دکتر محمد عبدالله ۲۲ و ۲۵ و ۳۲

درمنهگام ۱۷۸ و ۱۹۷ و ۲۰۳ و ۳۹۲

دکارت - رنه ۲۹ و ۳۰ و ۹۹ و ۱۰۴ و ۲۷۶ و ۳۸۰

دوپلر (کریستیان یوهان) - ریاضی دان اطریشی ۱۳۷

دورگهایم ۱۲۶

دیلمی - عضدالدوله ۱۶۱

دینیه (نقاش) ۲۲۲

ذ

ذوالقرنین ۲۹۵

ر

رازی - امام فخر ۱۹۷

راغب اصفهانی ۱۵۱ و ۱۵۲

ص: ۴۰۵

رافعلی - مصطفی صادق ۷۸ و ۱۰۸ و ۱۱۳ و ۲۸۱

رامسیس دوّم (فرعون معاصر حضرت موسی (ع)) ۱۱۹

رامیار - دکتر ۱۶۹

رباح بن عجله ۱۵۳

رزوان ۱۹۴

رشتی - سید کاظم ۲۶۱

رشید رضا - سید (شیخ محمّد) ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۲۲۷ و ۲۳۰

رؤبِن (بردار یوسف) ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۲۳ و ۳۲۵

ز

زَرَخْ ۳۰۴

زرقاء الیامه ۱۵۲

زکریا (ع) - حضرت ۱۱۳ و ۲۹۴

زکی مبارک - دکتر ۹۷

زلیپاه (همسر یعقوب (ع)) ۲۹۷

زمخشری (جارالله، ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی) ۱۹۳ و ۲۴۵

زید بن حارثه ۲۶

زید بن حارثه ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱

زین العابدین (ع) - امام چهارم ۱۷۵

ژ

ژرژ کلود (فیزیکدان فرانسوی) ۳۸۳



ص: ۴۰۶

ژکویناس ۱۶۲

ژودا ۱۶۲

س

ساقی (زندانبان قزل قلعه) ۱۴

سبحانی - جعفر (آیه الله) ۱۸۴ و ۱۸۸ و ۲۷۰ و ۲۷۲

سبحسترمی ۲۹۰

سعید بن ابی وقاص ۳۵۵

سعید بن جبیر ۷۰

سعید بن زید ۱۱۱ و ۱۱۲

سعید بن مسیب ۳۷۳

سفیان بن العاص (صحابی) ۲۵۶

سقراط ۱۱۰ و ۲۶۴

سمعانی ۴۶

سموئیل ۱۵۱

سمیه ۲۲۲

سن توماس کوینی ۲۸۸

سوتن باتی نفرح پراوانرا (فرعون / پادشاه) ۳۵۷

سیوطی - جلال الدین (عبدالرحمن بن ابی بکر) ۱۷۰ و ۱۷۴ و ۲۲۴ و ۲۴۵

ش

شافعی (محمد بن ادريس بن عثمان بن شافع مطلبی، مکئی به ابو عبدالله) - از امامان چهار گانه اهل سنت ۷۵

شاکر - استاد محمود محمد ۲۲ و ۳۳ و ۳۵

ص: ۴۰۷

و ۵۱ و ۹۱ و ۹۹ و ۱۰۶ و ۱۱۰

شاهین - عبدالصبور ۲۱ و ۳۳

شدیاک (پدر) ۳۵۳

شفیعی کدکنی - دکتر ۲۷۹

شفیق غربال - محمد ۹۷ و ۱۵۰ و ۲۱۹

شق انمار ۱۵۲

شکیب ارسلان - امیر ۱۰۳

شمعون ۳۲۳ و ۳۲۵ و ۳۲۹ و ۳۴۵

شوره ۱۴۳ و ۱۴۴

شیلاہ ۳۰۳

ص

صادق (ع) - امام ۲۲۴

صالح (ع) - حضرت ۲۹۴

صباغ - دکتر ۱۰۰ و ۱۰۱

صدر - امام موسی ۱۳

صدر - سید محمد باقر (آیہ اللہ شہید) ۱۴ و ۱۵

صدر - دکتر سید کاظم ۱۵

صدر - سید حسن ۷۰

صدقی - اسماعیل ۹۷

صدوق - شیخ ۲۲۴

صفوان (صحابی) ۳۷۴

صفیہ ۲۲۶

صوفی - دکتر ابوطالب ۱۲۶

ط

ص: ۴۰۸

طالقانی - آیه الله ۱۳

طالوت بن اخته ۷۷

طه حسین - ذکر ۴۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۲۸۱

طایی - (جبارین عمرو) ۱۸۹

طباطبایی - سید محمد حسین - (استاد علامه فقید) ۱۰۴ و ۱۹۷

طبری ۲۲۶

طنطاوی (جوهری) ۱۰۲

ع

عاموس (عاموص) - از پیامبران بنی اسرائیل ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۳ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۶۲ و ۲۸۷

عایشه ۲۰۰ و ۲۳۶ و ۲۴۱ و ۲۵۵ و ۳۷۲ و ۳۷۳

عباده بن صامت ۲۳۸

عبدالله ۱۸۴ و ۱۸۶

عبدالله بن ابی ۲۷۰

عبدالله بن یاسین ۱۵۲

عبدالرحمن تاج - شیخ ۲۶۱

عبدالرزاق ۷۸

عبدالمطلب ۱۸۴ و ۱۸۶

عبدالملک زیات ۷۸

عبده - شیخ محمد (امام مصلح) ۴۳ و ۱۰۳ و ۲۳۰

عبیدالله بن عبدالله بن عقبه بن مسعود ۳۷۲

عبید بن سبأ ۱۷۸

ص: ٤٠٩

عثمان بن عفان (خليفة سوم) ١٧٠ و ١٩٠

عروه بن زبير ٣٧٢

علقمه بن وقاص ٣٧٢

علم الهدى ١٠٨

علي (ع) - حضرت علي بن ابيطالب (امير المؤمنين - مولاى متقيان) ١٧٠ و ١٧٣ و ١٧٤ و ١٧٥ و ٢١٢ و ٢١٦ و ٢١٨ و ٢٢١ و ٢٢٢ و

٢٢٦

علي بن مسرى ٢٢٤

علي بن معبد ٢٢٤

علي بن موسى الرضا (ع) - امام ٢٢٤

علي بن يوسف ١٥٢

عمار ياسر ٢٢٢

عمر (عمر بن الخطاب) - خليفه دوم ٧٢ و ٧٣ و ١١١ و ١١٢ و ١١٩ و ١٧٠ و ١٧١ و ١٧٤ و ١٩٠ و ٢٢٣ و ٢٣٨ و ٢٥٧ و ٢٨٠

عمر بن عبدالعزيز ١٧٥

عمرو بن اسد ١٩٢

عمرو بن خويلد ١٩٢

عمرو بن كلثوم ١٩٠

عنايت - دكتور حميد ١٤٧

عنتره بن شداد العبسى ١٨٩ و ١٩٠ و ٢٧٩

عير ٣٠٣

عيسى - حضرت (عيسى بن مريم (ع) - حضرت مسيح (ع) - عيسى مسيح (ع)) ٤٣ و ٥٢ و ٦١ و ٧١ و ١١٧ و ١١٨ و ١٤٩ و ١٥٤ و ١٦٨ و

١٩٤ و ٢٩٣ و ٢٩٤ و ٣٥٩

ص: ٤١٠

غ

غزالي (ابوحامد زين الدين محمد بن محمد، ملقب به حجّه الاسلام) ١٠٥ و ٣٥٣ و ٣٨٤

ف

فاير ناجي ٣٧٩

فارابي ١٠٥

فارس - دكتور بشر ٣٥٣

فارسي - سلمان ٢١٨

فاطمه (بنت الخطاب) ١١١ و ١١٢

فرزدق (شاعر) ٧٦

فرعون ٦٥ و ١٠٩ و ٣٠٩ و ٣١٠ و ٣١١ و ٣١٢ و ٣١٣ و ٣١٤ و ٣١٥ و ٣١٦ و ٣١٧ و ٣١٨ و ٣١٩ و ٣٢٢ و ٣٣٣ و ٣٣٨ و ٣٣٩ و ٣٤٠ و

٣٤٣ و ٣٤٥ و ٣٥٧ و ٣٥٨

فرويد ١٢٦

فيدياز ١٠٩ و ١١٠

فيزيو ١٣٧

فيصل - ملك ١٠٣

فؤاد عبد الباقي - استاد محمد ٣٣

ق

قتاده ١٥١ و ٢٤٥

قس بن ساعده (اسقف نجران) ١٩٦

قيدون ١١٠

ص: ۴۱۱

ک

کارلایل - توماس ۲۸۴

کالون ۲۸۸

کیرنیک - نیکیلا (پدر نجوم و ستاره شناس شهیر لهستانی) ۳۷۷ و ۳۷۹

کوفی - ولید بن اعصم ۷۷

گ

گاروتر -

W. H. ۰۲۴

ل

لاپلاس - پترسیمون مارکی (منجم و ریاضی دان فرانسوی) ۳۷۹

لامنس - پدر (کشیش متعصب مسیحی) ۹۹ و ۳۵۳

لاوازیه - لوران دو - (فیزیک و اقتصاددان فرانسوی) ۲۹۱

لیید بن ربه عامری ۱۹۰

لقمان (ع) - حضرت ۲۹۴

لوتر - مارتین ۲۸۸

لومتر - کشیش ۳۸۵

م

مارکس ۱۴۷

مارگیلوٹ (داود صموئیل) ۴۶ و ۴۷ و ۴۸

ص: ۴۱۲

و ۴۹ و ۶۵ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۲۸۱

ماروت ۲۸۱

ماریه قبطیه (مادر ابراهیم) ۲۷۰

ماسپیرو ۳۵۷

ماکیاول (نیلولو) - سیاستمدار ایتالیایی ۳۷۲

مالک بن انس ۹۱

مأمون ۷۸

مانی ۲۸۸

متنبی (احمد بن حسین جعفی کوفی) ۲۶۱ و ۲۹۰

متوکل ۷۸

مجلسی - علامه ۱۹۳

محمّد (ص) - حضرت - (محمّد بن عبدالله (ص) - رسول (ص) - رسول خدا (ص) - پیامبر اکرم (ص) - رسول اللّٰع (ص) - ختم الانبیاء -

رسول گرامی اسلام (ص) - نبی اکرم (ص) - نبی اکرم اسلام (ص) - محمّد امین (ص) - ابوالقاسم (ص) - رسول اکرم (ص) در اغلب

قریب باتفاق صفحات

محمد بن کلینی ۲۲۴

محمود قاسم - دکتر ۳۳

مراغی - مصطفی ۱۰۴

مرتضی - سید ۷۸ و ۱۰۸

مروان ۷۷

مریم (ع) - حضرت ۲۹۴

مزنی - (زهیر بن ابی اسلمی) ۱۹۰

مسعودی ۱۸۵

مسلم (ابن حجاج نیشابوری، مکنّی به ابواسحاق) ۱۷۶ و ۱۸۵

مصاحب - دکتر غلامحسین ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۲ و ۱۸۹

مصعب بن عمیر ۲۱۳

مطهری - مرتضی - (استاد شهید) ۱۳

معاذین جبل ۱۷۴ و ۲۲۳

معاویه ۲۲۲

معتصم ۷۸

ص: ۴۱۳

معیری- ابوالعلاء (احمد بن عبدالله بن سلیمان) ۴۶ و ۹۸ و ۲۰۹

معین- دکتر محمد ۲۱۹

مقریزی ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۲۲۴ و ۲۵۷

مکی بن الایژه ۳۸

ملاخی ۱۴۹

مندلف (دانشمند روسی) ۱۳۳

منصور بن عباس ۲۲۴

مورسیل (شاهزاده حیثی) ۳۵۷

موسی بن طلحه ۲۲۵

موسی بن عمران (ع)- حضرت ۵۲ و ۶۱ و ۷۱ و ۷۷ و ۱۰۹ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۵۱ و ۱۹۶ و ۲۱۳ و ۲۱۸ و ۲۹۳ و ۳۵۶ و

۳۵۸ و ۳۶۰

موسی بن میمون (فیلسوف بزرگ یهود) ۲۸۳ و ۲۸۸

مونتہ- ادوار- (استاد) ۳۵۹ و ۳۶۰

مہیار دیلمی ۷۶

میخا (از انبیاء صغیر بنی اسرائیل) ۱۴۹ و ۱۵۰

میسر (غلام خدیجہ) ۱۹۱ و ۱۹۲

میلستبد (دکتر)- دانشمند ایتالیایی ۱۳۳



ص: ۴۱۴

ن

ناپلئون ۱۲۶ و ۲۱۹

ناصرالدین شاه ۲۶۱

نسطورا (راهب نصرانی) ۱۹۲

نضربن الحارث بن کلده ۶۳

نظام (ابواسحاق ابراهیم یسار) ۷۸ و ۱۰۸

نعیم بن عبدالله ۱۱۱

نوح (ع) - حضرت ۳۵۱ و ۳۵۸

نهر و ۱۶

نیچه ۳۶۵

و

واتق ۷۸

واسطی (ابوعبدالله محمد بن یزید) ۷۹ و ۱۱۳

واصل بن عطا ۷۸

واقدی (محمد بن سعد) ۱۸۶ و ۱۹۲

ولید بن مغیره مخزومی ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۱۱۲ و ۱۱۹ و ۲۸۰

ویگورو (پدر) اسقف مسیحی ۲۸۳

ویل دورانت ۱۲۶

ه

هابل ۱۳۷ و ۳۸۵ و ۳۸۶

هاروت ۲۸۱

هازدروبال ۲۱۹

---

ص: ۴۱۵

هاننیال (فرمانده نبرد «کان») ۲۱۹

هبنقه ۸۳

هگل (فیلسوف نامدار آلمانی) ۱۴۷ و ۲۱۹

هوشع (عزیا) - از رفقای دانیال نبی ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۲۱۸

هیل ۲۱۹

ی

یاسر ۲۲۲

یحیی (ع) - حضرت ۲۹۴

یحیی بن تمامه ۱۵۲

یعقوبی ۱۸۶ و ۱۸۷

یوحنا ۱۴۹ و ۳۵۹

ص: ٤١٦

يوسف (ع) - حضرت ٢٤٣ و ٢٤٥ و ٢٨٣ و ٢٩٥ و ٢٩٧ و ٢٩٨ و ٣٠٨ و ٣٠٩ و ٣١٠ و ٣١١ و ٣١٢ و ٣١٤ و ٣١٥ و ٣١٦ و ٣١٧ و ٣١٨  
و ٣٢٩ و ٣٣٠ و ٣٣١ و ٣٣٢ و ٣٣٣ و ٣٣٤ و ٣٣٥ و ٣٣٦ و ٣٣٧ و ٣٣٨ و ٣٣٩ و ٣٤٠ و ٣٤١ و ٣٤٢ و ٣٤٣ و ٣٤٥ و ٣٤٧ و ٣٤٨

يوسف بن تاشقين ١٥٢

يونس (يونيل/يونان/يونان) ١٤٩ و ١٥٢ و ١٥٥

يهوداه (برادر يوسف) ٣٠١ و ٣٠٣ و ٣٢٦ و ٣٣٢ و ٣٣٣ و ٣٤٢



---

ص: ٤١٨

كتابها

ص: ٤١٩

آ

آثار البلاء ٣٧٧

آزمایش الماس ٢٩١

الف

الابطال ٢٨٤

ابن خلدون و فلسفته الاجتماعيه ٩٨

ابوالفتوح رازی (تفسیر) ٦٣ و ١٠٨ و ١١٣ و ١١٤

الاتقان فی علوم القرآن ١٦٩ و ١٧٠ و ٢٢٤ و ٢٤٥

احسن القصص ٢٦١

احياء العلوم ١٠٥

اخبار ميخا ١٥٠

الاخلاق عند الغزالي ٩٧

اربعين شيخ بهائي

از بردگی روم قديم تا مارکسيسم ١٩

از کهکشان تا انسان ١٣٣

الاستقصاء في الامثال العربي ٢٤٥

اسرار البلاغه ٨٨

الاسس المنطقيه للاستقراء ١٥

اسلام و فرهنگ قرن بيستم ٣٨٠

الاسلام و النصرانيه ١٠٣

الاصنام ١١٣

ص: ۴۲۰

الاضداد ۱۱۳ و ۲۵۱

اصول کافی ۱۷۳

اعجاز القرآن باقلانی ۷۹ و ۸۲ و ۲۷۸

اعجاز قرآن رمانی ۷۹

اعجاز قرآن واسطی ۷۹

اعجاز القرآن و بلاغه محمد (ص) ۷۸ و ۱۰۸ و ۱۱۳ و ۲۸۱

الاعلام زرکلی ۱۸۹

الاجانی ۱۸۹

اقتصادنا ۱۵

اللفیه فی مصطلح الحدیث ۲۴۵

اللفیه فی النحو ۲۴۵

آلام ۷۵

امتاع الاسماع ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۲۱۲ و ۲۵۷

الاموال ۷۳

انبياء بنی اسرائیل ۱۵۸

انتقاد از خاور شناسان ۱۷۸

انجیل ۵۱ و ۵۲ و ۶۳ و ۱۱۸ و ۱۶۸ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۹ و ۲۹۲ و ۲۹۵ و ۳۵۳ و ۳۵۹

انجیل (متی - مرقس - لوقا) ۱۶۸

انساب سمعانی ۴۶

ب

باب چه می گوید؟ ۲۶۱

ص: ۴۲۱

با مخاطب‌های آشنا ۱۵

بابیه و اسلام ۲۶۱

بحار الانوار ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۹۳

البخلاء ۱۱۳

البرهان فی علوم القرآن ۱۷۱

بعثت (هفته نامه) ۴۱

البنک الاربوی فی الاسلام ۱۵

بیان (عربی / فارسی) ۲۶۱

البیان فی تفسیر القرآن ۱۷۱

البیان و التبین ۱۱۳

پ

پدیده‌ای به نام قرآن ۱۹

پژوهشهای اجتماعی ۱۹۶

پیامبران بنی اسرائیل ۲۵۸

ت

التاریخ ۱۷۶

تاریخ آداب العرب ۲۸۱

تاریخ ابن اثیر (کامل ابن اثیر) ۱۸۷ و ۱۶۳ و ۲۳۶

تاریخ الاستاد الامام الشیخ محمد عبده ۱۰۳

تاریخ تمدن ویل دورانت ۱۲۸ و ۲۸۸

تاریخ الخلفاء ۲۴۵

تاریخ طبری ۱۹۲ و ۲۱۹

تاریخ فلک شناسی ۳۷۷

تاریخ قرآن ۱۶۹



ص: ٤٢٢

تاريخ و علوم قرآن ١٦٩ و ٢٢٤ و ٢٢٥ و ٢٥٦ و ٢٧٢

تاريخ يعقوبى ١٨٦ و ١٨٧

تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام ١٧٣

تحت رايه القرآن ٢٨١

تشيع مولود طبعى اسلام ١٥

التصوف الاسلامى فى الادب و الاخلاق ٩٧

تطور عقيدة ٢٨٩

تفسير جزء عمّ عبده ١٠٤

تفسير فخر رازى ١١٤ و ١٩٧

تفسير القرآن الكريم (تفسير المنار) ١٠٣ و ١٠٤

تفسير نمونه ١١٣

التوحيد ٢٣٠

تورات (كتاب مقدس) ٥١ و ٥٢ و ٦٣ و ٧٧ و ١٠٩ و ١١٩ و ١٣٨ و ١٦٧ و ١٦٨ و ٢٤٣ و ٢٤٥ و ٢٨٣ و ٢٨٥ و ٢٨٦

ج

جامع بيان العلم و فضله ١٧٤

جامعه ١٧٣

جامعه احاديث الشيعة ١٧٤

جفر ١٧٣

جمهوريت ٢٦٤

جواهر العلوم ١٠٢

الجواهر فى تفسير القرآن الكريم ١٠٢

ص: ٤٢٣

ح

حاضر الاسلام و مستقبله ١٤٨

حافظ و شوقي ٩٨

حديث الاربعاء ٩٨

حسب ابن ربيعه و شعره ٩٧

الحكمه و الحكماء ١٠٢

خ

خصام و نقد ٩٨

خلاصه تاريخ جهان باستان ٣٥٧ و ٣٥٨

د

دائره المعارف فارسي ١٥٣

دائره المعارف مصاحب ١٣٢ و ١٣٧ و ١٤٨ و ١٥٠ و ١٥٢ و ١٨٩ و ٢٤٨

درباره اجسام آسماني ٣٧٩

درباره طبيعت آب ٢٩١

الدرالمنثور في التفسير بالمأثور ٢٤٥

دلایل الاعجاز ٨٨ و ١١٣ و ٢٧٨

دلایل السبعه ٢٦١

ديوان امرؤ القيس ١٨٩

ديوان زكي مبارك ٩٧

ذ

ذكري ابي العلاء ٩٨

ذكري حبيب ٢٩٠

ص: ۴۲۴

ر

ربیع الانوار ۱۹۳

الرد علی من ادّعی الوهیة المسيح بتصریح الانجیل ۳۵۳

رساله التوحید ۱۰۳

رساله الغفران ۲۹۰

رسایل معزی ۴۶

الروض الانف ۲۲۲

ریحانه الادب ۱۸۹

ز

زبور ۵۱ و ۵۲

س

السنه قبل تدوین الحدیث ۱۷۴

سنن ابوداود ۱۷۴

سیاحه فی مراکش ۱۴۸

سیاست خارجی (مجله) - ارگان مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران ۴۱

سیر قضاوت در ادوار مختلف تاریخ ۲۸۸

سیره ابن هشام ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۸۷ و ۱۹۲ و ۲۱۴ و ۲۱۶ و ۲۷۰

سیره حلبی (حلییه) ۱۸۴ و ۱۹۳ و ۲۰۷ و ۲۱۲

سیر اجمالی در تاریخ تدوین حدیث

ص: ۴۲۵

(مقاله) ۱۷۴

ش

شرح حال رسول اکرم (ص) ۱۷۸

شرح موطأ مالک ۱۷۴

شرف در نزد اعراب پیش از اسلام ۳۵۲

شرف المصطفی (ص) ۱۹۳

الشعر و الشعراء ۱۸۹

ص

صحیح بخاری (الجامع الصحیح) ۱۶۹ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۸۵ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۶ و ۲۳۸ و ۲۴۱ و ۲۷۰ و ۲۹۲ و ۲۹۵

صحیح مسلم ۱۷۶ و ۱۸۵ و ۲۲۴ و ۲۵۵

ط

طبقات ابن سعد ۱۸۶ و ۱۹۲ و ۲۱۶ و ۲۲۵

طبقات فحول الشعراء ۷۳

طبقات القراء ۳۸۵

ظ

الظاهره القرآنيه ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۵ و ۳۳ و ۹۱

ع

عاموس نبی (یکی از کتابهای عهد قدیم) ۱۵۰

عبقریه الشریف الرضی ۹۷

العروه الوثقی (مجله) ۱۰۳

العلم و المدینه ۱۰۳

علی هامش السیره ۹۸

غ

الغدیر ۲۲۶

غریب المصنف ۷۳

غیث الولید

ف

الفتنه الکبری ۹۸

فروع ابدیت ۱۸۴ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۲۲۶ و ۲۷۰ و ۲۷۲ و ۳۷۱

فرهنگ قصص قرآن ۱۵۳

فرهنگ معین ۱۱۳ و ۱۲۷ و ۱۹۶ و ۲۱۹ و ۲۶۱

فلسفتنا ۱۵

فلسفه هگل ۱۴۷

فوائد اللغه ۱۱۰

فی الادب الجاهلی ۹۸

فی الشعر الجاهلی ۴۶ و ۹۹ و ۲۸۱

ص: ۴۲۷

ق

قاده الفكر ۹۸

قاموس كتابمقدس ۱۴۸ و ۱۵۳ و ۱۵۴

القرآت ۷۳

قرآن كريم (مجيد - كلام الله)

در اغلب صفحات

قهرمانان (ترجمه كتاب الابطال) ۲۸۴

ك

كبارالواصلين (محرمان بزرگ راز) ۱۴۳

كتاب فاطمه ۹۹

كتاب لامع عزيزى ۲۹۰

الكتاب المقدس و الوثائق العلميه ۲۸۳

كريتون ۲۶۴

الكشاف فى تفسير القرآن (تفسير كشاف) ۱۱۴ و ۱۹۳ و ۲۴۵

كمدى الهى ۲۹۰

كيمياى سعادت ۱۰۵

گ

گفتار خوش يارقلی ۲۶۱

گفتار ماه ۱۳

ل

لاله الحارين ۲۸۸

لغت نامه دهخدا ۱۰۵ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و

ص: ۴۲۸

۲۱۹

لودویک فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان ۲۴۶

م

متد دیالکتیک مارکسیستی ۱۹ و ۱۴۷

مجمع البیان (تفسیر) ۵۵ و ۶۱

المحاسن ۱۱۳

محبطی ۳۷۷

مذاکرات ۱۱۰

مرائی ارمیاء ۱۵۳

مروج الذهب ۱۸۵ و ۱۸۷

مستقبل الثقافه فی المصر ۹۸

مسند دارمی ۱۸۵

المشکاه ۳۸۴

مصحف فاطمه ۱۷۳

معجز احمد ۲۹۰

معجم البلدان ۴۶ و ۲۱۵

معلقات سبع ۴۷ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۳۴۸ و ۳۵۰ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۶۰

مع المتنبی ۹۸

المفردات فی غریب القرآن ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳

المفصل (فی النحو) ۲۴۵

مقدمه ای در مدح شراب ۳۹۲

مقدمه الادب ۲۴۵

مقیاس الهدایه ۱۷۳

ص: ٤٢٩

المنار (نشرية) ٤٣ و ١٠٣

المناظر ٣٨٠

مناقب ابن شهر آشوب ١٨٤ و ١٩٣

منتهى الارب ١٠٧

المنجد (معجم الاعلام الشرق والغرب) ٤٦ و ٨٣ و ١٠٢ و ١٠٣ و ١٠٤ و ١٠٩ و ١١٠ و ١٤٨ و ١٥٠ و ١٥٢ و ١٥٣ و ١٨٩ و ١٩٠ و ١٢٩

الموسوعه العربيه المسيره ٩٧ و ٩٨ و ١٠٣ و ١٠٤ و ١٠٥ و ١٠٩ و ١١٠ و ١٤٨ و ١٥٠ و ١٥٢ و ١٥٣ و ٢١٩

موسيقى شعر ٢٧٩

الميزان فى تفسير القرآن ١٠٤ و ١٩٧

ن

نايلتون و اسلام ١٢٦



ص: ٤٣٠

نامه‌های پدری به دخترش ١٦

النبأ العظیم

النشر الغنی فی القرن الرابع ٩٧

النشره ٣٨٥

النظم الاجتماعیه و القانونیه ١٢٦

نظم القرآن (نظم قرآن) ٧٨ و ١١٣

نگاهی به تاریخ جهان ١٦

نور علم (مجله) ١٧٤

النهایه فی غریب الحدیث والاثر ١٥١

و

الوحي المحمّدی ٢٣٠

ودا (نام کتاب مقدس هندوان) ١٢٦

وسایل الشیعہ ١٧٣

الوقایع المصریه ١٠٣



---

ص: ٤٣٢

مكانها

ص: ۴۳۳

آ

آتون- معبد ۳۵۸

آتن ۱۰۹ و ۲۶۴

آزارات- کوه ۳۵۸

آسیا(آسیایی مرکزی- آسیای غربی) ۴۲ و ۲۱۹

آلمان ۲۱۹

آمریکا(ایالات متحده) ۱۵۷ و ۳۹۲ و ۳۹۳

آمریکای لاتین ۱۶

آمون- شهر(خدا) ۳۵۷ و ۳۵۸

الف

احد(جنگ)- کوه ۲۱۸ و ۲۷۱

اختانون- شهر ۳۵۸

ادینورگ ۴۲

ارمنستان ۳۵۸

الازهر(دانشگاه) ۳۲ و ۴۳ و ۹۷ و ۱۰۳

اروپا ۴۲ و ۱۰۳ و ۲۱۹ و ۲۲۷ و ۲۹۰ و ۳۷۹

اسپانیا ۴۱ و ۲۱۹ و ۲۸۳ و ۲۸۸

استرلیز- جنگ ۲۱۹

اسکندریه(دانشگاه) ۹۷

افریقا ۱۳ و ۴۱ و ۴۲ و ۱۵۲ و ۱۷۸

ص: ۴۳۴

افریقای جنوبی ۱۶

اقیانوس کبیر ۲۱۹

اقیانوس هند ۲۱۹

اندلس ۷۶ و ۱۵۲

اور- شهر ۳۵۸

اورشلیم ۱۴۸

اوستریا(شهر) ۲۱۹

اهواز ۱۴

اوین(زندان) ۱۵

ایتالیا ۱۲۹ و ۲۹۰

ایران ۱۶ و ۴۲ و ۴۳ و ۱۵۷

ایسلند ۳۸۹

ب

بابل ۱۶۱ و ۱۶۲

باوء ۱۸۶

بحرایض(دریای مدیترانه) ۱۸۶

بدر-(جنگ)- وادی- ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۷۱ و ۲۸۰

برازجان(دژ) ۱۵

برزیل ۱۳۷

بریتانیا(انگلستان- بریتانیای کبیر) ۴۲ و ۲۱۹

بصره ۷۸ و ۱۱۳

بصری ۱۸۷

ص: ۴۳۵

بغداد ۴۳ و ۷۸ و ۹۷

بنی مصطلق (جنگ) ۲۷۰

بیت الحرام (مسجد الحرام) ۲۱۰

بیت اللحم ۱۵۰

بیت المقدس ۱۵۱ و ۱۶۲

بئر شَبَّع ۳۴۱ و ۳۴۳

بیروت ۱۵ و ۱۷ و ۱۰۳ و ۲۱۵

پ

پارس (فارس) ۴۳ و ۷۴ و ۱۵۷

پاریس ۳۲ و ۹۷ و ۱۰۳ و ۱۴۸ و ۱۸۹ و ۲۴۶ و ۲۸۸

ت

تبت ۱۴۴

تبریز ۲۶۱

تبوک - شهر (جنگ) ۲۲۱

ترکیه ۴۲

تقوع (جنوب فلسطین) ۱۵۰

تکوا (قریه ای در فلسطین) ۱۵۷

تلمسان ۱۵۲

تهران ۱۳ و ۱۴ و ۲۳ و ۴۳

ث

ثنيه الوداع (محلّی نزدیک مدینه) ۲۱۵

ثور - غار ۲۱۴

ص: ۴۳۶

ج

الجزایر ۱۳ و ۱۲۱

جزیره العرب ۴۲ و ۶۸ و ۷۳ و ۲۲۴ و ۲۴۴ و ۳۸۸

جحفه ۲۲۶

جودی (کوه) ۳۵۸

جوشن ۳۴۲ و ۳۴۳

چ

چین ۴۲ و ۷۶ و ۱۴۴

ح

حیرون (درّه) ۲۹۹

حجاز (عربستان) ۱۰۳ و ۲۱۸ و ۲۷۱ و ۲۸۱ و ۳۸۸ و ۳۹۲

حجون ۱۸۶

حدیبیه ۱۸۶ و ۲۵۶

حرا (غار) ۵۴ و ۱۹۳ و ۱۹۸ و ۲۰۰ و ۲۰۷ و ۲۳۷ و ۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۵۸

حنین (جنگ) - وادی ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۷۱

حیره ۶۳

خ

خراسان ۱۰۵

خلیج فارس ۴۲

خندق - احزاب - (جنگ) ۲۱۸

ص: ۴۳۷

د

دجله (رود) ۳۵۹

دلتای مصر ۱۰۳

دمشق ۴۳ و ۱۰۳ و ۲۲۱

دیار ثمود ۱۸۷

ر

رابع ۲۲۶

روسیه ۴۲ و ۱۴۰

روم- شهر (دانشگاه) ۷۴ و ۷۶ و ۹۹ و ۲۲۱

س

سجلماسه (جنگ) ۳۸۵

سلیمان- معبد ۱۲۶

سن پترزبورگ (کتابخانه) ۳۵۳

سنتریز (قریه‌ای در مصر) ۹۷

سنگاپور- شهر (جنگ) ۲۱۹

سوربن (دانشگاه) ۹۷ و ۹۸

سوریه ۴۳ و ۱۰۳

سودان ۴۱

سویس ۲۱۹

سیری ۴۲



ص: ۴۳۸

ش

شام (شامات) ۱۵۲ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۹۲ و ۲۲۱

شِکِم ۲۹۹

شهربانی (زندان) ۱۵

ص

صفا - کوه ۱۱۱

صفین (جنگ) ۲۲۲

ط

طابه (طیبه) ۲۱۵ و ۳۵۸

طائف ۲۱۱ و ۲۱۸

طرابلس ۱۰۳

طوس ۱۰۵

ع

عراق ۱۴ و ۷۸

عرفات (کوه) ۲۲۴

عشرت آباد (زندان) ۱۵

عمواس ۱۷۴

غ

غزّه ۷۵

غدیر خم ۲۲۶

ص: ۴۳۹

ف

فاس ۱۵۲

فرات (رود) ۳۵۹ و ۳۸۸

فرانسه ۹۷ و ۹۸ و ۱۴۰ و ۲۸۸ و ۲۹۱

فسطاط ۲۸۸

فلسطين ۴۳ و ۷۵ و ۱۵۰

ق

قاهره- شهر- (دانشگاه) ۳۳ و ۴۱ و ۴۳ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۲۴۵

قبا- مسجد ۲۲۲

قرطبه ۲۸۸

قزل قلعه (زندان) ۱۴ و ۱۵

قدس ۱۶

قصر (زندان) ۱۵

قلمون ۱۰۳

ك

كان (جنگ) ۲۱۹

کربلا ۲۶۱

کرمان ۱۵

کریسی (جنگ) ۳۸۵

کریب ۳۰۲

کعبه ۳۲ و ۵۸ و ۱۲۶ و ۱۸۹ و ۱۹۴ و ۲۱۰

ص: ٤٤٠

کنعان ٢٩٧ و ٣٢٠ و ٣٢١ و ٣٢٤ و ٣٣٢ و ٣٤٠ و ٣٤١ و ٣٤٣

کوفه ٢٤١

گ

گانا ١٥٢

گلعاد ٣٠١

گنگ (رود) ٣٨٨

ل

لبنان ٩٩ و ١٠٣

ليون فرانسه ١٤٨

م

مالاکا (شبه جزيره) ٢١٩

مجارستان ٢١٩

مدیترانه (حوزه/ دریا) ٤٢ و ٢٨٨

مدین ١٨٧ و ٢٢١

مدینه (مدینه الرسول/ مدینه الانصار) ١٧٠ و ١٨٦ و ٢١٣ و ٢١٤ و ٢١٥ و ٢١٦ و ٢١٧ و ٢١٨ و ٢٢٠ و ٢٢١ و ٢٢٢ و ٢٢٤ و ٢٢٦ و

٣٥٣

مراکش (مغرب) ١٥٢ و ١٧٠

مصر - شهر - (دانشگاه ملی) ٤٢ و ٤٣ و ٩٧ و ٩٩ و ١٠٢ و ١٠٣ و ١٠٤ و ١١٩ و ١٢٦ و ١٨٥ و ٢٨٣ و ٢٨٨ و ٣٠١ و ٣٠٢ و ٣٠٣ و ٣٠٤ و

و ٣٠٩ و ٣١٠

ص: ۴۴۱

و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۶ و ۳۲۸ و ۳۳۸ ع ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۴۸ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸

معره ۲۹۰

مغولستان ۱۴۴

مکه ۵۸ و ۵۹ و ۶۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۲۰۳ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶

و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۲۰ و ۲۲۴ و ۲۲۶ و ۲۳۷ و ۲۷۰ و ۳۵۲ و ۳۸۳

منچوری ۱۴۴

منی ۲۱۳

موصل ۳۵۸

ن

نجران ۲۴۴

نجد ۱۵۳ و ۱۹۶ و ۲۷۱

نجف اشرف ۱۴

نور- کوه ۲۰۶ و ۲۳۵

ص: ۴۴۲

نیجریه ۴۱ و ۱۴۰

نیل- وادی (رود) ۳۴۸ و ۳۸۸

و

واتیکان ۴۱

وادی القُری ۱۸۷

ولگا ۴۲

ونیز ۱۱۰

ه

هند (هندوستان) ۴۲ و ۷۶ و ۱۰۳ و ۱۵۷ و ۱۸۶ و ۳۸۸

ی

یثرب ۱۵۲ و ۲۱۳ و ۲۱۵ و ۱۵۳ و ۱۷۱

یمامه ۱۵۳ و ۱۷۱

یمن ۱۷۴ و ۱۸۶ و ۲۲۳

یوگسلاوی ۲۱۹

یونان ۱۰۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

# گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

**۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹**

